

بازدید شد  
۱۳۸۲

۲-۸۵۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: سیرالمنها  
مؤلف: محمد علی بن حاج حسنعلی اسفغانی (مهمبر)  
موضوع: \_\_\_\_\_  
شماره قفسه: ۷۸۷۲

شماره ثبت کتاب: ۷۸۹۰۰  
۱۱۵۳۹

کتاب - فهرست شده -  
۷۸۷۲

درجہ اول

۱۸۰۰ ۱۸۰۰ ۱۸۰۰ ۱۸۰۰ ۱۸۰۰

۱۸۰۰ ۱۸۰۰ ۱۸۰۰ ۱۸۰۰ ۱۸۰۰

۱۷ - ۲۲



*[Faint, illegible text within a rectangular border on the left page, likely bleed-through from the reverse side.]*



هَذَا كِتَابُ حَجْرِ الْبُكَاءِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الحمد لله الذي خلقنا من غير حساب واحد الخدوات واعترف بالوحيته واولات الحكمة  
واعتن برؤيته ان باب المروية واذعن يقرانته افراد المودة واصدقته  
اصناف المعنويات الصلوة والسلام على اشرف المخلوقات محمد وآله الطيبين  
والطاهرات وعلى من خلفه على ابن ابي طالب امام المسلمين والمسلمين  
احد اصداقهم اوما الهاد شاه اسماعيل ومناذرينه تزاروا وبادشاهي تارست  
که در این جلالت از غبار ما غامیان الایشی بگرد و غزانه کن فکانت از غبار اهل  
امکان در عالم احسان ذن نقصان پذیرد و جردی بایانست و بقیه روزی بماند  
و مسلمان در پیغ نداده و فضل کاملت بحال هر چند از حق فرما بماند فرمود که از بدو  
شاملت قبول هر قوی و ضعیف از دست در بر بسته نگذاشته منع نماید که آثار  
کشتن را بشکند و در او که دست شفاقت که از کارش بگذرد و کلام و تحسن از او انتفا  
رحمت در او جوشد که حکم مهربانیت چنان در دهنش نمود شعر چه بچنان کشته مرچان شا  
که بچنان کانز انوف کار ساز توام دستگیری که در غم زدست اگر طاعتیست لطف تو  
اگر نه آنکه از این بد خطا نه سلطان نباید بغیر از عطا من ان میباید که کدان ستم تو  
کن که از بادشاهان ستم که از هر روز در غم ابرو نما در این زمین توام نما و درود نامعد  
و صلوات و سلام غیر محمد و بر مهد عالم خلاصه اولاد آدم محرم هر که با عزم پاکه او  
دلیل طریقی بچاشنیع و نزهت حجاب حق الدلیلی بکلاه ایمنه بجا اندیش حشر صفت  
و برال و اولاد او که بیدار شد از شکارت و نشان افراشته بیدار شد از شکارت و نشان  
افضل و اعلم بر سر عالم در کمال پسند حشر و الما که کشته است که اینها بخت اینها

صمت و جوع بداند کشتن خاتم در کج خانه و درین بین برادر با جان برابر حشر است الهامین  
منسوب خدیو غم مقصود انقضا و انفسا که غالب کثرت غلبه الجاه و غراب مولانا و حق الثقلین  
امیر المومنین علی بن ابي طالب **آیا بعد** در عهد مین و قرن های حشر قدر قدر جمعیست  
ساختن شوکت دار اعظم کمال بر تخت و شتر طلعت بر رخ دست سلمان مستغنیست و  
سر بر ایت و سلطنت محض بقدر شریعت و همت سلطان سلطان درین و بجا خواجه در ملک  
ظل الله فی البسط بسط الارض باسط بطل العدل فی الاما و جالعه من رفیع مراد العلم الخا الفکر  
و ترجیح کل الله العلیا الجاهد السبل خاتمان کثیر کثافت از ان ملائک شامشاهه کایا بکامکار  
و ساه باند با پسر و جردی کار ملک الملوک عالم عرش الدنیا و الدنیا کلام و السبل ایت  
الملوک و السلاطین شمرنا و الایمن **تاریخ** شصت که از کور وجود و بدست جردی و بلا  
کوهر کانت فکانت در دهر با فلم ملت احمد پناه و **تاریخ** پناه مذهب روشن قوام ملت پناه بشما  
نرخالتی هزاره و پسر خوان بدین نرخیالتی هزاره پسر پناه عدوان و ایتا که پسر  
فطی ازیم فلام و زمان و بسالت جردی از دم موسی و زمان از ایتا که پسر کارخانه  
انهره زمین از و بسالیع چه با و نامه مانا پسر جردی حاکم طالب بهر چه حاکم غالب بهر  
مال توان که پسر کار توانا حیات عالم و غدا و هلاک ظالم و جاهل صلاح کاسد و فاسد  
دواج دانش فانا **السلطان بن السلطان بن الخاقان بن الخاقان بن**  
**الخانان ناصر الدین شاه فاجار خلد الله ملکه و و صلی و له صاحب الزاد و و و**  
اینها فخر کثیر النقص ابن حاجی حسن علی محمد علی اصفا المخلص بهر چه خواست که بد  
مصدق و روزگار با فالت بضاعت و عدم ممکن با فیات و صا الحاق از او پاکد که بماند که  
که موجب مغفرت و امرزش کنشاهان کباب و صفای او باشد و در هر روز بچین و پسر  
قال و اولاد ظاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین محسوب بد و امیدوار از فضل و تقوا  
چنانست که این بضاعت مغفرت با کرم امین سب سفید و فی اینچنین نمین ترلم و ذکر است  
در هر روز بایست نماید لهذا از خداوند رؤف شفیع توفیق خواست که کتاب که موسوم است

**به جلالت** تالیف نماید و چون با تمام او کویشد او را مشغول نمود بر شصت و پنج مجلس اول  
در کیفیت خلقت نور پیغمبر آخر الزمان و آفرینش کون و مکان و خلق شدن حضرت پیر زمان  
از کتاب تذکره الائمه و تولد جناب مستطاب خان پیغمبران از قول کعب الانبیا مجلس **دوم**  
در ثواب صلوات فرستادن بر پیغمبر و تفسیرات الله و ملائکه از تفسیر طایفه الله  
از کتاب علق الداعی و از آن و از آن کشید پیغمبر از قریش از کتاب جلاء العیون و از  
پیغمبری کردن مسلمانان از کتاب تذکره الائمه و مختصری از نصیحت نام بر حسن مجلس  
**سیم** حدیث نور نبیه و آمدن چهار مذهب و مجرم خواندن از جناب مرتضی علی از کتاب  
حزب المؤمنین و سجده کردن و عجز جناب حیدر از کتاب جلاء العیون و بیت الاخران  
**چهارم** خبر دادن حضرت یحیی و دود و دانه شعبان مرتضی علی را و خبر دادن جناب مولا  
در ماه مبارک رمضان حسنه از فائز و روز شهادت از کتاب حدیث المقتین  
اخواند ملا محمد تقی مجلس **پنجم** از کتب دیگر مثل جلاء العیون و طوفان البکاء  
تخف الجبال و مخبر بودن فاطمه زهرا از خوف محشر و بشارة دادن او را پیغمبر از  
کتاب عوالم و مصائب العصور و کریمین فاطمه از مفارقت پدر بزرگوارش از کتاب  
الاخران و کتب معتبره دیگر مجلس **ششم** در بعضی از معجزات صدیق ظاهر از کتاب موفی  
الاشباح و از جلاء الاسراف و بصائر الدرجات و کفایت المؤمنین و بحال و در باب الشهادت  
و وفات مظلومه از ریاض و در وصفه الشهداء و حسن الائمه و جلاء العیون و طوفان البکاء  
**هفتم** خطبه البیان جناب حیدر بجهت معاویه و پراختن و شهادت آنرا از کتاب استیذان  
و جلاء و کتب معتبره دیگر مجلس **هشتم** حکایت زینب که از خانه اش بیرون رفته بود و  
از آن شوهر و عقوبت او بعد از وفات و از آن کشیدن غنچه باغ محمداً  
و معجزه از آن امام مخفی از تخف الجبال و جلاء العیون مجلس **نهم** در بعضی از معجزات  
آن شیخ بزم انجمن و شهادت آنستد فائز از کتاب تخف الجبال و خبر المؤمنین  
و جلاء العیون و زبان **مفحوم** مجلس **دهم** از آلات جناب سید الشهداء علیه السلام

والتنا و اول تا آخر بطریق اختصار از کتاب تذکره الائمه ملا محمد باقر مجلس **یازدهم**  
و ذاع کردن جناب پیر عبد الله باقر جد بزرگوار و مادر و برادرش امام حسن و ذاع  
کردن با محمد خفیه و فاطمه صغرا از قول حاجی سید کاظم کربلایی و ذاع کردن بنا  
ام السله و اهل مدینه از کتاب جلاء العیون و محرق القلوب و بیت الاخران  
و مبعث الاخران و تخف الجبال و جامع المعجزات و هجرت کردن از مدینه بنجانب مکه  
معه از روضه الشهداء مجلس **دوازدهم** برخی از احوالات اصحاب قبل که پیغمبر  
کردن خانه کعبه آمدن بودند از کتاب حیات القلوب و نزول حضرت امام حسین بکربلا  
معه مجلس **پنجم** نامه نوشتن کوفیان پیامان بان نقطه مرکز دایره امکان طلب  
کردن او را کوفیان و فرستادن جناب مسلم بن عقیل را از برای امتحان بنجانب اشباح  
و بیعت نمودن و شکستن آن پدید بنیاد **پنجم** تکرار کردن مسلمانان پیغمبران از کتاب  
ریاض و جلاء و وسیله النجات مجلس **چهاردهم** جنگ کردن محمد خفیه بر ولایت  
سلطان باقر نیکان در پشت در زمان روم و مدد طلبیدن قیصر روم از پیغمبر و شهادت  
و کشتن نمودن و زینب کبان محمد خفیه را و بودن نزد پادشاه خود و امر نمودن بقتل اشباح  
و معجزه جناب مرتضی علی در قهر روم بجهت قیصر و دست مبارک در آن کردن آن سوره  
از روم و پادشاه القفاد کردت جلاء و مرا زدن در قهر پادشاه فرنگ و گرفتار کردن  
کوفیان مسلم را و آوردن بدواً الايمان نزد این زیاده و او را نمودن بقتل جناب مسلم  
و دست جلاء و خشک شدن و شهادت در کوفه مجلس **پانزدهم** کشتن شیخ زینب  
الذین زانر دی زانر و شهادت طفلان مسلم بن عقیل بدو و زیارت آن صاحبیه  
و از قول شیخ صدوق مجلس **شانزدهم** در معجزه حضرت پیغمبر از کتاب روضه الشهداء  
و وارد شدن حضرت امام حسین زینب کربلا و ورود جبرائیل زینب حضرت دیدند  
ایشان نشسته اند محض و در باب زانر و امانا امام الشکری از کتاب محرق و ریاض  
و کتب معتبره دیگر مجلس **هفدهم** خواب دیدن حضرت امیر مؤمنان علیه السلام

در شهر بن کربلا و نقل نمودن از برای ابن عباس از کتاب جلاء العیون و کتاب حاجی محمد  
و ورود ابی عبد الله بکربلا و سر خوردن بعباس بجهت برپا نمودن خیمام و شرب با نان و شکر  
**مجموعه** برخی از احوالات اصحاب قبل از کتاب حیات القلوب و آمدن حبیب ابن  
مظاہر و مسلم بن عویض از کتاب جلاء العیون و قصص الانبیاء و کتب معتبره دیگر  
**نوم** در هائیدن یوسف خزندار بنائیل از زندان از کتاب قصص و حکایت شیخ  
از عرق و اسرار الشهادت و در مجلس **پنجم** در عداوت یهود با برکنیدن رب و در  
پیغمبر و محمود از کتاب حیات القلوب و کتب تواریخ و شهادت و هب ابن عبد الله  
کلی از کتاب بیت الاخوان و جلاء العیون و عرق القلوب مجلس **پنجم** و عویض  
و هزار و عویسی فاسم مجلس **پنجم** در برخی از احوالات یوسف از قصص و شهادت  
از حکایت رستم از زبده التواریخ و عالم التزیل و حکایت جلد از کتب تواریخ و کتب  
شدن عمرو بن عبد و دیدن شریف از کتاب مجلس و شهادت فاسم از جلاء العیون  
**پنجم** در معجزات جناب رضی علیه در مسجد کوفه از تحفه سلیمان و حکایت  
غلامی که دست او را بر پند از کتاب مناقب و حکایت مرقد قصاب از تحفه المجالس  
و کیفیت قصاید دیگر و نقل کتب احمد کوفی از مجالس و شهادت حضرت عباس از جلاء  
و در عداوت و دیگر در ضمن از حیات القلوب مجلس **پنجم** و کتب قریانی کردن حضرت  
جناب اسماعیل از کتاب حیات القلوب و قصص و لسان الماعظین و حزن المؤمنین  
و ذراع کردن علی اکبر از ریاض الشهادت و مجلس **پنجم** در توصیف یوسف  
و ذکر شمایل پیغمبر خدا و تزیین صورت علی اکبر از کتاب مجالس و معجزات  
و انقول شیخ صدوق و حدیث جابر انصاری و از حیات القلوب و بمیدان رفتن  
علی اکبر و اوابت جلاء و محرم و کتب معتبره دیگر مجلس **پنجم** در برخی از احوالات  
حضرت ابوبکر از جمیع کتب معتبره و حیات القلوب و حزن المؤمنین و  
الواعظین شیخ محمد علی کاظمی و آمدن سید الشهدا البربر و بعضی علی اکبر از کتاب ریاض

و کتب معتبره دیگر مجلس **پنجم** در ذائقه که اصول دین سراسر و اصول کفر  
نیز سراسر است و در بعضی از اصول کفر بدلیل ابر و اوفی هذاب از کتاب نجات المؤمنین  
و اصول کافی و غیر و کتب فایده ها و کتب از کتاب خلاصه الاختیار و معارج القوم  
و در فن عباس و امام حسین بمیدان بگریه بر زانبت صاحب ماله و مجلس **پنجم** در  
طلب کردن محافلین بمیدان پیغمبر از انجیل حیدر از جامع الاسرار و تحفه و آمدن سید الشهدا  
بمیدان و مکالمات با انقوم پیاپی از مجلس **پنجم** در جنت نمرود با خدا و باستان رفتن  
نور از خشت و مایه بدیم نمر آمدن از قصص و معارج القوم و بصائر الدجیات و مجالس و شهادت  
علی اصغر مجلس **سی و یکم** در بعضی از احوالات انبیاء و شاه اولیا و سید الشهدا و بدلیل  
رفتن بنده بطریق بدست ابی عبد الله از کتاب حیات القلوب و کلاه المؤمنین و بصائر  
الدجیات و مناقب القلوب و در وصف الشهدا و قصص الانبیاء و دلائل النبوة و عیون  
اختیار الرضا و جامع الاسرار و در وصف الواظمین و لحن الارواح و مونس الانشیاح و معارج  
القوم و تحفه المجالس مجلس **سی و یکم** در فی عنایری دنیا و آمدن ابی عبد الله بن  
اجساد شهادت مجلس **سی و دوم** در برخی از احوالات یوسف و یعقوب و رسیدن نامه  
فاطمه صغرا در کربلا بدست ابی عبد الله از کتاب قصص الانبیاء و حزن المؤمنین و کلاه  
**سی و دوم** در جنت بنو العلم و آمدن زعفر جنتی در معراج کربلا بیاری ابی عبد الله و  
آمدن منصور بیاری انجذاب و قبول نمودن و حکایت در ویش بر زانبت مجالس  
و کتب دیگر مجلس **سی و چهارم** در برخی از جنات صفتین و کوفتن غم از جناب حسین  
از معارج و در هر روز شام و در احوالات شدن از کتب معتبره مثل ریاض صفتین  
**سی و پنجم** تعجب کردن یوسف و خواب یکی در زندان یکی در محضر سلطان و  
تعجب نمودن ابی عبد الله یکی در زندان و یکی در محضر کربلا و شهادت قصص و انقص و معارج  
**سی و ششم** بنده آمدن امام از اصحاب و شهادت عبد الله بن حسن از حزن المؤمنین و جلاء و ما  
که و چند جنت در ضمن باقی ابراهیم پیغمبر از شهادت و معجزات مجلس **سی و ششم** در ذائقه





تراشمن دارد پس نور انتخاب شد و نشان شد و شعاعان بلند شد پس خدا بختگان از آن نور  
در نازده چایانید چایان اول قدره و قیام عظمی و عزت چنان هیبت چنان جبروت  
شده رحمت هفتم شوق هشتم کبریا نهمی عزت دهم رفعت یازده سعادت دوازده  
شفاعت پس امر نور عباد را که داخل شود و چایان قدره پس داخل شد و دوازده  
هزار سال این تسبیح میگفت سبحان العلی الاعلی و در چایان عظمی یازده هزار سال میگفت  
سبحان العالم التمر الخفی و همچنین در چایان تسبیح میگفت همین نحو پس چایان و لا اله الا  
انور المبین و موعظه که خداوند عز و جل از نور پاک انبیا بجل پست در پانزده  
و در هر یک با علی چند نوبت که بعد از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود نور انبیا را که فرمود  
بدرای عزت و بدرای جبروت و بدرای خشوع و بدرای تواضع و بدرای رضا و در  
در پای وفار و در پای حلم و در پای پرهیزکاری و بدرای خشیت و بدرای امانت  
و در پای عمل و در پای مهربانی و در پای هدایت و در پای سیاست و بدرای حیا  
تا آنکه در جمیع آن پست در با غوطه خورد چون از غوطه برآید خداوند  
خلو شده و می نمود بسوی او که ایحیی من وای افری سولان من وای عیسی بن مریم  
من اول افریدم های من توفی شفیع روز جزا پس آن پاک بجهاد افتاد چون سر برداشت  
صد و بیست و چهار هزار قطعه از او چکید پس خدا از هر قطعه از آن نور پیرایه انبیا  
یکه آن انوار برودان نور بزرگوار طواف میکرد و میگفت سبحان من سبحان من سبحان من  
لا یحکم سبحان من سبحان من لا یحکم سبحان من سبحان من لا یحکم سبحان من سبحان من  
تا فرمود که ایامیست اسیر مرا پس نور پیرایه کبار پیش از سایر انوار انداخت که انت الله  
الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک یا رب الارباب و ملک الملک و رب  
رب العالمین که توفی برگزینان من و دوست من و بهترین خلق من و است توفیق برین اشهاد  
پس از نور انبیا را که هر یک از انوار پیرایه کرد و در یک نوبت نظر هیبت نظر کرد و استیلا  
شد و بر دیگر نوبت شفا کرد و عرش از آن انوار پیرایه و روی پادشاه پیرایه

از نور عرش از نور پیرایه کرد و عرش از نور پیرایه و روی پادشاه پیرایه  
که بنویس تو حید را پس مد هوش بود هزار سال از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز آمد  
گفت پروردگار چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد از رسول الله و من  
علم نام انتخاب را بر زبان زانند بجهاد افتاد و گفت سبحان الله الواحد القهار سبحان الله  
الاعظم الاعظم پس سر برداشت و شهادت بران داشت و عرض کرد پروردگار محمد اکبر است  
که نام محمد را با نام خود مقرون کرد ایندی خداوند احد و می فرمود که ای ابراهیم که بنویس  
محمد ترا خلیف بنکریم و نمی فرایم و بنیا فریدم خلق خود را مگر از نرایی او پس بشارت  
دهند و تو سائلان و چنانچه نور بخشند و شفاعت کنند <sup>و دوست من</sup> شنوی از پیش از این بود  
نیست پاک دامن تر از او موجود نیست نور او مقصور موجودات بود اصل  
موجودات معد و ذات بود پس علم از صلاح نام انتخاب گفت السلام علیک یا رسول الله  
ان حضرت در جواب فرمود علیک السلام منی و رحمة الله و بركاته پس از آن روز سلام  
کردن سنت شد و جواب دادن واجب پس حقه تعالی مرتبه دیگر علم را امر فرمود که بنویس  
قضا و قدر را تا روز قیامت با لفظه خواهم فرماید و در عالم ما اثر است بر وایت جابر که  
خداوند معبودان نور پیرایه عرش و کرسی و لوح و قلم را فرماید و می فرمود بقلم  
که بنویس بیای عرش لا اله الا الله محمد از رسول الله علی و لای الله علم عرض کرد الهام  
پادشاهان توفی فی مثل و نظیر لا اله الا الله نوشتن آن دو نفر کیانند هیبت خطاب است  
که بنویس محمد از رسول الله علم از شد هیبت الهی شکافته شد و نوشت اینست که ناسخ علم  
را انکشاف در دست هر نوری پس جفا بجهت را فرماید و بجهاد صفت او را زینت  
داد تعظیم و جدالت و سخاوت و کمالت و بهشتی از برای او و سنان و اهل طاعت خویش  
فهمود پس ساقان را از روی که از اب برخواست خلق کرد و از کتاب بنیان خلق فرمود  
و چون زمین را خلق نمود مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد بر روی زمین

وجود

که چون

ناظر او گرفت بلی قدرت خدا پیش از اینهاست **نوشته** چون دی در کمال حد آدم کند و وز  
 کت دودی همه عالم کند که نامیخ زمین کرد از نخست پس زمین را روی اندر پیا  
 بشت پس کای عظیم خلق بود تا سنگ بر پشت او ایستاد و پای کای بر پشت ماهی قرار  
 و ماهی بر روی آبست و آب بر روی هوا و هوا بر روی ظلت و بعد از آن دیگر تغییر افتاد  
 کسی نمیدانند **نوشته** چون زمین بر پای کای و استاد راست کای بر ماهی و ماهی بر هواست  
 پس هوا بر چلیست بر هیچ است و پس پس همه هیچ است این هیچ است و پس نگر که نیست  
 ان کرد کار کین همه بر هیچ میدار و بسیار پس عرش باید بود و نوزمین کرد آید و متوق  
 وان دو نوزد و انور فضل و نور عدل کی کند و از فضل عقل و علم و سخاوت و حلم و اوفد  
 و از عدل خوف و بیم را افرید و از رضا و خوشنودی پس جمیع این صفات را در طینت محمد و اصل  
 پلکان حضرت تحفیر کرد پس از آن را راجع مؤمنان است انجمن را افرید پس آفتاب و ماه است  
 و ستارها و زو شب و تاریکی و روشنایی و سالها که از آن نور من و محمد افرید  
 پس نور جناب محمد را نهاد و در هزار سال در پشت ساکن کرد تا بدید و هفتاد و سه  
 هزار سال در زیر عرش و هفتاد و سه هزار سال در سدع الشهور ساکن کرد تا بدید پس  
 باستان اول رسانید حشمتی ازاده نمود که حضرت آدم را نیا فرید **نوشته** آسمان و زمین  
 لیل و نهار بوجود نی گرفت قرار که بوجود نی بود نبود آسمان و زمین و لیل و نهار  
 پس امر فرمود جبرئیل که نازل شو بجوی زمین و قبضه خاک برای بدن آدم فرما که  
 ابلیس بر تلبیس سبقت گرفت بسوی زمین و بر زمین گفت که خدا میخواهد از تو خلقی  
 بنماید از آنکه از آن بگریزی که از آن فراتر باشد پس جبرئیل نازل شد  
 زمین استعانه کرد جبرئیل بر گشت گفت پروردگار من پناه گرفت ترا از من پس از آن  
 دم کردم و هم چنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و بر گشتند پس جبرئیل و اسرافیل  
 عزرا ایل را فرستاد و از جنات گفت عزرا ایل گفت من پناه میبرم خدا را از آنکه فرمان

نورم کس قبضه از اینان و قبضه از بالای تمام روی زمین از سیاه و سفید و سرخ  
 و نور و درشت زمین بر گرفت و باین سیب اخلاق و رنگهای فرزند آدم مختلف شد  
 پس جبرئیل از جنات رب جلیل و محبت شد که چرا با و رحم نکردی چنانچه افرام کردند  
 گفت فرمان برداری ترا بجا تر از رحم کردن او دانستم **نوشته** پس خدا فرمود و خواهم خلق  
 کرده خلقی زمین خاکهای سرخ و زرد و جله بیک کار و بد کردار هم اقیان و اشقیان  
 بسیار و کم قبض روح خواندگان و دانندگان هست در دست تو از این بدان  
 روح پاکان بایدت اسان گرفت سخت نباید روح پاکان گرفت پس از جنات رب  
 جلیل جبرئیل امر شد که بیا و قبضه خاک سفید تو را از که طینت مقدس  
 خلیل جلیل باشد یعنی محمد پیغمبر از آنرا که اصل همه مخلوقات است پس روح  
 الاین با هم ملائکه کروین و ملائکه متانین و مستحین بیامدند و نوز زمین  
 که موضع فریح لغزیت بود و آن قبضه را کردند و باب تنیم و باب تکریم و باب  
 رحمت و باب خوشنودی و باب عفو و مهربانی کردند **نوشته** پس سران نیز کردار را  
 انهدایت و مسند آن مخزن را بر پروردگار را از شفقت و درستان صاحب اختیار را  
 از سخاوت و دلان بحر علوم پروردگار و اگر کار و اعتقاد را از عفت و پاهای آن  
 عالی مقدار را از شرف و تقسمای آن بلند افرید و از بوی خوش افرید پس مخلوط  
 کرد آید آن طینت را با طینت آدم ابو البشر را **نوشته** چون نور غنی بصلب آدم ضم شد  
 آدم بجهنم کبریا محرم شد آدم ز کجا انیزه رتب و جاه از دولت این پسر پادشاه  
 شد و صاحب کتاب خلاصه الاخبار از کتاب حقائق الاخبار نقل میکند که جناب  
 اندلس الهی خلق کرد در پشت شجر که چهار هزار شاخ داشت و نامید او را شجر الیقین  
 پس خلق کرد نور محمد را از نور سفید مثل و مثل طایوس که اقسام رنگهای آن بود  
 و از این شجر که داشت ناهفتاد هزار سال شمع غذا کرد پس آینه خیا مقابل او  
 گذاشته چون طایوس نظر نمود در آینه و صورت خود را در نهایت زینت و حسن

مختلفه

و چنانکه حیوانها را زنده اند که این همه حسن باور داده پس مرتبه بجهت دو افتاد و بسبب  
 اینجهت بر ملا واجب شد و نمازهای پنجگانه بر محکم و مستجاب شد پس خداوند  
 نظر خود را بر او پس از شدت حائضه که در جمیع اعضای آن نور پس از عرفی سر او ملائکه خلقت  
 و از عرفی روی او عرش و کرسی و لوح و قلم و شمس و قمر و کواکب و مجامع و آنچه در آسمانها  
 خلق کرد و از عرفی سینه او پیغمبران و علما و صالحان و شهدا خلق شدند و از عرفی زهره او  
 بیت المعمور را خلق فرمود با کعبه و بیت المقدس و مواضع سبزه های دنیا خلق شدند  
 از عرفی دایره او خلق شد امت او از مؤمنین و مومنان و مسلمین و مسلمات و از عرفی  
 دو کشت او خلق شد ارواح یهود و نصاری و مجوس و اشیاء ایشان و از عرفی دریا  
 او خلق کرد زمین را از عرفی نامحرب و آنچه در آنست پس تسبیح نمود هزار سال نگاه  
 خلق نمود انبیاء از نو و تحت این نظر که در این نور پس نظر کرد باین نور خلق کرد  
 ارواح ایشان را پس گفت لا اله الا الله محمد رسول الله هم انگاه خلق کرد قدیلی از  
 عقیق سرخ که دریا میشد باطن آن از ظاهران و ظاهران از باطن آن انگاه خلقت کرد  
 صورت محمد را مثل صورتی که در دنیا داشت و قرار داد او را در آن فدیله ای داده  
 مثل ایستادن در نماز بعد از آن ارواح انبیاء طواف میکردند و در آن نور محمدی  
 و تسبیح و تهلیل می نمودند تا هزار سال انگاه امر فرمود خدا تعالی که همه نظر کنند باین  
 آن نور مقدس یعنی صورت محمدی پس جمیع انوار بآن نور محمدی نظر نمودند پس بعضی  
 رویت کردند سر او را آنکس میانه خلقی در دنیا خلیفه و سلطان شد و بعضی رویت  
 نمودند پیشانی او را این عادل شدند و بعضی دیدند چشمهای او را حافظ عالم الله  
 شدند و بعضی دایره او را دیدند نقاش شدند و بعضی دو گوش او را دیدند  
 مستمع شدند و بعضی دو دندان او را دیدند منکر و عاقل و مدبر شدند و بعضی بینی  
 او را دیدند حاکم و طبیب و عطار شدند و بعضی دایره او را دیدند وزیر شدند  
 و بعضی دایره او را دیدند صائم شدند و بعضی دندان او را دیدند منکر و رو شدند

از همه وزن و بعضی نر بآن او را دیدند میانه سلاطین رسول شدند و بعضی خلق او را  
 دیدند و انظار و مشورت شدند و ناصح گردیدند و بعضی صور و ریش مبارک او را دیدند  
 بجای هدیه سپیل الله شدند و بعضی دایره او را دیدند ملائحه شدند و تمام و  
 شایف گردیدند و آنکه عصاره است و بر او دیدند حجام شد و آنکه باروی چپش را دید  
 جاهل شد و آنکه کف دست راست او را دیدند عارف شد و آنکه کف دست چپ  
 آنجا بردیدند از شد بعضی بدن او را دیدند زکی و برخی گردیدند و بعضی پشت  
 دست آیین او دیدند صباغ شدند و آنکه ظهر کت او را دیدند بخیل و اینم شد بعضی  
 ظهر اصابع راست او را دیدند خیاط شدند بعضی ظهر اصابع چپ او را دیدند خدا  
 شدند و آنکه انامسل او را دیدند کاتب شد و آنکه صدر او را دیدند عالم و مجتهد  
 شد و آنکه ظهر او را دیدند متواضع گردید و مطیع امر شرع شد و بعضی دایره او را  
 او را دیدند جهاد کنند شدند در غزوات با کفار و آنکه بطن او را دیدند زاهد  
 شد و بعضی دایره او را دیدند متوکل شدند و بعضی تحت قدم او را دیدند پیاده  
 رو شدند و آنکه سایه او را دیدند مفتی و صاحب طهور شد و بعضی نظر کردند بر  
 چیز ندیدند از اعضای او کافر و یهود و نصاری و مجوس شدند و بعضی که هیچکس  
 طرف نظر نکردند مدحی رویت گردیدند چون فرعون و عیون اعدا و ظلم و غیره  
 اخضریت هم والله و در حدیث از ابی بن سعد روایت کرده اند که گفت من شرف  
 معاویه بودم که کباب اخبار حاضر بود من از تو پرسیدم که شما کوی بنیافته اید حضرت  
 ولادت حضرت رسالت پناه را در کنایه های خود و فضیلت برای اخضریت یافته اید  
 پس کباب اخبار ملتفت بسوی معاویه شد که ببیند او را خنی است با کتب بیانه  
 پس حضرت از بیان معاویه باری ساخت که با کوی او را بعضی پس کباب اخبار گفت که  
 من هفتاد و دو کتاب خواندم ام که همه از نهان فرود آمدن است و صحف انبیاء را  
 خواندم ام و در همه آنها از کس ولادت حضرت رسالت و حکایت قول و عروت است

و بعضی که  
 مدحی رویت

هست و بدست که او معرفت در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیر ملائکه نازل  
نشده بغیر از عیسی و احمد و حجابهای بیشتر از نوزاد برای زن بغیر از آمنه و مریم و ملائکه  
مؤکل نشدند بر زن و در حین زاییدن بغیر از مادر مسیح و مادر محمد و بدانکه علامت  
آن بود که شکی که آمنه بان حضرت حامله شد منادی ندا کرد در راههای هفتگانه که نشان  
باد شهاب که در شهر از نطف جیب پروردگار پیغمبر کتاب در صدف عصمت و جلالت الهی  
گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این شرف مستر نهان گردید و در زمین هیچ رویه و  
پرنده و چرخ نماند که بر ولادت شرفی حضرت مطلع نگردد و در شب ولادت شرفی  
ایات اجتناب هفتاد هزار قصر از مرقد دیدن بنا کردند و اهل آن قصر ولادت نامیدند جمیع  
بهشت را زینت دادند و ندا کردند ای بهشت شاد شو و بر خود بیال که پیغمبر دوستان  
تو متولد شد هر بهشت چغندید و تاقی است خداوند **ملائکه** که پیشینم که یکی از  
ملائکان در پا که او را طوبیاسیا گویند سید و بزرگ ملائکاست و هفتصد هزار دم داشت  
و بر پشتان هفتصد هزار کار و راه میروند که هر کار وی از دنیا بزرگتر است و هر یک از  
اهل هفتاد هزار شاخ دارند از هر دم سبز و آن ماهی از رفتار اهل خبر ندارد و برای شاد  
ولادت آنحضرت آن ماهی حرکت آمد و اگر جمعی او را تماکن میفرموده و زیر آبی  
گردانید و شنیدم در آن روز هیچ کوی نماند که کرم و بکر را بشمارند و همه صداهارا  
بر الا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهی اخضر شدند نزد کرم ابوقیس برای که است  
حضرت رسالت مسم و جمیع درختها تقدیس کردند با شاخها و میوهها شادی ولادت  
اجتناب وزند در میان زمین هفتاد عود از انواع رنگها و نوها که هیچ یک بدیگری شبیه  
نبودند و روح حضرت آدم را بشمار دادند و ولادت آنحضرت پس هفتاد هزار حسن او را باده  
و مضاعف شد در آنوقت نخلی را از کام او بیرون رفت و حیوین کوزه در دست بطحرا  
در آمد و هفتاد هزار قصر در دو با قوت بیرون افتاد از برای نشان ولادت آن بزرگوار و  
شیطان لعین را در زنجیر هابستند و چهل مرد را در دماغه محبوس کردند و عرش را

چهل روز در آب غرق کردند و پناه همه سنگین کردند و یاد و یار از انقباض داشتند  
و طاق کعبه از نوزاد در هم شکست و آتش که بزرگ خاموش شد و صدای از کعبه بلند  
شد که ای ال فریض آمد بسوی شما بشمار دهند بشوایا و ترسانند از غذاها و بیا  
اوست عزت ابد و سودمند و بزرگ است بر کزید خداوند رحمن و غایب پیغمبر است  
و مادر کتابها یافته ایم که عزت و بخت برین مریدانند و بعد از آن مردمان در امانند تا  
که در دنیا احدی از ایشان راه میروند معاویه که کتک ای بواسطی عزت او که آمدند  
کعبه الا خدا کتک ما یافت ایم صفت ایشان را و ایشان را شنید خواهند کرد و اهل آن روز  
که از دغز او بینه معاویه کتک ایشان که خواهد کتک گفت مردی از قریش پس معاویه  
پشام شد و کتک بر خیزید اگر میخواهید پس بیتای معاویه ما برخاستیم **و ملائکه**  
ای مولایان میدانم پشامی معاویه از چه سبب بود بعضی میگویند از حسد بود و بعضی  
دیگری میگویند سبب بدیش محبت شنیدن مصیبت و کشته شدن فرزندان پیغمبر  
بود اگر چنین است پس ایاجه میگردانند از نوزاد را و آتش بر انداختند که حسین را  
بان خورای شمشیر گردانید و سنان کم استم نکردند بد و فرزندان پیغمبر ایاسید اینچه  
کردند بعد از آنکه از مادر و پسر عرش او را من محراب شمشیر کردند جناب امام حسن را از بیتها  
روانیدند و سه مرتبه او را از هر خیمه بزدند و پنج مرتبه از مبارکش زدند سرهای هر او  
بر پای مبارکش فرو کردند و از هر چه بر هر لباس کار او را سلاخند و آن دیگر که پیغمبر  
در نقیلتش حسین مبنی فرمود بود اول از آمدینه جانش او را کش کردند حضرت مکه  
مقطعه اندند برین بلید و لا الحقیق همین معاویه که مذکور شد چند نفر را با کفن اغیار  
فرستاد حضرت دید انظام خانه خرابه پیغمبر و هناك حرمت میشود و نگذازد از اینجا  
بیرون آمد راوی میگوید درین راه با حضرت بنویدم عرض کردم باین رسول الله چرا  
نگذازد و بیرون آمدی فرمودند ترسیدم اگر کتک کم کافران خرم را برین زد و هناك حرمت  
خانه خدا بشود ای وایلا مبتدایان احرار خانه خدا را منقلب و زشت انما فرمایمان کفر

تا و تنکر

و شای که هر یک ادعای سلفی میکردند حرمت پیغمبر خدا نگاه نداشتند و کردند آنچه کردند  
 و بعد از این که اجتناب بزمین کرد و فرار گرفت با آنکه او بر همان جلیس بود و با اول کاری  
 که کردند بجای آنکه زد و جوارش را شکر کند و زمین ها را با پاشی کند مباد اخباری  
 بر دامن جلا نشینند چنانچه فاعل و مفعول یافتند انقوم و کتاب چند روز بر آب روی  
 خود و عیالش ریختند و محاسن شریفش را خاک و خون افشاندند و گویان بشمار و در شوی  
 که از آن نیکوتر نباشد از برای وی تر تاب میدهند و اگر بزرگ یابند بگذارد باشد از ترس  
 میزبان تعیین میکنند ای سلطان بر پند نامسلان نیز همه این ادب و ادب را بجا آورده و  
 میزبان هم چهره مولای موبدان امام زمان معین گردانند بر خلاف بروایت اسرار شهادت  
**مستوفی** چون پانجا دوازده شهیدان بکربلا بگرفت جامیان شریک پانجا اندر  
 زمین ماریه فرساده و خیمه زد چون خیمه که کسی جوش طباها بگوشد پس زبان  
 بی دعوت امام دین نادفعه و واج دهد دین مصطفی خبر شدند خلق نمای من  
 دعوتش کان مشددا بخلق خدا گشته رها چون این خبر رسید بگوش برین دعوت  
 از بعض بیان کرد بن جامه در خفا بنویشت نام سوری عبدالله زیاده انرا بعض  
 کینه که ای زاده زمان بشید ام حسین علی و پیاریه آورده به دعوت دین از  
 صفا خبر رسید چهره اش چر شد و جلی کردین خل امید او بی دعوت کند نما  
 مردم همه ز پیعت ماها گشتند دست و سوی و گشتند هر کس مقلدان نالش کرد  
 تراست بی دفعه او بگوش و در درو بیاده بر پای دغا البشرا بن سعد و در کمر خرا  
 رفت نالش کردی ز کوفه و حربه و نما از او بگوش پیعت اگر ناکند قبول و اش فرست  
 نرزمین ای قوم بچیا یعنی شهید کن برانش تو سریر غل قیادتان بکن از تیشه  
 جفا هم بار و هم پاره و خورش و تبار او یک یک شهید کن تو بصرای ف ناله میگوید  
 تو کلش دین را از غروب تیغ نشان بخت آنان و سرشان بنیو هاه هجره را با توین  
 طول این حدیث که گفتند و زوله افتاد در هاه **الحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم**

الشی

**مجلس دهم در ثواب صلوات بر پیغمبر و تسبیح آن الله و ملاک صلوات علی و ان اکبر**

بسم الله الرحمن الرحیم  
 اللهم صل علی و زود و باز و علی النبی الاخی العربی المکی المدنی الانطقی  
 القاهنی الهاشمی و الرسول الرضوی السید البقی السراج المعنی صاحب الوفاء و الوکاله  
 المصطفی الایحدا المحمود الاخذ حبیب الیه العالمین و خاتم النبیین و شفیع المذنبین  
 و رحمة العالمین ائی الغامیم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم **شعری**  
 خواجه دنیا و دین کج صفا صدور بد و هر دو عالم مصطفی اقبال شرع و دین  
 نور عالم رحمة العالمین خواجه کزین و سلطان همه اقبال جان و ایمان همه  
 صاحب معراج و صدیقا سایه حق خواجه خورشید دنا پیشوای این جهان ان جهان  
 مقلدان لشکار و هم نهادن معتبرین و بهترین انبیا دهانی وقت دای و لب  
 مهدی اسلام و هادی بیل مفتی قلب امام جز و کل خواجه که هر چه که پیش بود  
 در همه چیز از همه که پیش بود هر دو کتی از وجودش نام بافت عرش نیز از نام او از نام یافت  
 هر چه شبنم آمدند از وجود خلق عالم از طیفش در وجود حق و دیدن نور مطلق و جود  
 از دیدن نور او صد جود به خورشید این پال جان از دیدن بهر او خلق جهان از دید  
 خداوند حمید در درون حمید صفت یابد که ان الله و ملائکته یسألون علی السب  
 یا ایها الذین آمنوا اتوا صلاوا علیک و سلوا سلبا در باب الاجمال از حضرت امام  
 ولایت شد که از لغفت سوال کردند چه معنی دارد صلوات خدا و صلوات ملائکه  
 و صلوات مؤمنان اجتناب فرمودند صلوات خدا و رحمت از جانب راست و صلوات ملائکه  
 ثنائت و صلوات مؤمنان دعوت از ایشان از برای او بود و کتاب معانی از امام جعفر  
 صادق سوال نمودند از این ایرد شهر فرمودند صلوات خدا تعالی رحمت است بران  
 جناب و از جانب ملائکه ثنائت و از مؤمنان دعوت و از صلوات چیزیکه از خود پیغمبر  
 وارد شد اینست که شخصی عرض کرد یا رسول الله چگونه صلوات بفرستیم ما از برای شما

سوال کرد

فرمودند میگویند صلوات ملائکه انبیاء و رؤساء و جمیع خلقه علی محمد و آل محمد  
 که چه ثواب دارد هر که چنین صلوات بفرستد فرمودند بیرون آمدن از گناه و الله مثل  
 مثل روزی که از ما در شول شد و در کتاب عدی الداعی از حضرت امام جعفر صادق  
 مرویست که ملائکه از حق تعالی استوال کرده که با وعظا فرمایند شنیدن او از جمیع بندگان این  
 خدا تعالی با وعظا کرد پس ملائکه تار و زیات هر کس که صلوات بر پیغمبر و آل او بفرستد  
 اول آن ملائکه میگویند و علیکم السلام و بعد از آن سلام را به فرستاد حضرت رسول و الله و  
 و عرض میکنند که فلان کس بر جناب سلام و رساند پس انتخاب در جواب میفرماید علیکم  
 السلام و در حدیث دیگر است که انتخاب ملائکه را چهار سال است یکی در مشرق و یکی در  
 مغرب و یکی در عرش و یکی در روضه منوره از حضرت ستم و ملائکه صلوات آن بندگان را بفرستد  
 از حضرت میفرماید که این امانت از آن کیست میگویند از آن امت تو میفرماید این امانت و در نزد  
 من است تا قیامت که با و برسانم پس در شدن گرفتاری و روز جزا با و برساند چنانکه در  
 کتب معتبره تقدیر آورده اند که ملائکه از این امت در روز قیامت نیز در میان حساب  
 بیاورند و اعمال او را بنهند که حسنات او سبک شود و امر شود که او را بدوزخ براند چون  
 ملائکه او را بر آن مطلع نمایند گریان شود و گویند که ملائکه را که در میان حال خود که بر کرم ملائکه  
 گویند که با یستاین که برادر دنیا که ترا نفع دهد که حال که بر تو نفعی از برای تو  
 نذر ما و گویند که من از فرزندان آدم و نواب قحط انش ندادم و بخداوند خود اینک انکاش  
 که من از امت محمد مصطفی نباشم و ملائکه را با خود و نصاری در انش جمع کنند ملائکه با و گویند  
 که اینک جناب محمدی در سایه عرش نشسته است و ملائکه انتخاب کنند که بفرماید تو رسد  
 پس آن بند از روی پیروی فرماید و عرض کند که یا رسول الله اغثنی بچنین ای رسول  
 خدا بفرماید من بر سر پس از حضرت چون او را شنود خود را بگزارد و رخ رساند پس  
 گرفتار پند بزیان جهم پس ملائکه از حضرت تعظیم کنند و چون آن بند انتخاب انش  
 کان کند که ملائکه است پس انتخاب ملائکه فرماید که این بند را بر که نمایند که دفعه

میراث بود

دیگر او را حساب کنیم پس از حضرت رب العزم نذر رسد که این بند را بجهت رسول من انکاش  
 حساب او را بچند پس انتخاب او را بنزد من او را و بفرماید تا بار دیگر حسنات و  
 سیئات او را وزن کنند پس گفته سیئات او را وزن زیاد تر و سبک تر و حسنات  
 سبک تر پس از حضرت نامه از تو چیزی بر آن نوشته بود از جیب خود بیرون آورد  
 و در گفته حسنات آن بند که در اندام فی الحال بین حسنات او را بچند و سبک تر از گفته  
 سیئات شود و از جانب رب الا بایب نذر رسد که او را داخل بهشت گردانند پس در جنت  
 بعد از انتخاب شرفیاب گردد و عرض کند که شاکه بودید و آن نامه چه بود که باعث نجات  
 من شد از حضرت فرماید که من پیغمبر تو که من استغاثه نمودی و آن نامه صلوات تو بود  
 که در روز جزا برای من فرستاده بودی و ایند و سنان چه جای انصافست که پیغمبر مرا از این  
 که بر صلوات فرستادن بر انتخاب ملائکه و اینقدر ثمرات و در دنیا و آخرت بترتیب کرد و اشتیاق  
 چند در آنکه معطله بجناب او را و سنان او را از تیهان رسانند و او را کاهی مجنون غارتند  
 و کاهی سادگرمند و کاهی کز آب نام نهند و خاک و ربه بر سر او بزنند حقیقت اگر انصاف  
 باشد حضرت ستم زمت زیاد در این امت کشیدند و امت نیز صدمه زیاد در این امت کشیدند  
 تا بجناب او را و در دنیا چنانچه گویند همه قریش بت پرست بودند اسم چند نفر از بهمنای  
 ایشان از برای شماعرض کنم **اشاب** اصل ولادت و عرف و منات سواد و و جبل و عتوش  
 و سمر و طایر و اساق و سب و نامله و حبیب و طاعوت و منم و و تن خلاصه و و  
 نوشته اند آن خدای بی ثقیف بود و بعضی گفتند از قریش بود عتوش بنی فطمان  
 بود منات از بنی هزبل بود سواد از بنی همدان بود و و از بنی کلاب بود عتوش از بنی  
 مدح بود عتوق از بنی مراد بود نسر از بنی حویر بود طایر از بنی طالس بود و از عرب  
 داشتند اساق و نامله صورت زن و مر می بودند و سفا و مر می و سمر نام میگویند  
 از اصل و روغن ساخته بودند و بنی حنیف داشتند و و قی و سمریان ایشان خط میسلا  
 شد از انش کشید و خور و در خلاصه مذهب فریشتان بود که سید و شست بت را

میراث بود

و ملک

عبادت می کردند و عبادت کواکب می نمودند مثل ستاره و سیل و این بها از عوالم الهی  
ایشان خدا می دانستند و عطا و انایان ایشان واسطه و شفیع می دانستند در عبادت  
و آنچه ظاهر می شود همه بنیان خود را خدا می دانستند و در اطراف حرم زن و مرد برهنه  
طواف می کردند و زنان ایشان برهنه بر وی افتاده بر او ش چهار پایان شوط می کردند  
و خوردن حیوانات مرده را حلال می دانستند و عطا داد ایشان آن بود که ملائکه دختر  
خدا بیند و قرآن اساطیر الاولین است یعنی از کتابهای پیش که سرانجام و عذاب بود  
و سونجی را عری کرده و برادر که فرج میشد زن او بدون نکاح زن برادر دیگر بود و این  
طریق نیز در میان یهود معروفست و اگر چند برادر بود نذر کدام که بر نذر تر بودند  
از آن او بود و چند نفر را در قصاص می کشید و اگر پدر و خون می کرد پسر را هر  
در عوض مقول می کشید و اگر آن پسر غیر بود صبر می کردند تا بزرگ میشد و می کشید  
و بعضی از ایشان عبادت کواکب سبعه می کردند و دختر و خواهر و پسر و شارب و قمار و  
ربا را حلال می دانستند و عطا داد بعد از عشر و نذر نداشتند **غریب** کفر و نذرند که  
ایشان بسیار است و **غریب** رسولی داشتند اقتدر به رحمت کشید تا این دیار بر طرف کردند  
از آنها بعضی آمدند مدعی نبوت او شدند و از راه حسد او را کذب و محرم هم ساختند  
مشاعبه و شیعیان و ابو جهم و بدتر از همه الفاسیه که کذابه ادعای پیغمبری  
کرد و بسیاری را کوریدند و از او مجرم طلبیدند تا درون تنگ او رده و تخم مرغی را **کرامت**  
خیالیند بود در آن شیشه کرد و جی از برف خنجره با و ایمان او کردند و آن ملعونه کثافتی  
بر رسولی نام نوشت که از مسیله **بسم الله علیک اما بعد** در میان با تو می روم و در پیغمبر  
نیز نماز نیمه هست و قریش بجای بسیار می کند و شاهان از اغارت می کند و خلق الله  
تا می کشند بگو یا ایشان بطل خود باشند حضرت در جواب فرمود که ملائکه از خداست  
بهر کس از عباد پیغمبر هدیه دهد و مسلمی بگوید که تو را انداخته چنانچه خلق خدا را  
غضب کردید اگر خدا از پرند می توانی پریدن خواستی یا از دروینا فریدی من پریدن را میبایم

و بعضی از اینها

حرام کردیم بعضی گفتند اگر پیغمبری دعا کند خدا پرش بدهد گفت اگر پر بزل و در ایمان خلاصید  
او را و گفتند بلی گفت بهرام من بخانه در لایند تا که تو تر از پر و نازم و پر و نازاید چون  
با که تو بخلاف رفت چند پر با خود داشت بر جای پرهای وی نشانید و بگو تر از پر و نازم رفت  
جی بوی ایمان او کردند و گفتند شی با صیام و هوائی بود گفت امشب فرشته نوزد من  
میاید و بر سران فرشته جلاجل است زنها و کسی پر و نیا بد که صاعقه او را نذر می کند  
پس صورتی از کاغذ که بر او دو بال بود جلاجل را بوست و سر را با دانه های جویا برید  
صدای جلاجل عالم را فر و کثرت مردم آن صورت را نمایند و صدای جلاجل را بشنیدند  
از ترس صاعقه تنه های خود را می کشند و چون شنیدند سون و انذاریات بخت حضرت محمد  
نازل شد گفت بن نیز مثل ایسوی نازل شد گفت بخوان گفت **والله اعلم** ز غیا  
فا لحاصلات حصدا فا الطاحات طحا فا الحایات خبا فالکلامت اکلام سون  
فیل را شنید گفت بن نیز زار و شد و خواند که **الفیل و ما الفیل له ذنب دیتل**  
و خرطوم طویل و چون سون کوثر را شنید گفت **انا اعطیناک الجاه فمسل لربک**  
و هاجرات شانک هو الکافر و زنی گفت پیغمبری برای کوری دعا کرد روشن  
شد و هم کسی را طلبید که یکمیش کج بود دعا کرد و در چشمش کور شد گفتند  
این چه معجزه بود گفت او روشن می کند من کور می کنم یا او کشد که محراب محمد  
دعای در جهان که ای انداخت بر شد تا ملعونه نیز در جاه که ای آب دهان انداخته  
شد آن بجوایم **فمسل** بهم از اینها بسیار است اینها که چیزی نبود خود انتخاب هم  
فرمودند اما آن ذی بخت مثل ما او ذیت اینقدر بالا و ذیت که در راه خدا بن رسید  
پیغمبر پیغمبری نرسید **نظم** ان جم ناور و در سر پر و ن و وجود الهی رفت باقی این  
جهان نادید روی او برش **ان سهر هفتم** اسلام چون شش سال شد **اسمات**  
خون و درش کرد از غرای مادرش **سال هفتم** بود از عمرش پیش از جهان رفت  
چون عبدالمطلب جان شیرین از برش **کرد عری** عمر در شغل شبانی صرف چون



او را باشد و اندکی از جیبی و نه میانی و نه چوین این سخن را شنیدند پادشاه را سبیل شک از  
 دریا اش فرو برد و بطلب او بجهل شتافت و آن ملعون را در مکانی یافت کجای در دست  
 داشت چنان بر فرقی زد که برش شکست **مترانه** اید و نشان شنیدید که حرم آمد و  
 یاری حضرت پیغمبر نموده ادویه می ری و دیگر هم بخوارم آمد که یاری پیغمبر فرمود و گویا  
 در که یار دور و ز غاشو با فاسم همین که از اسب افتاد و فریاد کرد **مترانه** بادم رس تو ای غدر  
 که جان کریم ندای تو بیا که خون حساب است برکت که خدای تو چون استغاثه  
 فاسم به شرف جناب علی عبدالله رسیده بر ذوالجناح سوار گردید و میگریست و میگریست  
 دیدم بعد از آن بر سینه فاسم نشسته بود که دست بخیریک دست زخم او را گرفته میگریست  
 از بدش بگفت حضرت سید الشهدا بر او حمله کردند و فریاد کرد ای قوم بنواز و مرا بیا بید  
 جنات مغلوبه شد سید استیانت فاسم نیز بر اسبان مخالف خورده شد همان داشت که گویا  
**مترانه** استخوان سیرام در هم شکست چرخ چشم را زد دیدار تو نیست حضرت که گویا  
 منقرض ساخت وقتی بر سرش فاسم رسید که دید مرغ و وحش از نفس بران شده  
 سوی جنت رفته جاویدان شده ختم کن این مجلس ای معجزه زاده در غایت  
 جزان اشکی بیار **آلله الله علی القوم الظالمین و علی الدین و علی القلوب یقلبون**  
**جلسه دوم حدیث نور الهدی و امامت حجت و حجت و سجد بر در اجناد**  
 فی  
 السَّلامُ عَلَیْکَ یا اَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ السَّلامُ عَلَی السَّیِّدِ الطَّهَّرِ وَالْإِمَامِ الطَّهَّرِ وَالْحَاجِّ الْمُتَّقِ  
 أَنِ شَیْءٍ وَشَیْءٍ یَقَامُ طَوْنِ وَتَسْقُوقُ قَالِیْ بَابِ حَبِیْرٍ الْأَنْزَعِ الْبَطْنِ الْأَكْمَرِ  
 الْکَبْرِ الْحَبْلِ الثَّقَنِ الْعَالِ الْبَیْرِ الشَّاهِدِ الْعَبْدِ الْوَالِیِ الْوَلِیِّ السَّیِّدِ الرَّحْمَنِ الْإِمَامِ  
 الْوَعْدِ لَیْسَ بَعْدَ ظَالِمٍ سَالِبٍ كُلِّ سَالِبٍ وَظَهَرَ الْعَجَابُ وَظَهَرَ الْعَرَاءُ وَتَوَقَّعَ  
 الْاَکْثَابُ وَالشَّحَابُ الْاَقَابُ وَتَعَطَّ ذَاخِرُ الظَّالِمِ سَادَ اللَّهِ الْعَالِیِّ غَالِبِ كُلِّ غَالِبٍ  
 مَطْلُوبِ كُلِّ طَالِبٍ وَالْمُتَّقِ الْعَالِیِّ عَلَی أَنْ یُطَاعَ طَاعَةً طَائِعَةً طَائِعَةً طَائِعَةً **مثنوی**

خواجه حق پیشوای راستین که علم و قطب دین مایه کوثر امام زمانی  
 از قم مصطفی شریف خدای سرافراز و مجتبی حضرت بتول خواهر و عصوم و داماد و پسر  
 در بیان رهنمودی آمد صاحب اسلام و امان آمد مفیدای دین با شفا و امان  
 معنی مطلق علی الاطلاق است چون علی از عین های خویشتن عقل را در پیش و عین را در پیش  
 ای پیغمبر نشانی از علی عین و لام و یای دانی از علی هم نام یک علی است  
 هم علی مجموع فی ذات الله در خصوص شریعت مکتوبات غیب نان دید و پشاش و در حق  
 که در پیشانی و در شکام که کوفتی ذوالنهار انجاف را **علاء مجلسی در معجم**  
 ذکر نموده از اسان نامی که روزی ابا ذر سلطان گفت که یا ابا عبد الله چیست معرفت مولای  
 ما ایاب المؤمنین علی بن ابی طالب و انوار سید سلطان گفت یا جندب یا انا که هر یک یکدیگر بریم  
 جندب دست خفست و از خود اجتناب سئوال کنیم پس هر دو بافتاد و دیگر بافتاد و اجتناب  
 شدند و چون حضرت تشریف نداشتند ایشان منتظر قدم مشرت از و اجتناب بودند تا  
 آنکه اجتناب تشریف شریفشان زدند و فرمودند چه چیز او را دست شما را با جعاع می کرد  
 یا ایاب المؤمنین جندب گفت که من منتظر باقی مانده یعنی ای پیشوای و بر زبانت شوم  
 آمد امام سئوال کنیم ترا از معرفت تو تو فرمودند که جندب یا انا که هر یک یکدیگر بریم  
 عهد و پیمان خداست که هر یک یکدیگر بریم که اگر خودم که آنچه شما میطلبید و میخواهید را  
 شوید هر اینها واجب و لازم است بر هر عوفی و زن مؤمنه پس نیستید شما از جمله  
 مقتصرین پس فرمودند یا سلمان و یا جندب بدست که کامل نمی کرد خدا ایمان  
 احدی را من آنکه بشناسد مرا شناختن نور تربت پس هر که شناخت مرا باین معرفت تحقیق  
 که خدا ایمان کرد دست غالب او را از برای اسلام و گردید او عارف و باور هر که گویا  
 کید از این معرفت و شناسایی یا سلمان و یا جندب معرفت من که معرفت حقیقی است  
 و دوست دین خالص و متعارف بوده و ما امرنا الا لعل الله یخلصنا که الذین یخلفون  
 و یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و ذلک دین الفیة یا سلمان ای جندب بدست که



پیغمبر بپسب مودبتا اهل بیت است چنانکه محمد فرمودند که مودت اهل بیت من  
 هم چنانکه منی نوح است که هر که در این باره آمد بجات یافت و هر که نیامد غرق شد آنانی  
 ایزالهم من نار نه یعنی هم بجات دهند ابراهیم را از آتش نبرد چرا که نامش ضعیف نواز  
 انش بر او کشتان شد آنکه مؤمنان مؤمنین من مومن و مؤمنان چنانچه رسول خدا فرمودند  
 که هر یک مکلف کشند و مستی علی و یارنده فرزند است در جواب و سؤال کور و نه  
 که علی مومن را باشد در قبر و ملک عذاب از برکت اخضر کرد قبر او نکرد آنکه  
 التحاب یعنی هم کشانند باز آهای رحمت بدلیل آنکه حضرت رسول فرمودند که علی  
 مؤکلت بر تمام ابرها **بیت** خارج بود زمین اسلام هر که نیست از فضل احمد و حم  
 مرتضی علیه آنکه مع الرغد و بقرق البرق یعنی هم شنوند و دعا و هم نورانی کرد  
 برق و هم بدلیل آنکه رسول خدا فرمودند که صوت علی در حرب چون صوت عدالت  
 و دیگر هر که با کافران بخارید که در آن سرفروا فقراتش اشرع میدرخشد هم چون برق  
**بیت** خود را شمره است بظلم و قتل روح الامین بکخدم مرتضی علیه آنکه بحری  
 الاقدار یعنی هم روان کنند اهل بیت هم در جویهای عالم بدلیل آنکه اهل بیت گفت که  
 رسول خدا فرمودند که در شب معراج بهر اسمان که رسیدم فرشته دیدم بشکل علی بن  
 اکبر ای بود از در و اوقیت بر نام علی بر آن تاج نوشید بود آنکه صاحب ایوب التلا و  
 شافعی یعنی هم شفا دهند ایوب را و خست که چنانچه یوسف در شکم ماهی ناپیخته را  
 شمع نیاید و بیاض چنانچه جعفر علی میفرماید قلا و آیه کائنات من المستحقین **لایق فی طنبه**  
**الی یوم یحییون** آنکه المؤمن الذی اتبس مؤمنیة یعنی هم ان نور که موسی از اوتباس  
 کرد و شرف یق یافت بدلیل آنکه از او فرمودند که پیغمبر فرمودند **بیت** موسی و هارون  
 بد و پضا و نبوت در مصیبتی که بنمود علی بود آنکه **عظیم من عظیم الله** یعنی هم  
 پاک و پاکین در نزد خدا آنکه **کلم یکل لعل فی الدنیا** یعنی هم سخن گویند بهمه زبانها  
 ظهور است که با هر قوی زبان ایشان سخن میگویند و نیز فرمودند که اگر برسان حاکمت

خدا

نور

بینانند که میان اهل تورات و میان اهل انجیل باخیل و میان اهل زبور و میان  
 فرغان و فرغان **بیت** چنانچه نوشته اند و زی و زمان ع خطاب علیه السلام و العذاب علیه  
 بادشاه و هم چهار نفر از علماء غارجه ابرهیمی و زادی و موسائی و عیسیائی را بیدین فرستاد  
 تا امتحان نمایند ببینند که هست که قابلیت و لیاقت خلافت داشته باشند یا اینکه چون  
 چون آنکه سیدان ارث نبوت هم بدست اهل بیت افتاده القصد چون طای مد کورین  
 و از مجلس آن عجب دین شدند هر یک سله پر سیدان بی بصیر و مانند تصویر  
 بجهانده و خواهوشی بر لب زد و جواب نداد و بعد از آن علما را معایت نمود و گفت میاید  
 لشکر بروم فرستاد و خاک آن مرثیه را بر آید و نازاد ناهر فلان را بیک گونه مسائل نامر بو ط  
 الفا نماید صان کنند که معلی در عذاب نیست اگر طای مسائل ایشان را بصواب  
 جواب بگوئی والا طریق جلال پیوست که تر اناب مقاومت با و میان نیست در جواب  
 گفت من مدلت و نازده سال در حفظ نمودن سون بقرم جهد نمودم و نتوانستم در  
 ایله و از عهف و انجیل و زبور و تورات چه وقوف دارم پس صلاح در آن دیدند  
 که خدمت حلال مشکلات و کاشف مضللات آخ الرسول و روح البقول و الاغلا  
 و حق رسول الله علی بن ابی طالب **بیت** بدرگاه علی روکن که حاجت ایشان  
 بخشد چه بعدن که هر چون بهر آن توان در و کشته خطاب از دیدن که بیدان باز آن  
 فطر بخشد علی با خند می بخشد که هر پی و بر بر **بیت** کریز بداد از خاک و بر را با  
 از انش اگر لغزش بیک نظام پند خاک و آتش را خلاصه زاده خطاب عمره و الفکا  
 باجمی از اصحاب خدمت جناب ابوتراب شفا یافتند و قایع را عرض نمودند جناب  
 مولای عالم ابراهیمی فرمودند سنوال که از این خواهی آنزد گفت در عهف نامسئله سکل  
 افتاده باید و حق پیغمبر تمل آن نماید فرمودند بخوان و مردم مستمع بودند چون شروع  
 در خواندن نمودن جناب خود از حفظ بنوعی تلاوت عهف فرمودند که اگر ابراهیم در حیات  
 میبود اعتراف میکرد که شاه نجف محفل از من بهتر میخواند تعال میفرشد پس آن جناب

بروند

فرمودند که بخوابی معجزه بیغیر تر از تو نباشد تمام عرض کرد بلی یوحنا حضرت شاه ولایت مقدر فرمود و دست  
اشن بسیاری فروختند آن فاسم نور و نار بیان آن شعله شمر باران گرفت **بیت** نظر  
کردند خلق از هر کجایی که شدات کن اشن لاله زاری **صد** گری شریک پایش پای  
شدن اشن کلسان در هوا ایش **صد** و ایش شان کرم باز **صد** قای خسروی پویش کلسان  
عرق هم برخش ناودنه آبی **صد** کلسان هم نشد یکم کلاه **صد** برون آمد جان افشا از  
که که هر از محیط و کلن کلسان **صد** پس اعلم ان اعجاز از اید صدیق خود که ایت داشت  
علم بیرون انگاه عالم را و بر طلب فرمودند و امر بخواندن زبور نمودند چون آغاز کردات  
برازند سندان چنان خواند که از آن داود پیش لحظت هیچ نبود **بیت** بشد بروی هجوم  
خیل رخان چه رخا هر یک هم چن سلیمان **صد** هزاران با هزاران افغان و زاری گرفته  
جانب اخ بقراری **صد** اگر طوطی شنیدان کج در بار **صد** شکر میکرد ایشان بخبر بار **صد** چنان  
اند قرابت بکشود **صد** که کفی خود زبور افشا نموده **صد** پس انتخابان پلی ابدست مبارک  
نرم کرد چنانچه داود در آن چون کون حدادی گذاشت انعام نیز تصدیق نمود پس عالم بود بر  
فرمودند تا از توله قرابت کرد انتخاب از ده اشن گرفت **بیت** چنان توره را صیقل دادند  
که از انظرش عجب میزدی سر **صد** کلیم الله کلامش کر میشدی **صد** بگوشت حلف از غان کشیدی  
بشوی صحرای تیرات بخواند **صد** بشوی که هر افشا افشا **صد** که کویا با قدر او بود حاجات  
ید و پضا نمودی در مناجات **صد** پس انصام بر تیر فرود علی عیان جوی پل را انداخت  
از دهان شد و بر غریب آل پیچان سامری بد که فراد حاصل کلام عالم عیسی شرح  
کرد بخواندن انجیل حضرت از خط چنان خواند **بیت** که عیسی اندم او نیز کردید **صد** و  
در پیتم از زند کردید **صد** شنیدی کوش پریم که کلامش **صد** زبانش فرزند خود کردی فلاش  
خلایق محو انکار کشید **صد** با زبان هم زبان افشا کشید **صد** که با علی توفی کشید و دیگر کشید  
عمر و غنر و باب بشیر و شیر و ناسم جنت و سقر پس ان منظر عظیم و حقیر تمام بر سر  
تیر کفی آمد و فرمود یا عیسی که تو را از آن راه اندر دردم برخواست نش و بر پخت سلامت

عمر از باب این شاهد نماید گفت اولاً علی **صد** هلاک عمر **صد** کربا ای وستان ایوایان شخان  
چنان تصدیق بهید کسی که از تیر وستان و داری جمیع این غیرات و کمال است و حال این  
مسائل و مشاغل نماید ایا و او بود که کویا ساله ساله بر کویا بر کویا بر کویا بر کویا بر کویا  
و هم بر ملعون منافق که با ده اکت هزارین علی نید بود عمر هلاک در یخا بگردن  
ان بر کویا بید از دوی و با سر بر پهنه بسجید بر دویا و یلا **صد** چه غیر و دنیا شد  
جنت النبی علی نبشت در خانه ز جور و کینه اعدا **صد** ابو بکر لعین نبشت در محراب و بر سر  
بکتاب با عی باید علی بیت کند با ما **صد** ایوایان در موعظ عمر بر مسطور است که در  
مرغی علی و ابو بکر بطواف مرتد پیغمبر میرفتند مرتضی علیه فرمودند **بیت** انت یا ابا  
ابو بکر عرض کرد ما کنت ائیم ز جلاله سمعت رسول الله سمع قول فیه علی مصی و انا فیه  
**صد** ایوایان **صد** اگر چنین است پس ایا او را چه بر این داشته بود که بر سر بر مسطور  
بنشیند و با عمر بگوید که باید علی با ما بیعت نماید پس **بیت** عمر با چندی از کفار در ساعت  
روان کردید **صد** میام بر دباب الحواج شوم بی پروا که صد از دکی علی از خانه بیرون ای  
ایندم **صد** و کردند بی اشن ز کون در غایت حال **صد** شمر جان علی مشقول در تیر تب و تان بود  
نقد بر رخا ملعون ظالم ملتفت صلا **صد** عمر گفت اشن و هم بر سکان چندا و بر دند  
بد بر داندش و با سر کین کرد بد و رخا **صد** چه اشن شعله ز رخا الفسا در پشت در لهد  
عمر گفت کی ملعون چه میخواستی که از **صد** ایوایان **صد** ایوایان **صد** ایوایان **صد** ایوایان  
این اذیت و از دست با هلاکت احمد بخار از عمر گذر بود چنانچه او را ده اند بعد از ایا که از  
ملعون شصت خلافت کرد و در سجید بر سر بجای پیغمبر مستقر شد عمر با خنر و اطلبید  
چند سخن ناظم گفتند ابتر گفت ای ابا بکر اگر میخواستی بر تو فراد کرد باید از رهنی علی  
بیعت بگیری و ناو با تو بیعت نکند امر خلافت بر تو فراد نگیرد زیرا که او لقب ناس است  
بر رسول الله و اشجع است و مردم را با و رجوع بسیار است پس ابو بکر گفت انکار استکار ای که  
گفت گفت من میروم و او را بسجید میآورم پس ملعون چند نفر را برداشته روانه رخا

حلال مشکلات کرد چون بد خان رسید دق الباب کرد حال چو وقت و تقیت که جناب  
 امیر مومنان مشغول جمع کردن ایات و افاضت و فاطمه هم مشغول غزالی بدین کارش  
 بود چون صدای دق الباب بلند شد دختر بغیر فاطمه اظهار مخالفت مضطرب است و در  
 فرمود که است کوبند در عریضتر فریاد کرد ای فاطمه در باز کن انظار مومه فرمود ای عیون  
 مطلب را بگو گفت با علی کار دارم فرمودند علی را با کسی کاری نیست فریاد کرد که ای فاطمه  
 اگر در باز کنی که هیچ والا امری که مرا آتش سیاه و زرد خانه از بسوزانند مظلومه  
 و در فاطمه زهره فرمودند **بیست** کدای شدن بگو این کتاب از تو تمام خانه را بیا بین  
 غراب از تو **نماست** زده کان بالعمی پیغمبر **نه** اهل بیت رسول خدا چو پیغمبر **ای** علمای  
 از خدا میترسید چه امانا به جنت خود نیکوکاری در وقت پست حضرت **بیست** درری که  
 کرده بر او جبرئیل در بانی چه واقع است که پیغمبر بسوزانی **هنوز** پرتو انوار احد  
 بر پاست **هنوز** وایت دین محمدی بر پاست **ای** پیغمبرم در و زار دنیا رفته و تو امری  
 در خانه نشانی و میسوزانی عمر گفت ای فاطمه این سخن از زبان تو بکنار بگذارد در باز کرد  
 جلد کرد بگوید بسجده و با ابوبکر بیعت کند **موقوفه کوپه** هر چه گفت بر ملا و فضا  
 کار او در شکست ایامی نایند چه کرد ملازمانش را امر نمود که بروید و آتش پادشاه بپزد و فضا  
 صیقل میزدند و در در خانه که جبرئیل و عزرائیل فی ذات و خلعت نیشند و عیشت  
 عمر ایتر بدست شقاوت از خود اخیز معارف آتش زرد چون شعله آتش بلند شد و در خانه  
 سوخت که در فاطمه زهره بر پشت در آمد **مرجه** دشمن زبان درازی کردند **مرجه**  
 و احمر آتش آتش بلند شد **ان** آتش علامه هر سوخته رفته **نا** کربلا در آتش ان رفته  
 رفته رفت **در** کاخ دین چو این عمر آتش نکند بعد **افروخت** آتش عمر آتش این بعد این  
 سوخت خامند از جوهر پاد **ان** سوخت حر که پیر از کین بگرید **کو** دین عمر بگردن شیدا  
 رس **بستان** عمر چو زین العباس **موقوفه کوپه** ای مولایان اگر این عمر بستاند باب  
 علم پیغمبر آتش نیز دگر بیاید عمر بعد از که بعد از ظهر عاشورا آتش پیغمبرهای او عبدالله

ساده

مردود

بزند و عیالش را اسیر کند پس عمر خاست و داخل خانه شود خواندن قیامت فاطمه مانع شد ان ملعون  
 لکری بر در و در چنانکه نخته در پهلوی فاطمه رسید و بر او آتش سر غلاف شمشیر بر پهلوی آت  
 مظلومه زوایع و مده فریاد بر کشیدن میبشوم تا زبانه بلند کرد و بر بازوی مبارکش ز فاطمه  
 فریاد بر آورد که با با امانال دختر خود را ملاحظه فرما که بعد از تو با او چه میکند صدای فاطمه  
 زهره بگوش علی رفتی رسید غریب اسد الهی شش جوش آمد بر خواست آمد و گریان عمر اگر گفت  
 و بر نه پیش تر نه بغیر که خون از پیش او بر آمد و کرد نشو و جمع شد بروی سینش نشست  
 و فرمود یا ابن صفوان الحشیره کون کتاب سبقی کلفت اناک لا تخذل یکتبه ای پیغمبر خدا الحشیره  
 اگر تقدیر الهی سبقت نکرده بود و وصیت رسول الله مانع نموده اینده میتوانستی که بر پشت  
 و داخل خانه من توی پس عمر چو بر او یک سرانید و چند نفر باری طلیعه و آمدند و میان با کون  
 حبل المین دین ابوالمونین انداختند **موقوفه کوپه** ای بقران حلم و بردباریت یا مولی **بیست**  
 ستم که که سگ چند شیر گریخت **بدست** بستان شمشیر خدا و بر شد **رسن** بگردن سلطان و لیا  
 بر میان خضایش سر خاب شد **آه** آه اگر این عمر بر میان بگردن شاه و لیا نمی بست کجا می رسید  
 ان عمر که زنجیر بدست و پای فرزند پادشاه بگارد و اگر ان عمر دست دست خدا را بپند نمی کرد  
 کجا ان عمر که غلامی جمعه بگردن حجت خداست و سجده بکنار خالصه کلام همین که خواست  
 انضام را بسجده بر نه خیر النساء فاطمه زهره با بازوی شکسته و پیکر خسته اوید که سینه علی گرفت  
 و فرمود خدی که در دم عمر را باین هیئت بسجده برید عمر بد سیده و سر اوست ان علی بخوابید  
 نو یاد کرد ای فاطمه دست فاطمه را که ناو کن و بر او آتش خود ان دست برید تا زبانه بر بازوی آت  
 بضعه احمدی زد که دستش شکست و در کرد و باز دست از ابوالمونین برینداشت تا آنکه  
 او را در کعبه که مایه در و دیوار بود گذاشت و در بشک مبارکش انشرد و بغیر که چو  
 مبارکش شکست و فرزند حسن نای که در شک داشت سقط شد انظار مومه بروی خاک افتاد  
 و پیوسته شد **مردود** ای مولایا اگر این عمر در پهلوی فاطمه نیز دگر بیاید سیدان عمر را که نانی بر  
 بازوی زینب خواندن بزند و کعب نیز بگفت انظار مومه فرود آورد بر چناب و لای بسجده بر نه

مردود

زمان بفرمانم و در ناله ناکرند بازویش نمایدند و بشو آمد برخواست چادر بر کرد دست چنان  
 حسین گرفته داخل مسجد شد و در خلل مشکلات باعث ایجاد کائنات سر رهنه پای منبر  
 ایستاد و کماله سامعین را بر یکریا لای من و نشسته حیران شمشیر کشید دست سرانجام ایستاد  
 میگردید یا علی بیعت کن والا گردنهای من ناله زار که ای ایضا انرا دید فرمود دست از شوم برید  
 والا دست بر ناکسوز من و عالم را غراب میگرم این از بود دست در بر من بود سلمان را  
 میگردید من ایضا بودم میگرددیدم هوا منقلب شد ستونهای مسجد از زمین بلند شد بگو که  
 نشتر میخواست از من بریدن بگو که چون شاهان کردم ایضا انرا عرض کردم خرقون من پیرت  
 امش از دست میداد بعد از آن که ای بگو بگو میار متهم شد گفت ای دختر که ای ایضا  
 تو کادی نیست و با برادر و بخانه برو **جلس چهارم** **و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم**  
**جانب بنی قریظ قیل** **ای کبریا الله الرحمن الرحیم** **و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم**  
 ای شهسوار کو کشف بر اینها دادی شرف فدویان از هر طرف مدح تو گردید از شرف  
 ای شهنشاه دشت خف فریاد رس کشته تلف ای پادشاه چرو بگو ایرو چو و بشیر  
 ای شیر خا داد کمر ای فانی قوم کسر بر جان من کن بکفر فریاد رس کشته تلف  
 بگو غم از چار سو جا کرده در انعام او بگو غم مخم موی مو هم از ظاهر پیش رو  
 بنود بحال کشته کمر فریاد رس کشته تلف ای صاحب عز وجل ای صاحب غم و کمال  
 ای صاحب حسن و جمال و صفت نباید در معال بگو مرا ای که نه حال فریاد رس کشته تلف  
 با خود نمودم فکرین نازد درون انداختن گویم که کاین اجتن فی پیر و نامرودن  
 سیرم و جان خوشین فریاد رس کشته تلف ای ابن عم مصطفی ای کشته در شان خدا  
 هم لایق هم صلف ای زار دارا بر کشته ای بگو بگو زان وفاء فریاد رس کشته تلف  
 ای شیر برت کرد کار ای خیر تعلم و وفاء ای ای که هر چه را دوا کردی شرب و انشا  
 ای فاسد بنون و ناه فریاد رس کشته تلف ای زاده باطل جلیل بگوید رت جلیل  
 ای اوستاد جبرئیل ای فانی سبحان دلیل هست ترا انجان و دل فریاد رس کشته تلف

۷۱

ای شهسوار محترم فدای بسا ایل از کرم خانم بجای یکدم خانم ترا کشته ک  
 برهان مرا از این غم فریاد رس کشته تلف ای پیر شد روح الامین نیت در عرش برین  
 ایرو در دنیا و دین ای هادی راه یقین بگو بگو چو چو فریاد رس کشته تلف  
 انصاف منوی علی محبت که حضرت بنویسم خطبه فرمودند در روز جمعه اخر شعبان و بعد  
 از جهاد الهی و در دو حضرت رسالت پناهی ظاهرایش فرمودند که ای کون عالیشان بایند که رویتما  
 او برده است عاصم با برکت و رحمت پشمار و لمرزش کناهان شما ماهی میاید که زو حشمالی بگو  
 ماهها است و روزهای آن بهترین روزهاست و ساعتها آن بهترین ساعتهاست که ای  
 تقاضا از ابراهیم خود خواند است و در انجا شمارا از اهل کرامت خود گردانید است در انجا و من  
 انفسهای شما را تسبیح میگوید و خواب شما را عبادت حساب میکند و نماز خوب شما را همگی  
 برکت آن قبول میکند و دعاهای شما را مستجاب میکند پس سوال کنید مطالب خود را از خدا  
 تقاضا بکنید نهای در دست یعنی هر چه را از او طلب کنید رضای او را طلب کنید حتی آنکه اگر دنیا  
 طلب کنید نادیده او بخت هر چه شما را باشد و در وقت دعاها خود را پاک سازید آخر  
 سرا و کینه و حسد و تکبر بلکه از جمیع مژدات تصنی و بایده که شما را ملا و نباشد بغیر از  
 رضای الهی را و سوال کنید که حشمت شما از توفیق روزی کند که روزی خالص از جهت  
 رضای او بدارید و توفیق دهد شما را لایق آن مجید چنانکه شرط نایق است که بایند  
 حشمتی باشد تا خطاب دارد با من یعنی و مواعظ و نصائح و اوامر و ایجای او برید و نایق او را  
 ترک نمائید و بقیات و تدبیر بخوانید تا آنکه بخواهید او را و بشوید چنانچه رسید اسبابین  
 امام دین العابدین فرمودند که هر ایقان از ایت فرات خیر بنظر این خداوند رحمت **لنوافه**  
 سید معتمد فرمود چنین است فرات بود که تری متین در ناله گوش ناهستی بیا هر نا  
 خاند نیت دهان از کج هر ان زمان که ناره تری متین قابل کینه بجان شوی چو  
 کرسه و نشسته شوید در دنیا و دنیا دین که کرسه و نشسته روز قیامت او تصدق کند بر تو  
 و ساکن و قیامت کند پیران خود را و مردم کند خود را و خود را و احسان کند خویشان خود را

از غیبت و قش و دروغ مخصوصا دروغ بر خدا و حفظ کند زبان خود را از انا و این بر خدا  
تعالی و بر رسول این و آنه معصوم و سایر عتقات و مکر و هات بلکه از جمیع مباحات نیز  
بلاکه هر یکی اعضای خود را بدگر خدای تعالی مشغول دارد زنها که نگاهدارد زبان خود را  
غیبت مسلمانان که دروغ نیست که غیبت کند مسلمانی را **و ابضا** فرمودند پس شایسته چشم  
خود را از هر چه حلال نباشد تا آن نظر کردن چون زبان ناخود را بر زبان از وی سخن اهل و بیرون  
مؤمنین و مومنات و بندگان اهل و بیگانگان چیزهای که بنده را از یاد الهی باز میسر د  
بلکه میسر آید هر یکی نظرا و بصیرت و پند گرفتن باشد که بنده را از یاد الهی باز نمیگذارد و آنکه  
استدلال کند بجهت بر وجود خالق آن و بر تدبیر و علم و اراده الهی و تفکر نماید در وفات  
بودن دنیا و اهل آن و نگاه دارد بدو گشای خود را از جمیع آنچه نباید شنیدن آن از جو غیبت  
و سخن چینی و دروغ و بهتان و سازها و سر و سرها و او ازهای ناخوش بلکه مشغول گرداند  
کوشش را بشنیدن قرآن و احادیث و علوم دینی و معارف دینی و هر بنای کند بر مومنان  
و ایمان مومنات و درود و شوی در راه از جمیع کتابها و ضعیف و کهن و دستهای با عباد  
در وقت نمازها که آنوقت بهترین وقتهاست از جهت استجاب دعاها چون حقیقتا در این  
اوقات شفقت و رحمت بنده کان خود میفرماید و مناجات ایشان را اجابت میکند و ندای  
ایشان را پسند عیدی میگوید و هر چه سوال کند عطا میفرماید و هر خلق را استجاب میکند  
**مؤلف** که بگوید که چشم و گوش و زبان و دست و پای خود را نگاهدارد و نکند که زبان و  
اب نه خورم روزی میباشم خبر نه چنین است **بیت** نه هر که بست لب از آب و نان بود صائم  
نه هر چه جمع شود در صاف بود که هر در حقیقت نفس را باید روزی باشد از آب و نان  
غافل است هیچ نا شام کرسکی و تشنگی مخوری و می شنی غیبت میگوید که میگوید در کتاب  
ایشان **المشقی** آورید عتاش شش خلق نوشته است که حضرت پیغمبر روزی در مسجد بزرگ  
فرمودند که ثلاث روز هر که روزی بدارد چه قدر ثواب دارد و هر که از روزگار روزی است  
مغرب بیاید افطارش را از این بیکر ده مردم از روزی را روزی که خشنود چون شام شده فرستند

در مسجد از مسجد و افطار کردند یکی از اصحاب گفت یا رسول الله اهل خانه من نیز فرمودند  
از برای ایشان نیز افطاری بدهید حضرت فرمودند بدرستی که ایشان روزی بنودند صرف  
کردند از دست شوم من بدانم که روزی بود اندر فرمودند نشانی حاضر کنید و اهل بیت و اولاد طایفه  
و فرمودند آنکشت برینید و بر گردانید و در این پشت هر چه خود را بد عرض کردند ما چیزی  
نخوردیم و ایم خود را بخلف فرمودند با چهره میگویم پس آنکشت در خلق خود و ندید پس بر  
آمد که پشت ناخود را به انتخاب متجرب شدند حضرت فرمودند بدانید که ایشان امر و نه غیبت  
شخصی که اندر این کوشش از خداست چرا که هر که غیبت کند مسلمانی را اگر پشت او را بفرستد  
خداوند حضرت پیغمبر فرمودند ایها الناس بئسکم نفوس شما که اعمال شماست چون  
خوردن از عذاب الهی خلاص نمایند با سفار و طلب مغفرت از عذاب اندر سوار و پیشهای  
شما اگر است از بارگاهان خود را بسبک کنید و از پشت خود بپندارند بجهت های  
طواف و بپندارند که الله تعالی را بدو بوده است بغیرت و برزگاری خود که عذاب نکند  
تا از گذاردن کار و بپندارند که کار و نترسانند ایشان را در روزی که همه عالمان زمانه  
شد و حقیقتا همه را حساب خواهد کرد اگر کسی مومنان هر که از شام افطار بدهد و نوبت را  
در این ماه چنان باشد که روزی از او کرده باشد و کتابها کند شنود و امر فرماید شود پس آنکشت  
عرض کردند یا رسول الله همه نافه می نذریم بر افطار نمودن فرمودند که خود را از آنش خشنود  
دهید با فطار نمودن اگر چه نصف خرا باشد و خود را بخت دهد اگر چه بشیرت اب باشد  
ایها الناس هر که در این ماه خلق خود را بیک کند و روزی بیک دهد یا بر صراط الهی و بپندارند  
او رفتند و بر روی بیک بر صراط و هر که در این ماه بسبک گرداند یا خود و غلامان و کنیزان  
از جهت حقیقتا بسبک گرداند حساب او را و هر که بر صراط و بر این خود حفظ کند و بدو کیش  
بخالی نرسد حقیقتا در روز قیامت بر وی غضب نکند و هر که در این ماه کرایه دار دینی یا  
خدا یا تعالی او را در روز هشت و بعد از آن کرایه دار و هر که در این ماه خود را از انصاف کند  
و صلح کند حقیقتا او را بر حمت خود موصول گرداند در روز هشت و هر که قطع رحم کند حقیقتا



اشکاره ایند ظهور خداوند مظهر است بنا داد امانت و فیض نوب است در ظاهر امر و خیر و  
 مادام که کفر فیض او بر هر مظهر است که حق نکست مادر روح الله که بقیس اگر که کفر نکند  
 چاره مرغان غله را هر در سایه پراست درگاه عفتش هم که بر یا بود روح الامین بنام جیش  
 کبوتران و در پیش رخ چشم همه از پیش است خورشید پیش روی و غله تیره است خالده در پیش طالع  
 طالع اب بهشت و در برابر کشتار چشم جهانیان همه بر فیض است چون کوشش در برابر  
 اکبر است شوی انخاب قریب عرش که در جفت حیدر عصمت بود که مطیع اندر جیش  
 مهر و سه حضرت خاقان محض فاطمه در صف زلفا پیش بر فاطمه زینت در پای تو میخند  
 ابن عباس روایت میکند که از حضرت امیر المومنین شنیدم که میفرمودند حضرت رسول خدا و اثر  
 شد بسم فلک بنوع و مرکز عالم اعداد و عفت و صفات است اینها را فاطمه و دیگران مظهره  
 مهوره و مهوره هشت فرمودند که این دختر لعن چنانست و غم تو کردید است فاطمه  
 عرض کرد بدید جان سبب عزت من است که خواطر او در روز و شب و بر اینکشد شدن خلاقین را  
 در اندر نه هفت حضرت سید گیم و زوف و هم فرمودند بیهیست که از نو است عظیم بود  
 جبرئیل امین از جانب رب العالمین بن که خاتم النبیین هست خبر داده که در از نو از آن که  
 بر اینکشد میشود من عالم بر خد من بر ابراهیم و بعد شود نور ملک بر جناب رب جلیل جبرئیل  
 امر فرماید که با هفتاد هزار ملک جمیل بر سر قرار آیند و هفت قبه از نور بر پا کنند پس اسرائیل را  
 امر فرماید که خطه از نور برای تو بیاورد و از هفت و بر بالای سر تو بایستد و عرض کند که  
 فاطمه دختر محمد بر خیز از برای محشر پس بر خیزی در حالیکه این بابت خوف تو و پوشید  
 باشد عمو بر تو پس اسرائیل از حله زان بر دهد و تو ناست با فاطمه پوشا پس بیاورد از آن  
 تو ملک مقرب که نامه شرف و تقابل است فاطمه از نور از آن ناهای هشتی که در همدان او از نور پدید  
 تراست و بر آن شتر هود چست از طلا پس تو بر آن شتر سوار شوی و زو قایل و هزاران  
 بگردد و در پیش روی تو راه روند هفتاد هزار ملک که در دستهای ایشان از لاهای تسبیح  
 و چون شریع بر فتن نماند هفتاد هزار جوهر تراست استقبال کنند و همه اظهار سرور و فرح نمایند

نظر

بسبب خطه حال احوال تو بوده باشد در دست هر یک میری از نور که از لاهای عود  
 ظاهر شود و یا که انشور لاهای بوده باشد و بر فرق هر یک از ایشان تاجی بوده باشد مگر از  
 حد سن و از طرف راست تو راه روند چون اندک از تو فرود در شوی ما با استقبال تویم  
 پس بریم با هفتاد هزار جوهر با استقبال تو آیند و از طرف چپ تو راه روند پس حدیث جبرئیل  
 خلیل با هفتاد هزار جوهر که در دستهای ایشان بوده باشد از لاهای تسبیح تراست استقبال نماید  
 و چون نزدیک محشر آن حواری که سر کرده حزن است با هفتاد هزار جوهر تاجیه  
 با استقبال تو آیند و در اطراف تو راه روند و چون بمیان محشر رسیدن و حالیکه همه خدایان را  
 ایستاد باشند منادی از جانب حق تعالی از زیر عرش عظمت ندا کند که جمیع محشریان بشنوند  
 که اینها حق همه چشمها بر هم گذارید که اینک دختر پیغمبر آخر الزمان با فاطمه ایان و استقبال  
 کنند که این میگردد با فاطمه در آنوقت همه دیدن هار هم گذارید که حضرت ابراهیم خلیل  
 و نوح علیهما السلام که نظرسوی تو دارند و در آنوقت حضرت ارم بطلب خواهد آمد پس او را بیاورد  
 خدیجه بنیاد که در پیش روی تو راه روند و در کتاب مصائب المعصومین بان از سهول  
 خدا مر میاست که از برای فاطمه تملک کردند که چون روز قیامت میشود سوار میشود  
 بر ناقه از ناهای هشتی که اطرافان زینت داده شده است بدیسی بهشت و هزاران از  
 نواقر میباشند و پاهای آن از زهره سبز و دم آن از مشک معطر و چشمتان از انوار قوت  
 امر و بر آن ناهای باشد قبه از نور که دیده شود ظاهر آن از باطن آن و باطن آن از ظاهر  
 و اندرون آن ملو است از عصور و در کمان و بر و ن از افرو گرفته است رحمت پر که در  
 با فاطمه بر فرق تو باشد تاجی از نور که هفتاد و یک داشته باشد و هر کف از آن مکرر  
 بوده باشد بدین و با قوه که هر یک از آن در و با قوه او میدهد مانند ستارگان  
 درخشان و از طرف راست تو راه روند هفتاد هزار ملک مقرب و از طرف چپ تو  
 هفتاد هزار ملک مقرب دیگر و جمیع مله هزاران شتر گرفته راه میرود و رسیدن علیند  
 فریاد میکند که یا اهل المحشر غصوا بصارکم یعنی ای اهل محشر تمام دیدن های خود را بر هم



کردن فاطمه **ه** پهلوی پیش بکجا است که آمد از پیش صدیقه **ه** داشت غم نداشت از این غم خانه  
پروین فاطمه **ه** مله باب و داغ مادر داشت شیر خدای **ه** دید از جیل الحیدین شیعرت  
فاطمه **ه** ریختی ناوقت مردن خون بجای افلاک **ه** چشمه چشم شدی هم چشم  
چهرت فاطمه **ه** بکزن و شوهر کلان ازین و شوهر **ه** بود ایم مرتضی کربان و هر زن فاطمه  
مردیست که روزی این موهن خلق بجز طاهر سید زنان فاطمه زهرا تشریف آورد و حضرت فاطمه  
عرض کرد با علی بر و طعمی تحصیل فرمای که در خانه ما کولات چیزی نیست جناب پورتن  
بنزد عبدالرحمن بن عوف شدند و دیناری نیز فرستاد عبدالرحمن بخانه رفته که  
دنی بیرون آورد عرض کرد ایضا دینار است بستان و عوض از تو بخواهم حضرت فرمودند  
قبول نمی کنم زیرا که این غیر هم بشدم که دست بالاک بهتر از دست زیرین است اما یک بنار  
بن قرضه بد که گفتند و روانه شدند در بین راه مقدار این اسوداد دیدند که در کاره  
فرمودند ای مقدار دین تو چیست چرا اینجا نشسته عرض کرد برای ضرورتی فرمودند آن چیست  
کرد چنان روزی است که هیچ طعام نیافته ام حضرت پیر کبری نظیر فرمودند این دنیا را طار  
که توانی و ای تر چرا که تو چنان در ذات طعام نیافتی و اساس روزی **ه** ای قریب  
دل جا رحمت شوم با علی بن ابی طالبی مقدار دین جانده و عیال اگر است یعنی ایشان را بر خودت  
مقدم داشتی کجا بودی در راه کوفه و شام که عیال صیفت هم میگردیدند و کسی نبود که از آن  
دست بگری کند بلکه نانی را بر عیالی و بعضی نداشتند که آن نان را نه شده و کعب بن عثمان  
پدیدن خلاصه وقت نماز شام بود حضرت ابو و الا مقام سجود دلیده و پایتیرگی مشغول  
بنماز عادت شدند چون از نماز فارغ شدند حضرت خدیجه با بنت جناب ابی طالب خطاب فرمود  
که یا علی بخانه شما میام و میماند شما خایم بود ایوه مؤمنان در جواب خاتم پیران عرض کرد  
غرم و کرامه پس پیش از جناب پیران حضرت ولی داد که بخانه دوازده و حق تو به عشرت زعفری کرد  
پس رسول رب العالمین از عقب امیر المؤمنین مجرم فرمود سید الوصیان تشریف آوردند حضرت  
خواتین قیامت بعد از این است پیران که است بخانه دیگر گرفته روی مبارک بخاک نهاد و دیگر

خداوند بجهت علی و آل محمد که طعمی از این نافر و فرست هنوز در میان بود که دعای شریف  
یوم قیام بدیگاه ملک عالم مستجاب شد بوی طعام به شام آن مجوبه سید را تمام رسید سر برد  
جام بران طعمی دید که بوی مشک از او است تمام میلش پس از آن برداشته و پیش علی مصطفی  
و علی مرتضی نهاد حضرت خاتم الانبیاء فرمودند ای فرزند من این لاک هذا الطعام یعنی  
کجاست خزان طعام جناب فاطمه عرض کرد من غنی الله تر شرف من کثرت یعنی بحساب یعنی  
این طعام از نزد خداست روزی میدهند آن که میخواهد بستان و سوختن فرمودند که  
میکنم خداوندی که مرا فرزند عطا فرمود چون مریم که هرگاه زکریا نزد او رفتی و طعام  
یافتی فرمود ای لاک هذا الطعام او در جواب گفتی عن عند الله تر شرف من کثرت یعنی بحساب  
پس بر تو طعام و علی مرتضی و فاطمه زهرا شغول بخوردند غذا شدند ابلیس و غاصص  
کذا بر سر اله شاه اولیا از آن خود و بخانیک داشت خواست و این غذا ده طعام انبیاء فرمود  
من که این غذا خدا ابلیس بجهت داشت که ماها طعام بهشتی میخوریم ابدی با ما است اگر  
نماید و در کتاب بصائر الزیارات از سلمان علیه الاف التحیات منقولست که بعد از وفات  
سید کائنات روزی بخانه حلال مشکلات و در ایدم دختر باعث ایجاد مکنات چون ملازمید  
تکالیفات بی نهایت فرمود باینکه ای سلمان بدست که بر من جفا میگوید بدیامدن بدی  
من مرا از روی خود نشانده و فرمود و دست میدارد که ترا خبری دهم که از امتا جان بسیار  
خوشحال شوی عرض کردم ای یابنت رسول الله فرمودند و بر وزشت پرورم و بر حجره  
بر روی بسته بودم و در خیال آن بودم که بعد از وفات حضرت رسالت پناهی و محلی و تزلزل  
ماله که از خدا مانع شد که فاکاهه و مجرم پناهی که کوی کشاید مفتوح گردید صد نفر خلیل  
جلیله مجرم من در آمدند و بعد از اقامت و سلام گفتند ما حویران هشتیم بر و در کار دعا  
فاز از هشت بجهدت تو فرستاده ای سید عالم بدان که ما بسیار شش و خضوع و اقرار و سر  
شمار بودیم جناب فاطمه میفرماید من یکی از ایشان از بزرگ تریدم بریدم که تو گیتی و آ  
تو جلست گفت نام من مفاد دولت و مقتضای مرام است مقتدر و خالق کرد تا در بهشت این

پس  
خود

باشم از دوی پر سپیدم که اسم تو چیست گفت سلی و خداوند تبارک و تعالی برای ملائمت مسلمات  
افزاید نادیده نیاور جان با او باشم پس از بعضی تحقیق نام نمودم نام خود را گفت که نام تو را که گفتی  
من ای زود غفاری هستم بخاندن مملکت کرده در جنت برانست و ملائمت او مشغول باشم پس  
یکطرف از جنت نام هستی تو من حاضر گردان بر رف سفید تر از عین و اشوب و مشاقد  
خوش بودی من قدری از جهت تو بر داشتیم زیرا که از پی پی رسیدیم و فرمودند السلام  
اهل البیت پس از این خاصر نمودند و فرمودند اسلام بدین رطب افطار کن و فرموده  
اش را بیاور سلطان میگوید من در خانه خود بروم و بان رطب افطار کنم اصلا ندانم چنان  
انها بنود روز دیگر بخدمت افتادم رفتم و عرض کردم یا بن رسول الله ان رطب افطار شد  
فرمودند یا سلطان اثر رطب را نخل است که حسی جان و تقا در جنت از پی پی من فاشانند  
که فواکه و بنام جنت از آنه بینا شد **سوره کافه** ای مومنان بدانم مسلمان چیست که بگوید  
بجمله فاطمه زهرا کاسه طعام هستی بنیاید و حرمیان از حجه او از جنت رطب بنیاد برسد  
و بگوید خورشید ماهی شصت و روز بر روز گریختگی بخورند مگر نشیند روی رطب  
جناب رسول خدا داخل خانه حضرت ولی الله شدند دیدند خواتون و سر اشغوبه و رطب  
جز فاطمه زهرا که بانست فرمودند ای خورشید بر این گریختی عرض کرد ای پادشاه هر باریان امری بر  
روز است که سادات جلالتان چنان یعنی حسین نور چشم شاه مردان ابور و مغان چیزی  
غور ده اندای به بریز که جز اگر نان نباشم و حال این که امر و بیکم سخن ایشان شنیده که  
هر وقت بخورم میباید دیدم که بماند شود حضرت پیغمبر و فرمودند چنانچه شنیدی عرض کرد  
دیدم هر روز بر دیوار گذارده میگریستند و بایکدی می گفتند ایاد هر مدینه کسی مثل ما  
گرسنه میباشد و در کفایت التوبه بین او و ما اند که روزی حضرت خاتم النبیین سلام  
بجمر سید الوصیین فرستادند پیغمبر را چون وارد شد دید که سید انبیا العالمین  
در خواب است و دست آس پاد که کسی از بکر دارند در گردن شراست سلمان از شاهان بخال  
تعجب روی زده بتجلیل تمام بخدمت حضرت خیر الانام در آمد و آنچه دیدم بود نقل نمود

او خداوند تبارک و تعالی

حضرت محمد فرمود یا سلمان خداوند معبود و معبود است و هیچ چیز از نظرش پنهان و  
مفقود نیست عالم است بر حال فاطمه من بر او ترجیح فرموده است چنانچه معلوم میشود و  
کنند و میباید بود است **سوره کافه** ای شیعه اگر خبر این بود که در کانی چون چون و چنان است  
میکنیم چنانچه بگوید میباید و در اسلام آوردن با اسلام فاطمه میباید و بگوید انظار همه ان قدر  
دست آس میباید که خون از دستهای بنار کشید و ای میشود اید وستان همین قدر بدین  
که جناب فاطمه اسایش و میباید و بعد از وفات سید انبیا سناهی ای که او را یکاوش  
فرز و نرفت و سناهی بناسانید و نادر خانه سید او و سنا شاه اولیا علی رضی علیه الاف  
الحجه و الشنا بود بر جنت و در لبت گرفتار بود چنانچه اجماعی علم است که روزی جناب  
مستطاب ابوبکر و انعام کردند و دید فاطمه قدری در حیرت کرده تا نان بپزد و قدری کلان  
نمود تا کسیون حسین ابوبکر و قدری بکرم کرده تا لباس بپوشد خود داشت و شویا  
حضرت علی فرمودند ای خدایه و دوجان و ای مقصود انرا از ان وای حجه و دوجان و ای پاد  
یاک عیسی ای یحیی و ای یونس و ای عیسی و ای یونس و ای عیسی و ای یونس و ای عیسی و ای یونس  
وای حرمیان ای سید ایمان در و مظلوم و ای خاتون معصوم ای عیسی که جهان را بخیر از ان و ای حجه  
نان و انرا از ای سنان در قبول وای شان جان کاه رسول ای بقعه احمدی وای بقعه محمد  
**نظم** ای بقعه سیر منافی که هر غفقت از ترغیح خای و نور بر سر عرش پرین ای چراغ  
اهلیت مصطفی ای فاطمه مادر سبطین نور چشم جناب المرسلین ای فاطمه در این دلت هر که  
نمیدم که در دین و دین کار دنیا پیش گرفته باشی امری بدین که بکارش غول بینا شد  
عرض کرد ای حاج دل سون صلف و ای سوار غصه لاف ای غیظ منیر سلف وای داریت  
مرتب هر وقت ای طراز آینه صفای زار در حضرت مصطفی ای شین پشته شیهه ای کشته  
لجه طریقت وای در دین حقیقت ای شکوفه باغ ابوطالب وای زلفه اسد الله الفاطمه  
خداوندی با کفایت بیتک روز مواصلات با خرسید و شب مهاجر روی نور با علی **بیت**  
حیات عالم را بچرخ چرخ چرخ من و نایب جان با و صفا شتاب کنم برای آنکه حسین بن

در کانی

گشت نمانند **ه** شود گرم فلک ز با آفتاب گرم **ه** تدارک که خور و است و ز غیبه **ه** ز جاده شستن و ناک  
 پختن و بخت کردن **ه** یا علی ناز از برای نازم که چون تو بغیر من مشغول شوی اطفالم گریه نمانند  
 نایب کرم کرده ام که لباس بپوشم و بپوشم چرا که بعد از من **بیت** دل کسی بستم کسی نیستم  
 کسی در بد که جانشان نمیدورده **ه** اثنایا علی کل از برای آن ترک کرده ام که کیوان حسینم را بشوم  
 که کان ندادم پس از من کسی غبار از روی **ه** سوی ایشان ناله کند **ه** ایوانه که  
 دستک بود عازر بن اخته که غبار بر کیوان حسین بنشیند ایالجا بودی در صحرای کربلا که  
 همان دو کیسور در حال کربلا چون افتاد **ه** روی که در لوده و رخسار بخون جیب  
 کردیدی فاطمه در عصبه کربلا **ه** ان چنان بگویتی که ناله های ناله را **ه** ساکنان کربلا  
 بگریشدی بر ملا **ه** حضرت مولی سر و چشم فاطمه زهرا را بوسیدند و فرمودند ای موی دل  
 افکار من مرا داغ مصیبت و سوختن کلفی است چه روی داده که از صحبت من بول و غواشته اند  
 ملاقات حضرت رسول کردید بعد از تو با اطفال یتیم چه کنم و حجاب حسین را چه بگویم فاطمه  
 عرض کرد که ای پرغم رسول خدا جای مصیبت است نه حکام تغریب بنشین و سر را در کفایت  
 و مصایای را بشو چرا که در شب سپهرم شکایت کردم از اینکه من غلام میکنم و از دست  
 منافقین کلاه کردم پدرم برون کلام فرمودند ای فاطمه فدای آب زرد من بخواب بود از خواب بیدار  
 و اشتیاق انتظار بر من غلبه کرده و یقین میدانم که امری با اوست رحلت خواهم کرد جناب تقوی  
 علی که بر او اشتهد بحد یک آب در او اشک خاصش جاری شد فرمود **بیت** هر دم زمانه  
 داغ غم بر جگر خند **ه** یک داغ نیک نداشت داغ و گریه **ه** هر داغ آورد قدی روی و بهتری  
 انداغ ناک نام و داغ و گریه **ه** پس نشست و فاطمه اسما و بنت عباس را طلبید و فرمود نگاه  
 مویان ساز که چون فرزند من آیند تا اول نمایند و مگر آنکه پیش من آیند پس چون حسین  
 آمدند گفتند ما گریه کردیم اسما اطعمای تو را ایشان حاضر کرد فرمودند ای اسما هرگز وید که ما  
 پنا در خود چینی بخوریم مادر را کجاست و برخواست و بفرمودند مادر آمدند دیدند فاطمه را تکیه  
 کرده و تضرع علی بر بالای سر وی نشست جناب فاطمه چون ایشان دید حضرت متفرع علی عرض

از

کرد که یا علی کربان ایشان از این نازم پدرم فرست حضرت فرمودند ای جانان پدرم که من بزبان خود  
 خود وید که مادر شما و بخور است و بپاشید ایشان رفتند پس فاطمه گفت یا علی ساعی  
 قرار گیر و سر را در کنار بگذار **بیت** پنا در خود نفس بیاور پسین است **ه** پاس نقش دار که آخر  
 نفسی است **ه** چنانچه بعضی علی نشد و سر فاطمه را در کنار گرفتند و فرمودند مادر مصیبت  
 داری عرض کرد که چهار مصیبت دارم حضرت فرمودند کلام است عرض کرد **اول** آنکه اگر  
 از من غبار ملای بر خاطر مبارکت نشسته از اعنوف فریادی **بیت** هست غری با من از راه وفا  
 مر چنانکه ای پیشو خدای **ه** چشم اندام که بهر لایزال **ه** و بخای خود بر من حلال **ه** ایو  
 مؤمنان فرمودند جانشان که در این دست از تو چیزی واقع شده باشد که موجب از دل بر آید  
 تو همیشه دلداری من بوده نه دلداری من و غمگسار من بودی نه افت و روزگار من حضرت  
 فاطمه عرض کرد مصیبت **دوم** آنست که اگر میخواهی زوجه از برای خود بگیری اما در دختر نیست  
 زای که چرا که حسین مرا بسیار دوست میدارد **سوم** آنکه مرا در شب دفن کنی بخاطر حال  
 حیات نظم هیچ بیکانه برقد و بالای من نینشاند و در عین مات نیز چشم کسی بر جناح من نیفتد که  
 عرض کرد **بیت** سیم مصیبت من که چون حال فکانه **ه** جناحی که در جهان مرا فکانه سپارد **ه** نظر  
 یک عالمی مجروح در نام کن **ه** ز دشمنان خدا شب فغشته خاکم کن **ه** کن بیتی بدیدم در عین  
 ای سرور **ه** رسیده پایه تابوت من بدوش عمر **ه** شود بقدر ملک پاش ز جهان من **ه** کند نماز  
 چه بریکر بر جناح من افتاد مصیبت **چهارم** آنکه پای از زبان من بانی بگیری چرا که من بپا نیستم  
 گریه و بپوش و موی اوقات صبح و شام من بودی یا علی **بیت** فاطمه چه بگری **ه** بر سر برنگ  
 بخوان **ه** لب بکشا که میدهد **ه** لعل لب برده جان **ه** یا علی **ه** چه خوش است صوت قرآن  
 ز قول بر آید شدن **ه** برخت نظار کردن **ه** سفری نداشتی در **ه** جناب ابرو مؤنان فرمودند  
 که ای پسر زن و صایای تو را قبول کردم اما من هم چند مصیبت با تو دارم **اول** آنکه اگر در مصیبت  
 توقیری کردی مرا از اعنوف فریادی **دوم** چون بخندم پدرت رسیدی سلام مرا برسان  
 ایشان در این میان بودند که ناله مؤمنان از دور میسر آمد سادات هاشم چنان گریه کنان

کف

و نواختن می گفتند ای پدیده بخت در هر روزی می آید بختان بکشا که بکشد دیگر می آید خود  
 بی نیم حضرت حیدر در آید روی و پیر خود بکشا و آن دو سر و پا در بر کشید و پرسید که آ  
 جانان پدر از کجا خبر داد شدیدی که ما در شمار احوال و عیال و حالستان و در غایت شکسته مال  
 با کلال و ملال بزبان حال عرض کردند **بیت** اکنون چه دروغ بر شکسته **از** نقد عایدات  
 رسته **که** دریم زلشانه پر واز **کشتیم** بجا خویش هم راز **در** تویت آدم آن دیدیم **او** از خلیل  
 شنیدیم **ای** پادشاه کز او سلفی بگوشا رسید که جنتین ما حضرت ابراهیم خلیل الرحمن با  
 احوال و زمان می فرمود که تیمان **بسی** می آید و ختر خاتم پیغمبران اندامه اعیان و زبان احوال پریشان  
 می گفت شقیعان کنا کنا کاران است پیغمبر و اهل بیت اند و جنتان مویه کتان می فرمود که چکر  
 کوشکان ما آمدند چون بروی خیر الانام ده امید و سلام کردیم او از زیر قد جد و انعام خود  
 استماع نمودیم که بر کردید و پادشاه داد و اسیر بینید که با استقبال مادر شما اند **ای** پس خود بیه  
 دلفان مادر از دل خشنید یکی لب بر لبش نهاد و یکی صورت صورتش به مالید و در بر کف پایش  
 سائید جناب فاطمه زهرا هر دو از چون جان شیرین در بر کشید و لب حسرت او بید و کلاهی جزا  
 بوسید و آن دو و سینه رشید از نینب و کلثوم نه امید سپرد و بر ولایت روضه الشهدا نینب  
 ام کلثوم را بحسین سپرد و ایشانرا بجانب مکه بر حسین فرمود بروید بروی جبهه کربلا  
 و مادر چهار فرزند را عاکید چون رفتند احزان فرمود که در هنگام وفات رسول رب العالمین  
 جبرئیل این چهل **در** هر کافور از نعت برین آید به آن بزرگوار سقمت نمود و قتی برای خود  
 بر داشت و رسیدی برای منقضی علی گذاشت و حقه بیستمین نگاه داشت **لما** بان حقه **گذاشت**  
 بیا و از آن پس لبی طلیدند و وضو ساختند و بر ولایتی جامهای نو پوشیدند و بدن خود را نشو  
 بو کردند و فرمودند ای سائرا بخدا خطه بیرون رو و مرا تنها بکار که بار و دگر باز  
 از تمام و چون ندیدی که مرا جوان اگر جالب شنیدی بدان که پید بزم کلام طوقش  
 اسما و باد بکریان بیرون رفت و پشت در گوش از فراداشت دید حضرت خیر النساء دست دعا  
 بدر کاهان می تعالی داشت و در مناجات با ذاتی الحاحات عرض کرد **مشتاق** ای خدا و افاضی خال

انرا

تولی که چه دیدم پس از وفات رسول است بجا بجا کردند **حضرت** من بجانیا و بر دنده تانیا  
 بخت باز ویم **و** زد و کین شکست **چهارم** بودم از صد مرد و اندر غش **که** در خانه لایم زنده داش  
 بر چاهها که از جهان بودم **روز** بودم کرسکی خوردم **بجفا** کردی در آن نور رسول **و** در باز دست  
 ایشان جلول **بلی** زهر خورده حسرت **حسین** شهادتی گفتیم **که** ز عصیان ایشان رسول **بگذاشت**  
 فقیه بیستولی **اما** چون آن بلبل کلستان خیال لغو اموش دید سراسیمه بدرون چرم و دیده  
 چه او را با القاب **ز** که خرابد جوانی شنید **هین** که طقت شد و بدان بضعه اهری **حسرت**  
 بر وفات جان اوید **با** خنیا و مرادید **و** از چون ابرها را شکست فروریخت مقدار افعال  
 حسین چون دروغ شکسته بال **در** رسیدند و از آن حال مادر حیدر خصال خبر داد شدند  
 غمهای خود را بر زمین انداختند و کیسان عزیز سارا چون عزیز سارا بر ایشان ساختند و خود را  
 بر روی غش مادر از دل خشنید و زبان حالان با ملا لایم باقی الحال **که** یابود **کری** مادر **بیت**  
 دوری زهره سپید و فاکری **الفرق** **دقی** و ترک صحبت ما کری **الفرق** **دردی** که داشتی  
 بدل از غلغله مصطفی **اندر** زمره بزم دو کری **الفرق** **مادر** و بلیلم حسین و حسن **ز** ما را  
 شکسته بال **چرا** کری **الفرق** **بها** و می شکست و بجرم **از** جوان **دقی** و شورش بر کری  
**الفرق** **پس** بدو میان بار و صیقت امین چون از عذوبه دور میا و بدست مبارک غسل داد و  
 کافور بهشت حنوط فرمود و نماز بر او کرد **و** با چند نفر از خالص اصحاب هینا که خواست سکون را  
 بپوشاند حسرت او فرمود بلیلم و توشه ملاقات از خنیا و مادر بر گیرید که دیگر او را نخواهید  
 دید چون حسین خود را بر روی نقش مادر از دل خشنید **نظم** که ناگاهان ز کفن بشوین و فغان بر رخ  
 دودست فاطمه کرد **بست** از چوب و است **چنان** دودست مبارک عیان شد از طرفین **شد**  
 دست حایل **بگردن** حسین **نظم** **ای** دستان حضرت فاطمه زهرا دست بگردن غاسل **ای**  
**سید** الشهدا داد **و** در گرفت هم حسین دست بگردن سکر نیم خود نهاد **و** در هر حال در حال  
 که در بدن نداشت و جگرش از غم و غصه و پیچاده زخم جروح بود **پس** سر و بدن بر روی خا  
 زمان همان شب جان او را بر داشت و بقیع نقل فرمود تاگاه از بقعه نقل رسید که آنجا

نزد من آمد پس حضرت مولی جسد اطهر فاطمه زهرا را در تن کلد و دند و فرمودند ای خاک نیکو فلک  
 که امانت رسول خدا را از تو ای این دختر حضرت رسول است ای خاک این پیکر اطهر بقول است ای خاک  
 نزد تو امانت است نیکویش دار که صد سوره عثمان طول است ای خاک ناکاه دست می مانند دست  
 رسول خدا پس بداند جسد زهرا را گرفت و حضرت علی رضایندانی شدند که خانم اینا فرمود  
 یاسد او صیبا امانتم را بخورم پس آن **نوحی** که جای آن داشت که بنظر اید با علی و قیام که این امانت را  
 بقولم اهل و عشق شکست نمود باز و دوش خسته بنمود پس جناب مرتضی علی بن ابی طالب حضرت بنی  
 دین نمودند و چند نفر دیگر را با پاشیدند تا از آن معاندین بختی بماند چون انجیر بمهر ایش  
 رسید گفت حق داور و مروت و آن بدن اطهر را بدین میاورم و بر آن نماز میکنم حضرت حیدر  
 حیدر فرمودند من نیز حق خیر البشر میخورم شمشیر و سر از غلاف میکشیم و حق کلام الامام  
**محمد بن علی بن ابی طالب حضرت ابو تراب و شهادت با سعادت انتخاب حق علی بن ابی طالب**  
 عظم الله الجور تا یصیر آرج الرسول و المروج فی السما و بفاطمة قر عینی الکتاب و  
 اکلیل القامین و الاصبغ عرق المظاہرین و صفوة الماهدین تفر و اشیاء الاعتراف  
 و شمس الابد و منافس عالم الائمة و کاشف الغمة و سبیل البیضاء و المصطفی صلی الله  
 علیہ و آله و سلم یستغنی الشقی الاشیاء و المکرم علی الخراب الصلوة و الخیر فی القیامه و فی القیامه  
**نوحی** ایضا و ندی که احوال را بر کرده بر جبهه مؤمنان او را بر وجه کرده جان فدای  
 مقدمه مقام پیغمبران نام حق تر و مجزایا عید کرده نور عالم تاب شاهان ابر  
 افکندهی نقاب مهر و مه زلزل و حجاب زهره اند کرده یا علی در دشتارین از سر  
 مهر و وفای جان سلمان از چنگ شیر نیز در کرده یا علی در دامن بوجهل و دین را بجانم  
 نوحی منک و سرک دشت ایا فون و کوه کرده مرشد جبریل و هم دیو بر بسته هم  
 تن فاطمه اجل با تم که کرده در جبریل کند و عمر و مچب کشته دست حق بکنار و نوحی  
 کرده بند بر بسته و سر نهاده در کرده شرح احمد از روان بر خلق بر کرده خود تنها  
 شهادت زهرا بقر العلم روز و شب جناب و جبل با دیو و زرد کرده بت پرستان کشته

نوحی

نوحی

بت خانها بشکست خالق عالم را ز بیم سیرت سحر کرده دست خود بریت و دست و شمشیر  
 بندها بکست و قتل کاو کرده فاسم الامام زهرا حق با علی از امر حق روزی هر کس را زانو خود  
 مقهر کرده فاسم خلد و مجبایا شهادت و قیامت اندر خلد با در جای دیگر کرده **قصید**  
 نون و عقل و دل و جانم علی بود روان و جان جانم علی بود کلام حق بخوان انا فتحنا  
 که فتح جله فرات علی بود بخوان ز آیات حق نوحی نوحی که نصر از حضرت دین علی  
 صراط الشیخ اندر شریعت یقین در عالم عزان علی بود چنین کت داهل و موفی  
 که در مقام القادح علی بود روز حق در آیات مبارک بتبریز الفان علی بود  
 صفی الله در وقت سجده مراد از عرض فرزان علی بود بعصمت امر از انضطر الیاس  
 چاکت هر هب لغمان علی بود رسول الله گفت انظر فخری که ملک نور در ویشان علی  
 قال ادع الله و بخوان تا یبانی که سر بخواند رحمن علی بود بخوان آیات رحمن قل تعالوا  
 چهره معنی حق خندان علی بود چه افراسیم تربت آمد از حق بقصد یقین ایمان علی بود  
 در آن احسان که گفت یهدا امام زهرا خلطان علی بود خصال مرد گفت الله تعالی  
 صول الحق سرور بران علی بود لای حمان زادش عتد که در دین صفه بریدان علی بود  
**نوحی** ایضا که فرات و سون و سون او اگر بگویم عجمه علی بود و وصفی از اوصاف پیغمبر  
 بود که جلست سبب بناشدن کون و مکان و باعث ایجاد پدید آمدن بر اسطر وجود و وجود  
 بیست مسعود فایض الخیر دام اولین و آخرین اسد الله الغالب مطلوب کل طالب علی ای طالب الحق  
**نوحی** طاهره اسما و نه بین و لیل و نهار وجود علی که نیت قرار که وجود علی بنود بود  
 اسما و نه بین و لیل و نهار نه بین میگویم بلکه خداوند تبارک و تعالی فرمود و محمد و محمد طاهر  
 خبر داده که خداوند علی را از جانب بالا فرمود که اگر خود بواسطه من که محمد و علی رضی  
 فیهم و بعد عرش و کرسی و لوح و قلم و ماه و خورشید و هیئت و دوزخ و زمین و مکان و آنچه در  
 اهلست البت پیوست بر شهادت اید که هر که فضیلت از فضایل انجیل ذکر کند یا شویید یا نبیند  
 یا نوحی شورش بر شهادت کناهان گذشته و آیند اش امر نه بدین شود اگر چه بیدارین و انی و نوحی

اگر چه این بیت مکرر شده

و بطوریه بیک صفا کف دریاها و بریت درختها باشد مگر نشیند که هر که کیفیت  
 از نضای این بخار را بشنود بنویسد ناثر این کافد و کتاب باشد ملائکه از برای او استغفار  
 میکند و هر که آن نوشتن را ببیند یا گوش دهد در کتبی که چشم و گوش کرد یا بشنود  
 رحیم از لطف عظیم خود بواسطه آن حق عظیم میانه **مؤلف** که کیفیت انتخاب تجدیت  
 که گنجایش دارد آن که **مقطع** ای برتر از خیال و قیاس و زمان و مکان و هر چه گفتم  
 شنید خواننده بام **مجلس** تمام گشت و با هر رسید عمر **ما** همان در لیل وصف قولنامه  
 ای هم کی کسی اوصاف میکند که او را شناسد حال ملائکه کند که آن که زین و کلمات  
 او بنویسان بر سر خاتم بر غیر آن شامه و آن مولای درویش را که شناسد است و بتواند شناخت  
 اگر کسی ازین دانش و دیو و پری و ملک بغیر از خدا و یمن و ملک بگوید من او را شناسم  
 اگر قول بگوید من او را شناسم است و دروغ میگوید چرا که این باغی شاهدش است  
**نمای** گنجایوتی خود برین مطلق **شناخت** کسی را بغیر از حق **حق** تراشناخت کس  
 بغیر از حق **شناخت** ترا کسی بغیر از حق **و الله** اگر کسی بگوید که مرا آنکه بگویم  
 میگویم آنچه ناید بگویم و با تعدد بر نایند **قصه** نایند غیر کسی را که بخانه و رعبه  
 بخوبی غیور و عاقل و کفر و زنده و مرده باشد **بعضی** از او بگوید اگر من این **بیاطر** قریب  
 جوید اگر چند و گزینا **چه** که پیش از شدی را غلبه **چشم** طغیان **چه** کالبد **چهره** و  
 شدی طالب **چه** با باغچه **چاه** با لسا **چیز** او نیست که با آن **چهره** ظاهر **چهره** در **چرخ** و  
 نیست که سلطان **چه** در پنهان **چهره** در **یاعلی** **داشت** و **فهم** و **خرد** **بگو** که **کست**  
 در **دلها** **همه** **مات** که **تو** **چلیستی** **بر** **در** **هستی** **کجا** **کرد** **توان** **ز** **بیت** **هر** **که** **در** **این** **مرا**  
**شناخت** **با** **قدم** **لیتی** **هستی** **چا** **وید** **یافت** **از** **تو** **بزم** **حضور** **کر** **نیم** **من** **خدا** **یت**  
**با** **ای** **المؤمنین** **بر** **چهره** **کرم** **در** **شایسته** **ای** **ای** **المؤمنین** **چونکه** **پایان** **سینا** **دار** **این** **کلام** **ختم**  
**می** **باید** **نمودن** **و** **اشکال** **در** **کتب** **معین** **مرویت** **که** **حضرت** **پیغمبر** **فرمودند** **که** **در** **شب** **مهر** **راج**  
**باج** **بر** **یل** **یک** **گذاشتم** **در** **آسمان** **فطار** **شتری** **در** **دم** **که** **صند** **و** **تجارب** **در** **شناختن** **او** **دایستادم**

از کتب

از کتب

از کتب

ناست و با یکی نه چوبیل عرض کرد بان سوله سب مکتوب چیست اگر ایستاده تا این فطار شتر  
 بکند و اگر نایستاید بایست تمام شدت ندارد چرا که هر چه از سال یکمینه او را بگویم و با حال  
 میفرماند آن نشان را در میان همیشه و این اشطرا شتر میگوید که حضرت پیغمبر فرمودند  
 بزرگوار چوبیل در این صند و نما که بر پشت این شتر ایست چیست عرض کرد بغیر از خدا که  
 بر او مطلع نیست پس هر یکی از آن صند و نما که نشود ندیده اند بر آن کتابت کنایه اگر کسی  
 دیدند نضای این جناب مولای ما شاه اولیا علیه الاف التحیه و الاثنی عشر **و الله**  
 کتاب فضل از اب جبر کافی نیست **که** **نکته** **سر** **انگشت** **وصف** **بشمار** **مؤلف** **چون**  
 زبان حق و نام راست از وصف این جناب از زبان خود آن مولای چند کلام میگوید که مالیت رتبه  
 ش و عظمت کامل او شود بعد از آنکه حضرت حیدر از دست این بزرگوار رسید و فرمود  
 شقی القوم که بود معصمه این صوحن خدمت آن باعث ایجاد کون و تکون و شرف شد و  
 عرض کرد یا علی بنوا چند دارم که هر وقت میخواستم بر سر هدایت و سطوع تو را ناخوش میشد  
 حالا اگر کسی نگوید میبایست حضرت فرمودند پس عرض کرد یا علی ای تو فاضل تری یا آنکه  
 حضرت فرمودند من اگر چه قلیل است که مرده خود را بستاند ولی چون برسدی مسئله برز که برین  
 واجب است که جواب بگویم **ای** **معصمه** **از** **آن** **جهت** **بگو** **م** **که** **خالد** **ند** **عالم** **حضرت** **ادم** **را** **در** **پشت**  
**هی** **کرد** **از** **یک** **پیر** **که** **ز** **بان** **مرو** **و** **هی** **خدا** **نا** **ز** **ک** **کرد** **و** **کر** **و** **خدا** **در** **د** **نایب** **ار** **چهره** **ها** **بر** **ین**  
**میان** **بود** **و** **فر** **و** **پشت** **نشد** **از** **این** **است** **که** **خواجه** **شمس** **الدین** **حق** **حافظ** **میفرماید** **بیت** **مربط** **پس**  
**مقام** **زین** **مربط** **ای** **شیخ** **چرا** **که** **و** **عالم** **تو** **کردی** **و** **او** **بجا** **آورد** **عالمه** **معصمه** **گفت** **مستند**  
**یا** **الله** **ای** **فاضل** **تری** **یا** **ای** **خلیل** **فرمودند** **من** **عرض** **کردم** **ای** **اتق** **فاضل** **تری** **یا** **موس**  
**فرمودند** **من** **گفت** **تو** **فاضل** **تری** **یا** **خواجه** **فرمودند** **من** **مؤلف** **که** **اگر** **خواجه** **و** **جواب** **نشد** **یا** **ای**  
**که** **مجلس** **مطلوب** **می** **باید** **و** **بنای** **مرا** **بر** **اختصاص** **است** **معصمه** **عرض** **کرد** **یا** **علی** **ای** **فاضل** **تو**  
**یا** **علی** **فرمودند** **من** **عرض** **کردم** **بچه** **سب** **فرمودند** **مرا** **مادر** **علی** **در** **پشت** **القدس** **بود** **چون**  
**خواست** **وضع** **حلال** **شود** **نداده** **که** **از** **ای** **نشان** **بر** **ین** **رو** **که** **ای** **نشان** **بجای** **عبادت** **است** **نه**

سازد و این را بگویم

معرض

کرد

ماوی ولایت و مادرین فاطمه بنت اسد چون خواست وضع حمل او شود و خواست از خانه کعبه  
بیرون رود تا آمد که ای فاطمه در خانه کعبه ای وضع حمل خود کن و من در خانه کعبه میجو  
آمدیم **بیت** سحر و جادو کعبه از آن شد بر همه واجب که آمدند در وجود اعلی این ای طالب **بیت**  
خبر و ندای صعه چون رسیدی میگویم **نظم** نه غرض و نه کم گری نه لوح نه کشتی نه طوفان  
نه نوح دوران و زنی که ارم کشت موجود **نظم** نه غمت قید من روحی نه بود نه طله نه نیست  
نه نوح نه عیسی نه موسی نه طور نه مقصود از تویر و انجیل نه عارف نه صر  
اسرار و اویل **نظم** مقلد من کم و زق قدر را **نظم** مقدر من کم شمس و قمر را **نظم** با من در راه هفت  
اسکان آه **نظم** بدست من فغان جهان است **نظم** نه تلف نه اسرار **نظم** بیرون من کفر  
هر چه خور **نظم** ای صعه نه آنکه نشاندیم نوح را در کشتی نه آنکه بیرون آوردیم یونس را  
از شکم ماهی باذن خدا نه آنکه گذرانیدم موسی را از دریا باذن خدا نه آنکه بیرون آوردیم  
حضرت خلیل را از آتش و گذرانیدم ابروی گلستان ای صعه نه خضر عالم موسی نه  
معلم داود و سلیمان نه ذوالقرنین نه قلدن خدا بر خلق بدرستی که است و نه قلدن  
فایهان نیست نه امیر نه یونس و نه سینه نه ارات و دلا یحیی و هجت خدا و اسما و خلفاء و آ  
ای صعه نه و جبر الله نه عین الله لیان الله یا الله اذن الله اسد الله ولی الله سیف الله بیضا  
عذاب که میشود بندگان او و بسبب من ثواب داد میشود بایشان آقا صلواتی المومنین  
و بختی که در کتب و صحیفات هم نه زمان نعوذ من و حج ایشان و جهاد و ذکر آنها بایل آنکه  
حضرت پیغمبر فرمودند که قبول نمی کند خداوند طاعت و عبادت بندگان خود را که بگویند  
علی بن ابی طالب اینست که قطب الغارین جناب مولوی میفرماید **بیت** شهادت و طهارت او  
نار و روز و حج او **نظم** جهان و جمله را میزدان علی بن ابی طالب **نظم** ناز فرمودند نه رویانند  
کشته و نه زخمها بایل آنکه جانها را میگوید که بخت خود دیدم که حضرت سید از جوی  
خشک سیح ناز بیرون آورد و دلیل دیگر آنکه این عباس گفت حضرت ترش علی از سوز سجده  
اتان ناز بیرون آورد از بیای امام حسن در وقتیکه چای بود و گفت این آقا نیست است **بیت**

فرمودند و از تنید و صورت دهند در هر جمعه مادران یعنی اگر نور ولایت علی بودی هیچ فرزند  
در اجماع صورتی نیستی **نظم** در موسی که شاخ گل خشک تر شود **نظم** و ز جوش برده شجره یار  
در شود **نظم** ناز بیشتر که ابر چواری پدید شود **نظم** در یمن ناله نطفه بشکل پدید شود **نظم** منعی اگر  
نزد آن دختر کند علی **نظم** ناز فرمودند نه آنکه شمس و قمر را از اندام و اجابت کردند نه کشت  
و قمر حکم حکم کنند دلیل آنکه شمس و قمر را با نشان حضرت ابرو مشتق شد و شمس از غیر  
مراجعت نمود بجهت ادای صلوات بر وی و ماه منی شمس است که محمد و علی خیر البشر و انبیا در  
وقت طلوع حضرت سلام کردند باز فرمودند نه فرادست اندام مظلومان از ظالمان نه ساقی جوی  
کوثر و منافقان را ایشانم که شربت آب نهدم از آن کحوض و اگر شبعه خور **نظم** الهی ما را از  
شیعیان انخاب محسوب شد و توفیق پروری او را با عطا فرما باز فرمودند نه در هیچ خدای تعالی  
مرهنگان او یعنی هر که بخت من یا از عذاب آخرت عین است و هر که در عداوت من در  
او از عذاب آخرت نصیب شود بایل قول حضرت پیغمبر که قال **نظم** علی بن ابی طالب **نظم** قسیم  
الانوار **نظم** و حق غلظتی **نظم** امام الانبیا و انجند **نظم** یعنی حب علی پریت از برای  
انوار و وضع و قسمت کنند است بخت و روزی و او موسی با فصل بر سر است و امام انس چون  
اوست صعه عرض کرد تو بهتری یا محمد **نظم** جناب نفی علی فرمودند من و محمد از یک گویم  
نه علم غوامض و نه است علم که با منم که خدا را صاحب ولایت کرد اینند و محمد را صاحب رسالت  
و نه صاحب عبادت ولایت و محمد است که ما از لایه علیک القلار **نظم** ای صعه محمد است  
خاتم انبیا و نه خاتم اوصیا بدانکه من و او از ده فرزند و محمد از یک گویم و یکی هستم و یکی صوم  
که میخایم در میان **نظم** اینست که جناب جلال الدین روی میفرماید **نظم** هر چه به  
لباس در آن نازد **نظم** دل بر و دهان شده **نظم** شاهد بر اینست که فرمودند **نظم** آقا  
الاول یعنی نه صاحب و نه قرن اول و دوم یعنی بودم در باطن با جمیع انبیا و صیحا از آدم  
تا عیسی و در ظاهر با جمیع و خلاص بود تا روز قیامت **نظم** اینست که از فضل ایل حضرت  
بالجمله از برای شما بیان کردم و تفسیر نمودم و شرح دادم و فاضل ساختم و تفسیر کردم و هر چه







اصحاب مصیبت بنده انجمنه و از بی جنان او بر فغان شدند و کاهی جانب راست نابو تر ایستادند  
 و کاهی جانب چپ و چون تیر و تیرش گدا شد حضرت داخل تیرش شدند و بدست مبارک خود  
 او را در لحد گذارند و رخت بر او بپوشانند و بگل رخه های تیر را بپوشانند پس چون پیروان آمدند  
 و خاک بر تیرش ریختند فرمودند می دانم که خاک بدنش را خواهد پوشانید اما لحدتعالی دوست  
 می داند که بدن کار می که می کند عیال کند و در هنگامی که حضرت تیر را از هوا می کردند مادر  
 سعد گفت ای سعد کز آن باد بر تو بخت حضرت فرمود ای مادر سعد خواهی شوی باش و هر چه کنی بر  
 پیروم کار خود بهر سبب که سعد را در تیر فشاری رسید پس چون حضرت بر کشت مصحابه  
 پرسیدند که یا رسول الله در جانبی سعد کار می کردی که در جانب هیچ کس ننیدیم بکنی در رخ  
 جنان اش بکشتی و در طرفی فرمودند دیدم ملائکه تغییر آمدند و صاحب مصیبت بودند آنجا  
 او من نیز نمانی بلکه بروم و بان خواهم گفت که کاهی جانب راست جنان مبارک تیر و کاهی  
 جانب چپا فرمودند که دست بردست جبرئیل بود و هر جا که او می گرفت مبارک تو می کشند که در  
 ضلالت حاضر شدی و بر جنان اش تیران کردی و بدست خود در لحدش گذاهی و بعد از آن  
 فرمودی که او را از قبر خارج و بر او زاری چنین شخصی فرمودند بجهت آنکه با اهل برادران  
 کج خلقی می کردی و **سوره قیامت** انجدیه را در این مقام ذکر کردیم مگر از برای آنکه بدان و باسیر  
 خود گردن و عیال تو هست و خوش خوره باشی حال بشو حق شوهر بزرگ و دست از جنت  
 او را المومنین که حضرت رسول خدا فرمودند در حق شوهر بزرگ که اگر بفرمان خدا عیال  
 کردن بدیگری را بود می کشند که زن شوهر آن خود را همچو آنکه زن بسیار حق که شوهر  
 بر زن دارد پس رخ از حضرت رسول خدا پرسید که حق شوهر بزرگ چیست فرمودند که اگر کسی  
 روی و شوهر خود را بپشتی که از روی چهره و خندان و زهر خاب بر روی و حال آن با لیبی صورت  
 از حق شوهر خود بیرون نیامد باشی و فرمودند هر آن که فرقت برسد و شوهرش از روی  
 از حق باشد جای وی در بهشت است و قتی زن از او غایب شد و گفت یا رسول الله حق شوهر  
 زن چیست فرمودند که اگر زن نزدیک کند همه اگر بر سر پا باشد باید شوهرش را منع نکند  
 شوهر

سبب

و اگر زن روزی بلند بی اذن شوهر و زن اش در بهشت نیست و اگر برخصت مشهور از خانه بیرون  
 رود و در لحدت خدا باشد تا اوقتی که بر کرد بخانه ازین چون آنها را شنید گفت واهمه هرگز بشوهر  
 نکند هرگز که از عیال اینکار بر نیایم پس رسول خدا فرمودند اول چنین که در قیامت از زبان پرسند  
 بعد از آن تعلق شوهر باشد و هر چه است که در زمان رسول خدا رفت و قات یافت بود و مادر سر  
 داشت مادر او از طهران دختر و لیل بود شیختر را در خواب دید که انش در بدنش افتاده و  
 میسوزد و از دهانش خون می چکد و در ستایش بر عیال انشی بستر و پاهایش زنجیر آهنین  
 مقید و دو مار در دو پستان های عیال او پیخته مادرش چون ایضا دید گفت ای دختر  
 این چه حالتیست که در تو می بینم دختر گفت یا مادر این انش که در بدنم افتاده جزای آنست که مال  
 بی اذن شوهرم بر دم دارم و این زنجیر که در پاهای منست جزای آنست که برخصت شوهر از خانه  
 بیرون رفتم و این دو مار که در پستانهای من او پیخته اند جزای آنست که برخصت و اذن  
 شوهرش را بطلب مردم دارم و شوهر خود را زنجیر اندام اکنون باید عرض سلام مرا بخدمت  
 رسول خدا برسان و بگو که شوهرم را طلب نماید و را شفاعت کند شاید شوهر من ازین زنجیر  
 و مقیدان از گناه من ره گزید مادرش از دهشت از خواب بیدار شد و دلشاد و محزون بود  
 علی الصباح بخدایت حضرت سید کائنات آمد حکایت خوابش را اخل نمود حضرت رسول خدا  
 که یا فرستاد و شوهری را طلبید و فرمود ای مرد خواهی من که رسول خدا را از قولی است  
 که متعوضه خود را حلال کنی و از او را بپشتی شوی یا من که گفت یا رسول الله من از وی را بپشتی  
 چرا که او از قولی من میگوید و چه عرضی بنویسد حضرت رسول فرمودند ای مرد خدا استیفا  
 رحمت و جنان را دوست می داند و هر که زخم ندارد بر او رحم نکند از هر عرض که بدار رسول الله  
 از او را بپشتی شد پس مادر دختر بخانه برگردید چون شب شد خواب رفت و صبح از خواب بیدار  
 که در بهشت با روی چون ماه با جامه های پیکر را بر او رسیده و مادر گفت ای دختر حال تو چگونه است  
 دختر گفت یا مادر خدا را بپشتی از تو را بپشتی یا در چاه بپشتی حال من بر زنجیری هست که شوهر من عقیق  
 که خدا عذاب را از من بر داشت و مرا داخل بهشت کرد و این زمان در بهشت ای مادر را بپشتی





الجنبی و توحید الله القدره شد وقت آنکه جن و ملائکه نوحه میکنند و زمانیکه  
 گوش نه افلاک و کر کنند شد وقت آنکه خیل ملائک و جن و ملائکه از آب و روغن  
 جلا تر کنند شد وقت آنکه خلق و گوشت اندین غلام و اختیار خال معیت ببر کنند  
 شد وقت آنکه در غم سلطان دین حسن غلام و جوهر زینت معیت ببر کنند **بیت** باز  
 ریخت بر هم قدر نه جلا اهل بجای حسن کیند لخصی تزلزل فانه سبز چو شد  
 رنگ نگر و حسن ریخت سموات کراکب زمین در غلک آنکه ملک شود و زمین  
 و لوله افتاد بجان حسین دید خزان چون کل روی حسن احسین بر روی خبر  
 بر دل کاشم و سید ایشان **ال** بخا دل پر شور و شور جلا دودیدند بوی حسن  
 ریختند از هر طرف بر زمین اهل مبادول زار و حریف جلا چو روانه انش فیض  
 بال زبان بر سر کی حسن اچه شد فاسم از اینم خبر دست مصیبت بهزار دوسر  
 بوسه زان و مرید دست پند کشت دلش بشاد بوی حسن مرویت که روزی عارایی  
 بعد مدت حضرت پیغمبر آمد عرض کرد ای محمد شنیدم که تو خدای نادیده را می پرستی از  
 ایضیت با تو دشمن بودم اکنون تو را دیدم دشمنم تا تو زیاد شد در آنوقت اکثر اصحاب  
 اینجا از اینجانب حاضر بودند و حضرت امام حسن نیز حاضر بودند و بظاهر هشت ساله  
 خواست که عارای شود حضرت پیغمبر نگذاشت پس عارایی گشت ایضیت دعوی  
 میکند که من پیغمبرم و از پیغمبران دیگر خیرم و دروغ میگویم زیرا که پیغمبران ماضی  
 معجزات و کرامات بوده و تو از آنها هیچ معجزه نیست حضرت فرمودند از کجاست این ادعا  
 که از پیغمبر و برهان نیست گفت اگر هست بنماید که نزد تو هیچ خال ندارد حضرت  
 روی مبارک امام حسن کردند و فرمودند این طفل هشت ساله و دختر زاده منست  
 با تو میگوید که تو از خاندان پیغمبرم و پیرون آمدی و در آیتای دل چهره پیغمبر  
 شده که دروغ نباشد دعوی تان نزد پیغمبری دروغ باشد عارایی چشم و غضب بر  
 امام حسن نکرد گفت گوئی که کجاست دعوت باشد که پیغمبر و برهان داشته باشد

و کینه

و کینه از این خصایص و صفات غیر و حد حضرت فرمودند این فرزندان احوال این فرزندان کینه  
 حضرت امام حسن روی مبارک با عارایی کرد و فرمودند این کشاخ و بی ادب آمد از حد خود  
 تجاوز کرده **نکرده** مکن ترک نازی مکن ترک ناز بقدر طبیعت بکن باز از ای عارایی  
 زبان درازی میکنی بدانکه از اینجاس بیرون غواهی رفت تا اسلام قبول نمائی ان شاء الله  
 عارایی گفت بزودی معلوم خواهد شد امام حسن فرمودند اگر احوال تو ای کرم اسلام قبول  
 خواهی کرد عارایی عرض کرد بلی فرمودند ای عرب بدانکه تو و وزی با جماعت خود در شریعه  
 جمعیت نموده و قوا ز روی جمل گفتی که محمولی است و غیر نه و انار و عیاشی ندارم  
 و عرب همه دشمن اوینا اگر کسی از اینکند قضا او را کسی طلبشکد بعد از آن از میان بر  
 نجاتی دعوت کردی کین روم و این با کتم اغاعت گفتند که اگر تو بروی و چنین کاری  
 بکنی ما را از مال دنیا غنی گردانم تو فی الحال ازین بدست گرفته و بر آلهادی بقصد کشتن  
 پیغمبر میامدی در راه تو را دشواری پیش آمد و رفتار بر تو شکل شد بر نکستی که میاد  
 قوم بر تو استوار کنند و سر نه نش نمایند تا که داد سختی بر آید با زبان باری گفت و رفت  
 نماید که بایست که طلب نمائی مضطرب گردیدی و از راه غلط کردی خارهای محله از این روش  
 که عاقبت نشتی و از آمدن پشیمان بودی چون معصیت برخواستی آمدی آن شده و حالات  
 تحقیر یافت و آخرت را با اینا انداختی و آن شب چندان شقت و غم بر تو رسید که در همه  
 عمر خود ندیده بودی اکنون بد اینجا رسیدی چشمت روشن شد و دل از اضطراب ساکت شد  
 سر عیبت کشتی پس از اینها و از کجای کوفت که با که هر لام من بود که از کار من بر تو هیچ پوشید  
 نیست با این من عرض کن که درین مدت تو برخواست پس امام حسن فرمودند الله اکبر انک الله  
 شهادت یقین فرمودند از عارایی زدوی صدی سلمان شد و در چندست پیغمبر چند  
 ساله قهر بود بعد از آن عرض کرد و مر و ملام خود را ازین تو خبر کنم و ایشان را نیز و لا اله الا الله  
 تمام حضرت رسول الله دستوری دادند و رفت بعد از معات با جماعتی کثیر قریب بمیدان نصر  
 باز آمد چون چشم ایشان امام حسن افتاد گفتند این است محبت خدای و خلق **مؤلف کرد**



فریاد و احسان و علیا و احمدا بر او دروند برادران خون بجای لشک و خشت خواران خال بر  
بختند فرزندان اولی هاتم افراختند زو جیات در الش پشایی کای خشتند فقه مظلوم کربلا هیز  
زناک از روی عباس پید عون و عبدالله کریان عثمان و جعفر دل بریان سلم ابن عقیل در  
بقلم رخا محقق کرم زاری بویگر مد هوش یحیی در خورش احمد فخران الیم عبدالله و قاک  
قیوم جعفر و ابو القاسم بر سر زنجان نیت و کلثوم موسی کثان و موسی کثان اید و نشان حال اما  
حسن هم نزع است همه زنان و دختران و جوانان و مردمان از عین و خوری بر سر جمعند  
جان اهل عالم خدای آن بن کجای که در دم رفتن نظم هر چند نظر بر آه می کرد از چار طرف  
نگاه می کرد از هیچ روی نبود یا نش کاید برش در لطفش از پیش امام حسن دست خا  
گرفته بدست امام حسین سپرد و سفارش عیال و الطفال را با و نمود امام حسین وقتیکه  
میغسلت و میبست کند کسی نبود و نیز از امام زین العابدین آن هم پان بود علیا جان بر غیب را  
طلب دست سبکی خواندن اگر گرفته بدست خاله خرم سپرد و فرمود سبکی ام بشوید و در  
بخدا او را سبکی محافظت کن بر امام حسن و فایع امامت را برادر خود سپرد و قهای ساری باقی  
شد امام حسین عرض کرد برادر میخوام احوال تو از من نزع بدان فرمود که از جام شیدم تا  
که روح در بدن ما اهل بیت هست عظمایان ذلیل نیست و دوست خود را برکت دست من  
بگذارد چون نابض را باض را با خطه که دست تو ایستادم بیت حسین دست بدست حسن  
عبت نگذار بدست بیعت او دست داشت اما جان داشت که ناگهان نظری سوری سلف  
خان فراد کید اهی و پر دست و شادی داد پس ایهای مبارک دل بجانب قبل کشید و شاد  
گفت فیما بین من شد که حضرت امام حسن از دنیا رفت **مثنوی** که با شایان از من پیغمبر است  
چشم اموات چنانچه جناب فاطمه چشم مادرش خود دیده را بست چون حضرت پیغمبر از دنیا رفت  
فاطمه چشم پدر را بست اما چون فاطمه از دنیا رفت علیا جناب یریب که کویا او را از بر آید  
افزاید چون چشم مادر را بست چون روز وفات جناب زین شد بین چشمش را بست تا روز  
رحلت امام حسن باز زین خواتون روی ملود بر لب است اما آن از روی غاشو اندر دم رفتن سید

هر چند چشم چیا الناس کرد که بکار چشم برادر دم را بستند با کعب بنی اولاد و روی کرد تا آنکه  
جناب ابی عبدالله دید که شود و قریب **بیت** برو خواهر چیست رفت اندست برو خواهر که  
زهر چشم من بست برو ناز بر شوم بینی هون ساعت بر کم می بینی پس امام حسین  
برادر بر اسفل زاد و کفن کرد و تبارت نهاد و برونده جناب پیغمبر کلا در این عیال می کرد  
تا که او از غریب و غلغله شنیدم چون نظر کردم غایب و محزون دیدم **ثنوی** هر چه اسما  
در سرش افروخته انش اندر پشانش افروخته جمله ناهریان پرالمش مشک پیدا و ستم  
در فاشش در اخل محو از تحریص جنالی خون چون نظرش برین افتاد کشت شکار و میراث  
بهم رسانید اید و میخواستید که بر داخل روضه و سواختن دفن نمائید که من او را دوست  
بندام اینرا کشت و زودیت مرقد پیغمبر اند خود را از استراحت و کشت بخدا قسم نگذاشت  
که نفس حسن را در اینجا دفن نمایم و حکم کرد تا جنازه اخبرای این بان نمایند که می کرد  
صفاد چوبه تیر از نفس امام کیم پیرون آوردند یکی از آن بر چاییم امام رسید بود  
سیدالشهدا چون ایستادید صحبه و در پی هوش شد **مثنوی** که ای دوستان یا امام حسن  
در کجا بود که ببیند برادرش حسین در سجده ای که بالا از بر تیر بریدنش زده بود نه مانند  
عقاب بر او زده بود چنانچه دست بدخدا میزد ظاهر غاشو نامن در خیمه لم پیوسته افتاد  
بودم دیدم مرغ بر روی بال و از دخیل من شد و زرد کرتار گرفت و صورت بر صورت کلاش  
چون ملقت شدم دیدم پدر بر کورم سیاه از من تیر بردن او زده مانند عقاب  
پیر ایدم خلاصه بنی هاشم شمشیرها کشیدند میخواستند چنانکه کشتن جناب امام حسین  
ناقص شد و گفت شما را بخدا قسم میدهم که وصیت مرا ضایع میکند کویا فرمودند **بیت**  
این زمان احوال هاشم نیست وقت زده ما زخم ما موقوف شد تا در زین کربلا بعد از آن  
جناب امام حسن را در جمیع دفن کردند و یادید کریان بسوی خانه بر کشت **الاقبال علی القاب**  
وسمعلم الذین ظلموا فی منقلب یظلمون **والا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم**  
**مثنوی** که کربلا را معجزه را بجهت خطبه نوشتم **الحبا را کمال فیضت را با شد**

ایران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ رُحِّلَ اللَّهُ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ  
 أَمَرَ الْمُؤْمِنِينَ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ نَاطِلَةُ الزُّهْرَاءِ سَيِّدَةِ الْعَالَمِينَ. السَّلَامُ عَلَيْكَ  
 يَا أَحَى الْحَيِّ الرِّضَاءِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْأَمَةِ الْعَشُورِيِّينَ الْهَادِي. السَّلَامُ عَلَيْكَ  
 وَقَلْبُكُمْ أَجْمَعِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَسَاحِبَ الصُّبَّةِ الرَّابَةِ. السَّلَامُ  
 عَلَيْكَ يَا مَرِيضَ الدَّمْعَةِ السَّائِكَةِ الْجُوعِ الْحَرِيِّ الْمَكْبُوحِ الطَّعْنِ وَالْمُفَوَّحِ الْوَيْتِ  
 وَنَعْمَ الْفَخْرَيْنِ وَخَيْرِجِ الْوَضْعَيْنِ وَذَوِي الْوَسْطَيْنِ وَبَاكِي الْعَيْنَيْنِ الْمُنْوَلِّينِ وَالنَّيْ  
 وَجَانَةِ رَسُولِ اللَّهِ سَمِ وَالْأَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحَبِيبِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا قَاتِلَ الظَّالِمِ. السَّلَامُ  
 عَلَيْكَ يَا غَرِيبَ الْفَرَادِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَسِيرَ الْأَكْبَادِ. وَسَلَامُكَ يَا زُكْرَةَ. وَسَلَامُكَ  
 مِنْ الْفَقْدِ. وَسَلَامُكَ يَا سَيِّدَةَ الدِّيَارِ. وَخَيْرُهَا الْحَبَابِ. وَالْحَقُّ بِالْذِمَّةِ. وَالْهَفَاءُ عَلَيْكَ  
 يَا مَنْ رُحِّلَ اللَّهُ وَيَا مَنْ تَحْمِلُ الصَّلَاحَ. وَالسَّعَاءُ عَلَيْكَ يَا مَنْ عَلَى الرَّحْمَةِ. وَالْهَفَاءُ  
 عَلَيْكَ يَا مَنْ نَاطِلَةُ الزُّهْرَاءِ. وَيَا مَنْ خَدِجَةُ الْكَبْرَى. وَأَخَا الْحَسَنِ الرِّضَاءِ يَا الْأَمَةَ  
 الْهَدَى. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَصْبَاحَ النُّجَى وَسَيِّدَ الْبَلَاءِ  
 وَالرَّجُلَ الْخَيْرِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ الرَّحْمَنِ وَالْمُؤْتِرَ الْفَرْدِ وَالْمَسَاحِبَ الْمُسَا  
 وَالْأَكْرَبِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ تَحْمِلُ مَكْرُورَ وَمَسْئُومَ وَمَكْرُورَ عَلَى الْفِتَاوِ  
 مَكْرُورَ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ يَكُنْ لَهُ السَّعَاءُ بِالْذِمَّةِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ  
 جُنْدُهُ قَوْمٌ بِالْذِمَّةِ وَيَا قَاتِلَ الظَّالِمِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ أَمَرَ الْفُجْرَةَ بِمُحَنَّةٍ  
 تَأْمَنُهَا وَمَا تَقْضُوا بِجَنَّةٍ وَخَافُوا أَنْ يَسْأَلَ اللَّهُ فِي وَصِيَّتِهِ وَخَافُوا أَنْ يَسْأَلَ اللَّهُ فِي وَصِيَّتِهِ  
 وَفُتِلُوا الْأَهْلَاءَ وَذُوقُوا الْعَذَابَ. وَيَا مَنْ كَرَّمَ رُحْلَهُ وَفُتِلُوا عَطَشًا نَامًا بِغَضَبِهِ  
 وَخَيْرُهَا الْجَبَادِ وَخَيْرُهَا الْخُرُوجَ وَسَلَامُكُمْ يَا مَنْ رُحِّلَ اللَّهُ. وَالْهَفَاءُ عَلَيْكَ يَا مَنْ رُحِّلَ اللَّهُ  
 وَيَا مَنْ تَحْمِلُ الصَّلَاحَ. وَالسَّعَاءُ عَلَيْكَ يَا مَنْ عَلَى الرَّحْمَةِ. وَالْهَفَاءُ عَلَيْكَ يَا مَنْ نَاطِلَةُ  
 الزُّهْرَاءِ وَيَا مَنْ خَدِجَةُ الْكَبْرَى وَأَخَا الْحَسَنِ الرِّضَاءِ يَا الْأَمَةَ الْهَدَى. السَّلَامُ عَلَيْكَ

يَا مَنْ وَرَدَ غُسْلُهُ وَبَشِيرُ طَلْعِهِ وَالذُّرَابُ مَا تَوَلَّى وَتَمَجُّجُ الرِّيحِ الْكَفَانَةُ وَالْقَنَاءُ الْخَطِيئَةُ  
 وَفِي مَلُوبٍ مِنْ دَالَةٍ نَوَاحٍ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَلِيبَ الْغُرَيَّانِ وَالذُّبُوحَ الْعَطْفَانِ وَمَصَابِ  
 الصَّائِبِ وَالْأَكْرَبِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ الْأَمَةَ مِنْ فَرْسِهِ وَأَخَابِيرِ الدُّعَا وَتَحْتِ مَيْتِهِ  
 وَالْخَلَاءِ فِي غُرَفِهِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ مَرَّ بِهِ اللَّهُ بِهَا وَرَبِّهِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ  
 رُحِّلَ اللَّهُ وَرَحْلَانَهُ وَأَبْنَى الْوُثْقَيْنِ وَفَرْسَهُ يَا مَنْ هُوَ مُجْتَرِدُ الرَّحْمَةِ وَفُجَّعُهَا  
 وَأَخَا الْحَسَنِ الرِّضَاءِ وَخَلِيقَتُهُ وَيَا أَمَةَ اللَّهِ الْعَطْفِي وَخَلِيقَتُهُ يَا مَنْ قَتَلَ الْغَيْبَ وَرَحْلَتُهُ  
 وَخَانُوا رَسُولَ اللَّهِ فِي وَصِيَّتِهِ وَمَا لَوْ عَلَيْهِ وَعَلَى غَيْرِهِ. وَالْهَفَاءُ عَلَيْكَ يَا مَنْ رُحِّلَ اللَّهُ  
 وَيَا مَنْ تَحْمِلُ الصَّلَاحَ. وَالسَّعَاءُ عَلَيْكَ يَا مَنْ عَلَى الرَّحْمَةِ. وَالْهَفَاءُ عَلَيْكَ يَا مَنْ نَاطِلَةُ  
 الزُّهْرَاءِ وَيَا مَنْ خَدِجَةُ الْكَبْرَى وَأَخَا الْحَسَنِ الرِّضَاءِ يَا الْأَمَةَ الْهَدَى. السَّلَامُ عَلَيْكَ  
 يَا مَنْ خَيْرُ يَدَيْهِ خَيْرُكُمْ وَخَيْرُكُمْ وَخَيْرُكُمْ وَخَيْرُكُمْ وَخَيْرُكُمْ وَخَيْرُكُمْ وَخَيْرُكُمْ وَخَيْرُكُمْ  
 عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَعَلَى الدِّيَارِ السَّعَاءِ وَعَلَى الْخُرُوجِ الْخُرُوجِ وَعَلَى الْمُسْعُورِ  
 الْمُسْعُورِ وَعَلَى الرُّؤْيَى الرُّفَاتِ وَعَلَى الْخُرُوجِ الْخُرُوجِ وَعَلَى الْأَعْضَاءِ الْعَطْفَانِ  
 وَعَلَى الْإِسْتِادِ الْجُرْحَانِ وَعَلَى الصُّدُورِ الْخَطَرِ وَعَلَى الْإِيَابِ الْخُصْبَانِ وَعَلَى  
 النُّعُوسِ الْقُدْسَاتِ وَعَلَى الْأَوْرَاجِ الْخُلَسَاتِ وَعَلَى الْأَمَانِ الْعَمَامِ. وَالْهَفَاءُ عَلَيْكَ  
 يَا مَنْ رُحِّلَ اللَّهُ وَيَا مَنْ تَحْمِلُ الصَّلَاحَ. وَالسَّعَاءُ عَلَيْكَ يَا مَنْ عَلَى الرَّحْمَةِ. وَالْهَفَاءُ  
 عَلَيْكَ يَا مَنْ نَاطِلَةُ الزُّهْرَاءِ وَيَا مَنْ خَدِجَةُ الْكَبْرَى. وَأَخَا الْحَسَنِ الرِّضَاءِ يَا الْأَمَةَ  
 الْهَدَى. السَّلَامُ عَلَيْكَ وَقُلْ عَلَى بْنِ الْحَبِيبِ الْعَجُوجِ الْحَرِيِّ الذُّبُوحِ الطَّعْنِ. السَّلَامُ  
 عَلَيْكَ وَعَلَى الْأَصْحَارِ الْجَاهِلِيَّةِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ لَقَدْ مَدَّكَ مَدْعُ الْبَلَاءِ  
 الْإِسْلَامَ وَعَطَّلَكَ الْإِسْلَامَ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ لَقَدْ أَيْتَكَ نَزَارُ غَارِ قَا  
 يَحْتَكُ خُصْبًا يَحْتَكُ مِنْ قَلْبٍ مَرْجُوحٍ وَدَمْعَةٍ فِينَدِ ذِكْرُكَ مَفُوحٍ سَلَامٌ مِنْ  
 الْعَجُوجِ الْحَرِيِّ الْعَالِمِ الْيَكِينِ. سَلَامٌ مِنْكُمْ أَبَدًا آمَنًا سَلَامًا. يَا تَوَالِيَّ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ  
 يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَكَ فِي الْأَصْفُوفِ وَقَدْ شِئْتُكَ وَنَفْسِي مِنْ حَرِّ السُّيُوفِ وَبَدَلُ خَشَاكُمِ

يا من



پادشاه بزرگوار ساند و **ولادت** اخضر بن دین پنجمین ستم ماه شعبان و بعضی روز سه شنبه  
گفته اند و در توقیع حضرت صاحب الامر که بنام من علامه همدان نوشته اند پنج شنبه ستم ماه  
واقع شده و در اخضر ماه ربیع الاول سال ستم هجرت گشته اند و این قول متر و لغاست و نفس ناکین  
ان حضرت ائمه با ائمه ائمه و بر مایه دیگر عدت الف با الله بود و دوست و دشمن انصاف  
دارند بفضیلت و بزرگواران بنیاب از کثره عبادت و زهد و تقوی و طهارت و عفت و حیاء  
و ادب و ورع و سخاوت و عدالت و شجاعت و علم و کمال و استعداد و از شجاعت اخضر که زیاد  
در حالت تشکی کرده کسی نگردد و هزار و هشتصد و پنجاه نفر بدار البوار رسانیده بر زیارت  
دیگر از سعودی هزار و هشتصد و پنجاه نفر بایستاده بستند معتبر دیگر از هزار  
برند گفتند که میگوید **بیت** بنامه حله در آن روز گردیده زاده هزار و هشتصد و پنجاه نفر از  
کردان ان لشکر جمعا عین اخضر بر تیر بود که با هشتاد و دو نفر اخضر است از انفساد  
و هوایان بایست و در هزار سوار و پیاده از اجازات اهل قبیله جهاد گردید بر زیارت دیگر  
سوی هزار کس بر زیارت دیگر از ائمه ان کوفی و ابو مخنف لوط بن جی از وی جامع حکایت خرجه  
هشتاد و نه عید شقی صد و بیست و در هزار سوار و پیاده بودند و در این وقت توقف بسیار  
بود و با عیان صحت خبر اما چنین گفته اند و اخبار از ایشان نرسید و چون آن گرد و تنزل  
بان صدمات نادر کردن را با طاعت چهره باده بد نهادند و اولد الحیض معلوم و دنیا  
نماند باین چهره بر بخت شهادت نایب شد **عده** اصحاب اساقی مساکر عادت اثر او را بینه  
از علما زیاده از هشتاد و دو نفر ذکر کرده اند اما این ششم بر است این است که پنجاه نفر از  
موانیان و یازده نفر از بزرگان و عزم زاده کان و هشت نفر از غلامان بودند سوار و عرب  
بزرگ و اعیان و علی پیش که هشتاد و چهار نفر باشند بیان **اساقی** بتدبیر اول حر بود و در  
بعد از آن زهر بن حسان آمد و عرفه غلام حر و عبدالله بن عمر و کلبی و بر بر بن حصین  
همان و وهب بن عبدالله مدحی و بر سر این عبدالله و حر بر آن ذکر کرده ابو زهرا و عباس بن  
غالب و حجار بن مسروق و شون امام و حارث بن سیرج و مالک بن عبدالله و مسلم بن عوف

و ولادت

عده

است

دعیه الله و پس از آن مالک بن قحطی و عبدالله بن جعفر بن سلیمان بن عبدالله بن  
عمر بن غفاری و مالک بن انش کاظمی بن یزید بن مهناصر کندی و هلال بن جراح و نافع بن هلال  
بن مالک و عمرو بن مطاع جعفی و قیس بن عبید و حبیب بن مظهر و هاشم بن عباد و قاص و  
مفضل بن قادم بن سجاد و خطلم بن سعد بن خلیشای و یزید بن زیاد شعی و زهر بن قیس بن  
و سعید بن عبدالله خفی و حارث بن حارث و عمرو بن قحطی و ابو عامر صیادی و عطیه بن رعا  
و محمد بن اناس و غیره از ان غلام عبدالله بن امام حسن و شویب غلام عباس و عبدالله بن غفای  
و زیاد شعفا و سیف بن حارث و ابو عمر و قحطی بن عقیل و سر طلائع ان **عده** فضل بن علی بن  
بن مسلم بن عقیل و محمد بن مسلم بن عقیل و جعفر بن عبدالله بن عقیل و محمد بن عقیل و عبدالله  
بن عقیل و محمد بن عبدالله بن جعفر طیار و عبدالله بن حسن و اسد بن ابی و قادم و فاسم بن حسن  
و ابو بکر و عمر عثمان و جعفر و عباس و علی اکبر سلام الله علیهم اجمعین **عده** شهدا و اهل بیت  
و ان معرکه کجاست اکثر نیست و هفت نفر گشته اند هفت نفر از اولاد عقیل بن ابی طالب اول  
مسلم و کوفه شهید شد و جعفر بن عقیل با عبدالله بن درش و محمد و عبدالله بن ابی مسلم و  
محمد بن عقیل و بعضی عین و محمد بن عقیل از آن یاد کرده اند و سرفراز بن زید بن جعفر بن زید  
و زید بن زید بن زید بن ابی النعمان و انقل کرده اند حقیقت سید الاشهاد و عباس و پس از محمد و عمر عثمان  
و جعفر و ابی الهیثم و عبدالله امقرود و ابی و کربلائی کرده اند و بجای او فضل بن فضل کرده اند و  
چهار نفر از فرزندان امام ابو بکر و فاسم و عبدالله و بشر و بجای بشر بن جعفر بن زید بن زید  
امام حسن بن جعفر گشته اند و هشتاد است علی اکبر و عبدالله که در کربلا شهید شدند  
او علی اصغر بن جعفر بن زید بن جعفر بن زید بن جعفر و عمرو بن جعفر بن زید بن جعفر  
اصفهان در کتاب مقاتل الطالبیین گفته که این **عده** معلوم است شهادت ایشان و در آن معرکه  
از غیر زندان ابوطالبست و در غیر این زمان از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که هفت نفر  
از غیر زندان فاطمه بنت اسد در انقضای شهید شدند و از فرزندان که از ناحیه مقدسه برین  
آمد از غیر زندان امام حسن بن علی و عبدالله مذکور است و از غیر زندان ابی النعمان بن عبدالله و عباس



بقولیات ملعون سر از بر خانه خود هند بنت ابی عبد الله عالم که با بقا و جلال و کبریا  
کرد و در شب ناپدید شد حضرت جبرئیل بر او ایستاد و گفت ای قریب و دقت اهل بیت و  
برگشتن و آمدن بکوه چهل روز مشهور است و بقولش ماه و آنچه نصیر اعتقاد دارد شاید  
که از چهل روز نیز نماند زیرا که دقت اهل بیت بگفته و تمام و ماندن در شام و سایر منازل  
و برگشتن میشود و الله اعلم **عنه** که گفت آنچه ابو مخنف ضبط کرده است و برایت بعضی از تواریخ  
پست هزار سال و پیاده بودند باین حرب مامور شدند و متعاقب هم میآمدند که هر وقت  
این خبر ضعفی دارد و لیکن بیان کردن اولیست **عنه** که گفت از شقایق از هشتاد هزار سوار  
و چهل هزار پیاده از آن زمان دارا الهان پست و در هزار سال و پیاده بودند و اما ایشان  
شرفی القوش بود و قسم و شدت و یزید بن زکاب و پسر او اشعث و ابو الهیثم و صفات این  
قیس و سعد بن عبد الله ابن ابی عمیر و اهل بیت و قیس بن حبیب بن جاز صاحب امت خلافت  
و عقیق و قیس بن فاکه بن نوفل و اسد بن مغیر بن غاص و سعید بن هلال و قاسم بن  
معاد بن ایشان و قیس بن فاکه بن نوفل و عقیق و هشت هزار سوار و پسران و دهان و  
و اسنادان و اصناف ایشان بودند و اکثر اهل خراسان و بلخ و کاشغر و سمرقند و غلات  
بودند و که خدایان محلاتشان را که و کتید و غریب و مجید بنی هر م و سوق اللیل و  
الساعة و سوق الجبل بن چون اشعث موصولی باخ و شرق خراسان و تمام بن یزید و صف  
و یزید بن در هم خیز و این عوجه و خطاه بن زید و قیس بن جهم و ابو الحسن سر و  
همه بود و سی و سه هزار نفر از مردم بودی و قبا یا اعراب بودند از عاده و برجه و حور  
و کن و طعون و مدح و بر یو و خراسان و سیط و کل و از نادر و یحیی هفتاد هزار که  
و سر کرده ایشان زید بن قثم و اسعد بن جهم و قیس بن علوان بن در آن و از بن شایب  
بشیر بن سعدان و محمد بن عثمان و یزید بن قثم و ابن ابی خویزه از مردم شام و هزار که  
و سر کرده ایشان بر عقیق بن سواد بن حرث و قیس بن زید و غیره طعم و از خوار و بر و  
بودند و سر خدایان عنان بن ثابت و محمد بن نافع بن ازرق و حکم بن نافع و یزید بن

بجای بود و در هزار کس از عیال و کثرت و باطرات بودند و عمر بن سعد و اهل القریه و جیش بود  
یعنی سپه سالار و مختص جیش و یزید بن زکاب و سران سادات که ابو الحنفی بود و سران مقدیه لشکر  
ابو الهیثم بود و جهم بن حرب و جاسوس بود و ابو ایوب غنوی سر کرده ایشان از جماعت  
پیادگان بود و عمر بن قیس ایشان بود و چهار هزار سوار و یزید بن زکاب سر کرده و هزار پیاده  
بود و شدت بن زید سر کرده چهار هزار سوار بود و قثم سر کرده و هزار پیاده بود و یزید خا  
عمر بن زکاب سر کرده و هزار کس از کتب بود و احمی این اشعث ضابط غنیمت بود و عمر بن قیس  
احمی سران و هزار پیاده بود و محمد بن مالک سران و هزار کس بود و عمر بن قیس  
و هزار پیاده بود و سنان لشکر قیس بود و ابو حنیف شاعر مشرق از العرب بود و یزید بن  
فادر و شبل بن یزید جایش بودند و ضابط بن یزید علیار بود و ضابط کاهل علیار و  
بود و مقدس بن قیس بن عبدی و یزید بن قبا فاصد قوی بودند و محمد بن الاحجار و از جماعت  
نکبان اب قریب بودند و ابن حوشب ملعون سران یزید از آن بود و عمر بن قیس و یزید  
سران سادات ایشان بودند و محمد بن اشعث و ابو الهیثم و قیس بن زکاب و هزار سوار  
بود لعن الله علیهم اجمعین **عنه** که در اعراب و اجناد این حضرت شیخ خدیج که بدید عدد و از اجناد  
امام حسین و زنان او این تن قیاس است علی که که کثرت او ابو محمد است مادر او اسامه شاه  
زنان بنت یزید بن جهم بن شیب است او بن ملوک بن علی بن الحسین که او است العابد بنت و علی بن شیب  
فادر او شیب و از است و بعضی گویند که علی بن قثم از ام عبد الله است و مادرش لیلا بنت لیث بن جهم  
ثقیف است و جهم بن حسین اولاد از او نماند و سعید شد با عبد الله که در فارس پدرش  
بتر هاشم بن جهم که بر کوش او زید و یزید و سعید و عبد الله که یزید مادر او ایشان را  
بنت اسمع القیس بن عدی کلید است و فاطمه مادر او ام اسحق بنت طلحه بن عبد الله بن جهم  
و محمد بن حسین با مادرش سعید شد و آنچه از احادیث ظاهر میشود شیب از زکاب پیاده بود  
بلکه در فاطمه که پیاده و جیش بنو و اما از افراد و است ظاهر میشود که در حال حاضر که  
شیمان نام دارد و شیب بنو و از امهات بنو است چون اخضر بن شیب که در بعضی از حضرت

شهر را بر آب و الجناح سوار شد و بطریق این ولایت آمد و در آن کن عیب شد و میگرفتند  
و نیز که پیش از آنکه باشد در آنجا که شهر را از اسود است داخل می تواند شد اما حکایت سوار  
شهر را بر آب و الجناح بطریق مخالفان است و آنچه مکنون فقیه است علی الحسین الاکبر سید الشهدا  
در آن روز که با بیست و دو ساله بود و آنکه شهید شد علی و سطات و حضرت امام محمد  
با فریاد خیمه بود و در کربلا بود سلام الله علی الحسین و اصحابه **فکر و تأمل بر این شهادت**  
چون آن سعادت پناه ببال شهادت برآورد کرد در همان روز آناب کوف کرد و یاد سپاه شد  
با دهشت و زنده که خلق بسیار بر رسیدند و برآمدند و از آن روز در آسمان شفق هم رسید و چهل  
روز آسمان خالص و غوث ناب و در بیت المقدس و حلال آن نایکسال هر یک و کلون که  
از زمین بر می داشتند در زیر او خورشید بود و جیشیان و اسماهای هفتکانه بر آن خورشید  
روحش و طوبی و سباع از بیابانها رسیدند و در میان از ایشانها افتادند و آن روز جعدان  
اوریان دور شدند و در میانها خاک گرفت و در میانها لاهل و اسرار در آمدند و ماهیان از میانها  
بسالها افتادند و کوهها آله بود و شد و بتر لزل و اضطراب افتادند و عرش عظیم الهی را دید  
و حاملان عرش و ملائکه روحانیان و ملا و اعلی و کرم قیام عالم بالا و فرشتگان صفات و  
و سوار جهان و ملائک نیز آمد و جبرئیل این روح القدس و کلام الکاتبین همه بر این عالم آمدند  
و برین طبع در آمد و حقیقت بر این است غیب کرد و قیام قائم الهم و طهر و لغزش کرد  
بقیبت طویل و فرشتگان برین نازلان از آمد بر رسیدند که چینی کردند و شاد و با حرکت در  
آمدند و از کان اسام در هر شک و اهل کفر و شام بخاک فرستادند و در بالای غضب  
چو شمس و جهنم خورشید و شیطانیان از آفتابان کربلا شدند و بیعت با عدل شیع شیطانی  
در آن روز هفتاد و سه نفر که بر دشمنان خاندان حق و خداوند جبار خاتم انبیا بر این  
عبادت تقی و آل او کفار کما شست تا دما از ایشان بر آورد و بید ترین قصاص هر یک را بر  
سرای خود بر ساند و سید و هشتاد و سه نفر که از اعوان و انصار باقیه بزار  
الباقی فرستاد و مضعای شتهای مرغان و روحای تنان ایشان را عقیم ساخت و بعد از آن کار

دار و دیگر تنان ایشان حاصله شدند و شیطان در میان ایشان زنا بر سر ساند و شب و روز در کربلا  
و بانه های کربلا دیدند و مردم را بخود میخواندند و اکثر باهود و نصاری در ساختند و بسیاری  
از ایشان در آنسال بعلت بلاهای بیرون ناکهان گرفتار شدند و خداوند عالم علت خون و جعدان  
برین دید و دلالت ناکاست و عقیقه چند روز کشید که رسید که آن خلقتش بیرون آمد و در آنسال  
زمان بیعت و اصل شد و او را در میان فریاد انداختند و هفتاد و سه نفر در حق عیدانه این ایضا  
فایده انسان خورشید و غروب بر رسید و بعد از آن برید پدید آنچه داشت باطل آذ و علاج و شی  
و عاقبت محتاج طیب شد و در کربلا بیرون آمد و در آن روز ناکاه و فرستاد و بر رسید که از این  
که در آن خلق فقرت میکنند و هر چند و در کربلا خلق نشد و روزی بر روز بزرگ شد و کما است کرد  
تا از اینهم مالک این ایجنه مصل کرد و سرجیل این ذی الکاذغ بدن او کشید و روزی بر روز  
میان داشت و بر یک و میان نمایان شد مسلم ضیاف و دستهای او خشک شد و بیوی که از آن  
بدین اویس که گشت و در چهرین و بیخ و بی داشت و روزی او را گرفت که دانه بر روی دهان  
خوش و صفار نه و چشم او گند و از آن از آنها و بر رفت و مالک بن هشتم کند و بقات اسباب  
مبتلا شد و آب بر رفت و عرو عدا از دایان جناب کند و بی الخور و بلکه غول انت بخور و  
چون نه توان میکرد نسبت ناری که بر سر ساند بود و عاقبت بخار او را در کربلا خود بر ساند و بر  
جعدان فرستاد و هر که در شام ناخوشی داشت و بود لال شد و هر کس بیاد بی بدن انتخاب کرد بود  
و با اسلحه انداخته بود مثل شد و هر کس بدن حضرت را دید بود که بر شد و جمع کوی خنای کی رفت  
چون اب دهان بر اینجانب انداختند و از این اوطا عیاد افتاد و هر کس بوهای خوشان حضرت  
را غارت کرد بود که هفت خون شد و بر دایان آن جعدان جرب کرد و شد و هر کس عطشهای انتخاب  
بر خود سالی پس شد و هر کس که اسوال آن حضرت را در خانه اش داخل کرده بود عاقبت آن خانه را  
خراب کرد و خوار و انصافش بر بر دایان و عبد الله بن قیس بعلت جرب کرد و شد و در آن سال  
میگردد و نامرد و هر کس سب برید و انتخاب و دایان بود اسباب الله و بول الله بر سر ساند و بعضی  
میگویند شدند و در میان نجاسات خود غلطیدند و نامردی و سید الشهدا را در کربلا و علی

صلی الله علیه و آله از روی ندان کرد که یا حسین که طعم آب نخل می چشید تا آنکه تشنه بر روی جامه  
 ماند آنگاه چون جنب او را نظیرین کردند که خنده اند از تشنگی بکش و هر که او را تیار می بیند  
 ملعون پیوسته العشر می گفت لب میخورد و سیراب نمیشد تا آنکه شکم او ترکید و بجهنم  
 رفت و اسیرین کعب دستهای او مانند دو چوب خشک شد و در زمان خون از روی  
 می ریخت و عمارتین ولید بعلت آتش گرفتار شد و مرد و عمر بن یاسر خنجرهای کار بر روی  
 زد خود را گشت اشعت خولاف از پیام خانه بقتلاد و مرد و خنجرین زبانه دیوانه شد خود را بچاه  
 انداخت عبدالله ابن طلحه زمانی در خانه افناد و مرد و محمد بن حارث ساکنی در بیت  
 الخلال افناد و بچاه مرد و محمد بن حارث دیگر روانه دیون خلا افناد و نوازشند و از سر  
 او رفت در همان جا مرد و بچار بن برید عماره الخضر تبار بر سر بست دیوانه شد و از بام خانه در  
 منزل افناد و مرد و عمر بن اسلاف از بام خانه در منزل افناد و مرد و حمل بر مالک محاربی فرستاد  
 بچار بن سوزان دیدنش بر رسید و مرد و طلحه ابن یزید را در درخت خواب سرب بیدند صباح بن  
 قوطبه که در بیدن او افناد و مرد و جعوبه بن حربه جامه افناد را پوشید هانام بر سر بست  
 شد و در بر گشتن از کردار یزید بر مثل چار بن اسلاف افناد و مرد و جعوبه بن حربه جامه افناد را  
 در بر کرد زمین کوب شد و در پخت خود می غلطید نامم و مرد اس غلام عمر حد نواع بود  
 میان دو کس آمد اصلاح کند ایشان را کاردی بر شکم آمد و بجهنم رفت و شخصی از بنی خازم  
 در کردار توری بر لغضت زد که لغضاب بن خوزامی گرفت و بجانب اسکان میریخت مبتدا بکرم  
 و سر داشت و از شکم اش شعله می کشید و پیش از سرهای اسیر زبده در چشم می ریخت  
 روشن گردید و در پیش روی باد می زدند و بخری شکم بخت نادرها و رفیق معاویه بشد  
 مردی غلام از آن حضرت در دیده بود چون کاردی بر روی نهاد که پان که آتش از آن شعله  
 می کشید و چون او را پان کردند آتش در دیوارهای او مشتعل بود و چون در میان آنکه آتش از  
 دایک پس و ن میامد و چون غول استند بخورند از جند و از لایق تر بود و در کردار اسود بن زید  
 دایم نامش را با غنچه گشت از اسکان تیر شهاب آمد و بر دیک های او خور و کج شد و بجهنم

افناد

بن سلمان کردید در ایام حجاج در کردار بدوم و بیلائی گرفتار نشدم اینرا گفتم که در آن وقت نور  
 چراغ کشیدان ملعون دست کرد که چراغ را اصلاح کند آتش در دستش افناد خواست غلامش  
 کند و در پیش خنجر افناد و بیدن او در گرفت خود را بآب فرو کرد آتش بر روی آب استاده و بخت  
 که سر از میان آتش او را می گرفت و او باز سر فرو می کرد تا بدین نوع از آلهاب با آتش افناد و بخت  
 نیز این که آنگاه اگر در چنین سوخت و زبده بن خولی و اصبحی آتش در خانه وی افناد و بخت  
 با آنچه داشت و شخصی به نامشای سرها آمد و گفت خدا خوب سگافات اینها را و از اسکان  
 سنگی بدنه های او آمد و بجهنم رفت و چون سرهای مخالفان را بخوار میدن فرستاد و امام  
 زین العابدین نگاه ماری پیدا شد و در میان سرهای می کرد و بد نام برین زبانه پیدا کرد و در  
 سوزان بانی او رفت و از سوزان و دیگر برون میامد پیوست چنین می کرد و عبدالله بن  
 بهجت خنجر به جلا کردید طبع آمد و من او را باز کند جناح او در فاع او جدا شد و سر برین  
 فناد بختی از کردار بر گشت و پاک حرف نزد و بجهنم رفت و بر و خوابید و در چشم بخت  
 بجهنم بن هارون دیوانه شد و سر بخت افناد گشت و در کردار آب خنجر بر شیری و از لایقه خون و  
 عمر بن صیغ صیغ و بخت پیش در بدنش افناد حقی در چشمهای او و از افغای جویید و برین  
 آمد و در آنک زمانه بدک رفت و سلامه بن غلامه با آتش خوابید از خواب بر جست و بخت  
 سر زنه او بر کردنش رفت و سوزان کرد و خون از او بر رفت نامم و سعد بن جریح و بخت  
 و کار در خود زد و خود را گشت عبدالله بن ابیاح فاضل کردید از ناپسالی سوال کردم از علما که  
 او گشت من یا نه بفریق بودیم در کردار شود و خواب دیدم در سوزان و در سوزان  
 و بخت و جامه ها را از دست خود بالا زدم و حربه بدست میامد خود داشت و نظری بر پیش  
 حضرت انداخته مرا کشان کشان بخت و بختاب بر دند و ملکی بر بالای او ایستاده و بخت  
 از آتش در دست داشت و آن در نفره بنوق را بشارت رسانید و آن شمشیرها که برین نفره بود  
 در لایق افناد و میسوختند و از نذر نه میامدند چون افناد را دیدم بدو نذر افنادم و عرض  
 کردم السلام علیک یا رسول الله خواب سلامم را نداد ساعتی سر بر افنادم فرمود اید شمشیر

ابن هریرن مبارک

حلق صورت من کردی و عترة ملائكتی و رغابت حقیر از انکری عرض کردم یا رسول الله شتر  
 نوزد من بکار نبردیم تیری نیش را ختم خربت فرمودند راست گفتی و لیکن در میان لشکر لغت  
 بودی و سیاهی لشکر لغت شدی پیش پا چون نزدیک رفتی طشتی بر از خون در نزد آن حضرت  
 گذارده بود پس فرمودند این خون حسین فرزند من است و از آن خون در و صیل در چشم من کشید  
 چون پیدا شدیم ناپیدا بودیم و یک غلامی از این فرزند در مسجد الحرام نزد سیاهات یک درخت  
 چون از مسجد بیرون آمد سگ از اهلان بر سرش آمد و بجهت واصل شد مسلم یکبار میگوید  
 از عقب این فرزند اهل قصر دارا الاشراف شدم و دیدم انشی در این زیاده عمل شد و مضطرب  
 کردم بدو همین کرد گفت بیک گفت بل گفت بدو بگریه و گواهی کفایت در روزی بود که سرها  
 میان لشکرها افتاد آورند غلامی از آن ملعون در آن روز خسته میکرد و خوشحالی می نمود  
 و بولای بر سر او فرو آمد بجهت واصل شد غلامی دیگر با آن میخندید در وقت بل کوفت  
 عقرب ذکر او را که بدیدم غلام دیگر بچاه افتاد **نواف کرد** و حکایت حال بنویس است که  
 از آن کین مکن پیشین باز هم بهجت خواهم رسانید در موقع خود و گریه بر اسرار کعبه  
 بود و بیکت خلیفه امرا را بر سر و حال اینک صیدان نمینامد تیری چون بیرون آمد سگ بر سر  
 خود بدلت اسفل حفت و در کمر او در و ز غاشو از قریب بسید تفرقه هر ایشار تصور  
 کرد و مرد و هر کس گذارش بر کاه افتاد و خندید بدو و میشل شد که روان است و کوی  
 که بعنوان سیر آمد چون بر کشت در اندک زمانی دود و آلات و احشای او از اندر و فرست  
 آمد و در بعضی چاه آمد و هر کس که اعانت میکرد با سله با آذوقه روان و  
 دختران و پسران ایشان باندک زمانی از او جدا شدند و بنحوی که اکثر از ایشان کم  
 میشدند و بعضی دزدان و اشیان ماندند و غلامی زغای کردند و ترک خالهای  
 خود کردند و هر کس که بر کاه شرب خود به علت اسهال ادم گرفتار شد و جگرش از عطش پشیز  
 آمد و هر کس گفت نه بود و خسته کرد و بود مفلوج شد و بعضی غریب کور شدند و در بخت  
 خود می غلطیدند و اکثر سگ از آن زان دستهای ایشان شل شد و هر کس را گفت خور و

دهانش افتاد و هر کس را خنجر تراجم کرده بود لال شد بشیرین سوطهای خالی بیایش فرو  
 رفت و کالود کرد نامرد و جفاورده نفر حال این زیاد بودند در هاش و زشتی کار و مردم شد  
 و سیف بن دیمان سلاطین السب بد هاش خود کند و هاش بن بعیت در یک کشتن از کربا الحون از  
 حلق اهل امد ناپدید شد و اکثر کسانان فرات تب کردند و فریاد العطش میزدند و شکایت  
 ایشان با در کردی مردم ندانند و اب دهلان را خنجرش انداخته بود بار نقش مید و پادشاه او  
 جگرش از خنجرش پس در آمد بخاری بالش که همراه بود تیشه را بر پای خود زد و پای خود را قطع  
 کرد بخاری دیگر خیمه نبردین حصین ساکن نیز الصالح میگرد ستون خیمه بر سر او خود و مردم  
 حادری نیز همراه بود نصف بدن او خشک شد و یکشم او کور شد و اکثر یوانان کور شد  
 و مردم تبیدال بن سلیم از سب افتاد و مردم و پست و سرفرد یک در کسانه که فدا از سب افتاد  
 و مردم ند و هر کس که سعادتمان بود و مردم و مران بن حکیم از زمانه مردم و عامر هاشمی از عقب  
 لعلی میدید که او را بگریه عیا افتاد و مردم و خنجرش بن زید کندی زلفش بر فقیه داشت بخا  
 بود در همان شب که از کربلا بر کشت و از اید تیرین احوال کشت **نواف کرد** از آن ملعونان  
 قریب بچهار هزار کس چنین احوالات مختلفه مردم ند و بجهت واصل کردند و بعد از آن کسان  
 که بخانه در جنگ ایشان بدو لشکر فرستاد و در نیم ایشان بیدترین عقوبت با سفل السافلین  
 انذخت و سواران کسانیکر احمد سقا و ابیر تیمور و سبیل بن قطاع خراسی و سلیمان و  
 خراسی و دیگران از اهل کربلا و حلقه ایشان کشتند و بدو زنج فرستادند و این بود مکافات  
 دشمنان ان بید بیان **شمس** اهل ایشان بر سر کشت کجا کشته **لعنه الله علیهم اجمعین**  
**جلسه یازدهم در بیان عذاب عبد الله بن جراح و فرقه و نام مسلم و اهل**  
**بیت** **مرقد آل رحمن آل رحیم قبه**  
 چون بدشت کرد اساطان خوانان زد تمام **که** فغان اهل شد از بخت تل او علم **ت** ثابت داشت بدیر  
 دوی عیال آل **که** زین حکایت بیکر شخت از راه ستم **ف** ناسم ش کردند و بر سر اسبان پایا **که**  
 بدو لش بستند از راه ستم **که** دست عباس علی دوش نکند ندی **که** بر لب شطرنج نشینت



مشبه

نکستی قریبت و نیکون **ه** زمین عمل کنایه برودت جنوب **ه** جای آن داشت که بگوید و بگوید  
 دست خودی یافت مگر بر خشت خون بسیار و این فقه سر در شب پست و هفتم بر حسب بود و در  
 همان شب عبدالله زین العابدین را در آنجا غیر متعارف به گرفت و جناب ابی عبدالله سیزده  
 که دست برینیدانند اوقات سفر بودند و در هجده سفر بآمدن جلال وین با جواهرت حرم  
 خود اختیار نموده پیش از خروج چند شب حجه و ذی الحجه بر سر قبر جد و الا مقام خود سید امام  
 رفته چون بنزدیک روضه شریف رسیدند شیخ صدوق میفرماید نویزان قبر منور  
 ساطع کردید چون چنین دید بر کشتی از بریانین کردند و بنزد خود برگردید شب دیگر آن  
 بجهت و طایع بر سر قبر منور جد خود رفت و چند رکعت نماز کرد و بعد شروع بکلام نمود  
 بنجات با فاضل العاجات برآمد و عرض کرد خداوند این قبر بفرست و من نیز فرستد دست  
 اویم و ملازم پیش آمد و بلیه روی نموده که تو از این ایستای پروردگار این یک ایست  
 میدانم و بدتر از این است که از حق صاحب این قبر بنور که اختیار فرمایید من چنین  
 که رضای خوش روی تو رسول تو و داشت و گریست تا از یک سو بر سر من خود را بر  
 قبر منور گذاشت او را فریاد بود و دید که بنزدیکش آید و از ملا که ظاهر شد و سر  
 حسین را ببیند چسباند و میان دو چشمش را رسید و فرمود ای حسین ای نور دیده کوپا  
 میدهم که ترا در این نزدیکیها فرج کرد نباشد و بدتر از این نیست که نباشد با آنکه گشته  
 و گریسته باشی و با وجود این ظواهر که بر تو کنند باز خود را مسلمان دانست و لم یشفاعت  
 داشت نباشد خدا ترسانند با ایشان شفاعت برای نور دیده پدر و مادر برت بنور دیده اند  
 و متناقضی تو نباشد و تو را دهشت جانی است که الحال کسی نان نیکوئی در پیشگاه  
 بر حضرت حسین نظر حرمش ای بری جد خود کرد و عرض نمود یا جد مرا حاجت بر کشتن بدینا  
 نیست جای آن داشت که عرض نماید **لَوْ كُنَّا** ملا را خود درون قبر می بر **ه** کن بر غمهای هم بگویی  
 و در هر **ه** ملا حاجت بدینا نیست **ه** ملا در در پناه خویش ما **ه** جز با بر کشتن احد یا  
 دلشهر **ه** تر باید بدینا رفت ناچار **ه** تو باید کشته کردی در حق **ه** چه گفتی کردی حق

مطابق



مطابق **ه** تو باید فاسدت با مال اسبان **ه** شود از جور و ظلم قوم عدوان **ه** عذر تو را باید بدان **ه**  
 نباید از شقاوت تو را بدان **ه** و دوست از تن جدا سازندش از کین **ه** زخوش و شستا اسبان نیکون  
 تو باید اکبرت صد باره کرد **ه** تنش غلطان چنان و غار کرد **ه** تو باید صغرت اندک نارت **ه**  
 شود بمل زبیکان اشکات **ه** تر باید بخون غلطید کشته **ه** تر باید بریدن سر زب کشته **ه**  
 حضرت شاه شجاع از کلمات خاتم انبیا مضطربان از خواب بیدار شد و بخانه برکش و اهلیت  
 جمع کرد و باطل خود را از برای ایشان نقل کرد و از شنیدن آن فاجعه و آلامه بر پاش کانه قیامت  
**فرمود** ترسم خدای قائل او چون رقم زنند **ه** یکبار بر جردن رحمت ایزد **ه** از نذر **ه** آنچه از اخبار  
 مستند میشود جناب ابی عبدالله چون میخواستند از مدینه طیبه بیرون روند حضرت فاضل فرمود  
 و طایع **اول** یا جدش رسول الله و طایع **دوم** یا مادرش فاطمه و طایع **سوم** یا برادرش حسن عقیلی  
 بعد از آن با حق خفیه و ام سلمه و فاطمه صغری و اهل مدینه و طایع **اول** که با تو جدیش رسول الله  
 بود آمد ایستاد و بآوردن کرمان عرض کرد **پست** بگری گفت که یا جدی سلام علیک **ه** انا ضلک **ه**  
**الجهات** الیک **ه** من حسین و الخویش و وید تو **ه** سر هر سینه برین و نود و دو تو **ه** بان سر سید  
 که او را از مدینه شوم **ه** ز دست رفته که از اهل کینه شوم **ه** عرض کرد یا جدی یا رسول الله  
 من حسین که از لطف ایشم **اول** **ه** هزار مرتبه فرموده جعلت فداک **ه** کون بریند تنای کشتن  
 دارد **ه** بدل خیال ز برین باز کشتن دارد **ه** پس از آنجا آمد بر سر پیر مادرش و گفت السلام علیه  
 یا ابا حسین یا بنی جگر تو داغ تو اید است و این آخرین زیارت اوست تر آنجا از بالای روضه  
 از آنی شنید که علیه السلام ای ظالم مادر وای شحید مادر وای عزیز مادر پس بخوی کرد  
 بر حضرت متولی شد که دیگر گفته بر تکرار داشت و این بود و طایع **دوم** یا جدی یا رسول الله  
 سیم آمد بر سر پیر مادرش امام حسن و آن حضرت را نیز و طایع کرد و گریه بسیار نمود و چون صبح شد  
 بخانه مراجعت فرمودند و امر بخانم نمودند که گاهی نماز ایشم تران بپندند و خدای عز و جل  
 چهارت را بر عاهای و کجایها بنشیند این را فرمودند و آمدند و در حجر فاطمه صغریه بآوردن کرمان  
 سر او را در فلان کردند و شروع کردند بگریستن **مؤلف** اگر چه در کتاب ننویسد و ملا از آن

معتبر شد ایستاد کلام که با وی دیگران شنیدیم و احوال بعد که هیچ باشد در حال **مشیت**  
 بود و در آن وقت که از خردی اندر چرم در بر سلطان خویان می نمود که پیش بر پیش و عقب بود و در  
 چون چشم و بنام بود هم چو وی لوح بر تاب خویش بود لاخر بر کران سینه زیش چون سحر است  
 بنام خویش مشاء اهد بر سر آینه زیش در بخت اندر کلام آن خویان بگره شربت هر این از تناف  
 شکر از پی بهودش آن شاه عرب بر فداش در دهان عتاب لب هر بخت نلب او پیش  
 کلمه که از غار می و گشتار خویش خلاصه حضرت سر ظاهر را بداند آن خویش نهاد فاطمه انصاف  
 پیاری بهوش بود حضرت نظری بر چهر او فرمودند و بجای های گریه نمودند اشک بار چهره  
 و حضرت چکید دیاغ باز کرد دید پدرش بر سرش نشسته گریه میکند میگوید عرض کردم ای پدر  
 بزگر کار گریه می کنم که تا اینقدر گریه میکنی فرمودند نه نودید یک پلک در ترسافری پیش  
 است که از او بری فراق نباید از آن گریه میکنی که با او دیگر یکدیگر را ندیدیم انظار سر بر کرد  
 تو بسفر بروی اگر من از دنیا بروم که مرا غسل دهد کن نماید پس حال که بر وی سفارش شد  
 بهیچیم عباس بقبر افتاد بودند و نوزید یک عویث عباس هر از ملت عرض کرد بعون جعفر فرمودند  
 ایشان نیز هر از هندی عرض کرد ای بابا جان پس سفارش را بگو زاده ام فاسم بفرما فرمودند ای  
 دختر که من فاسم نامم می برم عرض کرد پس سفارش مرا بفرما زینب خاتون نما فرمودند نور  
 دیاغ زینب و کلثوم هر دو هر از هندی عرض کرد ای پدر بزرگوار ایاباردم علی اکبر را نیز می بین  
 یار و زینب من بماند فرمودند نه نوزید یک اول نامم می برم عرض کرد ای بابا حال که هر دو خوا  
 و فاسم و علی اکبر و علی امیرای بر سر مرا نیز بر حضرت نامم فرمودند ای فاطمه تو پیاری  
 طاقت سواری نداری **تسوی** ای دوستان سید الشهدا فاطمه سفار فرمودند تو پیاری  
 طاقت سواری نداری و حال آنکه اگر از او میبردند در کجای بود و محمل میباشند ندیدند نام  
 بر چه حالت با انتخاب دست می داد اگر میدید فرزند پدرش امام زین العابدین را چهل منزل  
 بر شتر برهنه میگردن پاهای بر شکم شتر بسته و احوال محض خفیه از دقت برادر مطلع کرد  
 برخواستند بخند و انتخاب و عرض کرد ای برادر امر تو فوجت خدای بر طایفه و قبیله بشو

و صفای مخلوق قوف روشن دید خلق مدینه ای برادر بهرین بر فضا از او که نام و بار داشت  
 دست از وضو بردید و بر کمر خود برداشته بکجای و ها قریای و خودشان خود را بر کمر و پیک  
 ای برادر عزیزم بتوی بروی که با تو محافقت کنند و حرمت ترا نگاه دارند حضرت سید الشهدا  
 فرمودند چو بکم و چو جان سازم که لا یدم و باید بروم عرض کرد پس بیوی و کبر و و پناه بخانه خدا  
 ببر شاید دیگر تعریف شفا شوند و اگر اینجا نیز نتوانستید در غایت بفرمایند و از من بشوید چو  
 که اهل انجازه و در مشارعت شایب باشند و دل های ایشان رجیم است و بر بعضی و پاکو شمل  
 رحم خواهند بود و اگر این دشمنان خدا دست از شما برنداشد و انجازه نتوانستید بیاید برادر  
 بروی بیوی بابا فاطمه و کجای ها و زده ها و شعب که ها و من هان بپوشان شود برادر جان ز فدا  
 که یارش عارف قدم میگذارد و خود را با نام کوفیان بیایان من از حضرت حسین فرمودند چو  
 خدا که از در دنیا پناه نیام و در کجای ها و پناه نتوانم ببرم با پسرمای بیعت نخواهم کرد  
 پس دست زد که یک یک گریه کرد که بیایای گریه و مات و علی طلبیدند و وصیت نامه  
 نوشتند و بجا خفیه دادند و نامه نیز بر بنی هاشم نوشتند باین مضمون که هر کس با محقق شود  
 البته کشته خواهد شد و هر که تخلف و نرزد فتح و فیر و فیر خواهد یافت بر امر فرمودند  
 که زینان و دستان را بجای ها و کجای های نه زان و نه بر پیش سوار کردند و در و الحاح خوانند  
 با در کباب نظر انشای نهاد **تسوی** که آه او از سواری بجای ها و کجای ها و سواری صحرای  
 که برادر در هر وقت در زلف غاشو صاحب وسیله القیاح میفرمایند در مدینه هیه که حضرت علی  
 سید الله و الحاح طلبید قریب بجای ها و کجای ها و سواری صحرای مدینه هیه که حضرت علی  
 جناس با علی اکبر و الحاح او بردند اما در ظاهر عاقل و صحرای است سوار شود انقدر غریب  
 بود که زینب خوانند از برایش و الحاح او بر حکم بسوزند از بیای غریبیت ای عبدالله  
 پی انتخاب سوار شدند چاهو شان و کجای ها و کجای های مدینه فزاد بر او بردند **تسوی**  
 کاروانان سفر بر پستای قوم الرحیل کاروان سالار این شهر را که پادشاه هر که شد  
 عشقان که بر وقت است وقت طویلیای دید غاشو غبار کر پادشاه ایضا الانجازه حکام

جهاد مبارک است. اما اصحاب وقت کار و ناز و گریه است. و مریدان و زوایا و شیوخ و زهاد  
فریاد و فغان سرزن و زحان بنی هاشم و اهل مدینه بلند شد. کانه روز وفات پیغمبر از آسمان و در  
افعال ام سلمه و زوجه و یارها و غاسر ال عیال مد و عرض کرد که ای فرزندان من! از وفات  
خود اندوهناک مگردانید. کارها از جدیت و سوادا شنیدم که این سفر که بجای می رود  
ندارد و در زینتی که او را گریه می کند شهادت می دهد. و ندانم که یارها و یاران بدلت خست  
سبغان که می دانم و در این سفر چه بر من خواهد گذشت و یکبار در غلظت امانا بنیم بفضای عقیقا  
که با فرمودند و با دوا ای ام سلمه! بان و گاه باش که در این سفر که او را گریه می کند شهادت می دهد.  
لشکر پیشم اشقیاکردیم. قیل و قاله و دست زنی را کردم. سرمه بزرگستان از سرمه که در لای  
تم بهر که گریه می کند و غلظت شود و شهادت می دهد بان علی اکبرین. و شهادت می دهد و یکبار علی اکبرین  
ذبیح ظلم علی بن یحیی غلظت. زینت زین لب نشاند که در کوه. بزرگات و در فغان من شهادت می دهد  
همه زحمت که نمایان الید شد. شهادت می دهد و غلظت می دهد. و در یاد فنا الهی بن یحیی  
طیبا بن یحیی و غلظت می دهد. طبا بن یحیی و غلظت می دهد. و در یاد فنا الهی بن یحیی  
جفا و چون بان بیکسان تمام. ۲. بروایت جلاله ایون و هر قلوب و بیت الاخران و بیت الاخران  
و تحفه الجا لرجاج الخوات جناب امام حسین فرمودند و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
بسمت زین که فرمود و زینت با عجا از آن حضرت پست شد و غلظت می دهد. و با دوا بجای می دهد  
بنظر ام سلمه در آمد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
اقتاب و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
جان بر حق سپرد و پیغمبر. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
اولی الاکوستی می زند. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
از جوارضین جای چه خواهد شد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
که در کی از دید و جلقوم تر. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
نظر من است نمایانند. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد

نیک

نزد

نزد

صیحات ساله علی اکبر است. انکار یقین و سلفش از ناز و جفا است. ان علی را رسا و گریه است.  
نام او عباس و غم خواری است. هم برادر هم مددکار من است. انکار یقین و سلفش از ناز و جفا است.  
نام استان تمام ای علی. انکار جفا از ناز و جفا است. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
مرحبا غلظت و شوکت لباس جیب در بر کرد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
خلع شد و رو بر پیشان نمود و در او را گریه می کند. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
این غوغا انجست از آنکه بپاشان زان که تندیانشان چه نام دارند. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
مادر غیام غیام منست و این غوغا بجهت و دواع و مصیبت من است. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
زوجات و خواهران و دختران منند پس دست بپوشانان از مدینه و از کربلا و کربلا  
محل غلظت خوش برداشتند و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
وقت که افتاد غلظت شود. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
**عجای زین و یحیی و غلظت می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد.**  
آخرند ملا محمد باقر مجلسی اعلی الله مقامه و جلاله و جلاله و جلاله و جلاله و جلاله و جلاله  
کرد و غلظت می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
علی اویش از جهاد و فریاد می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
و چون انکار جفا از ناز و جفا است. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
می گردانیدند. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
که اهلان که جفا کردند و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
اگر چه چون ایضا می شود. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
تجربه کردند و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
صلح طلب و خبر فیما بینا را مخفی دار که باعث جرئت ایشان می شود. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد  
مادر گریه می کند. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد. و با دوا بجای می دهد

اما بر کرم چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بر سالن او کرد و خود را مصلحتی بود  
بجاعت معروف و پر دل تمام او حناطه بود و بسیار شجاعت خود مقرب بود و با آنکه  
بدنیای و مقاومتی بود و خلقی عیب داشت **مؤلف** که زبان بود دیوانه و عیب او هر آن  
بود غیر از سطوت او **مؤلف** اسود گفت تو خورت این سالک را باهل مگر پیشاید بسبب تو بیانه  
ما و ایشان مسلح پیدا شود حناطه گفت میروم و اگر قبول مصلحت کند سعادتی ایشان را کند  
بنزد یاق تو میانم پس بر روی راه همدین که بهنگام آمد و نظر بر عبدالمطلب افتاد و هشتی  
عظیم دید لشرف افتاد بر خود و بر نبرد و ساکت ماند عبدالمطلب گفت چه کار آمدن عزیز تو در  
من فضل شما برابر من ظاهر کردید و چه از شما بخشید و از شما خواهر دار کردی زلفانی که  
کشیده اند بهید نامزدان چند بعد از آنکه از قوم بدید و قیمت آنچه از کشتن گرفت شده  
النفات بقولید ناله کردی که بر گرداند عبدالمطلب فرمود که ما هر که بکنایه از بعضی مردم  
نمیکنیم و آنچه در باب کتب گفتی من بخیر او گفتم که او خود صاحبی دارد که داد است رفیع از دست  
و دفعه قریب از خانه خود باگذاشت و الله که زتر بر و نازدم اگر خیل و حشم او در مقابل  
باشد **مؤلف** الحظ خدا شامل هر کس بود که بدش خوف زهر چس بود **مؤلف** حناطه چون  
ان سخنان شنید و در خشم شد قصه هلاکت عبدالمطلب نمود عبدالمطلب را و بعد از دست  
جست کریان او را گرفت و بر زمین زد و گفت اگر نه تو را می بودی حال هلاکت می کردی پس  
حناطه برخواست و بسوی اسود برگشت و گفت با این که من سخن گفتن ندارم بهر که خالیت  
میباشد در ایشان ناخست که بر تبه دیگر چون ستم شدند و آمدند بهرم غلب کردن خانه کعبه  
که می چندان از مرغان دیدند که مانند ابرو بر ایشان صف کشیدند و آنها را پیرودند پس بر ستاد  
و هر یک سر سبک برداشته بودند یکی در غنای و دانه را باها و آن سنگها از دهنش بیرون  
ترواز نهاد که چیت تو بود چون که از نظر بر آنها افتاد بر سیدند و گفتند چیست اینها  
که هر که بر شال افتادند بهر اسود گفت شما کاری ندارید مرغان چندند و روزها از برای جیره  
خوردن بر سر کان خود را میبید و تیری در هوا بجای ایشان انداخته پس آن مرغان بفرای

آمدند چنانکه از ایشان بگویند ایشان رسید که چنانچه ایشان آنچه را که ما میوید بدست  
غضب خداوند بجای بر این فرقه ایشان شد است **مؤلف** قهر خدا هر که مشاوار شد **مؤلف** کشت فنا  
کرده و از آن شده **مؤلف** سعی کنای نفس لیل و نهار **مؤلف** ناسوی قهر خدا را و جبار **مؤلف** پیران  
سنگها را انداختند و سنگ اول بر سر حناطه آمد و خود او را شکافت و در عزمش پنهان  
شد و از دیرش بیرون آمد و در زمین فرو رفت و حناطه بر زمین افتاد پس آن سنگ از چپ  
دست که خفتند و مرغان از بی ایشان می رفتند و سنگ بر سر ایشان می انداختند تا آنکه همه  
هلاک شدند و اسود نیز هلاک شد و بر هر که خفت که از آگاه در ایشان را در ستراقت او  
پس دست چپش افتاد پس باهاش افتاد و در آنوقت بهر خود رسید پس هر که افتاد  
نقل کرد بر شال افتاد همین قدر بدان از آن اینو است که کسی نماید که یکفره جایی اما این  
محدود سید همه اصل شال آن واقع و مایه خبر دار کرد و از برای همه نقل نمود پس دید  
سرخی از آن مرغان بر بالای سر او افتاد و سنگی بر عقیقه او و هر یک از سنگی بر عقیقه او  
**مؤلف** **مؤلف** همان این را که از اهل بی که جنات با خدا فرخند و حال ناکر کسی که با خدا جنات  
نکرده و در مقابل خدا نایب شده مگر شاد و فرعون و نوح و چنین است بلکه هر که نافرمان خدا  
کند یا موعنی که دلش با خدا باشد و شیعه را باج اند معصومین است و میباید که با خدا جنات  
کند و خدا را از هر دست و با خدا و هر که طاعت نشود اگر خواهی تفصیل بدهم بطول میافزاید  
بنای نیلست مگر اخلاص و طاعت علی هم از دست میروند و هر که از این تغییر در اینجا و آنه نامزد  
**مؤلف** شرح این همان مایه سوزیگر **مؤلف** این زمان بگذارد و وقت دیگر **مؤلف** الحوضان کن سرایان  
تو خوش باشی و از دستگار **مؤلف** بخا صدق و اخلاص طاعت بد **مؤلف** به معنای تو و خدمت بد  
نجامه معانی و از گریه **مؤلف** چرا باشد که بهر چه را و اری **مؤلف** او نه بعد از آنکه حضرت سید خدا  
روحه الله از مدینه طیبه بیرون آمدند هر چه قطع منازل و طی مراحل می نمودند تا آنکه  
نظر حضرت بر یکی های که افتاد حکایت موسی را خواص او و و این ایدر آنلاق فرمود و در حق  
و اما آنچه از مدینه مدین قال کسی حرفی از این حدیثی سؤا السیل **مؤلف** **مؤلف** اما چون بود

نیکو

ست

انهم

[illegible]

الحمد لله

[illegible]

میرزا محمد علی



و چه از حق باخواب رسانیدند شیت در پی می کرد چهار هزار سال بود و عروج بن کسیر از خواب  
 بیدار بود لا اله الا الله تر اجدد بین بشری و پدید بینی ناچهار صد بود خود سعد بن عبدالله  
 بن ثابت از کتب الاممه علم داشت که خداوند سبحان بن الامجاد با عین حجاج مومنان  
 بودند و بعد از آنکه خداوند سبحان خواب کیفر از ایشان کشید چنانچه صاحب سر و المومنین می نویسد  
 چون شیت امین را بخدمت بخارا آوردند فرمود او لعین را می شناسی گفت بلی تو را بخارا می  
 میدانی گفتی بخارا گفت ایچرا نه چاره ای که از حق می آید امام مظلوم چنان کردی که کفر تو را  
 که نامه با امام حسین نوشتی که میوه ها رسید و کتدم ها را از حق می آید چاره ای که از حق  
 نکردی و دست چنان حضرت کشوری **بیت** زایت کفر مضالمت از چه رو افراشتی **ه** تبر  
 فرزند پیغمبر را انداختی **ه** خبر هایت را چنان از انش کین سوختی **ه** خورشید را بر میان خلق  
 محبت ساختی **ه** شیت گفت ای امیر من ملازم بودم آنچه بن گفتند بجا آوردم او را گفت چون  
 ملازم من شدی بر من شمشیر کشیدی بلی پیغمبر را بر من زخمی دادی لعین دیگر جواب  
 نداد پس گفت از سر خود تا او را چنان بزم کشیدند و نیز حکم کردند و بیخ امین بر پشت  
 کوبان کردند باز نماند بود دست و پا و این بریدند و او را سوزانیدند و در باب  
 چهار بن الامجاد و عیبت مجامع ایشان را آوردند باطله بن کتاب بخارا فرمود ای ولد الحرام  
 شما را چکار بود با حضرت امام حسین **القول** از خدا باز شما را صد عذاب از عذاب کردید بر سر خود  
 مرتضی پیدا زبوم الشهوره ای که می رسید بن کور **ه** ان ملعونان سر نیز از انک جواب  
 ندادند پس یکی از ایشان فرمود تا زنده هر چه پیش پا می زنند و او را زنده بدارند و بکشند  
 و بکشند بخور تا ازین سیراب شوی پس در برابر خود چند نفر دیگر را آوردند و اینها را  
 نظرش با ایشان افتاد متعجب گردید و فرمود شما چرا یکی ملا فرمودید کشتن را تا عیبت بر رومند  
 فرمود و سر و قیاس که شما ها نام باخواب نوشتید و او را طلبیدید پس فرمود ولد از نادان  
 بود لعنت خدا بر شما باد که چون بای طلاق نفر بیان آمد تا که بر این و بیغفری را بدیدید  
 و نیز که فریاد بایستوانید در انقضای عمر عالمی بر سر سائید و دست بر انقضای عمر بگذارید

چهارم

نوشته

پس از آنکه در نایبشان را بیدار بن عقوبت بدو شرح فرستاد داخل **سوره کوبه** مطالب بر سر  
 نوشتن حضرت حسین بود انطا یضرب و قاتل زلفای هم می رفتند و دست راست کاغذ نامهای  
 اصل کوفه را باخواب بر سر سائیدند و حضرت در بایک ایام انطا یضرب فرمود و در انجا  
 مکر انطها بنعت و موت و تعالی و یکر یکی و بندگی که بر انقا آخر از ان تعالی که نوشته بای  
 از انظومات خود از قبل اهل کوفه آورده و در بیت از ان است **بیت** هیچ دای نیست ملا از جز  
 خیال روی تو **ه** هیچ دای نیست ملا از جز نیم کیسوی تو **ه** بعد و یکشاکین و زنده و ستان حضرت  
 طلب **ه** ای خاندان حقیقتا نفع در باز روی تو **ه** اما چون ان سال سل و بر ساید کوفیان بر سر  
 افراط رسید بخوبی که در یک روز ششصد نامه آمد و بی در پی بان نامه و عریضه می فرستادند  
 تا آنکه قریب بدوازده هزار نامه از انجا به حضرت انوقت جناب سید الشهدا علیه السلام  
 الفیه و القیامه در جواب ایشان نوشت که مکاتبات و عریض شایسته و بر وضعت انگاه  
 مشتمل بر انطا یضرب و منطوقی بر انان موقت شایسته و عریضه شد و خواست اشتیاقی شما  
 که بقدم من دارند و غایت انظار شما که برای انافات من می برید معام کشت بایند  
 که من در اسعاف مطلوب و انجا مقصود شما احوال و تاخیر چنان نخواهم داشت و اکنون  
 پس عمر مسلم ابن عقیل را باخواب شما فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم  
 کند اگر بر حرف سابق بایستد یا او بیعت کند و او را از بیعت شما خبر دهد تا بن روی  
 من بسوی شما بایام هان **شعر** خوش بود که محاک تجربه آید بیان **ه** تاسیر روی شود هر که  
 دروغش باشد **ه** مریت که چون دارد کفر شد حضرت مسلم اول هجده هزار نامه را او  
 بیعت کردند و همه شدند تا این که بیست و پنج هزار نفر شدند و در زمان الامان ابن زیاد را  
 گرفتند و محاکمات از قصر پیروان آمد و هر یک از ان پنج هزار نفر را از غریبات که  
 شام و اروپا نیز بد شفاوت فرجام تر سائیدند پس ان سست محمد بن سواف از انجا که  
 تکره و از پی پی بر آن می نمود همه به کاتبه ان مسلم بر کشید چون از و شام شد ان  
 پنج هزار نفر سی تن باقی ماندند و بر زایت و سینه انجا ده نفر بودند **بیت** اقل بیار بشو چه





برخواستند و رفتند و ایشان را آوردند پس از آن بعد از دعا و شایان خطبه که از ایشان نامده اند  
سلطان خود در نزد انقباب که نامند حبیب رب الارباب سزای انقباب را گفت و انقباب  
مستطاب مولای ما علی بن ابی طالب را اواز دادند که ای سرور مومنان بخوان نامه را از برای صحابه  
بنا از بلند **بیت** چه آن نامه را دیدن کامیاب **ه** برافروخت چون اهل انقباب **ه** بر سر  
کرد بخواند نامه **ه** سزای بن نامه عبود دید **ه** ولی حق او از خود برگزید **ه** و عبود  
نام این بود بعد از حمد خدا و نعت حضرت عاتق **ابنیا** و مدح جناب مولی که با حق **ه**  
و کاه باش که من پیروی هستم که خدا را یگانه میدانم و تو که حق را پیروی شایسته **ه**  
پرستم تو را با امانت قبول دارم و از امر تو پیروی می کنم و از امری که پادشاه فرماید  
که بهتر است میباشم و شبانه روز بجز اذن و عزیزی نظرم ندارد و بغیر صلی و سالت  
کسی را بر سرش نمی گذارم **ه** پادشاه را سوار فرستاد است بجهت پیکار با اعدا کاسه نوشته  
است که از دین خود دست بردار و بلاد و خرقی بحد کازار و ایمان بیار و الا از ما می کشیم  
مملکت را از تو می گیریم و من چهل روز از ایشان مهلت گرفتم و بدانکه سر کرده لشکر  
ایشان پنج نفرند بنام ایسا و کشاس و طراس و دالیاس و سام و من در کار خود فرومانم  
و از شما مدد می طلبم و از شما فسخ و کشایش بخوانم و الا همه کشته میشویم **ه** **کافه** خوب  
مادر که رفت یادست ما بر داشت و چون حضرت نامو را ناما خواند جناب پیغمبر متفکر  
شد صحابه نیز در اضطراب و خوف افتادند پس جناب پیغمبر فرمودند چاره ای کار چیست  
محمد حقیقه در مسجد خدمت پیغمبر حاضر بود برخواست **بیت** شناخت بریت **ابنیا**  
در گفت که شاه ملک بقا من اغفلت اگر دلم حق پرست **ه** مرا که که اجاست قوت برت  
بد لشکر ای نابکار **ه** بر دلم من از لشکر کفر کرد **ه** حضرت پیغمبر فرمودند ای نبی  
در دعای خود عشق تو را بچهار دین یاد کرد و اول باید پر کمالی سپرد **ه** **ابنیا** که  
پدرت قبول کند من که است رفتن تو را **بیت** و خدا کن بخاین شود **ه** پادشاه است و  
زبان برگزیده **ه** شایر نبی گفت انشیر **ه** بکشاکش که در میان ایشان **ه** سبکی را از زبان

سید بن طاووس

دین **ه** جدا کرد از بهر امر و دین **ه** انقباب در تن دلبران کار **ه** چرت بیان جنگی که در کار  
زار **ه** و مان کرد هم از شیر خدا **ه** ابو المعین و مالک با و **ه** چرخ حضرت سان لشکر بدع  
سوار شدند چون در منزل راه رفتند فرو آمدند در کنار چشمه و سوار بر دهنه پیکان  
محمد حقیقه برخواست و رخ دست پدر و زمین ادب بوسید و عرض کرد که ای پدر من که از چه  
شود که در امم خضر و عزیزی با چند نفر از لشکر پیشان شما بروم حضرت این فرمودند ای نبی  
خدا را تو را نفع دهد همیشه حضرت با تو همچنان باشد می دانم که در خطبه ای ای من در دعای  
ترا نفع دهد و از دشمنانت حفظ نماید و از چشم بد دور نگذارد و ترانکه دارد و در و که ترانکه بخواند  
پر محمد حقیقه شد **ه** ز لشکر را بر داشت و روانه راه شد چون ندی را رفتند بجای  
لشکر اکل خاست و گفت لشکر وی که می رسد ستم فرمایند سر ایشان را بکنند و راه را بر نیایند  
و در خود را بایشان برسانیم که پسر ما خود را از عقب بال لشکر ببرد و مرا نشاند الله بامان  
در حال بیرون و خود را بایشان می بینیم و ایشان را می کشیم با مسلمان می کشیم اگر از کشتن  
هم نماند در چرخ که راه خدا و جهادی پس الله است حیوانان لشکر چون این سخن را  
از محمد حقیقه شنیدند گفتند سه عا و طاعت **بیت** **ه** که کوشش ترا جاد حکم کنی **ه** که می  
ناچه فرماید **ه** در کتاب تو کشت شدن یمن از نرنگ کاف و در نیاست پس سوال شدند  
جوشق تمام ندو و منزل کردند و در شب خواب همه جاویدند تا اینکه شهر بنظر  
ایشان در آمد **ه** **تامله** یکی شهر بیانشه کاران **ه** میان خلیق جهان ناجوان **ه** **ه**  
برج و بادوی فاعله نرسد **ه** ولی کرد گردش سپاه قزاق **ه** قسم خود به بوند انکاران  
که که نماند از مومنان **ه** سوار پادشاه بین و پادشاه **ه** همه چاک بکش و در حصا  
کرهی بلکن کشان مشغول **ه** که می بیند که آن شان **ه** که خندق شود بر نرنگ **ه**  
بکین زبان شهر را بر دناک **ه** در آن شهر مردم بیخان آمد **ه** زن و مردشان در نرنگ **ه**  
برهنه و دستها بر دعا **ه** بر او در نرنگ کنان بر دعا **ه** فیلا و نرنگی و افغان گفت  
مدد خواستند از خدا و جوی **ه** محمد حقیقه چون چنین دیدمانند در مدغم از آنجا برگزید

آن که از یکی نظر کردند چو در ده ملک کوی **بیت** حایل همه تنهای بین **بیت** بکشتن باجه خاکی  
 جانی بکشتن تیغ در پیش صف **بیت** کز او بود شیر خاکی بر تفت **بیت** بر یکی خود کوه رنگ **بیت** نشان  
 بگوهر در شاهان **بیت** همان کردن زین الملک انخاب **بیت** نغوش و دیشمه انخاب **بیت** پیوسته ان  
 بر دل پالت جلت **بیت** سارای خود را پیوستن **بیت** سر کرد ما نشان گفت هم یعنی پادشاه که اینست  
 شامت و در خانه بگوشت ناخام زنان پیوسته در طراز طهر زبانه شد مستعد جنگ شد  
 عجم حقیقه خود را با کمان درین لشکر کفر که از زو و هم را از اینان نداشت و از عقب سر  
 چهل دلاور هم رسیدند ایشان نیز بیای قای خود دست کشودند **بیت** بر او در مشق  
 تیغ از میان **بیت** زو بر عد و هم شیر بران **بیت** هر کس از آن تیغ زخمی می شد **بیت** تن هر کس خیم کا  
 بدیده **بیت** یکی از تیغ بر فرق سر **بیت** که یک کمان او را ز سر تا ک **بیت** چپ و راست بر جلالان نمود  
 از آن بت پرستان بر او زد و د **بیت** جوانان او هم چو پیش کشان **بیت** نماندند بولک کوی **بیت**  
 لشکر فرنگی و مغرب متوحش طماس را خبر دادند نظر در قبال لشکر کفران او بداند  
 شیر ز تیغ و از لب شمشیر از سر و زخم شیب میزد و غالی هستی ایشان را بیاورد  
 مرکب بر آنکشت و ضو را بجهت رسانید **بیت** یکی تیغ زد هم جو ابر **بیت** بر آن هم گفت ای  
 در عیاد **بیت** نامت را بگو که عزت بر سر پادشاهان **بیت** هم خفته پیش آمد فرمود نام را بخیر  
 چو کفر افرا بکا لکه خالک و دست از آلات و غری بران والا کثر المعه شمشیر خواهم کرد  
 طماس روی غیر تم بریدنش ناست شد عودی و دستش بود بالا بر کرد بر شاهان زدند  
 که شاهان او هم پیش روی کرده چنان شمشیری بر دوال کثرت زد که چون خیار بریدند  
**مترانه** که می می بخوارم آمد جنگ برادرش حضرت حسین را و دو بین کربلا در روز عاشورا  
 باین بدایع که چون در غا با انخاب آمد و بی با کانه شمشیر آن را در حواله سلطان برنگرد کرد  
**نظم** زید از ستم چون بران داشت تیغ **بیت** که بر فرق حضرت زدند پدید تیغ **بیت** که سلطان دین پیش  
 دستی نمود **بیت** بناور دیشمه و باز فرود **بیت** ز دشمنان تیغ کین بر میان **بیت** که از دایه و از د  
 یک شد عیان **بیت** شد اسود و هر یونان از دیشمه **بیت** یکی در چهره یکی در جبهه **بیت** اما جبار شاهان

در کتب

چنانکه طماس را کشت چهل جوان دلاور پیشتر را داشتند و لیکن حضرت سید الشهدا نیازی  
 و نیازی نداشتند از وی زودند کاری غریب بودند از علی اکبر بر جگر زان طماس بر دل کرش از ملک  
 عباس شکست رفتن کی خود و خیال داشت از کشت خواجه شاه را و هم را از مشغول جنگ شد  
 خبر بکشتن برادر طماس را و ندانند که برادر است بهشت انجمن عرب کشت شد کشتن جوت غریب  
 ملک برادر را بشنید روز ناخوشی از دماغش برآمد و عجا بایان نداشت اما جبهه نوع **نظم** نداشت  
 سر را از پایا **بیت** زود بر او زد و نوحه کرد **بیت** زخم ریخته بر سر خود خال **بیت** که زبان درید  
 زو وجیب چاند **بیت** بر او دیشمه خود از غلاف **بیت** همین کرد بر برادر طواف **بیت** حالا بیست  
 داری بر او شمشیر است که کشت که هر آن پادشاه دیدند که اینست نماند بر او تو کشتن نظر  
 کرد جوانان او چون بدیدند شمشیری در دست داشتند همان که او را به صلح  
 میامیدند بهر حال چندین نفر از اهل سیان از او بر خود بلیز را ناخود ارکانا می کشیدند و کشت  
 ای لشکر کمال او را برای خود شمشیر ستم و خون برادر هم ناخواهم کناشت که هر روز پس  
 خود را پادشاه **بیت** و رسانید **نظم** یکی غمزه زد که جوان دلیر **بیت** فنادی قاتل چو کمال شمشیر **بیت**  
 جانی که اند غمزه **بیت** شالو بند پی کسید **بیت** اما حال عمرت بیایان رسید و کربلا  
 خود را بخوار و دیداد زده جابری دست از جان بشوی که از دست من برادر هانی فی و جان  
 از دست من بدو بخوار می بود خفته فرمود او بر ضرب شمشیری از آن دلیر یکی شمشیر  
 چو است ضرب دست بران عرب و شمشیر را حواله سلطان بدادش سپرد بر او زد شمشیر  
 شاه او چنان بر سرش فرو آمد **بیت** که بکشت از اسیر و از سرش **بیت** کشت از آن ناخوار  
**مترانه** که اولیاد اگر در عروسی فکریه جز است **بیت** همان یانم سلم سوی کربلا **بیت** با کربلا  
 و روز عاشورا بخوارم آمد ای قاصد بخوارم آمد از جنگ این نوجوان جنگ طفل نسل  
 امام حسن طماس را که چنان بر او فرارید ای فریاد از رقع خودش میدان آمد تقاسم چنان  
 کرد که چنانکه چنان جوان را که در روز کربلا نظر نداشتند جناب طماس فرمود **بیت** نماند  
 چنانکه پادشاهان و نوحه کرد **بیت** خمین میاش که خود هم ستم میفری **بیت** و چنان شمشیری بر سر

در کتب

زوجه چون بخاریش بدو میسر کرد خلاصه چون لشکر چنین دیدند هزار نفر بیکار برافزیدند  
حیدر کرار حمله کردند آن شیرشکل نیز با جماع جوانان مادر که در بین و بیار بود و دند  
بان لشکر کار افتادند و مدتی جنگ می کردند تا آنکه بیست نفر از ایشان شاهزاده کشته  
شدند و بر اثر بی سی نفر باقی در یکی از کفار ماندند و بچشم کد کفار شدند حال دیگر که  
که نماند است همین شاهزاده هفت است با پادشاه هزار سوار می کشید میزدند سیلانیان و فرست  
انجا که بر میاورد از کشته و بر میزد و بر میزد یکی یکی میبازانند دشوخیست بیست و نه  
مردان صفه میدان یل می روی علی است که اناب شقاوت می باشد تا **شاه** بیست و نه  
بزند پس **لیا** که سر کرده تا انی لشکر فک بود چون چنان دید فریاد کرد که زنا و کاید  
ای جوان که می دانی بر می ماندیت **لشکر** کشید لیا با وجود اینکه از این خارج  
بود و محقر از این شاخت و محقری از لشکر باریان او را کشته بود فریاد کردند نهان کید او را  
شاه کرد و روز غلغله همین که دور میدان افتاد جمال علی که بر حال او شده بن سعد  
با وجود آنکه ادعای سلطانی میکرد و علی که بر این شاخت فریاد کرد ای لشکر ای جوان یک نفر  
یشتر نیست دور او را بگیرید و دانش از او دل بهر و او را شوش بگذارید غلام لیا کشت  
ای جوان که کشید بلکه او را را بکشد در پند او دید **بیت** که می کشند آنرا از هر طرف  
بزنند و مرکب بر اطراف صف **زیر** سپر که به پنهان کنند **که** که او ندان شهر بر را بزنند  
زهر بهر جوانان بر او نداشتند **کندش** بگویند و در **خفتند** جد شد صفه از پیش  
کشید تا که برش بزنه **بچه** اگر میور با هم کشت انصاف **از** ایشان شود طاقت کی لا  
کلاغ اری بیکار بر افروخته **پرو** بال شاهان را بکشد **یکی** با سپاه چنین بشمار **چند** ساز  
چندگاه کار و زحمت **اخر** از همه ترا کنند و دستگیر کردند و جنگ موقوف شد و تفرغ  
و هر یک بالامکاه خود رفتند پس چو شب شد ایل و سام و لیا و در یک جنبه جمع شدند  
و در میان غزای طاماس و کشناس از یکدیگر دند بعد از یکدیگر در یک رخ کردند و با یکدیگر حکایت  
جنگ کردند و روز و روزی شاهزاده محمد یک گفت ای و نیست چشم که در می هر که چنین

مولت و شوکت و قوت نیست که پاؤند ظاهر سواران ز دست وی عاجز نمایند پس ایسا امر کرد تا  
ان شهر بچینه بپشت شجاعت یعنی پسر شاه علی را بیاورد و زنجیر بزراد و عاجز سازند  
چون او را از در باز کرد و وارد کرختیدند نام بان شاه از نو جوانان پشال مشهور کردید ایسا  
بر رسیدای جوان نام تو چیت نامست اما بان که که امر پسر چیتکی کردی و غریب شغاف  
دیده که گرفتار انداختی شاه را و معز و منم فانی بقا کربله و در کلین نگه بودی سپاه  
تو را تو را ایسا می کردم اما چون آن روز داری نام سر لایف نام من محال است و نام پدر  
حیدر حیدر و ایسا **نظم** منم یوانا که که روز صاف **ه** نیندیشد از تو دیوان ناف  
منم ناکه که کشتی کلان و زاده **ه** زوم نیکه بر چیت پاؤند ظاهر **ه** بکریم کفیدای ناکه آن  
که پیوست و کاست کافران **ه** رسد ناب منم بد هم توفیق **ه** برادر و مادران خدا شما  
علی چون کشد و التفات **ه** نماد یکی زان کرم کسر **ه** چو لایاک بشیند نام علی  
دم او فرودست از پر و پلا **ه** معز و بان کافر بد کاف **ه** که بتد او نلید کران  
پس و پیام کرد و گفت ایتر آیا بد و زور یاد شده بری و یکوی که اینست فانیل طماوس  
کشاس **نظم** پس کشانرا فکند است **ه** سپاه تو ایتر و نیز **ه** کونیم او را زاهد **ه**  
و ناک **ه** و کنی گرفته نیش بدجاک **ه** دیگر یاد شده خود میلاندا که میخاها و او را می کشد و  
اگر میخاها بدجست پس محمد را و بان بند و زنجیر کرده و در کشتی نشایند کشتی بر  
اب رفته شد بسوی خراب پس چون آنکلان و غارغ شدند ایسا با ایسا گفت که اگر فر  
کل اهل این شهر نام نیکم و شهر را از ایشان آفریم و دیگر بسفر و کاوری نمی توانیم کرد و  
دشمن از عقب می رسد و کسی را که پسر چیت باشد با او حرب کردن بسیار معاست خلا  
انشب از صاحب دکان نکر بودند و بعیش و کوپ مشغول انظر اهل شهر چون هم عملات  
بودند بکلان آنکه محمد حنفیه شکستند از صاحب دکانی و سوزنهای بر و در بچون لایت پادشاه  
روی که سفیدی معج باشد پادشاه و یک که زنیک که کنایه از نایکی شاست پنهان کردید  
ناز که کرلیل جناح کردید و دلا و لاف اسطه حرب پوشیدند پادشاه از اس سواران آ







به کوفه آمد بطور مرام **یک** کسی که یکسان باشد جدا **ک** است ان بیا که در ای اخیلیل  
 مسلم استن تو کاغذ عقیل **و** وقت سمن مسلم او تو شیر داشت **ا** از برای طفلای خود شیر داشت  
 به مسلم که به و احوال او **یا** بدر و غیرت اطفال او **و** چون شدند از کیم این زی  
 دستگیران طفلای غلامان **هم** شید و هم نلیل و هم اسیر **هم** عزیز و هم نیم و هم مغیر  
**مثنوی که کاغذ** نوشته اند چند نفر از علمای شیعه را شهادت کردند از جمله شیخ زین الدین بن  
 شیخ محمد بن الحسن بن زین الدین جلی عاملی بود و از قول علمای شیعه بود و از جمله  
 محققین اصحاب امامیه است و جامع معقول و منقول و صاحب حدود و مع بود و متفقا  
 در اطراف بلاد مشغول تحصیل علوم بود و در تفکر و تفسیر و احادیث مذاهب مخالفین  
 اطلاع کامل داشت و در بلاد شام و جبل عامل بسیار مقوم بود و در تری و دقت  
 متخاصمین آمدند خدمت شیخ بن که او بر آنقدر شیخ در میان ایشان بحق حکم می نمود محکم  
 علیه السلام رفت نزد قاضی صید و از شیخ شکایت کرد و شیخ در آن ایام مشغول تالیف شرح  
 بود و شنید است که از او در طرف شش ماه و شش روز تمام کرد و قاضی خمداد در جمیع که قیادت  
 از قول جبل عامل بطلب شیخ اهل قریه گفتند او مدتی است بی خبر رفته و از او خبری نماندیم  
 قاضی نامه نوشت به سلطان سلیمان خان پادشاه ورم که در بلاد شام سر می پادشاه که بر  
 خلاف مذاهب اربعه محکم می کند پس سلطان کسی را مامور کرد بطلب شیخ و در این اوقات  
 شیخ غریب مکه معظمه گردید بود سلطان با شخص گفت که باید او را از آنجا باز من بیاورم  
 من علمای مذاهب را بطلب و با او سخن بگویم و حقیقت و بطلان او را به علم تمام و به تفصیلت  
 مصلحت بر او محکم کنم پس آن شخص آمد بنزد شیخ و از خبر دادند که شیخ متوجه مکه شده است  
 پس آن شخص از عقب شیخ روانه شد و در راه شیخ رسید و با او را شیخ عرض کرد که شیخ زهد  
 باشد تا از اعمال حج فارغ شویم آنکه برویم آنکه بمانیم و چون از آنجا باز می گردیدند  
 از آنجا در طرغیاب روم شدند چون چند نفر از راه طرغیاب می گذشتند و در راه بود  
 بر سر در آن شخص پرسید که این کیست هر آنوقت گفت ای من است از علمای شیعه امامیه است

نیز

و

او را خواسته من مامورم که او را نزد سلطان برم انماعون گفت ای ایندلی و نیز می که  
 شیعیان اجماع کنند و او را از دست تو بگیرند و مورد مؤاخذه سلطان شوی و تر از اینت  
 کند مصلحت آنست که او را بقتل رسانی و خود را از این تشویش فارغ کنی و سر او را برداشتی  
 نزد سلطان ببری انماعون نگی و از پرسیدم شیخ بن که او را در عراق و در کنار دریا سزا  
 بدن جدا کرد و منعت او را و از آنجا انماخت و سر او را برداشته و از خدمت سلطان سلیم شد  
 چون بنزد رسید وقت صبح بود سر او را نزد سلطان گذارد و پادشاه چون نظرش بر سران  
 بر سر کلاه نهاد در غضب شد گفت که از آن بقتل او نداده بودم چرا او را کشتی بکشتی  
 کرد تا ان ملعون را بکشتن **مثنوی که** علمای شیعه را شهادت داد و اینها کتب بچکایت  
 شهادت طفلان مسلم بن عقیل بن ابی طالب که چون ایشان بدست خادش گرفتار شدند  
 کشتند و از آن زمان نیز بر سر رسید که شیعیان اجماع کنند و ایشان را از دست او بگیرند  
 ایشان را بکشتن شط او و سرهای ایشان را بریده و اینها را در حاضره گردان و اینها را  
 نخلان یکسویهای مشکین کرد و دشت بدر دآمد و در غضب شد محکم کرد حاضره را بچکایت  
 کردند صاحب جلالت العیون و وسیله النجاه و سایر علمای نوشتند اینها که مسلم بر سرک  
 و نیابت حضرت سیدالشهدا از آنکه مخطبه بجانب کوفه روانه شده اند و در مدینه قریب  
 حضرت رسول بخان را با ارباب و اخوان زیارت و وداع کرد و او را و طفل کوچکی بود که  
 نخلی را در باغها داشت و هم را بر او ارمی اطفال نو بر داشتند و خود را کوفه را و در خانه بخند  
 این ابی عبید ثقی می از آنجا بخانه های چون رسید که بنای جنات است ایشان را بخانه شیخ  
 قاضی فرستاد بعد از آنکه این یاد بدها که بنیاد حضرت مسلم را بدرجید فیض شده اند  
 رسانید گفت منادی نذکرده که در آن مسلم در خانه که باشند و صاحب خانه ایشان را  
 نیاورد و من بر آن مطلع شوم خوش همدرومال طالعش از لشکر و اهل هر جای که در سبنا  
 شیخ چون بر آنجا آمد اطلاع یافت آن دو شاه را و من طلبید و ایشان را خبر از قتل برد  
 نبود چون نظرش بر ایشان افتاد شروع کرد بگریستن ایشان سبب پرسیدند گفت پدر







باشیم. **زبان** و از جهان مایوس باشیم. **بلد** شادی دنیا ندیدیم. **عجب** در کج این  
 زندان غریبیم. **از** آن ترسیم برادر هر یک گیار. **و** چنان باشد نادید و دلدار. **چه**  
 دلی مصلحت جان برادر. **کی** تم از حال خود اینم خبر. **کند** شاید مادر از سریت  
 بیاید بر سر مهر و شفقت. **کند** مان تا زیند حبس ازاد. **و** همان مان مگر از چنگ  
 حیات. **پس** چون عبادت شهای دیگران زندانان خوش سیر و قمریان و کون آ  
 را آورد آن برادر که چنگ گرفت ایمره نیکو سیر ایام غیر از اینشناسی گفت چگونگی  
 و حال آنکه مسلمانان را بغیر از او بهتری نیست و من نیز از ایشانم گفت با اهل را و گفت  
 گفت امام ما و برادر و وصی و داماد و پسر هم برادر است گفتند بعضی از ایشان  
 گفت با خداوند و مال با حفظ اگر و حال در پشت بر زبان یک است گفت ای و ما  
 از عیش همین پیغمبریم و اولاد مسلم این تعلیم و یکسال است در دست تو ایستیم  
 شما را شناسیم گفت **از** که همان ایشانسی این جفا و جو چیت. **غیر** ما از و یک  
 ترا احمد بخشنای گشت. **سخت** بگر فتنی باها اب و نان بهر چه. **کری** یا یک تر و دم اند  
 دلت ایمره نیست. **با** چنین رفتار با ما از پیغمبر بهتر. **کری** تو پرسد با چوین  
 میتوان کرد زیست. **پس** آن سرچهره بر روی بالای آن و طفل صغیر افتاد و گریه بسیار  
 کرد و گفت جانم جدای جلفهای شما با اینک در زندان باز است برخیزید و بهر کجا  
 که میخواهید بروید و چون شب شد و قمریان و کون اب ایشان و داد ایشان از  
 بر سر آمدند و او را و گفت ای تو در یکان شب راه روید و روزی شوی تانجا  
 بر سید و از ادعا گفتند و گفتند بر سر خاندن رسیدند پس **نزد** او دیدند ایشان گفتند  
 این زن مادی کوک و نیم و غریب و نالیده راه میباشیم و شب هر تاریکست متولای ما را  
 نه طاق کنی تا صبح آن زن پرسید که شما کیستید که من بو را شما اشتها میگویم که  
 خوشترین بوهاست گفتند ما **از** ذریه احمدیم این **و** فرخنده و سرهیدم این **و**  
 ماها پسران مسلمیم که بهر مخالفان برستیم اکنون که برآمدیم از چاه **و** سرکش

در

نور

لید

ناملد و این راه. **ترسیم** بجاده دیگر اقمیم. **کیست** حال با تو گفتیم. **ان** زن ایشان را و و ن  
 برده طعام حاضر کرد ایشان خورد و ندرخت خوربا نداشت ایشان خوابیدند برادر و کوچکتر  
 برادر و بزرگتر گفت که اشب فی الجمله ایمنی بهم رسانیدیم بیانا و اگر دیگر از در کیم و  
 صحبتی نداریم پیش از آنکه در این جانی میان و اینداز و پس دست در کردن یکدیگر کردیم و  
 رفتند و چون ندری از شب گذشت از اسدان همچون که خان شام داشت آمد بر در خانه  
 این زن و در زبان به ناری کوبید باضعیفه گفت کیستی گفت من فلان دلا و تو گفت و این  
 دل شب بوقت بر در خانه من آمد چه کیستی گفت و ملک در زبان کن پیش از آنکه روح از  
 بدتم مفارقت کند که با بیاضی عطشی بر من نازل شد گفت وای بر تو که چه شد **از**  
 گفت از زنان **طفلان** مسلم **بگر** خنای روز **از** چون عظم **کر** و ستاری **در** شهر و  
 با ناز **هر** کس که باشد **ز** ایشان خبر دار **کر**فته بنزد امیر برادر او را و فراد **در** هم  
 انعام میدهند **از** صبح تا حال **من** سید و یادم **اصلا** از ایشان **ننموده** اند **ز** گفت  
**ای** مرده خوفت مگر نیست **از** حشمت **ان** فردا دار **خواهی** چه گفتی **در** و خوش  
**نزد** پند **ان** فخر ابرار **خان** در غضب شد و یاد کرد وای بر تو و بیاضی است و ما  
**اصلا** نیاهستیم زن گفت و نیای یا خیرت بچه کاراید گفت عجب ترا خای و صدای ایشان  
 میبزم معلوم است خبری و اطلاعی از ایشان داری برخیز که امیر ترا میخواند گفت ملا  
 امیر چکار است این زنی هستم در این بابان بر سر میم گفت برخیز و در زبان کن تا اسان  
 در اینجا نیاسیم و چون صبح شود بر من تفتیح یاکه از ایشان بیایم زن دید دست بر نیاید  
 در زبان کرد طعامی حاضر ساخت خان که زهر مار کرد و بخواب شد چون ندری از شب  
 گذشت **از** که شش آمد او از خیزی **چه** آوازی بهم غم قریبی **ان** خواب میداد  
 در آن ناز یک شب برخواست و شلخت دست از اینک که بان کوشه میست و یاد است  
 خود دیوار و طاقی را دست و نالیده ناکه دست او بهلوی طفل که چاک خرد و آن طفل گفت  
 کیستی **ان** ملعون گفت مرغ صاحب خانه ام تو کیستی آن طفل که چاک برادر بزرگتر را که داد



خالی که عمامه جدش بر سرش نشیند بر سرش بر کمرش اسب خاصه جناب رسول الله ص و اول  
را سوار فرمود و ایام را پیشانید همه یکلفه گفتند ای حسین جد تو چه میخواست بدیدی  
علی نه نخواست ماند و در قفا طه زهر است فرمود پس چرا ایام را پیشانید از زهر جانانم بیا نام  
برای نام حق در روز خیمه شمع فرمودند و امیرش گفتی که ترا بر چه اهل پیشانید اسم طبعی  
جایز نیست ترا میگویم و بر و اندازم این زیاد گفت و ای بر قیاس است ایشان دیگر چه گفتند  
گفت گفتند بر کوهی که ما را هم کن گفت ایار هم کردی گفت کنم و در دل من رحم نیست گفت لا ک  
چه گفتند گفت از من مهلت نماز خواستند گفت بکنید هر چه میخواهید **قصه کرد** ایام را  
بقدر همان مهلت بان دو کوه را داد و ایام را گفت که در کوه بمانید تا ایام حسین آمد و بویست  
ایام زمان مهلت نماز ندادند و ایام را در حالت نماز تیرانان کردند ایام کاش مهلت نماز  
نداده بودند و در جواب آن بزرگواران گفتند بوند که یا حسین نمازت در همت نیست چرا  
که برای من برینا خرج کرده این زیاد گفت ایخار بعد از نماز چه کردی گفت دستها را دعا  
برداشتند و گفتند یا حی یا قیوم یا ارحم الراحمین حکم کن بیلد ما و این ابن زیاد داشت  
از دیدن شخصی جاری شده **قصه کرد** ای وایسته ای ابن زیاد گفت که ای پسران مسلم را با حاکم  
میشود کوبه میکنند یا پس چرا قدر شقاوت بیا و غالب بود و قیاس کرد و نفر در مجلس  
بر یکدیگر تیر و بیاضات میکردند **قصه کرد** یکی گفت از کین من زخمی **قصه کرد** بریدم سر زخمی  
پاییز **قصه کرد** یکی میگفت من بر حلقه اصر **قصه کرد** زخم تیر شقاوت نااهم **قصه کرد** یکی گفتا من بر حرم  
کین **قصه کرد** زخم تیر حرم بفرق کین **قصه کرد** یکی گفتا جاذ کوم من از تیغ **قصه کرد** دو دست از کف عباس  
و او **قصه کرد** یکی گفتا کین با مال کوم **قصه کرد** تن نامم که از کل بود **قصه کرد** هر کدام که طایق و انصاف  
داد پس این زیاد لعین بخالت بیدین گفت که احکم الحاکمین حکم کرد میانه شماها پس شاقی را  
طلب و گفت ایتر ایبر در همان موضع که آن دو طفل را کشته اند اگر دین برون او را و او در  
کردن زد و تیر او را با نجاست مفعول کرد و سر او را بر زمین زدند و در همه جا و پانها کرد  
و هر که او را میدید لعن میکرد **قصه کرد** نادانم لعن حق داد کرد **قصه کرد** بریزید و شمر بن سعد لعین

برای

روایت

روایت

روایت

روایت

لعن و یکی از انبیا و اولیا بر کوه مشرکین و مغنین **قصه کرد** و در کوه مجبور و انصاف و شام  
**قصه کرد** شام از هر روز **قصه کرد** لعن الله علیه اجمعین از حضرت خاتم الانبیا و پیغمبر خدا **قصه کرد**  
**قصه کرد** و ظاهر شدن سیدنا محمد علیه السلام **قصه کرد** و انصاف و شام **قصه کرد** و انصاف و شام  
ناگهان از مغنین و مشرکین **قصه کرد** و صلی الله علیه و آله **قصه کرد** و انصاف و شام **قصه کرد** و انصاف و شام  
بر لب یک من صعب **قصه کرد** اشتراکشان از زبان او بخت **قصه کرد** و خلق اندر یک سوختن و بخت  
و عرش آمد گفت همین رفت **قصه کرد** چند باری سوی ایشان رفت **قصه کرد** که سیاهی پیشتر مشکان **قصه کرد**  
سوی میخیزد و زود میبوی **قصه کرد** آن شتریان سیرا با شتر **قصه کرد** سوی من ارید با فهران **قصه کرد**  
سوی کیشان آمد انطاب **قصه کرد** بعد یک ساعت بیدند انطاب **قصه کرد** پس بدو گفتند میفرماید تو را  
اینطرف **قصه کرد** فخر بن خیر الوهم **قصه کرد** گفت من نفاسم او را بگفت **قصه کرد** گفت او ان ماه روی قنداق  
نوعها لعین کرد و در کوه **قصه کرد** گفت ما نا او را که خود ساهرا **قصه کرد** که گروهی از بون کرد و ابو  
جانبه او من نیام زخم شمر **قصه کرد** کشکاشش او میدید انطاب **قصه کرد** او فغان بر داشت بر شمع و  
چون کشیدند شمر نیز انفر **قصه کرد** گفت نوشا لب و بر داری **قصه کرد** جمله از ان مشکان او سیران کرد  
استان هر کسی را ان ابو **قصه کرد** ز او بر کرد و مشکان او کشید **قصه کرد** او کرد و خیمه ماند از مشکان  
در غیر است که روزی حضرت حبیب خدا خاتم الانبیا و پیغمبر صلی الله علیه و آله در سفری از اسفار میگذشت  
فان الله دیدند در میان بیابان افاده و از شدت عطش بطریق انساب خود و شترانشان  
ذیالفا از دشتان بیرون آمدند و هوش بر روی بر کهای بیابان مجاز افاده حضرت اول  
بجای ایشان و در آمد با صاحب خود فرمودند چند نفر از ان نل الا روید و چون بر سر  
نل رسیدند و غلغله میگردید غلغله سیاهی را خواص دیدند که در مشکان بر سر  
شتری دار و میگردید و او را گرفت و نزد من بیا و پیدایشان خوش حال شد و بخواب شدند  
و از نل که حضرت فرمود بودند نل را رفتند چون بر پشت نل رسیدند نل ایستاده غلغله نل  
دیدند که میاید و شتری با و مشکان با او است صبر کرد و نل از نل شد آمدند و در نل  
او گفتند این طرف پیغمبر را میطلبید گفت پیغمبر شما کیست من او را پیشانید اسم کشید

روایت

روایت

نادانستان صدف شرف خلیل و میوه است از درخت بخت است عیال نوریت و نوریت  
 از غنای دل تجیل و از بخت از عرش و بت جلیل ای غلام پیغمبر ما ان کی است که در مکه  
 نماند خفتن گذارده و در مسجد انقیس است ادا کرده و در زیر عرش بود قیام نموده و حق  
 سبحانه و تعالی بر او سلام فرموده و از عرش او را گذارید و بمقام ثواب قوسین اراک  
 رسانید ای غلام پیغمبر ما نور مشرق و شمس العالمین بدر الخافین سرخ میزین  
 اکثرین رسول ثقلین نظام دارین مفتی حرم پیشوای اهل شرق و جسد سبطین  
 صاحب الفایح والبراق والمزاج ارباب النعماء والحياء والعطاء والفضل والجد والاکرام  
 سلطان بطحا و حرم باعش از پیش عالم واسطه خلق کردن حوا و آدم سید امم فی العرب  
 والهم غلام انبیا حبیب خاندان محمد و صلی الله علیه و آله و سلم هر چه بر او تعریف و توصیف و مدح  
 انجاء اگر نداده اصاله دل بخت ترا از سنگش اتر کرد و گفت بجانم محمدی بنیام  
 چرا که قرب سامریت و شلمان اسیر کرده بل **نظم** بر سید دل چرخ سود خزان و غنای  
 نرو میخ آهنین بر سنگ بر دل سیاه و غنای سودی نمی بخشد چه جای آنکه در پیش  
 سیاه بود اضر الامر بفرموده انقضت او را کشتن او برده خدمت رسول الله حضرت  
 بدست مبارک خود و یکی از ان مشاکهارا کشت و ندانند تمام جیش و سپاه و  
 لشکر و عسکر با جناب از سر کرده کان و سپر الاکان و اهل فافله و عیان و صواب  
 مشاک بجای خود باقی بود و اصلا هم کشت بعد فرمودند بر دارید هر قدر که بخواهید  
 و سزایب کنید چنان پایات خود را از اسب و استر و شتر پس لشکر آمدند و او را و  
 مشاک هر چه داشتند از مشاک ان غلام بر لایب کردند و چنان پایان خود را بر او بکردند  
 و اصلا چیزی کشتند **منوی** این کسی بد است که یک را ویر سر کرد و سوز چندی  
 ها ویر این کسی بد است که یک مشاک بکشت چندین مشاک بر او بطلب  
 و این بنور مکر از پیچ جناب مصطفوی ص و الله ان غلام هر یک که از او بد و حقیر باشد  
 نه بین غلام بلکه تمام اهل فافله **منوی** فافله حور ان شدند از کار او و با حقیر چابت

ای پیغمبر کرده و پوش مشاک خود نه غرقه کردی هم عرب هم کردی و غلام کردند  
 و زبان بطعش کشیدند که غلام اکنون تو برین مشاک خجسته ناگرفت در شکایت نیل  
 ان سید جزان خدا برهان سیدید از لامکان ایمان او چشمه دید از هوا و زان شدن  
 مشاک او و پوشش غیر این که ان نظرد و پوششها را بر سر باد نامعین چشمه غنی بکشد  
 چشمه را بر کرد اندم غلام شد فرمودش و خلیج و نظام بخیر دید کان مثل اسیر  
 اشکش نمائند مطر کاد و برش از اشک دیدش تر شد شروع کرد بگری کردن حضرت  
 حبیب ملک عالم چون ان غلام دیدند آمدند و دست مرحمت بر سر و صورتش  
 کشیدند غلام نظرد و دید صورتش سفید شد **منوی** مصطفی دست مبارک بر پیشانی  
 پس بنالید و خود او پیش شد سفیدان زنگی زده حبش هم بد و روز روشن  
 شد حبش حرم بر جیش افزوده و کرد اش پیش تر از پیشتر شد حضرت رسول  
 باو ای و از دلادی دادند و فرمودند ای غلام برو که جای حقیر و نائل و تعالی نیست  
 خولیه تو را طلبد **منوی** ای رسولان این یک رفت و مرحمت بود از پیغمبر مقوم در  
 حق این فافله و لشاک یک رفت و مرحمت دیگر هم بخوانم اما آنکه از فرزند زاده اش  
 حسین در صحنه کربلا در حق و لشاک او آورده اند بعد از آنکه اهل کوفه نامه ها  
 بدست لشاکها نوشتند و او را بر مانی طلبیدند حضرت همه جامی آمدند و ناد و وطن  
 عقبه نزول الجلال فرمودند و از انجانی سحر کرد و سوار شدند چون سفید  
 صبح نمایان شد یکی از جناب گفت الله اکبر انجناب سبب نیک بر رسیدند عرض کرد  
 یا بن رسول الله اینک نخلهای کوفه نمایان است انجناب دیدن مبارکش بر اشک شد  
 و فرمود یا محمد اینها نخلستان نیست بلکه سرخسها و کوش اسبان مخالفان است که ان  
 برای من آمده اند **نظم** نخلهای که عیان است شجر خاها داد با سر و در و غون  
 خور و بر بخاها داد این بلک نی که گرفتار است سر زده ها عقیر است که از لوط  
 خبر بخاها داد کوش اسبان و سرخسها و کوش اسبان که نشان از لیل اهل نظر خاها

فصله نهد برادر برادر دارد. خبر نعل پیر را بید خواهد داد. بر چوین علامت  
سوار خود را گردانان بزرگوار پناه شده و فرمود خیمه ها را بر سر پا کنید و در آن حال  
ظهر بود حرمین بر پند باجی با هزاران سوار رسید و بر آن حضرت سلام کرد حضرت امام بعد  
از جواب سلام فرمودند ای مرد نیک فرجام کیستی عرض کرد حرمین بر پند باجی هستم  
اما حضرت دیدند رنگ چهره حرمین را فرمودند که شش همه رنگها را بر بدن داشتند که اینها  
نشانه میباشند از اصحاب و خودشان را فرمودند که این کافر کیش از اب بدیدید و خود بدست  
مبارک اب بخورادند. **بیت** مرحمت بین و سرور که در لیل دشت محسن. اب میدار حسین  
این علی پر دشمن. علی این طغیان بخاری میگردان روزین دلت که هر چه بود و حاضر  
هر که کرد و او دشمن چون نیت داشت که لشکر مرا مشاهد نمودند فرمودند شریک  
که اب بار داشت خوار باشند و از شاه عتاب بر ریخت بجهت من و اسب من پس این جناب  
ملفت من شد دید دست نیوانم اب بخورم فرمود سرش را بر گردان نادرساب  
بیاضی من ندانم که چه باید بکنم آن بزرگوار خود قشیشا و ده سرش را کشود  
مرا و اسب مرا سوار فرمودند و لشکریان ظفرها او را بر پازاب میگردند و بجهت  
خود و حیوانات خودی بردند همین که همه ایشان سوار شدند حضرت بچاندی  
ملفت شدند و فرمودند ای خرابا یا مانای یا برینا یا بجنای مالدن یا پانای مسا  
خرا از جلال سر بر نه کنده و هیچ نکشت پس از ساعی سر بالا کرد و عرض کرد نه بخت  
شما امدام نه بیاری شما بلکه از جانیان زباده مامورم که دست از تو بردارم و تا  
پشت در زمان کوفه همانم رکاب باشم در آن حال صلوة ظهر بود جناب امام حسین علیه  
اوسط که علی اکبر میگویند طلب دهند و فرمودند نور دیدن علی اذان بگو علی اکبر  
اذان گفت آنجناب فرمودند ای خرابا یا مانای یا بجنای مالدن یا پانای مسا  
یا این رسول الله **بیت** در این که سبط رسولی و مفضلای نای. در این که هر چه مخلوق  
جن و انسل ای. برای بقا امر و نه حرمی نتواند. خلیفه توانکار حق کسی نتواند.

تو پیش بایست ناما بتواند اکیم پس حضرت بنام ایستادند و رو است که افندنا کردند.  
صف کشیدند و دکان وادی پرورد و الم. کفر و اسلام طلبکاران دین و حرم. بلیل و  
زایغ یک باغ شدن هلاستان. چرخ امیخته همچون شب و روز بهم. بر چوین حضرت امیر  
نادر طهر غوغا شدند و دی مبارک جانیان لشکر شقاوت اثر نموده فرمودند ایها الناس  
من در این کشور نیادم مگر بعد از آنکه نامهای بسندی بمن نوشته اند و مرا طلبیدند  
اکنون اگر برای شما با نوشته های شما مخالف است بروی من عرض کردند ما از این نامه ها خبر  
ندادیم حضرت فرمودند بناموید نوشته های اهل کفر را پس عرض کردند و در روز و صبح  
بر زمین ریختند و در نظر کرد دید قریب بدواز و ناسر میباشند بختی شد بر بالا کرد باین  
رسول الله من از این نوشته ها اطلاع ندارم و مطلع نیستم پس باجناب خویش فرمودند که  
سوار شوید و خود بر فایت و سبب از انجالت انقدر مکتب نمودند که اهل بیت را در کجای نشانید  
پس خود آنجناب نیز سوار شدند و اصحاب را فرمودند برگردید. **بیت** چون او را دعا و  
نمودند که هر چه بر سر راه آنجناب آمدند و مخالفت میکردند آنحضرت فرمودند ای خرابا  
تو چیست همان عرض کرد اگر تو نمودند بخدا قسم ثابت تو بخدا قسم کرد حرکت بخدا قسم  
من نیز دست از تو بر نمی دارم و اینکلام سر بر نه در میان ایشان مکتب شد هر عرض کرد باین  
رسول الله پس هر که ناشب و راه بد و در نیمه شب از کن و از راهی بروی که نذر با کوفه برساند  
و نذر بر آمد و نه رو نالد اما انصاف را شد میل از من و تو و بر زبانی آن دو لشکر عنان بر عتلا  
پیر فندنا که مگر سوار از آنجناب ایستاد **بیت** تو پنداری تضایق دی پناز در آنجا  
که پناز با ضعیفان دشت فلات پنا. بر حضرت بر یک و یک سوال شد تا نام تمام  
از قدم برداشت حضرت هیکل از آنجناب ظاهر بر رفتن فرمودند اسب ایشان نیز پیش رفت  
حضرت ناخلافه سالار که پیر مردی بود طلب دهند و فرمودند این زمین را چه نام است گفتند  
این زمین را نام تو میگویند فرمودند شاید نام دیگری هم داشته باشد گفتند فطال  
فرمودند غیر از این دیگری نامی ندانم گفتند غامق و تیره نامی ندانم فرمودند شاید نام دیگری هم

شبهه‌ها و شبهه‌ها  
که در این کتاب است

نظم ایچدی که کویید که خوف اند معر فان . فاکا که اوز غضا بقه سلاک نداب و فان . نظم ایچ دی چیت  
که دوید که کر کنی غیرین را . که نصد هزار مکان دار در میان . نظم ایچ دی که دوید که کر کنی  
خوشدل . که درو فرات نامت پیدا در انشان . نظم ایچ دی که دوید که کر کنی خضیع نا . تیرش  
عیای شیں سرانند بر دهان . این بدو مصلحت است که درو بر تیغ نیز . ابکت جان محمد

[illegible]

کتاب

مردم آن هجرات و دردی چون فراغ یافت  
 گفت و بگوید این صفت یاد و صدوم و من در غزای شاه مظلومان شه شاه من زمین  
 کاش نه می کشد رانش در نزد شاه ما این و دوستان افغان را می کشد از حب وطن  
 و همه کل نال از آن بلبلی که در کلازار است  
 و در پیش رو صحت علم بگذاشت که بایار داشت و نه از صحت نفعان و ناله بایار داشت  
 و گفت بشو تا بگویم یکسفر از کربلا و کاندلج شاه وین یک کشتن و کلازار داشت  
 و کلاشار را بر ده غنادر و کلایه داشت و هر یک از در میان صد غنادرین غادر داشت  
 ای ستمگر چرا بد اختر تو ویزان کرده و کشتی که کشتن جنت مدای غادر داشت  
 و کلاشار شاه شهیدان بود در کربلا و کلاشاران چه کل هر یک در کلاشار داشت  
 من شمارم چنان که کلاشار کون در کلاشار و اولی نامم که در سر شور بر یکبار داشت  
 و گفت چون پادشاه اسب از ظلم و جور کفایت و عروسین یک کشتن و کلاشار داشت  
 و در میان عباس اسب و کلاشار علی و کربلا در منصب سفایان اسب و کلاشار داشت  
 و دستاب او و برای کی در کان چون از کربلا و کلاشار از جفا و هم از کلاشار داشت  
 و دستش از تن شاه و کلاشار و کربلا و کلاشار و کربلا و کلاشار و کربلا و کلاشار داشت  
 و شد شهید از ظلم و کربلا و کلاشار و کربلا و کلاشار و کربلا و کلاشار داشت  
 و بعد از آن و کلاشار و کربلا و کلاشار و کربلا و کلاشار و کربلا و کلاشار داشت  
 و او هم از سوز و غمش و کربلا و کلاشار و کربلا و کلاشار و کربلا و کلاشار داشت  
 و بهر کشتن که کلاشار و کربلا و کلاشار و کربلا و کلاشار و کربلا و کلاشار داشت  
 و چون غادران کلاشار و کربلا و کلاشار و کربلا و کلاشار و کربلا و کلاشار داشت  
 و بعد از آن شاه وین کرد غارت خیرها و ابن سعد پدیدان در سر و کلاشار داشت  
 و چون نکند از کربلا و کلاشار و کربلا و کلاشار و کربلا و کلاشار داشت  
 پس کن ای عجب و در حال شاه کربلا و کلاشار و کربلا و کلاشار و کربلا و کلاشار داشت

ابن عباس میگوید که در هنگام توحه جرب صفین در کرباب نظر از انساب جناب ابوتراب  
 ابوالموتین و مولای متقی و مظهر العجايب و مظهر العزايب امام المشرق و القادر بالله  
 الغالب غالب کل غالب علی ابن ابوطالب بودم چون بیاید زینتی که از مشرق فرستاد رسید  
 انجناب را مخاطب ساخت و فرمود باین عباس ای ابن ابی سنیع این میثاقی که منم ندای تو کردم  
 بنی شاسم فرمودند ای ابن عباس والله اگر این زمین را بشناسی از این مکان نخواستی که داشت  
 مگر آنکه ما ندانیم کیان شوی میگویدان حضرت این را فرمود و شروع کرد و یکریستن  
 و انقدر که دست که اشک از محاسن شرفش مثل مرغی پدید می آید و میخیزد من و زو طاعت  
 بنا و چه که آن شدم پس انجناب فرمودند که آه مرا چه کار با ال ابوسنیع و ای ابن ابی سنیع که آن  
 حربه و لشکر شیطانیست پس روی مبارک انجناب امام حسین نمودند و فرمودند ای فرزند  
 دیدم ای فرزند بر کن بر کن که خواهد رسید پدید می آید و انجناب فرمودند و این  
 زمین پس ای طلب دند و وضو ساختند و نماز بسیار کردند بعد از آن دیدم که همان  
 سخنان را که فرمودند آنکه انجناب را خراب بود و چون بیدار شدند از طلب دند و  
 فرمودند و انجناب را خراب بود و انجناب را خراب بود و انجناب را خراب بود و انجناب را خراب بود  
 فرمایند فرمودند در این حال در عالم رویا دیدم مردی چند را که از آسمان نازل شدند  
 و علمهای سفید در دستهای ایشان بود و میسرهای آنها را که بر بودند و در رویان  
 زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای درختها سر بر زمین آوردند و خربت  
 قاز و در محل اوج میزدند و حسین فرزند جگر کوشم در میان اندر پای خون دست و  
 پامیزند و استغاثه میکرد و میفریاد و میسوزید پس دیدم آن مردان را که او را صدا  
 میزدند و گفتند که صبر کنید ای ال رسول الله که شما کشته میشوید و دست بدین  
 مردم و اینان پشت و شلاق شاست پس ایشان نیز در میان آمدند و میفریادند و میگویند که  
 گفت ای ابوالحسن شاد باش که خدایا تو را با و روشن خواهد کرد ایند در هر روز  
 قیامت ای ابن عباس این زمین زمین که بالاست که فرزندم حسین کشته خواهد شد و خدا

خدا





ملوت کردیم بخت از آنجا که بخت این سبب انبوهت و غضب شد و هم خبر بد که کعبه را  
خراب کند و صاحب کعبه از آن بگریزد و دیگر نجات میکند و آن اینست که جمعی از اهل کعبه  
بجای بخت رفتند و داخل کعبه از کتایب نصاری شدند و انشأ فرخنده از برای طبع  
طعام و چون باز کردند انشأ را خرموش نگردیدند و فرزند قضا از آبادی و نپیدن  
گرفت و آنچه در عهد ایشان بود بسوخت اهل شهر جز داخل کعبه نرفتند چنان دیدند  
پرسیدند که کی اینکار را کرده کشتند جمعی از تجار را که در آنجا فرو داده بودند و بیسبب  
کشتند سوخت است پس چون بخت پیاد شد حلیه رسید در غضب شد و وزیر خود را بر  
ابن الصالح و از سواد اچاه صدفیل و صدق را بر در جنگی گفت برو و کعبه ایشان را بک  
و سکه های آنرا در دایره ای بپاش و مردان ایشان را بک و فرزند آنرا از غار کن  
و احدی از ایشان را نکند پس بر عهد بخت تمام بماند که که خانه ظاهری ملاحظه بود  
و آن شد و سود بن مقصود را چرخ کرد و بخت هرگز بر سر فرستاد گفت  
برو و مردان و نه از آنرا بک و اعدا از ایشان را نکند تا من بیاورم که بخت از ایشان را نکند  
یکدم که احدی از اعدایان از چنان عدلی نگردد باشند و چون بکشد سیل اهل کعبه را  
شندند اموال و اهالی را و لا در خود را جمع کردند و غرم که عین نمودند پس عبد المطلب خبر  
شد و هر چه از آن بخت گرفتند و بپاشیدند شدند بعضی دیگرها و درها کشتند  
بعضی بپاشیدند عبد المطلب فرمود من بشم میگویم که از خانه و هر چه خدا بکرم من  
در اینجا میمانم ظاهر چه باید بشود پس اسود ماند با ابرهه با آن قیامهای عظیم مدتی که کرد  
با و اهل کعبه شدند و روی که آمدند و جمیع جهان با آن اهل کعبه را بفرمودند و از عبد  
المطلب هشاشتر سر فرمودند چون خبر عبد المطلب رسید گفت الحمد للی خدا بود و بک  
ضیافت اهل خانه و اعیان خانه و نگاه داشت بودیم اگرین بر گرداند که خواهم کرد و اگر  
بر گرداند باز که خواهم کرد پس عبد المطلب جاهلای خود را پوشید و در دایره ای بپاشید  
بر دوش نهاد و کعبه را بر حلیه از آن بکشت و بخت از آنجا عین فریاد بکشتند از آنجا

خود سوال شد و جواب بر هر دو آن شد پس خویشان او سر راه بر او گرفتند و گفتند بنی  
کایم تر که بروی من و ظالمی که صحت خانه و حرم خاندان ایشانند عبد المطلب گفت ای قوم  
شما نباید دست از من بردارید که انشاء الله بروی من و شما خواهم آمد و و را بشوید  
نظر لشکر ابرهه بر عبد المطلب افتاد آن حسن و سیمای او متعجب شدند و با خود گفتند **بیت**  
تعالی الله چه رویست این که کوفی افتابستی اگر زلفیای روی من شرمش در حجابستی  
و از نهایت وصولت او بر خود میل زدند پس نزد او آمدند و گفتند بر گرد که ابرهه قسم  
یاد کرده است که احدی از شما را زنده نکند و ما را زخم سیلاید بر تو که با این حسن و جمال کمال  
بتیغ او کشتار شوی عبد المطلب گفت شما را بچشم او برید و نصیحت کرد و نازل نشاند  
چون خبر عبد المطلب را با بر هر رسانیدند و شجاعت و جرئت او را ذکر کردند که در میان خویش  
که شمشیرها کشیدند و پیل بر نزلت مجلس طلبید و نایب خود را بر سر او نهاد و امیر حاضر  
عبد المطلب نمود و اسم آن پیل را مأموم گذارد و بودند و بر سرش و و شاخ از آهن تعبیه  
کرده بودند که اگر بکسی نزد میگردانید و بر سرش میزدند و بر سرش میزدند و بر سرش میزدند  
او کرده بودند و امر کرد که چون عبد المطلب مجلس ایدان فیله را بر او حمل دهند چون عبد المطلب  
وارد شد جمیع حضار از او دهشتی عظیم بهم رسانیدند و چون فیله را و باورها کردند  
در نزد او آمد و فیله را بر سر زمین گذارد و مغادر شد ابرهه از شاهان آنجا محقر شد  
و از دهشت بر خود بلرزید و نهایت تعظیم و تکریم را نسبت بانحضرت بجا آورد و در پهلوی  
خود نشاند و بر سید جهان نام داشت که از خوش روستی و نیکوترین دایم و هر حاجت که بر طلب  
و نایب میگویم و اگر کوفی بر گرد بر سر کرم عبد المطلب گفت خراباینها کاری نیست اصحاب تو  
شرقی چند نفرین برده اند بگو پس بدهند ابرهه حکم کرد که شتران را پس بدهند پس گفت  
دیگر حاجتی داری فرمود نه ابرهه گفت در باب بلد خود سئوال کن من سکونت دارم که در دام  
که کعبه شما را خراب کنم مردان شما را بکشم و یکایک چون قدر تر از این است که اگر شفاعت  
بنویسند چشم عبد المطلب فرمود مرا با اینها کاری نیست زیرا که آن خانه خود صاحب خانه









برخواست و بر پا خال از اول شب تا حال صبح میخوابید و از صبح تا وقت  
ظان و از آنجا که در آنجا میخوابید و در آنجا میخوابید و در آنجا میخوابید  
بجز شب که خواب میبرد و در آنجا میخوابید و در آنجا میخوابید  
و آمده ام حضرت عباس فرمود پس میگوید تا من از برادرم اذن بگیرم آمد خدمت برادر  
و چون یکی برادر من آنروز در سلامت حضرت امام فرمودند ای برادر پادشاهان با کسی میخوابد  
و اگر نمی توانند پادشاه شوند و دیگر همانرا از پادشاهان کنند و هست پادشاهان برهنه در پادشاه  
برادر من نام در خواب میبرد و میگوید که پادشاهان با کسی میخوابد  
چه خالی داشتی شب تا از دم را که عیالت هم غریب بیکدیگر خواب در چشم در دام در دست  
است و ولایت اترا که در کشید و در خواب نکردند بیکدیگر است و امام قیاده بود که از سر  
صلحت تب او را خواب میبرد و در میان اصحاب نیز خواب میبرد که راه و راه و راه و راه  
گفته بود که میخوابد در چشم برادرش امام کاهی غریب عباس و فرزند عباس علی اکبر و شاه  
در عقب خیمه اصحاب کبار میخوابد که در آن شب نیز چه خالی داشت **بیت** خضر خضر نالد  
سرد کنان چنانان کانش در آن باشد بر چشم و هم ناکان **مثنوی** که حال با تقصیر  
کن خواهر که از لفظ برادر بیکدیگر در کنارش خلاف نیست بشود که فرزند او در فرزند  
همه برادر برادر و فرزند فرزند نالد کشت و میخوابد بیکدیگر است از بدین چنانست که  
فرزند میخوابد بیکدیگر در زمین هم میخوابد و میخوابد و میخوابد و میخوابد  
کنان بدین بر جلوس میزند بیکدیگر در میان هم میخوابد و دست از تن میبرد و او را بر سر جلد  
کنان یاد که در حالت از بلای چنین رفت میماند و دیگر شبان روز را میماند از امام با کوه در میان  
کند خصوصاً در شب میخوابد که در شب در شب بر و جلال بخالد میخوابد و میخوابد که در  
میخوابد که فرزند او بر خواب میخوابد و میخوابد و میخوابد و میخوابد و میخوابد  
دلش قرار گیرد و از اول شب خواب میبرد که از شب از امام میخوابد و با خود گفت و در  
بیدم برادر من برادر من برادر من برادر من چه میخوابد چه میخوابد چه میخوابد چه میخوابد

برادر من برادر من برادر من برادر من برادر من برادر من برادر من برادر من  
دیدم مشغول به خواب بودم و در آنجا میخوابیدم و در آنجا میخوابیدم و در آنجا میخوابیدم  
مع باقی برادران با یکدیگر میخوابیدند که فرمودند که در آنجا میخوابیدم و در آنجا میخوابیدم  
که ما اول جان خود را میفروشیم از آنجا که در آنجا میخوابیدم و در آنجا میخوابیدم  
اصحاب افتادند دیدند که میخوابد فرزند خود را در کتاب مولای خود و جناب حسین بن ابی  
در پشت پیش از آنکه در خورشید برادران را و فریاد او گشته شود بنابر بعضی روایات آمد  
بر در چشم برادر من جناب سید الشهدا دیدان برادران را و فریاد او گشته شود بنابر بعضی روایات آمد  
مشغول به نماز و بار و برادر خود و بنایان و بنایان **مثنوی** که در بعضی روایات آمد  
نماند که امیدوار در روز و بنایان با فلک اندر سوال و در جواب که امیدوار در روز  
ایضا طلب میفرمود **بیت** یاد قرآن است میخوابد که کلام با آنرا و ترا خلیل  
بین صاحب و طالب **فصل** و کلام لا یقنع بالبدیل و ایما لا یکره الیک الجلیل و کلام  
حتی سالک سبیل و سر چهارم به این اشعار را که فرمود بعضی ای روزگار  
اگر باد بر تو که در روزگار و میخوابد و میخوابد و میخوابد و میخوابد  
و صاحب و بنایان از هر یک از فضل میخوابد **مثنوی** که ان توان حکم تقدیر رضا و این و  
این حلق و این تبع جفا ان توان حکم میخوابد بریزد این من و این اصل بیت تا امید این و  
ان از بد و در آنجا این من و این فاسم یا در رضا ان توان تیر و میخوابد سستم اوین  
عباس و این شل و حل ان توان غلامان در سیاه این من و این کبر و میخوابد ان توان  
ان خصم و شل و حل این من و این کبر و میخوابد ان توان شل و حل این من و این کبر و میخوابد  
این اصغر و بزرگ این من و این کبر و میخوابد ان توان سیر بر زمین ان توان  
ان خورشید و شل و حل این من و این کبر و میخوابد ان توان سیر بر زمین ان توان  
این هم سیر بر زمین ان توان شل و حل این من و این کبر و میخوابد ان توان سیر بر زمین ان توان  
ان کوچه و بازار شام این من و این اهل بیت شل و حل ان توان شل و حل این من و این اهل بیت

این من و این عابدین و کتاب **پیران امام مبین** و آن جبل المتین و من انشبنا صیغ را بیاورد  
مشغول و بیچاره او بدین اسباب و اسلحه معول بود چون صبح شد که کفر و اسلام بر او بر شد  
و مصروف فتنال از دو طرف راست میشد **خلافه کوفه** خدا لعنت کند کثافتی که در آن رفت  
**مجلس بیستم** که **علاء** شمسین بان امام کبر کشیدند **یهود** با **یکدیگر** و **دود**  
**ببخش یهود** و **کیفیت شهادت با سعادت** و **هب** این **عبدالله** **کلی** **رحمة الله علیه**  
**خلفه کوفه** در حقیقت هر چه جور و غلام و ستم که بیند و بام در دوزخ انداخته و از یهود دید  
از آن روز که یزدش در چین آباد که امیر ظاهر شد یهود که او را داشتند و از آنجا  
که ندیدند که نشستی در زمانیکه جناب هاشم بخاکسکاری و خیر عمری که صاحب قبله  
بنی الفار بود آمدند که صحبت بر سر هر دو کابین افتاد رسید هر چه زیاد سیر شد  
بصورت پیر مردی شدن بود و سوسو کرد تا آنکه بدین سلی فریاد کرد که ای پیر  
خبر منو از سوسو کردن سیر نشد و در شو که او را مجلس خجالت دادی پس طلب  
نیز او را زجر کرد و از مجلس بیرون کشید و جمع کثیری از یهودان در مجلس حاضر بودند  
پیر و نرفت پس سر کرد و یهودان باید سلی گفت که این مرد پیر حکیم ترین و دانا یان  
شام و غلات چنانند پس آن پیر و نری و عازا حق نیست که در خور خود را بفرستد  
که از بلاد و مالیت بدی پس جهان صد از یهودان که در اینجا حاضر بودند و در میان  
کشیدند و در بر او ایستادند **لنک** کشیدند شمشیرها از نیام **بسی** **مطایفه**  
**کام** **صد** **سینه** **بر** **کینه** **بر** **غیر** **ما** **لکین** **و** **عایشان** **تاعی** **شور** **نبرد** **ند** **سازات**  
**جز** **چهل** **نفر** **دلاور** **صد** **چهار** **شتر** **ان** **تر** **ایشان** **نیز** **شمشیر** **ها** **کشیدند** **و** **طلب** **مر**  
**سر** **کرد** **ایشان** **حمل** **او** **مر** **و** **هاشم** **بر** **البلبل** **حمل** **و** **کرد** **و** **ید** **کفایت** **هاشم** **او** **رسید** **او** **بلا**  
**بلند** **کرد** **و** **بر** **زین** **زد** **پس** **نظر** **کرد** **و** **ید** **طلب** **نیز** **ز** **پس** **یهودان** **ز** **بد** **و** **نم** **کرد** **پس** **و** **چون**  
**یهود** **مشفق** **شدند** **و** **بسیاری** **از** **یهود** **را** **کشند** **و** **چون** **خبر** **یدیدند** **رسید** **زنان** **و** **مردان**  
**دند** **و** **جنا** **کردند** **تا** **ای** **که** **مقتل** **ان** **یهود** **کشته** **شدند** **باقی** **روی** **خیر** **تجرب** **ها**

و چون انوار فقه اخلاقی افتاد عدالت یهود نسبت بحضرت رسول و در زنا در شد  
**نوبت** **و** **یک** **و** **وقت** **که** **خبر** **از** **نده** **طلب** **از** **که** **در** **مدینه** **شیشه** **الحیدر** **هشتم** **بزرگ** **شد**  
و بر سناری نذر و در کوچه با اطفال بازی میکند و طلب سوار شد از آنجا که مدینه  
آمد او را دید که کوچه با اطفال یهود بازی میکند و سنا غنیمی برداشته است و وی  
گوید نم فرزند هاشم که مشهور است بظلم او را شناخت شتر را بفرایند گفتای  
کرد که بنده من بیاتوفی را در کار برادر من پس شمشیر بوی او و بد و گفت تو کیستی که  
از یهودی آشنا میاید کو یا یکی از عجمهای من باشی و طلب او را در بر گرفت و بوسید  
که بیت و گفت اری منم عوی تو طلب بر گفت ایفرند میخای تو ایوم بشهر بدر و  
عجمهای تو که خانه عزت است گفت میخایم پس او را برداشت و از ها خبر گشت بوی  
ما که شمشیر گفت ایام برعت برو که یقینم خورشیدان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبله  
او سر راه بر تو گیرند و نگذارند مرا پیری و طلب گفت غم مخور که خدا با ما است پس چون  
یهودان مطلع شدند که شیشه نه با طلب و زنده ما که شدند طبع در خیل ایشان کردند  
از غنا و یک داشتند و یکی از انسانی یهود که او را جسد میگفتند پیری گفت داشت  
لا طیه نام روزی لایله بیرون آمد با اطفال بازی کند شیشه الحیدر استخوان شتری را  
گرفت چنان بر سر او زد که سرش شکست و چون جاری شد بر او گفت ایفرند بدین  
اجل نزد یک شدن بزودی خانه شما خبر خواهد شد و چون ایفرند رسید او را رسید  
در خشم شد و این کینه عالم بر کینه تعلیم شد اینجا فرصت اغنیست داشت هفتاد  
نفر شجاعان قبله خود را انتخاب ساختند هر مسلح از عقب ایشان بیرون آمدند و شب  
بطلب و شمشیر رسیدند چون صدای هم آسبان بگوش طلب رسید گفت ایفرند  
رسیدند اخلاقی که از ایشان حذر میکردیم شیشه گفت ایوه را که بگردان طلب گفت  
ای عجمه دیدم برادر تو ایشان را زنده ما است شیشه گفت ایام روی مرا بر ایشان  
شاید بخنجر بماند منم من طلب جانم را بر سر کرد و بر روی شیشه انداخت باقی

میدرخشید گفت ای سر برادر این نور روی تو خدائی است **یلت** چنانچه را که از و بر  
فرزند **ه** هرگاه بخت کند در شش بسوزد چشم خورشید بر کل اندودن ننوات  
**شهر** تو با این حسن نتوانی که روی از خلق در پویشی که همچون انساب از جام و  
حق از جام پیدائی ای نور بدین برادرانکه این نور را بتو داده عاجز نیست از آنکه ترا  
از دست ایشان بجات بدهد و مانا بنویس رسانند پس چون یهودان بایشان رسیدند  
شب گفت ای سر برادر از تافدوت الهی را بقوام مطلب او ترا از شر بر زمین گذار و شمس  
بر روی خالو بجای افتاد و از خدایند خواست که آن نور را از ایشان دفع شود و هر  
سرازان سجد بر پنداشتند بود که جماعت یهودان رسیدند و بر او ایشان صف کشیدند  
و بعد از آنکه و معجز حضرت رسالت پناهی خوف و دهشتی عظم از شب و مطلب در دل  
افتاد از روی غمائی و صدرا گفتند ما بقصد نور شما نیامده ایم بلکه آمده ایم شما را  
بیزداد بر سر برید چرا که روشنی چشم او است و برکت شهر است شب گفت شما دروغ  
میگویند من از شما بغیر از کینه و بغیر عداوت و بر کجیزی نمی بینم و این از خوفناک است  
که بر کوبید ایشان خائف و مغرور بر کشید در بین راه لایله بر وجه گفت مگر نمی  
دانید اینها معدن سعادت و مانا سحر کردند بیایند ناب رکیم و ایشان بقتل رسانیم  
پس آن نابکاران شمشیر را بر کشیدند و بر کوبیدند و چون نزدیک آن دو معجز کرد  
رسیدند مطلب کار کار گفت حال برین ظاهر است که کذب شما و شما را لعن شد  
پس کان خود را گرفت و چندان بر چند نفر از ایشان را بر لاله نار فشانید یهودان که چنان  
دیدند همه یکبار بر مطلب حمله آوردند و از غلایا کردند و شمشیر و ایشان را گذار  
و شب چون که چاک بود و می توانست چنان کند که بر میگرداند و از غلایا و تبارک و تعالی  
فزع مطلب را طلب میکرد که از آگاه قیادی از روی پادشاه صلیب انسان و فتنه سلاح  
شما غان بگوشت ایشان رسید مطلب غلایا که بر میسلی را دید که با جواهر صفت از  
شما غان یهودان را و بر وجه مطلب شب آمدند و چون سلی را دید که یهودان با مطلب

مجادله میکند فریاد زد که فریاد بر شما این چه کردار است که با برادر بشوهر بن بجانیا و برید  
لالیه که اینرا شنید و بر کوبید و فدا و مطلب گفت بگمای روی ای دشمن خدا و چنان  
شمشیری بر او زد که دو نیم کردید و بجهنم واصل گردید و از جیم جهنم نوشید پس شجاعا  
او بر وجهی که چنان دیدند که حمله و بر وجهی که دیدند و لایله از ایشان پیرون  
نرفت و همه کشته شدند پس همان حالت رو مطلب آوردند و مطلب شمشیر خون الود  
در دست داشت پس سلی بر فرزند خود رسید و قبیله خود را از نزاع منع کرد و با مطلب  
خطاب کرد که تو کیستی که میخواهی فرزندم را بچاک از ابری مطلب گفت من آنم که میخواهم بر  
غزتش بفرماید و معوی و هستم و از تو بدیدرت بر او و بر آن تریم پس سلی گفت چرا خوش  
آمدی بر من از این رفعت نگرانی در پند من پس رویش کرد که گفت ای فرزند  
من اختیار بدست خودت دادم میخواهی با معوی خود بر و میخواهی بر کوب **نظر** که از اینها  
بیایست مگر نشنیدی که گفتی شمعون یهودی بود بر زهر الود از برای مادر پیغمبر  
فرستاد تا بخورد و ببرد سبازا عجمه از او متولد شود در زمان خود پیغمبر مگر با یهود  
جنگ کردند از خنجر بریان همه یهود بودند از خون مجلسی در حیات القلوب و غلای معتبر  
دیگر اجماع اهل بیت خود ذکر کرده اند که چون حضرت پیغمبر بعزم قیام بسفر شام  
رفتند با ابو جهل و بعضی از تجار دیگر وارد شام شدند اهل شام هجوم آوردند و  
متاع قانله را با تمام بقیه اعالا خریدند و حضرت رسول خدا از متاع خود چیزی نخرید  
ابو جهل آج گفت که خدا بجهنم کن از این شوم تر تا جری بسفر نرسد بود متاعهای دیگر  
هر دو فروخته شد و متاع او بر زمین ماند چون روز دیگر که شام از ارباب شام از آمدن  
قانله با خبر شدند نامند و هجوم آوردند چون متاعی بغیر از متاع خدا بجهنم حضرت  
از اباضا عاف و متاع فروخت ابو جهل بسیار بخردن شام پس از متاع خدا بجهنم اند مگر  
یک نفر بود پس **نظر** زالحار سعد بن مطهر نام که در کافه داشت دستهای  
نفرین و نیت بنی را شناخت شب را اولی مهر روشن نشاند خیزد از بی حیل و قویا

بنیاد مردم قیمت از وی بپیم که در منزل او کند و بخر کام **ه** من کرد و معروف ساز طعام  
 بنی یافت مکنون آن بد نهاد **ه** ز اظهار بجز قوتش فساد **ه** بد نیال و راه بنمود **ه**  
 چنان کزین طاعت آید **ه** چو نزدیک خانه رسید **ه** متوقف کرد **ه** چو قاعد و زبان  
 قدری پیشتر و خانه رسید و در حجره باز می کرد و جبهه خود را سفارش و زبان او می  
 میبازد بهمان تلخ بگذرد و یهودی داخل خانه شد حالا میفرمود سفارش کند گفت این  
 سرور با خانه میاورم که او را نماند باطل خواهد کرد میفرماید که مرا مساعدت غائی در  
 کشتن او زن گفت چگونه یاری کنم ترا گفت **ه** بفرم سنک استیلا بسلام **ه**  
 چنان غوغا شود و همان از طعام **ه** بر وقت گذارد و بد چون قدم **ه** سلطان تران سگ را دم بدم  
 که بر چهره و در کردن رخا **ه** کند استخوان و زان و طاعت **ه** پیر از خانه و طعام **ه** دهان  
 زیاده از آن چو کشت با **ه** قضا و دوزخ را بدو پیش در **ه** فرستاد بر بخت و خواب **ه**  
 رخا از آن بد نهاد **ه** بگوید و بر رخا نشان فساد **ه** چنان حال دیدند **ه** سر  
 جهان یقین و چشم نادر **ه** زید یاد کتی هم کرد **ه** خاد **ه** که از این بخت و لب بر کشاد  
 ز کف زدن ز کشت کشت **ه** ز مقصود اصل اندیک اش **ه** ز خواب از فغان فتنه پندار کرد  
 همه شامیان از خبر و او کرد **ه** بر وجه کشتن قوم **ه** یهود **ه** ز کینه یان ما جالب کشود  
 که اینان که پست بر کین ما **ه** کزین نوع ایات و آئین فاست **ه** از این است امثال ما از تلف  
 کند قطع از صلب او **ه** زن و مرد از آن فایدا **ه** از این سقفا و از لایه و نیز  
 بر نزل صبح بکشود و باد **ه** ناک خود و نزل و لا بد **ه** شایسته از او خور و اولاد  
 چو اهل از و است و از این **ه** که از این نشان و او **ه** نماید از کارش اندیشناک  
 یهودان شنیدند چون این **ه** بدستند بر کینه از آن کس **ه** بجز یهودی که در شام بود  
 زین و با و از آن نام بود **ه** بکشتن جمیع از وی نبرد **ه** بدستند بر نیت سامع **ه**  
 پی کینه جوی زنا **ه** چو پیکان در آهن بکشت **ه** بداند که سامع بر نیت خود  
 گویند بر استبان پیل پیکان سوار شدند و سر و عقب اینان گذاشتند و عوهای حضرت که

چنان دیدند شمشیر خاکشیدند و بر استبان سوار شدند چنان در کبر شد چنان بر خاند  
 با شمشیر تران و میان ایشان افتاد و میزد و می کشت و میان باخت یهودان چو چنان **ه**  
 که هر چند نیستند و زاب مقاومت بنیاد و هر چه با از دست انداختند و در و می کشتند  
**ه** متوقف کرد **ه** اینجا که که بدانی یهود چه قدر غذا و آب می خورد و کشتیدیم  
 که از ایشان کوی اسلام اختیار کرده باشد برخلاف نصاری که چندین نفر از ایشان چه  
 پیش از ظاهر شدند پیغمبر مسلمان شدند چه در ظهور با حضرت در حال حیات در راه  
 و میاهای دیگر چه بعد از حیات انور و چندین نفر از ایشان از همدان و کشتی  
 و غیر ایشان بدست مولای متقیان و حق پیغمبر آخر الزمان امیر مومنان مسلمان شدند  
 و چندین نفر دیگر بدست فرزند پیغمبر امام حسن اسلام اختیار کردند بعضی بدست  
 سید الشهدا علیه الاف التحیه و الشانه و بعد اسلام داخل شدند و کربس بر حضرت  
 مسلمان شدند و هبل بن عبد الله طبری را صاحب کتاب و سیل از الحات میفرماید که و هبل  
 جوان بود و عراقی و صحرا نشین و صحرا ایشان خشان بود و اب نداشت بر و ابی  
 در وقت بر کشتن سید الشهدا از آنکه در ارض عراق نزل کردند لشکران حضرت آمدند و از آن  
 ضعیفه چادر فشیخ که مادر و هبل بود سرانگ ای کردند گفت در این فخر اب نیست پس من  
 رفتم است اب بیاور و قدری صبر کنید چون خبر با هم دادند و اطهار تشکی کردند  
 اجتناب یمن خود را بر زمین زدند چشم از جای برداشته و فکر کردند چون  
 و هبل آمد بدو جوی جاری است خواهی گرفت مادر قصد شرح داد و برایت و دیگران  
 پس مقدم آن حضرت صحرای شد و هبل که این خبر را از اجتناب مشاهده نمود  
 خود و مادر و عرش آمدند و بدست اجتناب مسلمان شدند و اعلام بر آنکه از آن سال  
 بود نوک از نوک و از نوک که شهید شد صد روز از زمان او که گذشت بود پس این  
 صحرای خود و مادر و عرش با اجتناب آمدند و کربلا صاحب بیت الاخران فرستاد چون  
 روز عاشورا شد و صرف جدال و قتال از سر گرفته و بد مقام از طرف حق و باطل بر می کرد

میستند و اهل عبت و ولایت هر چه در وقت شهادت فایض و باران بر آنها غلغان و حور محشور  
میشدند و اهل عدالت و عبادت بآلائه بزرگ میسر دهند و در اسفل السافین یا آفرین  
و شایان قرین و بن خیرهای این گرفتاری می گردیدند و در هر حریف و نهایت استادی  
بعد از شهادت هر بن برین دایمی و پیرش و پلادش و غلامش و مسلم این عویم و حبيب  
این مظاهر متعجب بودند که از جانب امام زمان که کوی سعادت و رسیدن شهادت در  
بین اسال و لغزین خواهد بود که ناگاه دیدند ضعیفه کامله سالخه که قرآن داشت  
نزد فرزند دلبند خود و هب آمد و گفت **بیت** *فخر عرب و هب پسر ازین من* و گوید ای خدا  
جوان سعادت قرین من در جبرم که دیدم و دنیا را بستم *می پلوی این قیامت و فارغ  
نشی* برخیز و جان نثار شد از چند تن *ما را نیز ما را و او را پسند کن* سرو قد تو  
بالا آید اگر بدست *یا انور جان تو را عیال من کت است* نامزد تو تن پرست سزاوارد *در دست  
یعنی کسی که در دهر او نیست مرن نیست* و هب شکر خدای شد گفت ای مادر **بیت**  
غریز فاطمه نه است و در بر این من *ببارش تو رخ خاک تو بر من* ای مادر خدا ترا رحمت  
کنند که مرا چنین دلی دلاست کردی اما این عروس از کام ایوب بایستی ترا و جسته قبول  
نمود بود از سینه هر امان و هنوز نهی ازین نبرد و ازین وصال کلی غیب که  
باشد حیران و از حرمان خواهد سوخت و درم بسیار بر او میسوزد **مترن** *آه و هب  
دلش از برای دلش میسوزد که هفت روز از او مادرش گذشت بود پر چه حالت داشت  
فاس که بعد از میغ عقد هنوز با عروش صحبت نداشتن بیدان رفت و هب گفت ای مادر  
ایا اذن میدی بروم عروس خود را و دایم کن و بر او ای و دایم نکرده اسلم بر خود است  
کرد **شکو** معجب الله طایف *شعور مرغان راه حق نکر* از جهات یکجا بر **شکو**  
در دم شمشیر جان کرده سپی *کم کن اسان کشان بار در دم* کادرم داسی بر او کار مر  
او دایم مرغان در آرد *خواهان مطلب که خواطر خواهد* پس بانه بیدان آمد و حیران  
خزان و میان روی طلبید هیچ کس بر بلو نیامد از نوجوان شمشیر کش و مثل شیر بر*

عبدان خود زبان ملعونان زد و بسیار از ایشان ابد در کفر سدا و پانته خور  
چکان نیز میسازد و هر آن که گفت یا اسان ازینک عقی **بیت** *نکر دم در مصوف لشکر  
کین شورش عشر* گرفتار و نا حق کشتگان از فرقه کافر *خدا را کردم از خود راغی از این  
جنگ مفاله* بیدانم تو ای مادر زمین زاف می شدی بانه *ما در و صبا و از او برگرفت و صبح  
او را بر صید و غبار از کسو و چهره اش پاک کرد و گفت ای مادر مرا بتوانا وقتی از تو راغی می  
شوم که تر آکشته و خونت در کتاب جلب حسین پسر ابوبکر است و بخت بدیم گفت ای مادر ای مادر  
اذن میدی که بکشم و دیگر عروس را و دایم کن و هب گفت تو دیدم میسر بروی  
زنان ناقص العقلند ترا فریب دهند و از سعادت شهادت محروم بمان و هب گفت که  
هیفات هیفات که از برای کشته شدن نه چنان بستم که دست خیال کنی تو را و او را  
بکشتاید ای مادر **بیت** *انجان حب حسین است ملا و در لذت و دوست* که زمین نیست بخزانی  
باقی همه است *پر چه هب نیز عروس رفته گفت ای مادر و پند وای عروس پنهانی  
بذات که فرزند من سوختن و در این عمارت ای کس و نه است از ده ان دارم که جان خود را فدای  
جان عزیز من بایم **مترن** *عروس همین که ای کلام را شنیده ای کسید و گفتن ای مادر  
و فادای ای ایمن و غم غار هزار جان من بیدای انجناب یاد کاش جفا در بن زمان نیز روا  
بود نام من هم این جان نالایق خود را نشان می کردم ای و هب میدانم هر که جان خود را در  
چین بر کردی نشان کند فریاد قیامت در محال جنت با او می خواهد بود و در عرو  
عالیه بهشت با هر یان یا کور شست دست و باغوش خواهد کردید از کجا انصاف است  
که در اینست لایه و دنیای دف باشد اما هر که کم و در این بنایان بیبکی و غیره ای زانی شوم  
و اکنون که وقت مواصلت با حیران است مراحت در چنانست ترند مراقت من ملای من  
بشهادت چون تو و حیران زانی می شوم و هب گفت ای زن **شکو** *در جوانی کن شاد و دست  
چاند* و غولان بین ذلالت بخوان *عروس گفت اگر بمان چند می کنی زانی می شوم گفتن  
کلام است گفت اول آنکه مرا بری بهر او خود نزد امام و دست او بپاری که چون کشد****



رضا داشت عرض کرد یا رسول الله هر قدر مال از اسب دست و زشت و کلاه و کمر سفید  
که داشت همه را بکامین فاطمه میدهم و چند تن از روزی و اسباب بخد مت فرستم  
که شش مکن نباشد حضرت رسول در چشم شد و گفتی شک وینم بر دلش بر کشان  
عبدالرحمن ریخته فرمودند یابو بر سر مال بر تنان زیاد شود پس همه آن کرم ها  
و شاهان شد **نظم** بهر از ایشان شد در شکست پانصد هزار گان شان بر جنت  
که یازد کرد و بر سر جبرئیل بنامد زود کاریت جلیل ز جهان افزین داد و نایب پیام  
چنین گفت بعد از دو ساله کلاه از داور جهان افزین چنین است زبان جان افزین  
که هر کس بخواهد دل را ستاره که فرمای خندان را خواستاره بگوئی مکنند و دیگر سخن  
بود عقد زهره از میان من و از آنکه با نماند خراش کراست و دیگر که یکدیگر بخت جرات  
**مثنوی** شاه این مقال در مجال از ان سر و پست که یکدیگر بدین در عهد بود  
خاتم انبیا بشاه اولیا مولای یافزودند با علی جبرئیل است ملقب بر صید ماه کوفه  
نیز پیچ نمود فاطمه را به و شاه گرفت بر گنج حاصل هزار ملک و وحی نمود بخت طویف  
که نشان نماید بر ایشان در ویا قوت پس نشان کردند و حضرت حق صیغه عقد جاری کرد باینکه  
بنیان بنیانی فرمود و بخت امی فاطمه عیدی علی علیه السلام علی الصدق المکرر که هر آن چهل  
هزار ملک با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و تمام حواریین و تمام حقیقت شنیدند  
خدا صیغه جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله خداوند بیغیر باید که ما میفرماییم ملقبه که نداشت  
فاطمه را بزارت کرم که است چه بدستان زهره بخانه او فرود آید که من فاطمه را با و دارم  
و در هر صیغه عقد جاری کردم و ملائکه اسماها و عوالم بخت نشان شاهد گرفته ام  
چون روزی که پیغمبر بسجده آمد و خبر از با محراب رسانید عمر لعین بدسیر عرض کرد  
یا پیغمبر انشخص از محراب بابت یاغی فرمودند از محراب است **نظم** شنیدند چو  
از رسول ام کلایک بلام در گشادند و چه دیدند عهد خدا و رسول و نشسته که  
خوش و خویله همه در پل از خراش و زهره بسوی خداوند خد کج و دو درگاه

نظم

ع همه دیدند بر انظار که است چنانی کند روزگار همه بر ندان پوش و زین قبا  
بدینا ایام پیشون خود نه برآمده بر خروشت سیم و زهره بر آگن هر سوی کج کسر  
بسی و جوی که میخواست که بیجان او نموده نشا **مثنوی** که همه اعیان در زین  
خاندن کوشیدند و لباسهای ملوکانه و زهری و زریخت پوشیدند و بجهت نیز پیچ فاطمه را  
عود و عطر و مشک در جویها سوختند و چراغها و شمعها افروختند و چراغها و  
پردها برد و دیوارها را انداختند و بر پامهای خود رفته دیدند هر اسب و سلطان بر  
شان زهره ریختند که ببینند در خانه کدام ملک از ایشان فرو میآید مگر پیر پیمان  
شوه پس زنان لکر زین و اسکان با عشا بخاد کن و مکان شاه فضاها و ملای در  
صفه میدان بالجنب مرتضی علیه السلام که سبی نداشت زری نداشت قبا زیناری نداشت  
شهی چلای عودی و دوی بنودش **نظم** زهره بر روز داشت روی ناز همی  
روی او بدسوی بینان زهره زلفی پیشینه پوش رده از او دلی کسری و قصه قبا  
بخرام پیشین بنودش سیر ملک پادشاهان از او تاج و زهره بنودش پیشین و غیره داشت  
و ملایح در آن از و بخت با این بیضاعتی فاطمه بدل مهره را همی داشتی  
سوی عقد او دیدن بکاشی ناکه میفرماند زهره کن بکس جهان افزین بود دانا و پس  
بدل داشت زهره را همی او نمیداد روی بچهره او چه آمد زینان بلامس نوید  
دل هر روز و از و صل شد تا بهر جنب پیغمبر بعد از نماز از سجده پیوست آمد و در خا  
رفتند و بر نام شدند زهره از هر دختر پیغمبر بویچه حیدت فاطمه اطهر از خود پیشند  
از پیغمبر بنود زین باخیز لا نام پیغمبر و الا مقام بر نام رفت بیجان را شاه اشادش یوسف  
خدا هر دوست بدعا برداشته و سال شاه اولیا را از حقیقت میخواست و زهره را حلق  
با خاندن شغال بدین مقام کو با بود **بیت** که یارب مرا سوی او نما نیز عقل و اسما  
زهره میچو جام بر فروخته شمع را توان روی خود ساله زهره شمعان من نور بکاش  
مرا عید روی را دلی است از آن رو که از روی روی تو بود ملای روی از آن رو که

نظم



بساط نقش مرتب کنند. زمی خام عشرت لبالب کنند. که بر عیش منظر دارند. من  
سورهای این چارچوب شود که خدا که خدا را بیند. علی باشد جبرئیل امین.  
**سوال کرد:** در آنوقت چنان جشتی در عالم معنی برپا شد که خدا نام یکو شش و ده و  
قبه خضر را در استی کلین بخش جبر طاروس بود و بیضا و در فرج جشتی نه و آنرا  
جمله من ساقاب خداوند بیت بود و قر که خداوند غان و نه و مشغول چاک و جفا ملک  
از مناحس و منافع و در بود ماه از هاله را برین میزد و عطار در تیر برید بدین سید خست  
ناهی چنانکه میخواست خوبه کاهه طرب میکرد و در خود بود بهرام بریم غلامان خدمت  
بجای میاورید و جای آن داشت و عشرتی از ثوابت در جهر خورشید بدفع چشم نه میسند  
میسوخت و بجای بود و حال برای فطال در گوشه نام فاک و حال افاست انداخته جهر اندر  
منطقه بتویه اسباب سوز که بسته یقواوس برینت افرازی بریم نایج مکل بر سهاده  
جنان کلنک بدست بمحل انانی دلفین خیک بدوش گرفته از و دریل فاک آب کشید  
و کواکب سبحانی لئال ابری بر کریمت باسیوی شفق از خم میانی سپهر لب تشنگان  
مجلس ارباب و بخشید عوالاتی سرور میانکنان عرش در میدانان زبان بتانری  
کفاد راس سر بر آسمان میسود و قندب عقاد از دایه کشود قلب دل از دست دانسته  
و متوخر از هجوم نمائشایان مقام و با آخر استاده نظر و در میزد و جهر عود که الخشب  
و مغر و وف در طایر و در موقع واقع کشد سیف یاد بان نشاط میافراقت و غراب از  
خضر جناح بطیاری خدمت میزد و دلت و انفس و قص میگرد بنات انش و انش و  
قصص المساکین ناز و غمت برترین کلاهان جهر می بود با طیه شربت میساخت  
و برین عقدی نیست و شاة المذبح خود کش میگرد اسد از جبه چارچشم در نگاه  
و هم با آنکه تیر روی ترکش روشنای فاک بود از خدمت عاشق اسم او حامل بر او الح  
با سجدت میگرد و ذات الکرسی بدفع عین ایتا الکرسی میگرد و مرقاة السلسله سلسله  
الذاتی و صلیب انواران برین حمایل ساغی و سهیل اصل فز الاصله و صلا کفته

نور

از بر این شمعین شمع بافته ماه خط الککشان را فرشتاها تانی ملک ساخته  
تین را میل و پوش شدن از قلب العزب بر تع انانیه ثوابت سیر میگردند و ستار  
مخوفان کشت و در مقام حیرت ثابت بدم میبوند سپهر از کواکب خواران چشم برای  
نماش میگرد و خوب میشد اشرف شاه جهان شار میوز و قر از اتصال جوی در هر  
تنک در بغل گرفته که اگر با نو میشد افروش غالی نمی کرد و سعدا صغر پیوسته  
کرم نظریازی بود که اگر سال میگذشت نظر از آن بر می گرفت آسمان بچه کش افتاب را  
کرم اگر از تنور اقی برادر ده برای نهانی اساده ساحتی و فاک از نهانی کواکب تفک  
در افشان ریختی و بر ذاختی انشان گردون و موشک شهاب میان لغت و مهتاب ماه  
میسوخت و این ادای دوران بر طاق نمای اطای سموات از ککشان جوی بندی  
کرده بمقال و فاک زینا السماء الذین تصابیح از اجرام جهان میافروخت لغت  
جهان در پس پرده شب بانی لیل از صورت ماه عری سلب بانی میگرد و صد گ  
ملاعب شبان یعنی جهر مرغ اقتضای بدر میاورد و لوط و چون زمینان باری خطوط  
مراعات را بهایت سر ساینده از چرخ بدر میرفت و مشعبه نیز یک ساز فخر چون  
از بساط حقه بانی میگرد مهرهای بهین نجوم را کم کرده از نف و مهر آتش سوزان  
و جهر فروزان از بر خرقه ظاهر میگرد کاهی ز خورشید را دیشای مغرب میسود و  
از جیب مصری مشرق پیرون میاورد و در میان در چرخ و فاک سپهر گردون اطفا  
شوخ چشم احمر از چرخ میاندخت جناب ادم که خدا و حضرت حوا که بانوی طبع سر  
نوح بطنی تشنگان سرکار و انش افروزی پیدار روح الله بنفحه روح القدس  
با دزن بخت و یزد مومنی یاد چوبه عصاف میگرد میگرد اسحق و شاک میوز  
میسود و او در بنغمه سر و دایه ناک و دایه و هو و دایه می نمود لوط پاره شامت  
میگرد و صلیب و صفای مجلسیان ذوالقرنین از فاخته باغ هیمان ناز و شاخ بر لود  
یعقوب بیا کوب پاشنه و یواخت مسخر روح الارواح میگرد و یوسف حاکم از خدمت

و گفت یزدان یارب در چشم رسان عیش غوطه خورده چنان جشن نمود که کرم را بخورد اگر شمشیر  
شعبه شرم در سر خوانه الحق فالحی اصول گرفت پوشش نوزد و الظلم میخواند خرقه بپا بازی  
میگرد خضر جویز میبود الیاس پیاپی سر بر پاس از دل میبرد حقوق بشمار با اهل  
حقیقت میزداد مشهور بیک در اصول و فریضه خانه عمل اسماعیل مقرر بود لقمان گفته بخت  
دور همان اهل بزم میگذشت سلیمان بموافقت سلمان پادوی میگرد طایفال قریحه  
بازی میبود عزیز عهد و میخواست جویز سر میزد بوش ماهی بریان میگرد و لسیه  
اسیا گردان عیش بود سان سر میگرد و خاصه سنگ میجوید بر اعدای میزد و میزد  
طلعت عیسی غور را راست در **عشق** خال قدر و صفا با داب برانش در اهل عیسی و نسیم  
میگرد و ناچه دروغ و در بخان بشام اهل جهان ایمنی کل از انبساط در خود نمی گنجید  
و دهان غنچه ایضا به هم نمی آمد و چشم ترک از شادی میزد و غنچه در کمال است  
پری و ش میامد و شکوه از فرط شگفتی از خود بیرفت کل عیسی در هر کل زمین و فرش  
کشته و دین و دماغ کشته بخت از ان بیاعتد تک کرده و یاسین یاس از دل برده  
کل از ان بر خالی خفته و سوسن بهانه بان افسانه کشته غنچه کل کل پیش گفت و بشنم  
بنای زینور در میسفت حسن یوسف چون حسن یوسف عین زلف و عریان چون  
زلف عریان دل از دست داده و درخت از دیند ک ایستاده هر یک  
شهادت نواز بزم خواص بود و سر به اصول ضرب ناخنه و قاص چار بدست افشانی  
بر خواسته به بد بختون لیلی آسا خورده بطر مطر از است کال آتشین آتش سیاه بخت و لا  
از میاه طغ زغال سرخ میگرد و صبا یاد میزد نسیم از بر کهای شگوفه نقل و بر بخت  
و نامه از شاخچه کل شاخ نبات در انجمن چمن میبید کلین از او ای لطافت خیز آتش  
برک میساخت و عهد هر کس میبخت قوی کو کو ترتیب میداد و مرغ شب شاد شای میبید  
ناخنه از بال خود ناخنه میبید ناخنه طاوس از شهر بر مایع سالیان ملون میبید ناخنه  
یزد بلبل بلبلان میخواند و از هر جلی بر بط خوش نوا و لحن هر مرغی نازک غنچه

سان سرور بود و چنانی میجوید و خورش در خورش بود و ترنک در جوش تسماع با ایل  
رفع بلا با عیسی و عدل و عدل انزل میبرد تند و از صغیر و رفیع بود و بنفان نغان  
یزد لحن مینا بر چرخ مینان نازک میو سید از فرط میسفت جعد با لباس ارم سفید های جل  
کرد و از انقبال همایون های نازک پیراهن سفید سعادت در بر کمر و نشان نشانی بر پاش  
بر تکیه نموده و ملک لک پالاک الهی گردان پای استراحت در آن کرده و کینه بر زبان و در  
بر ناک نواختن میخورد و صد صد کلاه نشا طبر هوامی بر آیند کرم قنای سنگین بخان  
در بر کرده با کمال غفلت و شوکت دامن بر گرفته مشیت بر بازی میگرد و چشمه صبا با لباس  
و میجوی پویش از انباش و در میزد و ساوا و الهی میخواند در چنان که چنان قافیه  
خرق سان بود چنان شود **عیش** و دینانی قریش در گرفت که عید مناف منجک کتا  
منسوب به سان کرد و هات خرم و محشم عبد اللطیب از عبودت شکر حصول مطلب میگرد  
شیبه الحمد لله الحمد و گفت عبد الله خدمت بند کان خدا را بخامی او و وای بر طایع  
رسید و فصل از لک فصل الله یونیه و من کیشاه و لک می نمود جعفر از ذوق بر بازی  
کرد خرم سلطان بزم افغان کشتن لایق و زمین بر دیدن اوصیان و بخت ناطقه بنان را شایان  
خوبان نیکه میگرد و پادشاه خدیجه نهاد و مصطفی بر مبارک باد و هذا اکابر لک کلاه  
شایان قافیه و انفق العاکل من جویز اهل بزم زانیت میدادند میکانیل و شایان  
در کارخانه تارک میگرد و اسرائیل سرای سوز یزد جویز بل در دق و سماع و مقام  
زان سعادت نزول می نمود عزرائیل خود را بزم لطف و جمال از است سوس  
ساکنان بیطعناک کوش بزم سکه بساط افلاک و کرد و پادشاه از نال عیش ان مولای  
مستیان و نال و خاتم پیغمبران یکم امکان لحن حیلت خورند و لایق زیاده از چه حد  
هزار کس مجلس از وایه اش بزم بر ندبایان که کوفت و کای فریج کردند و بخت و دست  
پیغمبر بجنب حیات میخوردند بر بام مسجد برو و نال که از وایه علی میخواستند  
حضرت بر بام آمد صلا در خداوند با و امر فرمود که انصاف میفرمود و فرمود



در میان جمله فاسم نشسته **موتی که** ای مولیان میندانم چنانچه ای نام دیگر برادران  
انجمن از یاران عزیز رب الا بنوا بنوده کربانه افشا شده بودند اگر چنانچه  
پس این چهره نوری است خالصه کلام است که بهر ابدیت و شرفهای شهادت  
عقد خورشید و ماه استند **موتی که** ای امیبتان بشنید یهین که فیعه  
عقد فاطمه را به غیر هم خوانند در عالم صوره و معانی آسمان و زمین در کون و مکان در  
اتر و جن و ملک و کواکب و مجازات و حیوانات از ظهور و وحوش جشن عیش  
و عشرت و طرب ساز گردید **موتی که** چون میفر عقد این فاطمه را حضرت سیدالشهدا امام  
خوانند تقصیر بر خلاف واقع شد و همه غرامان و کریان در غلغله و ولوله بودند  
چنانچه آسمان جامینی در بر گرفته و زمین خالک بر سر کرده **موتی که** غریبشده کاهی چهره  
رضان مجنون **موتی که** پریشان کشته انجم طرف چون طبع لیا **موتی که** غریبشده زاهد درود  
کسوف رفته ماه سیاه و چهره در کسوف ماند **موتی که** قلم کردار بر کزبان بگریخته میگرد  
عطار و ارق کوی و فغان در تن استرخا **موتی که** پریشان کشته بر زمین ماند پس جیزان و کج  
بنان لشکر شطیح بر این صفحه مینا **موتی که** خنجر از کف انگار ترکش چو را کشته **موتی که**  
شبانام مشنری از طرف چو باقی **موتی که** بیان آن روی دل کھی نهان کھی پید **موتی که** طالع  
در کمال غیبت کواکب سیان متوحش و تابت مشوش از کواکب کد شش بر غیرها هفتا  
خان پریشان کربان آدم لالان خواندیم **موتی که** داشت که خود را از کشتی غایت و غوغا  
در ده پای هم و غیبشده و غرق شود و زمین را از اهل الله غالی سازد این اهرام **موتی که**  
انگله و ناحیه غیور تر داشتی ای عیال از الم قربان شد نهان و نهان از ایندا نشو عیسی  
روح الله طبعان بر سر کشید غمگین نزدیک بود که خود را از آسمان چهل و بیست  
از ادا اقامه ستم پر ایام دیتیم بر زمین اندازد و در میان دو چار قوم شود مویان که است  
از ملک ایضا کمال رضامت از ملک داشت دلو و دیا و زهرین مرشد خوان میکرد و خود و خضر  
والیاس را هر که کرده بهضای خرب و غم بر گردان بودند یعقوب و فرات و یوسف و انوشیروان

نامی به یعقوب گردان کرده مشغول گریه و زاری بود یوسف چون نصیبت عظمی از دید  
خود را از تخت پادشاهی بخالت سیاهی انداخت و در میان چاه و نهان را از زوکر و دشمنی  
در عرصه فاطمه ایوب در چشمه سار عیش غوطه خورده چنان جشن نمود که کرم دل  
خود را گرفت اما ایوب لعن که دید در دیای هم و غم فرو رفت و زاری بود که در وقتیکه  
چهار هزار نوح کرم بید نشاند بود تا ابد الابد بان با مبتلا باشد و ایوب گردان  
در از و زبان حالت نبیند یونس خیال آن داشت که انضا بغیراها استغوا ایها الناس  
خبر و کدوان شکماهی هر کس پس و نیند و و قیام که از شکماهی بر و ناسد و غر  
که در سبز نشود و بد او افتاب بسوزد و یونس گردان در از وقت باغالت و بان یاره  
مبتلا نبیند عی انقصه سر خورده ایوب دیدن داد و زکریا از نشانت کربان بدرشت  
که بخت خالصه حضرت پیغمبر که بان جناب مرتضی علی حیدر زالا فاطمه الحسین  
زبان امام حسن بدر دانا و بعضی آنکه شادی کند جامه بتی خوریدر پاد خالصه  
میخوای احوال خاذا را با نباتات بلای در عرصه فاطمه دختر سیدالشهدا اکرم انبیا  
خون گردید کرد و دانش او غرافی شد چشمه سار چنان گریست که غایبات اشک کثر جان  
است و در همه جا روان است دریاها بتلاطم امدا کذا از انشد غم و غصه گریه در  
کل و جگر خورده و کلین را از غصه صد عقد در کلو افتاد و لاله از داغ ناب گردن  
در خون دل نشسته سبیل از پریشانی غرطه در هر شکسته و زکریا بان همه شوح حش  
پشمن از پشت پابر نبیند داشت و از این مایم پنا شد و نا ابد پناست و چشم شکوفه  
از یساری گریه آب سر فزاید او و در زبان سوس از کرم تا کم از کار افتاد و شاخ نیکن  
از بر گریه کرد و آب دیدن غرق شد و از ضعف تا که بر دوش خرد و از خوان دادان  
روزی هفت زعفران شد و بنفشه از بر طپا بچه بر صورت خود زد و کبود شد و تا  
قیامت کبود داشت و در بطن لباس سوگنداری پوشید یاسین بر رخا کد بقیار است  
غاطیه و فی از شاهان انحال غم پوش کردید سبیل از بر سبیل بر خور و نصف















خیر خیر بنفش برآورد نظر کرد و بعد از کربین بسیار فرمود **نظم** کل بوسان حیدره  
 که مرا شکستی تو بکردن برادره **ه** بنماز لطف دستی **ه** بدای دستهای تو بخورم **ه**  
 که زمانه پشته بود این بلند و بستی **ه** ز چرخه به پیشم **ه** چرخشان حیا که بورت **ه**  
 بحضور من تو هر که **ه** نادب نمی نشستی **ه** دیاب رفت بودی **ه** ز برای تشنه کامان **ه** قول  
 ساکنم **ه** که نه نظر خستی **ه** غدار یا سر میگرد **ه** روز و شب هفدهم سفری بود  
 که حضرت مولای متقیان **ه** شوی علی درو که الفضا شریف داشتند و امور مردم را اصلاح  
 میفرمودند ما هم در خدمت آنحضرت بودیم که در مسجد غوغای عظیمی برپا شد حضرت توفیق  
 ای تمام بیاورید و الفغان را که امر و نه هم و غمی را کشف خواهم کرد که بسیار و نفاق شوند  
 و نفاق کافران زیاد خواهد شد پس رفتم و ذوالفقار حضرت را آوردم کوفت و از غلاف  
 پیرون آوردم و بر هر یک از نو مبارک گذاشتم و فرمود ایا بیاورم نزد من کسانی را که  
 بر در مسجد ایستاده اند غدار میگوید چنانکه بر در مسجد رفتم دیدم زن بلند بالا لب  
 مجالده بر هودج ذی قبی بر بالای شتری نشسته و مییاد میگفت که ای پادشاه و پادشاهان  
 کان وای مقصود طلب کنند کان وای کج ز غبت دارند کان وای قوم ستم وای رستم  
 دهند هر قدر میسکین وای پرویزان هر یک بی یار و معین وای نهان کنند هر استغفار  
 پوسیداریم وای قدیمی که رسبت دارم بر قدیم ای ناوران که پناهی نداد و بسوی  
 تو توجیه شد ام و بولی تو قتل کردید ام و بجانب و می پیغمبره تو قتل کرده ام مرا  
 سفید کردن و از این غم فری که است قوما و بر و دلو ایستاده بودند و هزار سوار مکتل  
 و مسلح و بر دست هر یک شمشیر برهنه بعضی حیات و بعضی برای ماهها و غدار  
 میگردید چون ایتر دیدم مقصود کردیم فریاد بر کشیدم که اجابت کنند معدن علم  
 پیغمبران چون آنرا شنیدند از هودج برآمدند و داخل مسجد شدند و از طرف  
 عقب داخل شدند آنرا آمد خدمت جناب او و منوچهر باد تمام اینا و عرض کرد  
 السلام علیک ای مولای من و مولای جمیع عالمیان بود بپناه آورده ام و بسوی تو

منتهی

متوجیه شد ام رفعت کن ازین کربت مرا و دفع فرما ازین هم و غم مرا که تو دانا و توانای بر همه  
 بوده و هست ناز و زقیامت حضرت فرمودند ابراهیم را که دو کوفه که هر که میخواهد ببیند  
 خداوند برآورد و پسر هم رسول چه کرامت فرموده بیاید عثمان میگوید رفتند و ناکردیم  
 بجهت رسیدن بخدا بلکه مسجد پر شد پس حضرت برخاستند و فرمودند ای اهل شام و کوفه  
 بخوابید ازین هر چه میخواهید پس برخاست پیرمردی که بر و شتر بود و دانی از بردن  
 عرض کرد السلام علیک یا امیر المؤمنین و یا کثر الله الین **نظم** ای فروغ حسن ماه از  
 روی رخشان شما **ه** ابروی خوبی انچه از رخشان شما **ه** بخت خراب الیوم بیا **ه** ای  
 شد مگر **ه** فلانکه زبر دید اب از روی رخشان شما **ه** کچه دوریم از بساط و بخت  
 و دولت **ه** ما سگ این استانیم و شناختن شما **ه** یا علی اگر چه با دانا انچه اجدی دارد  
 و ما از کاران تو بیانشیم و در هر غمی تن را یاد میگیریم و از تو فریاد میگیریم و  
 اینای این زن دغمت من است و بخوابت کار وای وای اند سالین عرب و نام من فلیس بن  
 عنبر است و نام بلندی داشتم در میان قبایل عرب چنانکه مردم از آنهای دور  
 در نواب و صایب بن پناه میاورند و حال مرا شکست و شرمناک ساخته است در  
 میان قبیله و عشیر ام از این که حال آورده وای آنکه شوهری داشت پادشاه حضرت بجانب  
 اترن ملقت شدند و فرمودند این چه میگوئی در آنچه بد رفت بتو میدهند عرض  
 کرد قربابت این که میگوید حال آورده ام دروغ نمی گوید و این که میگوید شوهر نکردم را  
 میگوید و این سخن تو سوگند که نا حالا ازین خیانتی سرزنش میگذارم که تو اعلی انحال  
 من من مشکل مرا بکش که نیست مشکل کشای بغیر از تو حضرت چون این سخن را از آن زن  
 اشاع فرمودند برخواستند و ذوالفقار را بر داشتند و بر من و شریف بودند و فرمودند  
 جاء الحق و زکنا الباطل ان الباطل کان ذلما بعد فرمودند ای چه تو نیستی از قریه که در  
 اسکان میگردی عرض کرد بلی فرمودند عیون قادی برف خان و کنی عرض کرد برف در  
 بلاد ما بسیار است ولی در اینجا در بر تحصیل نیست فرمودند مگر از بلاد شما انچه است

نوا و عشق است و نوا

و بیخ فتنه نیست عرض کرد صدق ناولی **مؤلف کرد** که هر چون حکایت سپهر معجزه از انجا  
ظاهر شد یکی همین که گذشت دقیم دست مبارک از بالای منبر مسجد کوفه دراز کردند  
و برینا و چونند عمار میگوید دیدم قطعه از براف در دست مبارک انتخاب بود و اب از دست  
انتخاب هیچکس را نبرد از ما خطه این معجزه غرضش آمدند حضرت ایضا فرمودند ساکت باشید  
بخدا قسم که اگر بخوانم که هر کس از این خطه خاصه که میتوانم پس فرمودند ایضا و بیاوردید  
گرفتند ایضا و بیاوردیدم و بیاوردیدم که رساند نام داشت و قابل اهل کوفه بود حضرت فرمودند  
اینها برده در میان خود و مردم بیاورید و بین که اینها همانا در میان دوزخ هستند حضرت  
عمل نموده عرض کرد بلحاظ اسامی است فرمودند بگو این براف را و بر و بکناری و ملحق  
زیر اینها بکنار و این براف را از دیک حرف او بگو علفه از وی بیرون خراشد و آن  
بود که است سیم انتخاب پس فرمودند که آن علفه بر زمین هفتصد و هشتاد و پنج ذراع  
بود و بیاوردیدم و بیاوردیدم که رساند نام داشت و قابل اهل کوفه بود حضرت فرمودند  
**مؤلف کرد** خداوند و سنان اصبغ کند بر و بیاوردیدم که رساند نام داشت و قابل اهل کوفه بود حضرت فرمودند  
و از انجا نجف اشرف و مسجد کوفه و از ده مقام را بر کنند و در هر مقامی دو رکعت  
نماز کنند نماز حاجت و حاجت بخوانند که بگوید یا حسین است دعا و دعوت و یکی از  
مقامها همان بیت الطشت است که باید دو رکعت نماز خواند و خواص فرزند یاهود  
که داشتند باشد از جنت بخوانند که خداوند تبارک و تعالی او را که است فرماید خلاصه  
کلام این میگوید در همان موضع و چنان کردم علفه از او پیدا شد چون سبیل  
بجای خود نهادن بود که انتخاب فرموده بودند و این بود معجزه چهارم انتخاب پس و آن  
آمد و بزرگتر از حضرت بزرگوار که حضرت این پیغمبر را صدا کردند و فرمودند بگو  
دفعه خود را بخواند سو کند که خدایا از او سر زده بیا که در پس ده سالگی در جوانی  
نشد که در اینجا آب بوده و این علفه در جرف او داخل شد پس از دست دقت  
گرفت و خشن کرد که او میگوید بیا که توفی و بخدا و توفی و جانشین بر سر تو خدا

روایت

نویس

مؤلف کرد

نویس

این رکعت و باقوم خود روان شد ساعتی نگذشت دیدم غوغای دیگر برپا شد چون نظر کردم  
دیدم غلام سیاهی را آوردند که با علی ایضا هم دزدی کرده **مؤلف کرد** حال ایضا و روایت  
است بعضی میگویند روز دیگر بود این واقعه روی داد بعضی نوشته اند همان روز بود  
در همان حال حضرت فرمودند ایضا هم دزدی کرده غرض کرد بل حضرت ناسرشته از او سوا  
کردند و هر چه غلام عرض میکرد بل یا علی من دزدی کردم جاری که یکم خندان برین  
حضرت فرمودند ناسرکش را بریدند غلام دست بریدند و دیگر گرفتند از مسجد  
بیرون رفت عبدالله این گویا کرد و برین راه باور رسید گفت ای غلام دست ترا که بریدند  
گفت مولای متقیان شو هر چه زن این امور نوسنان نکردن بین و اسنان دزدان کردن و بکنار  
دیکم و دهم و خلیفه و جانشین خاتم پیغمبران پیغمبر اکرم از زمان شاه ولایت هجری  
پیشتر شیخا اعتناست الله الغالب غالب کل غالب مطلوب کل طالب مظهر العجايب و مظهر  
الغرائب الشهاب ثاقب علی اینا طالب علیه التفتاح و التفتاح علی انکه طناد  
پیغمبر است و ولی خدا ساقی کو ثراست و علی انکه احمد پیر عمراست و علی انکه خود  
ستید و سرور است و علی انکه امرش یقین و ملک و وفاداری و حقا که او در خواست  
میگوید که غلام علی دست ترا برید و او بر این مدحش میگوید گفت چگونه مدحش  
نکردم و حال انکه محبت او در کوفت و پرست و پرست است اندر از ان غلام گذشت  
فاصل مسجد شد بخدا مت حقیقت آمد و هر چه میاند او و غلام گذشت بود عرض کرد ایضا  
فرمودند بخدا قسم که را با دوستانی هست که اگر گشت ایشان را با کافران قطع طوعه  
کینم بجز و سقیا از ایشان چیزی نراند و بجز مدح و ماچیزی بر زبانان ننماید و  
و شمنانی نیز هست که اگر غسل بکند و شان کینم جزو شمنی نمائید فراموش پس امام حسن را  
فرمودند بفریدیدم بیا و غلام را امام حسن برخواست با اصحاب رفتند و غلام را  
آوردند و برینان دست بریدند و بخدای خود گذارند الغاب و همان مبارک را  
فی القوم دست غلام بصورت اول برگشت **مؤلف کرد** حال که کلام با بخار رسید

و در یک حکایت که بیخ میخیزد از مرضی علی شیدی و میخیزد و دیگر نیز از برای توفیق یکدیگر  
که مناسب اینقال است نادیده ات روشن و قلبت متعرج تر شود مرویت که در نری که تری  
از ضلالتی که در کشت میخیزد و در عالمه میزان و انصاف او است نینداشت که تری جلدت  
ایم و میزان شناخت شکایت از انصاف بد اخباب کرد جناب او تراب با کین نیز و انصاف به  
تو آمد از راه نصیحت او با براسق و لمانت و مکت فرمودان به بصیرت چون انحضرت را  
نیشناخت دست پادشاهی بخت آن مرتب جبریل در آن کرد که تری میخیزد و آن تری که  
کشتی حمل و برد باری از حرکت بی دریا به آن مرد بان از برای تری میخیزد و آن خود کوفه تری  
فصل نادان چون با علام مردمان بدانت که او ایام المومنین و قیام القیام است از  
غایت دشمنان بهجت آن نادان کار ببر گرفته دست خود را برید و بدست دیگران گرفته  
از عقب خود را بان مایه طرب یعنی نا دشا عرب رسانید و خیال آنکه آن صدمه کار و تری  
عقب برید بخود پیچید زبان عدد کشوده از دست او بر طلب عفو گناه کرد و تری  
آن حضرت اندست برید را بجای خود گذاشته دعا کرد بخوبی که تری تر اول شد **لطف**  
**کوید** ایغدی صاحب مضایح القلوب که یکد و شصت سال داشت و بجا اوست و بومی دیگر  
ذکر میکند از آن ایست که روزی جناب مرضی علی از کوچه عبور می نمودند دیدند که  
نشر کریه میکند حضرت از راه رفت و رجعت پیش رفت و از سب کیر او سوال نمود  
کین تر که عرض کرد قربانت شوم غامی ملهم که کشت بهجت او خیر ام بد بود قبول نکرد  
نزد انصاف بر دم کشت و دیگر داد چون نزد غامی بر دم باز قبول نکرد که این کوشش  
نیست دفعه دیگر بر دم ناسر به حلال انصاف قسم یاد کرده بپوشان بولای تقیاً  
امیر مومنان که اگر این تر به کشت ترا پر او به قبول نخواهم کرد چون نزد غامی بر دم  
داد کرد که اگر این تر به کشت بدو تر از اوست می نمایم خال و تری نیز و تری  
بر دم و نزد غامی **لطفه** مانند ام حیران و سرکران زار **ه** کشته در چنگال شیر و تری  
شاد و پیش گفت بر خیز ای کینه **ه** ایغدی را شای غم از هر کان میزن **ه** غم بخور و تری شفیق

لطفه  
لطفه

لطفه

میشوم **ه** نزد انصاف نا غامی بر دم **ه** ان کین تر عرض کرد با علی اگر نزد غامی بر دم خوف  
افزیت دارم که شواخت نماید که بجهت خود شمع او به بینا ناز و انصاف بر دم انصاف  
با کین تر **ه** جامی آمدند ناز و انصاف رسیدند حال این تر انصاف از دوستان و شیعیان  
خالص انصاف است از شهر بدین از عیال و فغان خود مفارقت نموده آمد و در کوفه کیش  
ملایمات انحضرت مشرف شود و تری که تری در میدان بر کرا بر جفا و با کثرت فرزند بود در  
کوفه ماندن شد با خود گفت بهنگار بودن شیخ میکان نیست خود را بخیل انصاف  
مشغول کرد و انحضرت مراجعت فرمایند آن حضرت را نمی شناسد و بدان و در بان آنکه تری  
آمد و این تر به جلان عرض بان با خود آورده انحضرت چون بقصایب رسیدند فرمودند  
ای تر دایا نشین که خندانند و دست میدارند کسی را که قلب مشغول می شود و تری نماید  
ایند فیه نیز کوشش از این کین تر قبول نمائ و کوشش تری با و بد کشتی بجان این  
مریبه چنان است که کوشش ترا عرض کرده ام و قسم یاد کرده ام که دیگر عرض نکنم از  
حضرت فرمودند من متعهد میشوم که خدا بر غفلت این قسم بر تو چیزی ننویسد ان  
مرد انصاف متعزانه دست نیست انصاف که کین تر علوم ربی الا ان باب بود نزد که در  
شوا و در دکان من تر با من رجوعی نیست **لطفه** ان بعد ان لطف و رحمت هیچ نکند  
و در جلبدان عمل ترشت لطف **ه** کثرت کین تر که کینیا هر من **ه** کینیا خود و بقیه شش  
توبه گفت **ه** آمد بر غامی شفاعت چر علی **ه** از آمدن او کمال او شربت گفت **ه** باینکه  
کین تر را بر داشت و آمد چون بد غامی غامی کین تر رسید و تری الباب نموده غامی او را به  
احمد بن حسن کوفی بود پشت را میزد و تری که تری بر غسان تر را بی ان حضرت افتاد  
شناخت و خود را بقدهای انحضرت انداخت حضرت فرمودند یا الله الله ایالین که در جمع  
وادی هست که او را انصافان میگویند جای کین تر که رستم کند بر غلام و کین تر خود را  
کین تر که لیس نیست که باید و عصبیت نماید یکی خندانند علای او یکی شام انصاف  
ناک انصافان کلام ان نیک نهادن شای شده عرض کرد امپولای من جلان من غامی غامی

لطفه

باید که باشد او را بدینا چشیدم آن حضرت فرمود منم اول در راه معبود از دگریم پس چو  
کرای مولای من مشغولم تا آنکه منزل مرا شرف یغزانی و قدوی طبع تناول بشمار اجتناب  
قبول نموده داخل خانه اتون شدند و او به واسطه مشغول شد که شومر شام رسیده  
گفت بشمار با در تن با این که در بعضی طایفه بخانه مرا شرف آورند یعنی شفاعت کنیز احمد گفت  
ایا اجتناب را میسر نمی آید گوی گفت بل کنیز را با بخشیدم و اجتناب هم او را در راه خدا انداخته و  
نیز میسر می شد گفت بعضی این احسان باغات و بستان خود را به تو بخشیدم آنگاه آن حضرت  
مشغول بتناول نمودن و طب شد و التفات تمامی با خود نمود که وقت صلوات ظهر رسید  
حذیفه بجهت نماز ظهر و جماعت منظر ایام بود آمد نزد حضرت قصاب پرسید کرای مرا بپایا  
ایر المومنین اندر ده کان تو بیکار رفت قصاب گفت **بیت** دست ما کوی راه و مضرب خیل  
پای مالک است و منزل بس طویل **هـ** من بجا این فیض عطا کجا از ماین بجهت او را که  
سعادتی مانا فایده اجتناب می بود و مانا الان مانا فایده نشد است و تدری عطر حقیقت آن  
حضرت آورده ام که روز جمعه شرف الفاء آن حضرت در ایام حذیفه گفت همان جوان عرب که  
شفاعتان کنیزک نمود نزد تو ای مومنان بود گفت ای برین بگو بپنجم چه لباس و سر بیک  
داشت حذیفه گفت جامه پیشینه پوشیده بود و بایف خرمیا وصله کرده بود و بنوازه مال  
او ظاهر بود مرد قصاب بر حشمت و اضطراب افتاد و فریاد کرد که ای ولی برید بختی من بیک  
ظلمه کوفه را از آن داد و گفت در دهکان آنچه دارم بر شما حال مردم ریختند و آنچه در دهکا  
او بود از نقد و گوشت روزی و یوزان همه را بردند بعد از آن دست خود را به طالب ساخته  
گفت بخیر احم مثل تو نیستی که با نای خود بخلاف ادب در راه نشد باشد و بخت و دکات  
کذا در دهکای قصاب این قدر نزد که قطع نمود پس دست خود را بر داشته در کمال ضعف بر  
بالای طایفه در محال کوفه افتاد و در غروب خود می غلطید خلق کثیری نزد او را  
جمع شد یکدیگر نشاند چنانچه نام حسن میفرمایند پدرم در مسجد بود چون از نماز فارغ شد  
دیدم زانک مبارکش متغیر شد و فرمود ای نوکر پدید حسن بر خیز که دوست من دست خود را

دگر از من قطع نمود این روز را بپرس بر سر او بینداز و بیکو که در نزد نمایان جوان افتاده  
بود و بیکویت دید جوانی نوبانی رسید با و گفت از این حسن این علی است خود را بپای  
او انداخت اجتناب عیار بر سر او انداختند و بشمار التفات حضرت میسر با و دادند که تو را  
طلبید عرض کرد که **و انجلناه لکنی** گفت عیایچه و در نظر با اجتناب نمایم برخواست تدریجی  
راه و در کمال ضعف رفت و در خالی کوچه را در نظر کرد جمال با کمال عجز حضرت حیدر را  
مشاهد نمود که آمدند بیابان آن قصاب را و در بیکو نشاند بر حشمت زیاده فرمودند ای  
جوان چرا دست خود قطع نمودی هر چون به باش بخدا قسم همان وقت که دست بر سینه من نهی  
بجست تو ششخان نمودم پس دست خود را بر بپای خود گذارد و اب در میان بارک مالید  
توجه بخدا بیکو کرده و دعا نمود فی الفور خوب شد **موقوفه کوفه** اید و سنان متوجه علی  
که تزلزلت دست غلامی از دو سنانش را با دستش از شعیان و جانش را برید و قطع شد  
بیند آمدن حضرت افریاد و ایشان را از خود و بر بالای سر ایشان آمد و دست ایشان را بپای  
خود گذارد و شفا داد از احوال داشت و چهرای کربلا و قیامت دستهای با الفضل بپای  
نزد چیدان اش از بدن جدا کردند و نمایان نیلایند و زو عاشورا در جگر ای کربلا در وقت  
و دایع عباس یا امام حسین و اهل بیت چه شدن و چرا انقلاب و چه عجز می بر پای و **نظم**  
چید شد نوبت مرید الهی **هـ** عباس نوزده و چشم **ع** بیار است تن برای جهاد  
کلاه خود روی بر رخاوه **هـ** نذر و دانگد بر تن **هـ** نوزده و زده بر کربان کرم  
سپهر پس پشت کرد اشک **هـ** کعبه پیش ز چید می پدید یادگاه **هـ** مایل نوزده و بل شیر گریز  
به لوی چپ سازم ابد **هـ** بیگانه چنانی کمان را بدوش **هـ** که بود از نذر نکر ناله و نگر  
یکی نین چون مادر رقم بدست **هـ** که از نیش او میاوی چرخ خست **هـ** چه سر و می شد برافراخته  
با هلم شور و یا نداشت **هـ** لوی بد چون کوفی بگفت **هـ** تو گفتی که خود بود شایخ  
بتوسن نشستان بل نداشت **هـ** که راه چه جیدر کند کوفی **هـ** چنان نشانی پس آن متعین  
بپوشید بالای چوشن گفت **هـ** و دایع حرم کرد چون بعد از آن **هـ** می خواست کرد در میان آن روا

که ناکه زخمه بر آمد خرمش **سکینه** یکی مشک خالی بدوش **بگشتا** بپاینت ای جان عم  
بکر فکر ای که لب تشنه ام **روان** کرد عباس از دیدن اشک **بنی** لغت بدوشن خشک  
بگشتا فزای تو ای جان عم **خوهر** بپای روان هیچ **عکس** **هین** دم دوم من بشو فرات  
بیارم برای تو آب حیات **یوسف** آنکه بر چشم او **سرباد** باز با بکر و اندا ز او  
بیامد بیدان و پس ایستاد **بجز** جان بان قوم و اندا **د** که ای قوم دایند من کیستم  
بجز جان بیدان و چلبتم **شناسید** عباس نام او **هم** که صفای لب تشنه کان لشکر  
بر غم ما که حسین فکار **کنز** کار باشد بطفان چکار **زانی** که سیراب دیو بودند  
چارش فرقه احمده **بگشت** این و بایع انش نشان **بزو** خویش را بر وصف مشرکا  
تو که تی فرو لغت در و رتکار **علی** کار دیگر بگشت ذوالفقار **هر** آنکه ز در و وال کس  
دو کوئی نکند پیش برتر **بیر** و چرتانید در و رت کین **عیان** کشت یزید جلالت این  
بزو و می کشد و بیان لغت **هر** که زایر فرق بزو و نافر بوس زین میشکافت و هر که زایر  
مینو لغت چون خیار تر بدو نیم می ساخت لشکر مثل مور و ملخ از دم شیر و دریای غضب  
مرتضی علی می گشتند اما آنکه از عذاب خود را بشیر فرات رسانید مشک دلد آب انداخت  
لشکر هجوم آورد باز عباس مشغول جناح شد ناچادین مرتبه دفعه از مشک دلد آب  
کرد چون بسیار تشنه بود **موقوف کوبه** **خال** خواهی گفت از باقی اهل بیت که تشنه تر نبود  
چارش تر بود یعنی آنکه در این سر و زهر جراب بدست او میامد هر زبیل برادرش  
میداد حتی قسمت خود را و از این جهت بود که او را سگ میامد **خال** صورت بسیار تشنه  
بود که از آب پر کرد و نزد یک دهان بود **نظر** آمد بپادشاه از لب خشک برادرش **شد**  
غیرت فرات و چشم زخون ترش **گشتا** خور و آب کلان چند **داری** قوییل  
بگشتا برادرش **تشنه** است آنکه نوکل مانع فرات **لب** تو که نیاب کرد و دوازده مرتبه  
ای بقران مرتضی ای الفضل از آب لغت و مشک آید و ویش کشید **بدر** یا با خدا و خسته  
لب پر و ن شد از در راه **مرتبه** بین جان مردمی که غیرت تماشاکن **چون** عمر سعد دید

که عباس شتاب بردوش دارد و خیمه هایش و فریاد کرد ای قوم ما که مرید  
که عباس لب بچشم برساند که اگر **بگشتا** لب بپوشد یکی از باقی خزاعه کناشت  
لشکر که این سخن را شنیدند و روان بر کردار اگر گفتند ان شیر و پشه شجاعت از سر  
که می ساخت از کشتن دشمن ساخت که ناکاه ظالی که او را نوال این حکم را حکم این  
طنیل می گشتند از کین کاه و زامد خرمی بریانوی را استش فرو آوردن جناب  
اصلا نیندیشید **هین** ندر نو بود **بیت** افتاد دست دست خدایا بی گم **بیر**  
داس حسین و سان دست دیگر **دست** چپ عباس اگر نیست دست دست **اما**  
هر اچیز که یک دست بی صلاست **باز** دست چپ جنگ بیکر دلالدی بیکر او را از  
این نوال می گشتند **شیر** بریانوی چپش فرو و **موقوف کوبه** **در** جنگ احک  
دست عبدالله ابن عتبک جاز شد در شب بخدمت حضرت پیغمبر آمد و حضرت **سبح**  
دست او را گرفت و بجای خود گذارد در دست شد و اثری از آن نماند یا رسول الله دست  
عبدالله را یکدم از بدن توانستی جدا بکنی گفتی و بجای خود گذاردی در دست شد  
و شایانست که ابوری در صحرای کربلا که دست عباس بر او حسنه را ببینی نامرئان کوفه و شای  
جدا کرد **نظر** **چهره** شد و دست جدا ازین مبارک وی **گفت** مشک بدندان و مرد  
بتوس **هی** **کرای** خمار حرم کار و خوار نوبت **نت** **مراد** دست شد از کار و وقت **عقد**  
**نت** **بر** غم مدتی نام با غار بیان **مر** اجماعت مظلوم کربلا بر سان **عمر** فریاد کرد ای  
پحیت مردم عباس که دیگر دست ندارد چکار کنی تمام نمی کنی او را بریانوی از کین بیک  
مرتبه چهار هزار نفر پیدین بر حاکم کمان گذاردند و بجانب جناب انداختند آن زمان  
برید باد اگر بخت بکیم و بریامد بر چشم باستان بزرگوار نشست عباس فرمود **هزار**  
حیف که پیش چشم حق بینم **دو** بان روی حسین را در حق بینم **موقوف کوبه** **ای** فرزند  
مرد بر همه شما و اوضاع است هر چه در چشم نابغوی از اعطای شکر که و او میاید از دست  
رفع میکند عباس که دستی داشت هر چند سر حرکت داد و برپا و ن میامد سر بر ابروی

نظر



نقل است که جبرئیل وقت نزول روز هشتم ذی حجه الحرام بنزد حضرت ابراهیم آمد از جهت  
تعلیم نمودن اعمال و افعال صحیح **مترلف گوید** چون که خدا ایشان از خصصه در دعاء است نموده  
بودند که و آنرا فاستیاسه گفتا جبرئیل آمد و اعمال افعال صحیح را بر غریب و غریب بایشان تعلیم  
نمود و ابراهیم امر به نیات از جهت رفعت بنی و عزت نمود و انتخاب از ابعاد احتیاط آب  
بنی برده و افعال و عبادات را بجای آورد و طلوع آفتاب و روز تمام و از ابراهیم برده و از آن  
مسجد یک دره عزت است و قوف بهال و برده و گفت در این مکان عتاف کنان باید که  
کرد و یا بخت مستی عزت شد و غریب آفتاب و از ابراهیم برده و شب و صبح در شهر  
الحرام بی توفیق بهال آورد و صبح دوم او را بنی آورد و در سنگ جبرئیل را نزد اما حضرت ابراهیم در  
مشعر الحرام در شب عید قربان که خرابید و در خواب دید که انجام صحیح تو موقوفست بر قربان  
کردن فرزند و الا مقام خرد اسماعیل و چون ری جبرئیل اولی نمود بخاطر او آمد که چنان  
خراب دید پس آمد و صاحب را و آنرا نمود که بر و نیز که بر و طواف نما و اسماعیل را نگاه داشت  
و چون بنزد جبرئیل روی رسید با فرزند و دست خرد مشورت نمود چنانچه خداوند عالم  
در کلام خود اعلام فرمود **وَلَا تَتَّبِعُوا الْاَوَّلَیْنَ اِنَّ اَوَّلَیَّکُمْ اَفْکَارُکُمْ** تا افعال نماز آنرا  
ای پس بر من بدست که در خواب دیدم که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که  
و اندیش کن که مصلحت می آید اسماعیل گفت یا ابراهیم افعال ما کونم **مترلف گوید** این آیه از آن  
بین الصلوات است ای پدر اگر آنچه را که ما می بینیم بر روی خواهی دید از این برکت کان  
اگر خدا خواهد پس در وقتیکه هر دو غلام با طاعت خدا و در خرد گشت شیطان بصورت  
مرد پی خرد را ایشان بخود و گفت ای ابراهیم چه از آن مردار می و چه می خواهی از این خرد حضرت  
او را و خرد را بان پس بدین نقل نمود گفت سبحان الله ایامیکش می آید که هرگز نکند است  
بعین طاعت خدا حضرت ابراهیم فرمود که بر و بر کلیل و لیلان را با یکدیگر از نه فرموده اما بعد  
نا بکار گفت سبحان الله این و جبار در کتبهای بسیار نهی از کشتن شخص و از آن نمودن و یک  
چگونگی امر و اطفال و امر از می کند بکشتن این صلاحیت شعاع بنکر کرد و آنرا که از بابی کار

امر نموده شیطان خدا بوده حضرت خلیل و فرمود ای بر تو ای بر بدین می کند بر آن خداوند  
کیونکه بر این و صغیر غیر نیز و بعضی و معروف نموده پس این کلام را شنو ایست و بعضی که  
سایر او را می شنیدند ام این نیز شنیده ام و شک ندارم که او فرموده ایلیس بر تلبیس گفت نه  
والله تو را می کار پس و نه کان غفار امر نموده که بنزد این کان اختیار او را یک کشتی این اسر  
کنند نیست مگر شیطان مکار ابراهیم فرمود معلومت تو مرد نام سعود مرد و دی هست  
وین در کربا تو بخشی نمی گویم و بر یاقی در جبرئیل و سوسه نمود و حضرت هفت سنگ با  
انگشت و در وقت جبرئیل و یوم باز نکر او کرد همین ماعا حضرت ابراهیم هفت سنگ دیگر  
با و انداخت و نیز در جبرئیل نیز چنین شد و بهین جهت است که از اعمال صحیح کرد که  
هر کسی در معین مرد و در کنگه رت و در دایره زن سنا از آن خود دور می کند و خود  
سفی خود و وقت و سازد و دانای که هر چه خداوند مشکو برین امر می کند و دید نا  
بصیرت و نیز می آید آنچه ضار و اوطا هر نمایان است در حقیقت اگر می بیند و راه  
شاید از آن خود دور کند و در آن نماید در این منافع بی پایان است پس چون آن پیوست  
خبر از شنیدن سخن او را حضرت ابراهیم نا امید و ناگه شد سر نیز بنزد اسماعیل  
ان غیر زنی ندید بر حق فیدر آمد و بنای و سوسه و نیز بر نهاد که ای بهترین عباد دیدن تو  
خداوند تو را بگماید و اسماعیل گفت بلای دوست **مترلف گوید** اسماعیل عرض از این  
کلام حقیقت بود که بعد از رفتن از ایشان معلوم است که شخص ناله و دلمان در محنت  
و در بدست حضرت کیم بستان است و شیطان کم شعور دل کو بر این طاهر رسید که امر بر آن فرزند  
رشته مشبه کرد و آن بر گفت در چنان است پدرت می خلدت تو فریاد کند بعضی قربان  
و آن غیر خالق سبحان که خرد عالم این سخنان بود فرمود چنان پدر بهر بان بدین  
فرموده خداوند و همان سر فرزند خود را از بدن می تواند جدا کند و بنیت ساری چگونه  
از خلیل رب جلیل منانه تو نداشتد پس ایلیس خسیس گفت خدا امر نموده اما شیطان  
خرابی پا نمود و حضرت اسماعیل فرمود ای مرد و هر چه چنان باشد که خداوند نشان

امیر بقرایی من نموده هزار جان من فدای حضرت سبحان ای ناموس و چنان میتوان این  
خزانه از دودمان خود دور نمود و خود را در روزگار گرفتار نماند و غار فرمود و خلافت  
نموده که کار عمارت ساز کرد ای پیر کم ندید هر جان اسماعیل نثار پای کوه بار خلیل  
و فدای راه درگاه رب جلیل باد و حکم خلیل از دست روح بر است و فرمان نادر جلیل  
سر راه از شفاعت و قنوج من است ابلیس بر تلبیس گفت ای اسماعیل ترا طاقت الم تیغ تیغ نیست  
و چنان تو که بر است اسماعیل فرمود بلکه فرمان برداری بر خور داری و باعث امید ناموس  
من است پس اسماعیل از عقب سر پیر فرزند را بر او هر چه برگردانید و دانست که ابلیس  
در صدد از ازار او است و فرمود سنگ را بر زمین که ابلیس است و بجهت عدم فرمان خالق بر وزن  
خود را از جمله کافران و ملعونان ساخته و سر راه را بر او خود را ناخسته و الحال دست ناله  
توان زدن که ترا از عطا های خالق سبحان محرم سازد ابراهیم چون بنی تر کریم اسماعیل  
در نزد خود نشاند و کار و در پیمان پیروان او در و فرمود ایضاً نه سعادتمند است  
یعنی دل مستند یا و مبتنی داری که بغای اویم اسماعیل عرض کرد که ای پیر هر پیران  
و ای خلیل حضرت رحمن سر وصیت دارم **اول** آنکه در وقت سر بردن من دست و پا  
مرا محکم ببندی بر پیمان حضرت ابراهیم فرمود ای پیر دیدن و ای پیر پسندیدن تو  
دوست خود دیدن و ای سالار نیست که چرخ کنی اسماعیل عرض کرد که پیش دست و پا  
من نه بجهت نیست بلکه بسبب آنست که چون تیغ نیز و خنجر خونریز بر کون من برسد  
و پای من با خطا پدید آید و در وقت صوری اضطراب پدید آید نام من اندر جبر ساربان  
محوشود بلکه میخواهم در زیر فرمان خالق بر زبان در نهایت تمکین و اطاعت دست  
از ناخطا کنم و بجهت دیگر آنست که ترا باید احترام دارم و در هر مقام رضای تو مرا  
جویم و بترسم که اگر دست و پا از من خون من بقی با جامه تم برسد و ترا از دهه سازد  
و باعث غای شدن من شود وصیت **دوم** آنست که در وقت قربان کردن روی مرا  
برضالت گذاری و در این وصیت نیز دو چیز مرا خطره کرد نام یکی آنکه عبادان نظر

بر روی من افتد و محبت پدری بجز که نباید و چون روی و عوی مرا بدینی خود را  
داری شوالی نمود و از این فیض عظمی محرم بماف **مؤلف کرد** ای دوستان اسماعیل  
بعد از ابراهیم گفت روی مرا برضالت گذار که نظرت بر صورت من بیفتد زیرا که  
ترا طاقت نمائند که مرا باغالی ببینی و البته محبت همچنان آید مرا نکستی بر چهره  
داشت حضرت سید الشهدا در وقتیکه در محرابی کربلا علی اکبر را با خنجر با خنجر شکافته  
و تن پان پان فریاد برآورد و با اینا ادر کنی حضرت بر صورتش علی اکبر آمدید که صهای  
ثولید بخون و ضالت الود چون مرغ بنم بمل در میان خاک و خون بطب ناموس  
گفت اما صاعقه دیگر آنست که چون پروردگار و رود و صهای غالت الود را دوست  
میدارد و بخواری بنام و در نزد او واجب عقاب نیست **مؤلف کرد** آری و الله صریح  
بآن افتاد نماید **کربلا** بخوالم آمد ظهر عاشورا بحاسن بخون الود ای عبد الله  
بر روی ملک کرم بیابان کلام در ضالت که ضلالت و غصه و بغاه زخم بر بدش بود  
روی نیاز بد زکاف نیاز طلب از سرش کنافان ما عاصیان را بود حضرت ابراهیم فرمود  
ای اسماعیل وصیت ستم نابگو عرض کرد ای پیر بزرگوار **مؤلف** وصیت ستم  
است چون بخاند روی **دوم** بتر نمازم ان بانوی یکانه روی **سالم** من بر سنان بخاند  
در پیش **دوم** حالیت طلب از برای زنده خویش **دوم** ای بابا چون بخاند بر کوفی مادر فراق دید  
غم رسید و در همچنان کشید که از گلستان جفای من منور کلی بخید و صبح کرد  
احساف از من با و نرسید البت چون مرا هم تو نبیند دل او بجوش و بسند او بخروش  
در لید اشک خیزین از روی های حق بین فروریزد البت با دل حزین و جگر غمیزین  
نشیند و بغضات و این خود را مشغول کند و صبر و تحمل از دل خورین خود برآورد  
الغاس من است که با او امانت کنی و صفت امانت دل را از نفعانی که نادان در محبت  
فرزدان پاختیارند و دل نازند و در دگر و کشته شدت اولاد باعث طاله و فریاد داد  
میباشد پس شما باید او را در محبت من دل ناری دهی و سلام مرا بر سنان و بگو

استماعی میگوید هرگز نه تقصیری که از حق دیدن عضو فانی و از فراموشی فانی و از یاد نبرد  
خود بماند و در مقام من منافع که این دنیا اندک زینتی فانی خواهد شد و من رفیق  
باقی یکدیگر را ملاقات خراسیم نمود ای پدر بهادر هم با کجور من را بتوانستی بود قدم رنج  
خدا و گاه گاهی زیاده من با اجداد بر سر زمین حاضر شود و یاد عریضی و نهانی من بکن  
و در میان و رفیقان و هم سالان مرا و هم مکتبان مرا در غایبسان **موقوف کرد** ای مولی  
چقدر شباهت دارد این وصیت پدر بدربار و وصیت پدر و مادر یعنی علی اکبر و ام  
لیلا ای لم بر **موقوف** در اندام که میرفت با اشک و آه سوی نرنگ و سوی بیاه  
در پیرایشات از چهره بدست پس آنکه نرنگی نداد بگفت که ای ام لیلا ای بیای  
بدره مصیبت گرفتار من **بسی** مدینه چهره کشی روان **سلام** بخیر رفیقان بیای  
صاحب پا هم میفهمید که چون برادران سیدالشهدا بعد از امان و از پا دور و من  
عاشور و در صحرای کربلا همه شربت شهادت چشیدند و از پیام بلا نه حرفه کشیدند  
کی باقی نماند که علی اکبر و مسلم زین العابدین که بر سر پاری افتاد بود پس جناب  
ای عبدالله دید که از امان و هواداران کی در آن سیاهان باقی نماند و در صد دان برآ  
که خود غانم میدان شود علی اکبر آمد و خود را بر قدم نهشت و زخم بد را نهشت و غریب  
کرد که ای پدر بر نرنگار یکدیگر قیقه دیگر نماند تا من نیز خود را فدا سازم و از غم و اندوه  
رونگار بر و زان من وقت دیگر نخواهد میدانید که با عرض یکدیگر **نظر** در کجاست  
تو ای جناب پدر **بسی** تربیت فریادی علی اکبر **شوم** ندای تو بر شنیدم ام تو افسان  
کن **در** و از مرا ای خلیل تمایز کن **ان** حضرت دست در کردن علی اکبر در آورده و فرمود  
ای فرزند و پسند ای ایس دل مستحق که تو غایب اورم که کن در میان سوخته زهره پسین  
بفرستم باشد و هر آن و تیرهای پلوت و نیزه های آتش نشان اینجاست بد نشان  
پایان و بر و غلام **موقوف کرد** آنکه الله هیچ پدر را طاعت چنین نیست و علی اکبر  
در آنوقت هفتاد و پنج سال از عمرش غیش رفته بود و بر و ایتی متعین است و بجمال

پس هر چه بخیر و الحاح نمود حضرت ابا و امتناع فرمود تا آنکه از کثرت سالغه و اسل رو  
عجز و شیرین زبان و ترحم گفتار و ان یادگار حیدر کرد و در طر خود در میان و نجا داشتن  
و چنان بجزواله باصل بیت نمودند ندید فرمود ای نرنگ دیدم مادر است بسی زحمت ترا  
کشید و شبها بر و در و زرها بصب و در و رنج بسیار در بر و دردن تو کشید  
حق مادر غزل غلظ حقوق و است و خای خوار و اقم دعا ایست او را باید از غم درازی  
کفی و جلالت همه عیهای تو علی الخصوص بر زینب خواندن که بسیار رنج ترا کشید و  
علامه محبت ترا دل بجان فریدن تسلی خاطر از ایشان در کار است ساعتی غمیها  
رو و یخنین دلان را تسکین ده و بار غم خود را با لای غمیهای دیگر ایشان نه که زنده  
ایشان مقرون و خاطر من نیز چون خاطر ایشان محروفت و دل ایشان چون دل  
من پر خون پس علی اکبر را با این وسیله در دام ابرام ان گرفتار ان دام جو و محنت ایام  
انداخت و از ان طرف بر زینب خواندن و سایر زنان حرم رسانید که زینب از فرزند من  
علی اکبر بسیار خوشتر و شیرین زبان است و دست از جان شست و از این زبان  
بی پایان است چنان زبان او را کردن مشکل است مبادا فریب او را خورده او را رخت  
دهید و این طایفه را بر دل من و خود فیسد پس علی اکبر اول نیز و مادر خود را ایست  
دست و بود من تفتی حضرت **موقوف** افتاد علی را چه بر سر شهادت **از** هر دو طایفه  
اندر بر مادر **کی** مادر غمیدان محزون بگفت **بی** مایند در این حال که و چنان و  
مضطرب **پن** باب مرا مانده و این نرنگ و اله بی بار و هوادار و علل از نشسته چون  
یست و گریا و در یار و پیش خود اکنون **کرد** که این مقیم چنان بازی دارم **من** زنم و بنم  
که چنین باب عزیم **در** زمان غمیدان و عزیم **مکده** **من** زنم **بدم** که در این غیر که بایم  
در خون طبداز که این مقوم با نخواست **بی** ف که این سخت گران ابد مشکل **بدم** بر خاطر  
به گیس و یار **د** رخت بد ایام در محزون که سازم **جان** از بختی **بسی** که کثرت **من**  
گشته شوم در دن او و این هم از غم **زان** پیش که او گشته شود **در** در **دور** **مادر** علی اکبر

موقوف

موقوف

موقوف

چون این سخن و حشمت از آن فرزند دلبد خود شنید صبح کشید و از آن چون جان در  
کشید و گفت ای فرزند من دیدن های من که و این غالب تنگ و عارض دور که بگذر تا من  
ترایدست خود جانب من و شمشیر و خنجر و تیور و آن سارم اگر از آن فرزند که از چو  
تو امثال دست بر ندادم و جدا نسوم این سخن را از آن موقوف کن **بیت** بی تو ای سرور جان بنا  
کل کاشن چاکم زلف سبیل چه کنم عارض سوس چه کنم برق غیر که چنین میجوید  
از من عیب تو غیر که من سوخته خرم چه کنم خون من ریختی از آن لک دل و د  
فرات خود بگو با تو من ای دیدن روشن چه کنم علی اکبر ایام و دهان دست است که فرخ  
فرزند بر دل مستند گذاردن از بیت بسیار صعب و دشوار است و بین که چون تو  
باینده که فرزند شدند و نخواهند شد **نظم** علم زینب ظفر کن که وفاد کرد بر بام دو  
طنش را **نظم** مادر فاسم بین دل باخته لعل کاش در هاله انداخته کرد  
عبدالله و فاسم زلفاده با در جانان مرا این مرغان ان دین نوس که کاش بد کرد  
با بر نهانان بر نوجوانی چون و صعب بین نا امید پیش روی مادرش در خنجر کشید  
و مختار باینها بود مگر دیدی زن مسلم این عوید از این شربت بفرزند داد و وقت که  
پای مشاهدات و بخت از رسول و رسولان آمد این مرد نسبت با و عین عیش و کامانی خواهد  
بود ایام در من نیز یاید شربت مراد بنوشم و بیا که ایشان رفتند بگویم ایام **بیت**  
حجاب چهر جان میشود غبار تنم خوشادی که از این چه بر و بر و فکرم چنین قصص  
نزدای چمن خوش الحانی است و هم بکشتن رضوان که رخ ان چمن مرا که منظر  
خوابت مسکن و ناواه چو بود بر کوی کافران و طعم طرازی پیر من ز کرم من  
چون شمع که سوز هاست همان در من پیر من ام ایاد گفت ای فرزند اهلان چاک  
خود را در راه پدر نهاد نمودند همین دل خود را بذات سوختند و خدا و رسول و علی  
فاطمه و حسن و حسین را از خود خوش بود ساختند امام حسین را با باغی نان نشوند  
و دل خود را با آنش همچون و شهادت فرزند می رسید چون تو چنین کتاب و توبیان ننویسد

از

از

امام شهادت تو هم که را با آنش فانی خواهد سوخت و بدست و برادرست و عروایت و حق  
از همه بیشتر و خجسته و بر ایشان خواهد شد اگر نه ای مرا می خواهی من را نمی شوم **نظم**  
کی میشود من نایب این امر کردی تو کشته از تیغ اعدا شد هیچ سال زحمت  
کشیدم بودم به عالم این یک تنه نا جمله عیش بهریت دیدم بهشت نشینم بهر  
تمنا که گذشت کردی از تیغ پیداد خواهد که برون ما را ببطا علی اکبر گفت  
ما در حال از این قضیه در گذشتیم و نرسا اطاعت تو را نمودم و بجان خود بخت و بهر  
و پدری چون حسین را غریب قتلها در میان سی هزار نامه در پیما دیدم و بعد از او  
چند روزی زیستم و در هاتم او که دستم از این دنیا که همیشه بخوابم بود و باید  
از این عالم فانی و چون بد از باقی خدمت عالم انبیای علی رضای فاطمه زهرا رسیدیم  
چگونه من و تو بایشان توانیم نگریم و جواب کلامه و غایب ایشان از این عالم فانی  
علی و فاطمه من کویند که هر کسی در غمی میگرد و بی تربیت میکند و بی حمت  
میگردد از باقی نکه از آن حال شری بچیند و بری از ابدان سپید جانی چون ترا  
حسین تربیت کرد که در چنین روزی بکار و نیای و جان خود را ندای و نهانی بود  
علی رضی کوید ایا فرزند من که در راه حسین شهید شدند از برای رضا جوی  
رسول خدا و فاطمه زهرا جان شیرین و جبهه الطاهر بنویس جانان فاطمه زهرا  
بود از آن گذشته چگونه دولت ناب او که در راه بر بیا بان که بلا که قتلها در میان  
ان همه را در وفا بگذری و او را هر قدر فریاد کند که یاری کنند از برای فرزند رسول  
خدا هست که او را یاری کند و تو او را بذات مال بدی و جان خود را فدایش کنی  
و هرگاه فاطمه زهرا را یکی مید که در فرزند تو علی از فاسم و عبدالله عزیز تر بودند  
اگر ایام از فرزند امام حسن بودند چو که امام فرمودست از ایشان بر داشت و ایشان را  
فدا ساخت و تو نخواستی بدی جان خود را فدای پدرش کند و ام این ماند  
عباس از تو بپرسد که چو از تو بپرسد که در راه پیر من بفرمانگاه فرستاد و تو نتوانستی بدی

در اوقات من جواب جد و جد خود را چگونگی و قوا از عهده انحصاری چگونگی بر می آید و حال  
 آنکه بیخ روی پیش و پس اما غلبه پیش نیست از آن صفات دل امام زمان بعوض آمد  
 و تمام زنان و دختران در افغان و خروشی شدند و شاه شعیب دانات در دست گرفته  
 در عقب خیمه اسباده بود و کوش می داد و میگرفت پس ناچار مادر علی اکبر بن بکشت  
 شدن علی اکبر و مادر علی اکبر پس از آنکه ناخن مادر بیدست علی اکبر خود را بلب  
 خنجر تون و ام کلثوم رسید و از ایشان نیز حملیت و رغبت طلبید ایشان هم در عجب  
 ایشان حضرت سید الشهدا امانت کردند بخلاف نرسید و از هر دو سختی می کشیدند  
 آن پر زبانی که داشت ایشان را عاجز و بهیوت میکرد اینده از الام ایشان تن بشارت  
 وی در دادند علی اکبر همین که خواست بر بلند شود که با ام ایلا زبان طالی داشت و کش  
**شک** علی اکبر جوان نا امیدم چه چتها که در نایت کشیدم که حضرت داشتم ای  
 بیقرینم که چینیم چله از او میدیدم علی اکبر بر گشت و در جواب مادر گفت **شکر** چله  
 مادر زین الش جانم کلامت سوخت مغر استخوانت که ای مادر کلام تویت آت  
 چه سانم چراغ روشن بلبا بکین است ای مادر چید و صلبت بتو دارم چون بدیدم بر کشی  
**شکر** اگر چه کلستان افتد که از دست بگر باد از جوان کلها دیت اگر دیدی چله زجر ای  
 بر ایم که بر کن نای توانم که سلا رفتی به بلحا سالمه زن سلان مادر بهیتر  
 چه از من جستجو باور نکردم که بدست تو نکرده مگر بود اکبر من تشنه لب  
 مگر از آب خنجر گشت سیر آت مگر از شش کی بر کش برید مگر از آهن و جانش برید  
 مگر اکبر سر از تن جدا شد مگر ز نایف او غدا شد بر مغادر بکبت خانه من  
 بکبت خانه ویراندم معلوم رسان از من سگ مگر اکبر چینی داد و پیای  
 که هم در سلان و ایران من آت بر او خوار که بر میانم مرا مد سر شمشیر من خطا  
 که با دارم ندانم خط جانم مگر چه در بر می آید که با دارم ندانم روی اکبر  
 بهم در سنان بگو با دیدن من نه زبان بگو تو مع دارم که بر که در بهشهای همه کردند

از روز

برایم سوخت فرات بخوانید هر در من چمن با هم نشینید جمال خوب یکدیگر ببینید  
 چرا به جنتان کوئید بگره رفیقان حیف که حیف اکبر برای انوس که طرقات کن  
 پوش شدند و زخو لطمه که گرفتار پوش شدند آنان که صد زن بان سفر می کشند  
 ایامه نشینند که خواش شدند **بحالی نیست** و لاجل و لایق الا با الله العلی العظیم  
**نخچه** که توصیف حسین است و ذکر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
**و تعریف صورت علی اکبر** شب پیغمبر و نور و در یک لپه جیده و می داند و روشن آن کشور  
**لشکر** خراست از غمه چه اکبر سوزی میداند برود شوق جانان بر سر خد دست  
 جانان برود و نوزادان شود از جور عدوی و چه راه بر زن زن و بوسی و دهنه و دهنه  
 برود و در **شبه** گفت ایلا چه قدر ناله من بیکتم فجوان اکبر منی تو جند بیکتم  
 می کشد کارد بد بولکم اهر کاره زن زن ادا ان زلف چه زنجیر کنم شک از جگر  
 مخالفت بود پیش از پیش از جانی که یکایک همه تقریر کنم بی جمال تو شب و روز  
 بن در شربت در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم غایت کرد اجل و سفل  
 پیوستم بروی نگاشست بر او یک طرب بکتم ایلا چند ز جویان رخ اکبر خویش که  
 جان من بکتم ناله شب بیکرم حسرت شاد و کدر بدلم مانند علی چون که نقد بر چنین  
 بود چه ندیدم بکتم می گفت کی خدا ارم جانم می رود هیچ ساله جانم می رود  
 ایلا شب هابرونه ارم بکتم تا چنین رضا جانم برودم هیچ ساله کز ارم ارم  
 کانه کانه ارم بر سر سارام ایلا عمری چه جانم برودم که پیروم ناچار کردش  
 با چنین زحمت ندیدم شاید ادا از حسرت دانادش ایلا شب هابختن ناخبر  
 روزها در خدمت نشستم تا شود شب منی و لیکرم روزها باشد عسای پیروم  
 ایلا شب بر جوام کانه کانه دشمنان غمخوار و اکبر از **شک** که چنین غلطی در هیچ تو بیغ  
 زین جوانی حیف و بیچاره ایلا چون شام شد صبح ساله زندگانی و غم اکبر بحال  
 ام ایلا من بهشاید است زود کرد اجل بر راسته بر تو عینم از نظر مفود شدند

پار باین کیسویان الودشد بر مرکرون و میان اشکوش تا ازان لشکر چاید بر سرین  
نامتی کر سر و پستان در شانه بر زمین ترسم سفتد سایه وار غرضی که با اربابان در شانه  
خواهد از که ماندن چنانک ان لوی کشیش چنان قوت بود ترسم از تاب عطر که در کبود  
پار باین سر بر پاش اعتبار میشود از قیاس کین زخم دام پار یا بجمهر از صد جان پار  
خواهد از تیغ ستم چاکچاکه ان تیغ که بر لبه کلان از که تراش کی تراش از سنان خنجر است  
اکرم فرزند پیر پیر بنوده یا غیر ز غالی اک بر بنوده تش عتاب بر جان پرورش  
رفته در میدان پرور مار شیه جسم و از تاب تیغ تیغ نیست ان بدن شایسته رشید نیست  
**مترناب چنانک یک** چند نفر بودند در دنیا که در جهال و حسن بی نظیر بودند و صاحب  
جمال ترین ایشان در نفر بودند حضرت محمد مصطفی صم و جناب یوسف علی بنیاد علیه السلام  
و حسن ایند و نفر اسجدند حسن پیغمبر و امام زیاد فرمود از حسن یوسف چنانچه این  
عیان میگوید نزد رسول خدا بودم که جناب متخو علی آمد حضرت رسول فرمودند  
که چنانک که خدا خلق کرده او را پیش از پدر چهل هزار سال گفتن بار رسول الله پس  
پیش از پدر چهل هزار سال گفتن بار رسول الله پس پیش از پدر خلق میشود فرمودند بلی  
خداوند خلق کرد من و علی را از نور و بعد پیش از خلق کردن آدم باقیه و در و نیمه  
کرد پس خلق کرد ایشان از نور من و بعد علی نگاه ما از زمین عرش مراد و پس ما  
تسبیح کردیم و تحلیل کنیم بر قیاس صدوق نگاه از نور پاک محمدی بیست در پای بود  
افزاید و در هر یک از دنیاها علوم چندی بود که چنانکه نیند است پس امر بود بختیار  
در هر دین در باها غوطه خورد چون از آخرین در باب آمد حصصا فرمود ای بهترین  
خلق من توفی شفیع روزی پس ان نور پاک بجهال افشا و توفی که خدا خواست  
چون سر داشت صد و بیست و چهار هزار فطر از او چکید پس خدا از هر صراط پیغمبر  
افزاید جمیع ان نور بر و در نور نور لطف میگردند که در ان فقر را در محال اول بعض  
مناجیان هوش و غرور ساین ام ولی بجهت شاهد محال و مناسب حال ان که کرم

در محال اما شایسته است که حضرت پیغمبر و فرمودند پس شکافت نور علی را و خلق کرد  
از ان ملائکه را و در حدیث جابر فرمود اول ما خلق الله نور محمداست پیش از هر خلق  
چهار هزار سال ان جهانی که هر سالی سیصد و شصت و روز و هر روز هزار سال  
این جهان است این نور ایستاده بود و حمد و ثنا و تسبیح و تلیل الهی بود **مترناب کرمیک**  
چون دانستی که کل موجودات ان نور پیغمبر و جناب رسول الله خلق شدن است و نور  
همه اشیا بر توفیت ان نور ان نور کو بر عجب نیست که حسن انجناب زیادت کند ان  
حسن یوسف و جناب یوسف انقدر با صباحت منظر بود که حضرت رسول خدا در شان  
او فرمودند **انا يوسف کان فی اللیل قمرا فی النهار شمسا فی النور** کجاست سوال  
کردن از رسول ما و بعد از ان حسن یوسف فرمودند روزی که منضایل قرعه  
حسن و جمال بنام یوسف در آمد چون حضرت این را فرمودند خبر در پان و هلی میزد  
و فلما حتی ثمان شهرت یافت تا بمع عایشه رسید حضرت رسول چون بخانه رسید  
او زد او را و از او دیدند سبب رسیدند عرض کرد حسن و جمال شما هستین  
یوسف را فرمودند و انا سلمی **مترناب کرمیک** و لکن بر عرق او عقلا و اهل رفیت  
مخفی نیست که پرده جمال از یوسف بر داشتند تا هر کس حسن او را استکار دید و ان  
جمال محمد و عا و اولاد ظاهریش بر نداشتند زیرا که ان شده حسن هیچ دیک طاقت  
نداشت از ان گذشتن محبوب را در پرده نگاه میزند که کسی او را نبیند محمد محبوب  
خدا بود چگونه میگذارد که جمال باطنی او بپسندد و جمال ظاهر او را نپسندد  
خی توانست ببیند چنانکه عرض خواهد شد خلاصه خلقت احد پرده ان جمال محمد  
بر نداشت مگر کبریا و ان در شب معراج بود چنانچه صاحب بحال ان کتاب مختصر  
ابن سلیمان نقل میکند که خطاب مستطاب از صد جلال رب الاذباب ملک جلیل  
جبرئیل رسید که چون از زمین ها و ابر پرده غیوت متوازی کرد ان دم امشب میگوید  
از ان پرده ها ان از جمالش و ان از انظار کیان عالم اعلام مال عدم المثال سید البیتان



یوسف را این است که حضرت امام جعفر صادق فرمودند که چون حضرت یوسف پادشاه  
شد زلیخا بدو رخانه یوسف آمد و در خست طلبید و داخل شد بعد از آن که یوسف از او گذر  
شد پس چون داخل شد و نشست جناب یوسف بر رسید از زلیخا فرمود اینها به بخور  
ستم کردی زلیخا گفت حسن تو را بپشتاب کرد **موقوفه** و حال آنکه از حسن زلیخا  
خیلی نقل میکند از آنجا که این است که بنظم آورده میفرماید **موقوفه** در بیان و محبتش  
که طبع از صفای باخیاالش **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
نوشین لعلش اسرار جویم **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
زبان لطافت سر کشید **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
بفرش روی دلم هوشمند **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
فاده فرقان از کت در میان **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
فرمود و بخت زلف حسن **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
نشست و سر از پیش روی **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
زلف او بر پیش روی **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
نوشته کلمات صنع او **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
فرمود بر الف صفر هانرا **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
کشاده بر عقاب بدند **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
برو و جانب از غالی نشاء **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
در او چاهی پل از آب حیات **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
فرار دل بود نایاب انجا **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
بگردن او بندش از انجا **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
دوستان هر یک چون **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
زبان او گنج بهش در پهل بود **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش

موقوفه

و جان ساختن و پادشاه شد **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
زبان او گنج بهش در پهل بود **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
فاده مرهمی بر چهره **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
دل از نه زانوش بسته خیل **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
ز دور پیغمبر را گرد **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
نیاز سق کز انبوی بستن **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
بنوی پادشاه او برید **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
بلان نری که کز انبوی بستن **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
بیابان بر دست افشار بشو **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
نداده در حرم مرم کاه **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
بنای حسن از پیش روی **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
صفای او نمود آینه زانو **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
که فیض از نایاب از پیش روی **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
قدم در لطف از نایاب از پیش روی **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
قدم از نایاب از پیش روی **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
کمی در خوش سندان نشی **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
ز در کش خله و عقی و شفاء **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
ز پادشاه کسان دلم بر پیک **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
کبریا بخش خود کین نشان **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
بنوده عاشق و معشوق کین **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
سحر چون غنچه خندان شکفته **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش  
**موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش **موقوفه** در بیان و محبتش

کچشمه ناپا شد کشر خم کرد بد سوی میاوش سفید شد تا اینجا که یوسف فرمود از اینجا  
تو چرا بخود این همه ستم کردی ز اینجا گفت حسن تو مرا بپتاب کردی یوسف گفت پس اگر چه  
اغراق از این امیدیدی که از من خوش و دور خوش خلق تراست چه میکردی ز اینجا گفت  
داشتی یوسف فرمود چه دانستی که داشت گفت که تراست که تراست که چون نام او را بر روی بخت  
او در دل من افتاد پس حقیقتا می فرستاد بیوی یوسف که داشت میکرد و من بدایم  
او را دوست داشت دوست داشت و او را بعد خود در آن روز **تو که گفتی** اما او را  
صورت ظاهری حضرت پیغمبر را آنچه علی نوشتند که در حدیث امام حسن و امام  
حسین صلوات الله علیه نقل است آنست که حضرت رسالت پناه در دین ها با غفلت  
نمود و در سینه ها با ت او بود و در وحش از تو میبرد و خشمش مانند ماه شب چهارم  
و انبیا نبالا اندک بلند تر بود و بسیار بلند نبود و سرباز کس بر زلف بود و مویش نه  
بسیار پیچیده بود و نه بسیار افاده و موی سرش اکثر اوقات از زری کشر میگذشت و اگر  
بلند تر میشد میانش را میشکافت و بر دو طرف سر می انداخت و ریش سفید و نو تر از  
بود و کشاده پیشانی بود و او را ریش نازک و مقوی و کشیده بود و پیوسته دو سر که  
در میان پیشانی بود که در هنگام غضب پر میشد و بر میامد و پنی اخضر کشیده  
و نازک بود و هوای او بود و میامد نبود و میانش اندک برآمد که داشت و نو سواران  
میافت ریش و کشتی او بود که کفایش نو زلف بود و زلفش بسیار کج بود و دندان  
سفید و براق و نازک و کشاده داشت و موی نازکی از میان سینه تا زان اخضر  
روید بود و گردنش در صفا و نور و استقامت مانند گردن سوره های بود که از  
نقره می سازند و عقل می زند اعطای بدنش همه معتدل و قوی نادم و خوش نام بود  
سینه و شکمش هر دو برابر بود یا یکدیگر میان دو کفش چین بود و سر استخوانهای نازک  
قوی و کندن بود و اینها از علامت شجاعت و قوی است و در میان عرب مدوح است  
و بدنش سفید و نورانی بود و پستانهایش و اطراف سینه و شکم اخضر از نو عاری

بود و در آن دستهایش بود داشت بندهای دستهایش دراز بود و گفت مبارک کن کشتا  
بود دستها و پاهایش قوی بود این صفت نیز در مردان پسندیده است و علامت قوی  
و شجاعت است آنکه نشان بلند بود و ساعد و ساقهایش صاف و کشیده بود و کف  
پاهایش هموار نبود بلکه میانش از زمین دور بود و پشت پاهایش بسیار نرم و صاف  
بود و بوی که اگر پاها در بخته میشد میزد و نمیشد و چون راه میرفت قدمها را برایش  
منگیزان بر زمین نمی کشید و در حدیث دیگر از امام محمد باقر **منقولست** که حضرت رسول  
خداوند چهره اش سفید مخلوط برخی بود و چهره اش سیاه بود و کشاده بود و او را ریش  
پیوسته بود و آنکه نشانش ریخته و محکم بود و بر خرابیل بود و نو از انسا طالع بود و  
استخوانهای او نشان حضرت قوی بود و پنی او کشیده بود و کوی درین کوی خلق  
و خلقت مثل او نبوده و نخواهد بود و در لب پائین او خالی بود و هر وقت که در خشم  
شد عرق از پیشانیاش مانند مرغان می ریخت و عبدالله ابن سلمان گفت در تو راه و  
انجیل خوانده ام که چن پیشانی و خلق الخاقین و کشیده پنی و کشاده دندان خواهد  
بود و گردنش مانند نقره صیقلی بود و از پائین گردنش نوری سا طالع باشد که که باطلا  
بر آن جاریست و موی نازکی از سینه تا نافش می رسد باشد و بر سایر شکمش و سینه اش  
موند اشتر باشد و کندم کون باشد و چون با جماعتی اید بر همه زیارتی داشته باشد  
و در میان ایشان نماز باشد و عرق بر پیشانیاش می ریزد و او را بد جادوی باشد و بوی  
مشک پیوسته از او سا طالع باشد و از ابو القزین **منقولست** که فرمود ندیدیم کسی را  
که میانه دو کتفهایش کشاده تر از هر سوئی که بوده باشد و از امام محمد باقر **منقولست**  
که از پشت سر میاید چنانچه از پیش روی میاید و خواب و بیداریش یکسان بود چنانچه  
از حضرت صادق **منقولست** که در تفری او در طلب کرد حضرت رسول الله را گفتند که در  
فان باغ است چون داخل باغ شد آن حضرت خوابید بود پس چوب خشکی را گرفت و گفت  
که امتحان کند پس بد حضرت در خواب است یا نه حضرت چشم کشود و فرمود ای ابوذر مرا





که تا آفتاب بخالت از شرق بطحا سامعه و لامع کشت حکایت حسن و ملاحت یوسف کفا  
در چاه مغرب نسیان پنهان کشته عکس نور چیش خالک بحالت بر چهره خورشید  
ماه پاشید طراوت عذار بدارش آتش حسرت در خیز خرقه خمار افکند لعل لبش  
عقیق بیرون اجار لال کز دایه و دندانش آبروی سلسله لؤلؤ و الماسات  
در خال خاری کشید از شرم عرق عبرتیش مشک افزد و چین نامزاهوی ختن  
خیزد این عرقست از بدنت با کلاب این فصل است از دهنش یا عبرت **قصید**  
احسن و غریب صلی ای بعدن لطف بخانه از حضرت عیسی زلب موی نو دلا و عضا  
زایات دین افزاش غم سعادت کاشی کفر از جهان برداشته مستی لوازشنا  
للال کشت خلعت که صفات طلعت الصابین شد صفت خورشید شستند  
امده است ناز تو ایغم شد معراج تو پیغمبران محتاج تو حق با تو بنموده لقا  
اخریش را سبب بالا ترا نام و نسب غم غم است ای غم هر برین هم برینا  
ای پند و ختم وصل غلامه جز و توکل ای پای جودت نزدیک ما غاصیا از بر حفا  
خضر از رخسار او برین یاد آمدن داود را یاد آمدن از عشق تو چندی نیا  
شب چهره کیست تو انوار و دواز و وقت ای کشت خال کوی تو کرویان و اوتیا  
هر که کبر خالی رخ غلغل فغانند در جهات خفا کانداز خواخا ندا جافا ندا  
از اسم صاحب حق و ز روی عالم هست پیوسته مرا هست بر دشتی دست دعا  
از بهر ایت غم بود این غم بچشم هم بود که چه ترا آدم بود بنشین بر تخت لقا  
نامت محبت آمدن مورد و احد آمدن دین از تو بوجد آمدن و الفاسد آمدن  
فی فکرمیت ناهیت ماه تو هم بیتیم دیم دویم هستی این دال دویم در دم دفا  
از هر دم و عالم برتری از هر که گویم بختیم پیغمبران از هر دم دارم من از قرآن کوا  
مدح تر از آن است شمس و قمر برهانیش چتر توان سلطان است انا فنت و العجا  
دلیل این هم که مید مصاف کردیم با سوختن تا یک سال بوی مشک و عنبر اینست

خود میشنیدم این نالک میگوید که سوختن از هر چه از کوه های مدینه  
که میگذشت ناله روز بوی مشک و عنبر از آن کوه میشنید میشنید **شعر** چون که  
کلام از شایل زد خشم متعده ام بگردون زد علم چون که از شکل و شمایل کشته  
دلجو موی دلبران افشیدند یاد امده صور تاب نشد غرق اندر خیزن تیغ و شمشیر  
انکه بود از شیز هر کویان لب فاصه از وصف جمال و غفل عقل از تصویر او بخت کند  
چشم از چشم ها خون کند نوال وصال و وجه پیغمبر است نام نامیش علی اکبر است  
بود و در چشم روی مطلق ماه کردی از رخسار کعبه لؤلؤ دندان او در خوش است  
لیک لعلش کشته کجرا لب سر و پستان فضا فضا بند بندش ز غم شست و شست  
اندک سافت کز غم از تیغ چاق نال در کوی لب و ناله **موقوف کردیکه** ایوالیان  
البته اینقدر نظر ملک شما ها رسید است که بعد از وفات حضرت پیغمبر هر کس  
مشائی لقای پیغمبر میشد در میدان میامد بر وی علی اکبر هجده ساله حسین نظر  
میکرد که با حضرت پیغمبر را دید بود حال چون اوصاف پیغمبر را شنید دیگر ضرور  
بست تو سیف و قریف علی اکبر و اگر میخواهی باز هم شمه بطریق اختصار از برای  
شما ذکر میکنم تا ثابت از جا کن شود و دیدار پیغمبر در روز نخست تر اعیب شود  
بنا که بیاید تیغ تو شود و دست ترا گرفته داخل بخت کند نوشتند که جناب  
علی اکبر از چهره بود از هر انور و منور تر و نامتی زشت شاد و عریض تر و زلف  
مسلل معبرش بر طرف بنا گوش و دو طبع شب و کش بر سرش و پیکر پاکش زیور  
اراست و جمال با کمالش از هر عجب برتر است چون شکل و شمایل لعل و حسن  
و خصال نیکو در شبهای تیره در کوه های مدینه گردش میکرد نورهای از روی  
مبارکش برود و در یوار خلفای مهاجر و انصار و متابعین که چون روز روشن میشد  
و زنان و بزرگان در پشت درها میامدند تماشا میمال دل را میان فوجان و بوی  
عطر از وی ظاهر میشد چون مشک افزد بلکه صد هزار مرتبه از عنبر سارا

خوش تر از خای فاجر و افسار بیگانه یک برشان میدادند که حضرت علی اکبر شب بیدار  
فرزند دلیند جناب امام حسین از کوه ناعبور کرد **مشقها** و غریب باغ سبیل اب داده  
دو کیسوی کند و تاب داده و مشک که طراش اندر نیاکش **دو** و بعد غنیمت بر سر درویش  
جالت بر چون خورشید آلود **عین** و عود روی پیکر **بجز** زلف و خشن و پیچ ناب  
کمی و شب ندید افتاب **خالصه** کسی نبود که بتواند بکلمه اول ببیند هر که او را ببیند  
دل از دست میداد بهوش میشد چنانچه منقولست که شخصی از بلاد و بعد از او مال  
عیدم لثا الان به مال داشتند بود بجزم زیاد ترش روان شد و انصاف تراهی کرد چون  
بمدینه رسید و انفسه را دید با اختیار صحرای کشید و بقتاد و بخود شد پس جناب  
سید الشهدا فرمودند معلوم است ترا خوش آمدان این صورتی که و شما را با جواریا  
طالبی که خداوند بتو چنین فرزند کرامت فرماید عرض کرد بلی فدایت شوم **و**  
ایاز انصافستی که خدای بسایش بنشیند عرض کرد و انصاف این خادو بچشم بنشیند بیجا  
اون نشیند پس چه حالت از برای من خواهد بود و قیامت که او را ملاحظه نمایم با فرق  
شکافه و بدن پاره **لیک** که بعضی می کنند چون در عهد سلب یا بخیال ترا  
انعام که تصنیف این کتاب نمایم چون با مجلس رسیدم از آن عشق که داشتم چند فر  
فی البدیهه در وصف آن نوجوان ساختم و نوشتم **لله** ملائکه دلاله ای که در آن غنای  
وجود قدس و غلمان و غم و ماه و غوره **غالبه** لیس که بر دارد از رخ و شب یمن  
شود چون روز روشن شقی و غمیه بیکر **اگر** عکس نهد بر رخ خورشید نباید  
کجا کشی همه عالم ز نور روی و انور **و** که بر روی چون جاکران خدمت نمی کرد  
کجا از نور روی و کفر فقی مجرب و بر سر **اگر** حوالت نرفت خالک راهش از سر کاه  
کجا انا و ایشان در غلام دادی غالی اکبر **اگر** عکس جالت خضر از آن بر نمی بودی  
کجا ایافتن چشم حیوان و بر کوش **اگر** و نازل به پیش بودی در دل و یوسف  
کجا در عصر میشد بر سر سلطنت تو **اب** اعلی از نگر دی باز از جگر سخن گفت **و**

لور

نیدیدی بدینا هیچ کس روی دور کوهر **مشق** زلف پرچینش نشاید داد با سبیل  
فرز جعدش کینش نباید کرد یا غنیمت **د** هاشم از کجا تشبیه نیک کرد با غنچه  
رخ کاکن او را کی توان گفت کل احمد **نیام** کنت ترک چشم او را که میداد  
زهرم ترکس مستش زیر لاکن سر بهر **ندش** را که گفتم تشبیه باشم شاد و میرسم  
مکنه کرد و ازین کوشتار شاد و نیکو **هلال** ماه نو چون ابرویش هر که نمی ماند  
تو کوئی هست چون شمشیر حدش **چند** انیس و مونس زینب در کجین لیا  
شپه خاتم پیغمبران یعنی علی اکبر **چو** در کرب و بلا پی داد و پا و برید باش را  
مستم شدی جان باختم در راه انور **امد** زده برین کجا خود امام حسین  
حضرت بعد از کربه بسیار اسلحه از شمشیر و سپر و خود و زین و نیزه برین مبارک  
داشت کرد به پیشانش بشکل آهن چالوز و دیگر دوش انداخت و فرمود بر و نور و دید  
خدا باور است باشد بر فرمودند ایام ایلا جلالت بیدان بر و دیگر بر یک و او را نظر کن  
کیا و نروند **ایلا** نظری بکربلایان تد و بالاکن **ان** خلد برین بکند **و** کرد و طوطی کن  
ان پخوان از وطن اول **شک** چون دید جوان کله داشت **اگر** غلبه برین کردش  
نات جلیاس حرب الاست **و** نخست نیدر گرفت و بر غایت **گفت** ای خلت غیر زوادر  
بنشین دی ای علی اکبر **ما** شان از نم بگشود **تو** شویم ز غبار سبیل تو  
جانا نظری بمادران دار **ابا** و کرب بر سر **چشم** که فغان تو بود نگاه  
چون طالع خود گفتم **شان** زان روز که در خراب بود **زینت** ده کاهوان بودی  
ناحال که اول جلالی است **هنگام** نشاط و کامرانی است **شب** تابو نیان میدم  
در پای تو بر خفا کشید **کام** ز پریدست کبری من **باشی** تو عصای پیرو من  
چون کش شوی تیغ و خنجر **بیم** زینت و خالک بر سر **پس** علی اکبر دست مادر و پاد  
پدر را ببیند و سوار شد **لله** که از آنک بریست آن جهان از همه جهان داوود  
فهر السافره از اند سو قمر با ختم **چنان** که همیشه افتاد کوفی و عشر بر کرد **و**

چنان که سوانش انداد کوف ازین بر **م** نوز و بازوی و فر و شکی و صولت و شکو  
کجا زال و کجا رستم کجا دارا کجا قیصر **ه** همین که بدو ناکه میدان رسید میدان  
از شعاع جلالش روشن گردید ستمش بر کشید و مرغی خواند و با وجود آنکه ج  
و نسب خود را با ایشان میبخت ایشان در جمال علی اکبر چنانچه جبر را در صورت  
افتاب مات میشد مبعوث شد **م** بودند **م** سپاه کوف و شای غمی و الله و جبر  
**ه** باین سعد کشند و کرای شوم ستم گشت **ه** بین ناچند برال علی جود و جفا کردی  
**ه** که اکنون در صف همایون گردید پیغمبر **ه** ای عجم خانه ظلمت غراب شود و مانا بجنگ  
پیغمبر فرستاده بیا نظر کن بلکه از پیغمبر شرم کنی و از شقاوت و ظلم و جور خود  
دست برداری که ما با پیغمبر جنگ نمیکنیم عجز فرما در این پیغمبر نیست بلکه شب  
پیغمبر علی اکبر است **م** عجز در جاک بر شک کردی **ه** ای این جوان باشد  
شیر احمد نو و چشم شاه دین پرور **ه** علی اکبر بود این نور جوان کاندن نظر دار **ه**  
شبهت بان سول هاشمی بگردید **ه** داد **ه** نماد یاوری بهر حسین نشرب کاکون **ه**  
فرستاد بجنابک اشقیا نو یا و حیدر **ه** نباشد یکن اکنون بیش ای لشکر کجا **ه**  
در انداز بدش از پانا شود و خون بهر **ه** چه او آگشته اندازید اندک خاک **ه**  
شود غلام چشم بابا و چون عرصه محشر **ه** چه نور دیدن اش را درین بر پای خویش  
شود پی و نور و یا ویرانند الله و **ه** چه بشنیدند انقوم جفا جو اینی از وی  
نور آگشت و آورنده و بر نازده حیات **ه** سپهر چشمت آمد چه موج آب اندر بر  
عز و کوس بر باشد چنان غرض شده **ه** علی اکبر چون چنان دید شمشیر در ایشان  
کذا و یک حمله با قصد نفر و براتی هفتصد نفر از ایشان را بدید فرستاد چنان  
جنگی که کوه دین و دکانند یک و کشت **ه** علما اسرا کون کشت و سب این القریات  
چه رویه ها که زبان از دم چکاند و منو **ه** زهر و جیش سرکران کر بک از ادان کو **ه**  
چنان کاندن قیامت غامیان از شعاع **ه** میدان فرها جاری شد از خون ستم گشتان

از

از

از

همه کس و گرو که هر عجم از تیغ ان سوره **ه** و لایق باش خورشید عطش بران جوان عالم  
کشدی دست از مرگ سکان مرگ کانو **ه** کل رخسارش از ناب حرارت کشت و سوره  
لب عتاب کوفش از عطش شد **ه** ناکو **ه** عنان مرکب بر کرد پند و رویتها بجهت  
بد بزرگوار فریاد کرد یا ابتا العطش قبله و قیل الحیدر اجده ای پند بزرگوار  
تشی که ملا می کشد و سینه اسلحه را ز صحت میدهد جناب امام **ه** او را دور بر گرفتند  
غبار از آن که جوان عنبر فامش ناکه نمودند و فرمودند یا بنی هات لیا ناک پس  
زبان مبارک در دهان علی اکبر گذارند علی اکبر اشکش جاری شد و فرمودند  
نمودید علی چکار میبختی عرض کرد ای پدر می بینم زبان تو از دهان من خشک  
تر است بر قاتی غم سلیقان را در دهان مبارک گذارند **م** مکید و کشت  
سیراب و روان شد جناب میدان **ه** زین و دشت را از خون بیدین نمودی تر  
زین افکند سر از بر لایق کوفی و **ه** بخاک افتادان هر سو برین تن تر **ه**  
بر کشت میدان شمشیر کشید و در آن بیدینان افتاد و جمع کیش بر لبه رک فرستاد اخر  
الامر و دوش را گرفتند و بر بار آتش نمودند **ه** در اندام بستماده جنگ جو **ه** بلا  
حمله و کشت از چار سو **ه** یکی نین یزد بهلوی او **ه** یکی نیش بجز باری وی **ه**  
**م** **ه** آید **ه** آید و یلا چو نه بگویم که نایز ابارای تیر نیست در انوقت مرطالی  
که بر سید منبری بران نوجوان میزد و مقتدر برتر عیدی رسید و منبری بر فرق  
ها و ان نوجوان زد که در پشت و پان خون از پیشانی شاه و لایق تیر علی شاه  
شد دوران و قاتان نوجوان **ه** **ه** زیکو سپهرش زبان جوش و پیکان **ه** زیکو جبه  
اش زیکو ز غریب منقاد **ه** **ه** دیگر طاقت آنکه خود را نکند از ای نماید نداشت  
دستها را بگردن سب عتاب و را و در وفاد کرد و یا ابتا اندر کئی ای پدر مرا در پای  
و بر و ای خلاف دانست بگوید مرا در پای گفت با من هم رقم خدا حافظ اما حضرت  
امام حسین و قتی بر سرش رسید که نزدیک بود روح ان بدش و فارقت نماید علی

چون از پیش ازین  
سیر کرد و نوشتان

در مخالفت که با پادشاه بر سر کارش زبان حالی داشت **شبه عزم رفتن کرد چون آن سرو**  
از او از جهان **داد چغای بیابش از برای دوستان** **انمن و سربازی بستان من**  
یاد او رسید **چون نسیم از بین افشانند قبا از گلستان** **از خزان نوگلستان من**  
یاد او رسید **هر که اسرو میزدان بنید در کلدای عیش** **ازند در خاک و بخور**  
غلطان من یاد اوید **دلم کل در چمن بلیله از لایه باشک** **از من و از دین کرمان**  
من یاد اوید **چون وزید بر جعد سیل باد غنیر یز صبح** **از سسل جعد شل**  
انسان من یاد اوید **مستوفت گوید جای آن دارد که یکی نیم** **شماره شکار و گریه**  
دادی سرو جان در سر بابت **مقرب تر شدی خراول بنزد خاکی اگر** **مدیح حضرت**  
هرگز نیاید بر زبان لیکن **بنظم او در دلم شرمی چه عشت دلم در سر** **عجب**  
دارم که چون بعد از توکل از کل برون آمد **جوانان شادمان از چه مجلسی غم غم**  
پس از قتل ملها و از کتف خوشتر از گلشن **پس از مکتب از قتل بجایه تر از لب**  
چهره غنی قشت لب من دار دانی خانه **چند دین جوان چشمی از جهان بگریه**  
جای لب خوش ترین بعد از آن زهر بگریه **جای زندگین عهد مانده است بگریه**  
**جلسه نیست و شمع بر بخار از لاله ای که آمدند و آمدند از سر غم و غم و غم**  
چه از ترس بر سرین افتاد و سرین علی **حسین آمد بالا سرش نادیدن صای سر**  
سرش بر داشت از خاک و بر و عین چشما **بگفت ای نور چشم ای شبیه و شکل پیغمبر**  
دلم میخواست و در شب ترا دانا و در دانه **بیستم افتاب عازم تراب نامه انور**  
جای جمله شادی شد و در خانه **جای خست دلمی کن نبودنی در بر**  
علی اگر دو چشم خود کشود و کشتن ای بالا **حالا کن که در تهمین جهان در عالم دیگر**  
نورم جان شیرین از دای امت حید **شدم قربان جان شیعیان حیدر صفد**  
بدگر نایاب مع دلم بهر در خیره **که نتوانم شنیده و فغان غمته و سار**  
خدا داد و دلایل است از زمین سپاه **خدا نصرت دهد با تو ای پادشاه کافر**

بد جان بعد از کبر من سپاه **دوین می خانه** **چه از جور و خفا اید ترا در این زمین بر سر**  
مرویس که خناب او برادر زمان خود در دولت عدیل و نذر داشت از مال و مثال و نیکو  
چندان داشت که نزدیک بران مقصور نیست اسبان بسیار و کوسفندانت پشمان و باغات  
بر از اشجار و اثمار داشت که چند پانصد جفت کاو کشتش بود و بر هر جفتی غلامی  
و مکل بود چهار صد غلام شیان و ساربان داشت و با هر غلامی شرف و غنیمت داشت  
با بخت داشت و بسیار بودش از اسب و شتر و کوسفند و وجه او و جیمه بخت بر احم  
این یوسف بود و از او هفت پسر داشت و هفت دختر و بر و اینی دوازده پسر داشت و  
هفت دختر و هفت هشتاد سال بهر اخی نعمت بسر برد و ابلیس لعین هر قدر خواست که  
بر سوسه خلل در کار عبادت او برساند نتوانست و روزی بدو گاه فاضل الحاکم  
مناجات کرد که طاعت و عبادت ایوب بسبب و غور نعمت است اگر دولتش بقدر  
داشتش و این فرخ متدل کن طریق کفران نعمت پیش او و در حقیقت از برای آنکه بگر  
ابلیس و سایر عالمیان ظاهر کند که ایوب از غواصی مقربان است چو میل از بسوسه  
او فرستاد که حال نوبت شدت و یاست ایوب را با فضا ده عرض کرد و با خدا **افرو**  
هر چه بود بر سرم **چون تو پستی می** **بند چو خزان دهد** **حکم خداوند است**  
پس از آن روزی نماز بامداد کرد و روشت بحراب عبادت داده حصار را موعظه  
میفرد که تاگاه از دلب سجد فریاد بلند شد و هفت شبانان در آمد و گفت **ایاتی**  
**الله سیلی عظیم از کن آمد و نمایی صندلید بار و در ایحکایت بودند که ساربانان**  
رسیدند و فریاد بر کشیدند که سموی و زهره نمایی و در دانه بخت از اسفند  
در عقب او باغبانان و دهفانان اولدند که صاعقه پدید کردید و درختان را  
قطع نمود و لاش برتر و رخ افتاد از غناب را تغییر حاصل شد چنان شاکر گذاردی  
که تاگاه هر یک فرزند آن جمله و دنان و نوده خوان سجده در آمد و گفت **ایاتی الله**  
دوازده پسر در خانه بسر همین همان بودند سقف سار بر ایشان فرو آمد و ایضا

مردند ایوب خود را آن گریه منع نمود و هیچان در آمد و گفت **مکرم** چو دادم همه دارم  
 در کم هیچ نیاید بر و ایوب چون خبر شد فرزندانش شیند صیحه زد و پیغام داد و پیوسته شد  
**مستوفای گوید** ای موالیان ایوب دور از نظرش سقف سال بر سر فرزندانش فرود آمد  
 با وجود آنکه مشهور است صبر ایوب پیش از همه کس بود در این خانه نداشت صبر کند  
 شروع کرد بگریستن من بیندازم پس چه حالت داشت ایوب که با اجنبان ای عبد الله  
 وقتیکه علی اکبرش را در پیش چشمش فرستاد شکافتند راوی میگردید حضرت سید محمد  
 بر در خیمه ایستاده بود یک مرتبه از آن می شنید که میگوید یا ابنا او را بکش از شنیدن  
 آن صدا مضطرب گردید سوال شد و میدان نهاد اما از هر طرف که میرفت صدای  
 اکبر را از طرف دیگر میشنید گویا میفرمود **فر** از سر گری شهادت خبر می آید  
 ناچار با اثر سوخته می آید میزد و هوش ز سه صاحب این ناله گجاست بوی این سو  
 کتاب از جگر می آید پس مضاف لشکر مخالف را از هم دید و در میدان هر یک  
 ملاحظه نمود و از اندید و در بعضی میدان نیز نگاه کرد او را نیافت و لشکر کشته گان دیگر را  
 نیز جستجو کرد و او را پیدا نکرد **بیت** در آن زمین بلا جستجو نبود بود نشان یوسف  
 کم گشتارش نداد کسی اجنبان می فریاد میزد یا علی یا علی **بیت** ز فرقت تو  
 دل دارم و هزاران دردم زهر تو نفس دارم و هزاران آه ای فرزند که کجاف چاره ایست  
 نازنین بپدر خود نمی نمائی **فر** ز فرقت تو آب خشک و چشم تر دارم هزار شعله ز تو  
 جگر دارم و هرگاه صدای جناب امام بلند میشد صدای آن نوجوان تا کام از دور می  
 سمت دیگر بلند میشد و یکوش آن امام عالم مقام بهر سیاحت که یا ابنا او را بکش جناب تمام  
 آل عبا مضطربانه با صد اسب میان رفت و از هر طرف می تاخت و کسی را نمیدید باز  
 فریاد میکرد ایضاً ز کجاف نا انکار او چنانکه اجنبان از شدت اضطراب چندین  
 مرتبه وسط میدان را گرفتند و نا انکار از عقاب اسب ذوالجناح از حوال  
 لشکر عرعد میدان داشت نموده عنان از دست آنحضرت گرفت و رو ببادیه نهادند

در کم

حضرت امام خواست جلو او را بکشد خشد و جبهت دیگر بر گشت و چون به تیر بر گشتان  
 از معرکه دور گردید و بهمان نسبت با علی با علی فرم و زوایا زید و های مبارکش  
 جاری بود در آن اثنا نظر آن مولی بر یک زمین بر گشت آن جوان دل را افتاد چون آن  
 اسب بی صاحب را دید شناخت و از عقبان اسب ناخست که او را بگیرد اسب بر گشت و  
 و بر رفت و هر دم نظر بجانب اجنبان میگردید **فر** من از آن گشتان دارم خبر ای شاه  
 بیباک نازفته ز جهان آن رخ چون ماه بیباک بر چون نداری از اسب عقاب از پیش  
 و اجنبان از عقاب ناخست بر سر نقش علی اکبر رسیدند اسب عقاب ایستاد و ناچار از  
 هم خود می کشد بر سر خودی و ریخت چون شاه شهید رسید بدو منع کرد خدا و  
 دیان هیچ پدر فرزند دل بند خود را بدان هیات ننماید دید که فرزند بر شدش علی  
 اکبر با فرق شکافت با پهلوی در میان با یاد روی پان افتاده و چون ظاهر نیم بدید در  
 خون خود می غلط اجنبان را غور پیاده شد و در نزد وی نشست و دست بر پیشانی  
 وی نهاد و آب از دین مبارکش مانند باران بر پهن و فرمود یا علی علی الدنیا  
 بعد از العاق و بر و اوت خزن المؤمنین صاحب لسان الواعظین **مکرم** پیاده گشت و شرف  
 ز غلامی برداشت و لطف بر سر نه از وی مرمت بکاشت سرش نهاد و بیت را پیش  
 نهاد باب بگریه گفت که پنهان عذرات زینب پس فرمودند **بیت** شده فرج غرق خاک  
 خون طمر مشک ساق تو خند چرخ زینب غنچه دلکشای تو شاه نین چشم  
 من جای تو بود ای سپهر لجنون چلر کون اما راست جا تو چون که خواب مبتلا  
 ناب نالشی دلم چون ناکرم میان خون نامت در با تو پس سوال شد و علی اکبر را  
 پیش روی خود گرفت و بر آغوش اسب عقاب بست و در حالیکه خون از کاکلها آن فرج  
 جاری بود و باختر در جیوت بود که چو بینه برود اگر بر میگشت و غش فرزند  
 علی اکبر نیز بر بار خیمه غمناک بود که زینب خواتون از فرط محنت که با پسر را در دست  
 داشت و عبا را و میدان می کشان داشت و آن بینه میرفت بچه و نقش نوجوان خود را

در نزد مادر بخارم عذرش میخاسته اند و فی کمال است و خبری که از خود باز کرده اند  
چشم خدا پس سوزش پیدا کرد و شوی و بزم بگوشش رسید و در کاه و از نرسد نشانیست  
نظاف که بهر حال با حسین و بر وایتی که در کتاب دیدیم شو چون علی اکبر فساد از سرش  
بازن صد جاک بر روی خن در میان خن هر دست و پا هر زمان می گفتند که ای ابا  
شاه ظلم از ندای اکبرش آمد و نهاد بر زانو سرش بعد از آن لب بر لب گفتند  
باز بان حال نکاب کشا که نید کلام ایام اکبرم و عی عیست مردنا کلام اکبرم  
فی قهر کز کشاکش کلاه غاک بعد از توفیق روزگار علی اکبر درین باز کرد و بدین  
دید بر سرش نشسته عرض کرد ای پدر بزرگوار الحال جدم زای بدین که دو جام آب در  
دست دارم یکی را بر خاد نوشیدم عرض کردم آن دیگر را نیز بنده که بسیار تشنگم  
فرمود انجام از پدرت حسین می باشد و الحال بنزد من خواهد آمد پس عرض کرد  
پدر هر را بر زمین بکشد فرمودند و نور دیده چهره من که در میان او بود  
کلام پدر طاقت نیاورد که در پیش در فامش جان بدهد یکدیگر دستهایش بستند  
ای مصلحت چشمش بگردش افتاد مرغ و وحش و شاخسار چنان برادر کرد و جناب  
ای عبدالله تعالی از این اسب عذاب دست و روانه خنجه ها شد **مؤلف گوید** حال  
نکستی چهره ای که از شهادت بدین خیمه نیاورد و نقش جناب علی اکبر را آورد ای اویلا  
اگر نقش این نوجوان را بدین خیمه نمی آورد همه اهل عالم ازین زلف و کجای وزن و بجهت  
برهنه و بنفش علی اکبر در میان می آمدند پس چون حضرت سید عالم در قیام حرم بیتا  
لشکر هجوم آوردند این سعد فزاد که وایست که کچه دهد بدین حسین با جانش علی  
چهره یکد لشکر کچه طارند و با جناب هر قدر که می رود بر می گرد و یک طری بنفش  
فرزند دلندش می نماید پس او را بدین خیمه آورد عیال همه از خیمه بیرون دویدند  
و درون نقش علی اکبر را گرفتند و هر یک بنواقی مشهور بر ملاک انداخته بودند و آوی  
می گردید و در آن اثنا دیدیم زن بلند بالای فی عیال با سر پیچیده و در دین خنجه را

۱۲۴  
و روی مبارک بر سر افانداخت و او خود از بر روی عیش این نوجوان لذت گزید می گفت  
**بانی امید داشتیم** ای نوجوان که در پیروی دوست مادر ازین فاشده ات کبر  
خبر داشتیم از این لاله های تو که می رسد و در اول جرای تو **الذین قتلوا فی**  
**سبیل الله قلن یقیل انما لکم فی حشر** **سبیل الله** و یصلح **بنا لله**  
**و فی الله** که **لله** است **و لکم** است **و لکم** است **و لکم** است **و لکم** است **و لکم** است **و لکم** است  
بلانکه اصول دین سراسر **اول** از آن سه توحید است یعنی خدا یک است و پر همه  
کس واجب است که باند ویشاند خدا و خود را علی الاجمال پس دلیل چند بیاویز  
نارمه فایده و اشکار و مبتین و ظاهر و هویدا کرد و آن است که از بدیهات عقل است  
که ممکن نبودی خود بحال و ممکن است که موجود شود بلکه لا بد است که غیو ممکن  
اذا ایجاد کند و از عدم بوجود آورد و آن متخص بذات واجب الوجود است پس هیچ  
ممکنات دلیل قطعی است بر وجود صانع واجب الوجود **و فی کل شیء لیه اینه**  
**یدل علی لیه واحد** هر کجایی که از زمین و وید و حاکم لایق است که گوید  
دویم آنست که مثل کند موجود را از انقباض و ملاء و مشان کان و اسماها و  
زینها و کوهها و دریاها و چشمه ها و فخرها و بارها و حیوانات و وحوش و طیور  
و شب و روز و جن و انس و غیر اینها با الخجه و ذلهاست از صنایع عجیب و بدایع  
غریبه و حکم و مصالح کثیر که عقل عقلا از ادراک آنها عاجز و افهام از ادکها انز  
احاطه با آنها فاعلاست **فکر** بعقل نازی حکیم ناک **بفکر** این نمی شود  
بگردد دانش **خبر** بر روی **اگر** برسد **خس** **بقدر** **بنا** بلکه هر کس تامل در  
خلقت خود نماید و مصالح حکم و مصالح مخلوقه در خود را نماید قطع باطلی طلب  
از برای او میشود **مؤلف گوید** ای مرغ فرزند خود را از خواب غفلت بیدار کن  
و خود را بشناس که خدا شناسی امریت بحال و مشکل ساختی در خود تامل کن که  
خداوند واجب الوجود تر از این که خالق تو بوده و تفکر کن بدین این صنعت غیر از او

در این

و

دست که بر می آید اگر شخصیت و برسانه می بخارند تو را **الاشیاء** که شش بر روی و  
دیگر که شش **خبر** که منتهای در بر باد که شش **خبر** اکنون بدانکه اول چیزی که خداوند  
تبارک و تعالی فرمود عقل بود بدلیل آنکه میفرماید اول ما خلق الله العقل و  
عقل را سه معرفت کرامت کرد **اول** معرفت خود **دوم** معرفت حق **سوم** معرفت جمیع  
حق و از هر معرفت چیزی بر وجود آمدان معرفت حق عقل دیگر پیدا شد و از معرفت  
خود نفس پیدا شد و از معرفت احتیاج او حق جسم پیدا شد و عقل و جسم هر دو به هم پیوسته  
معرفت پیدا شد و از آن سر معرفت او هم بدین طریق عقل دیگر و جسم دیگر و نفس دیگر  
پیدا شد تا نماند مرتبه نه عقل و نه جسم و نه نفس پیدا شدند و آن نه جسم نه عقل  
است و آن نه نفس فلکی اند و نه عقل عقول انلاک است پس هر فلکی را عقل  
و نفس باشد و آن فلک اول را عرض گویند و فلک اطلس و فلک الاوله و جسم  
کل نیز گویند و فلک دهم را کسی گویند و فلک البروج و فلک الثوابت نیز گویند  
و فلک سیم که در زیر او است فلک زحل خوانند و زیر او فلک مشتری و زیر او فلک زحل  
و دیگر فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر و عقل فلک قمر را عقل  
فعال گویند و نفس او را هلبالصور گویند و بعد از این عناصر را بعد یعنی آتش  
و باد و آب و خاک پیدا شد با هر حق که آکب و انلاک عناصر را در هم شریکند و آنرا  
اتحاد ایشان متوالید پیدا شد یعنی معادن و نبات و حیوان و بعد از آن جمیع اشیاء  
پیدا شد و هر چیزی که در این عالم و هر چیزی که در عالم پیدا شود همه تاثیر کوکب  
باشند با هر واجب الوجود و کوکب بند کائنات حضرت الله تعالی شب و روز بر زمین  
اویند و بر زمین او کار میکند چنانچه میفرماید **وَاللَّيْلِ وَالنَّجْمِ وَالْجَوَارِ الْمُنْتَجَرِ**  
با هر **تربیع** عناصر که اول کرم آتش است در جوف او کرده و بعد از آن خاک و بعد  
است که آتش را پس با الاست چنانکه در شمعها و چراغها و غیره عناصر را میکنند  
دیگر آنکه چون سلطان آتش با نری میکند آتش که در روی غده بالای هوا میرود

توان هوا بالای است بدان دلیل که اگر مستگیر با بر باد کنیم و در دیوایب برویم و در زیر  
اب قرار نمی گیریم و بر بالای اب می آید و مکان اب بالای خاک است بدان دلیل که چون  
سنگ و کلوخ را بر بالای اب نیم قرار نمی گیریم و در قدام می رود و از عقل کل تا کرد  
خاک این جمیع طریق مبدع است و از خاک تا با انسان یعنی معادن و نبات و حیوان این  
طریق معاد است پس نور الهی و فیض سبحان از عالم ارواح یعنی از عالم عقول نفوس  
و انلاک فیاض می گردانند با هر نفس و بعد از آن جمیع می کنند بطریق معادن و نبات  
و حیوان و انسان بخصت الهی متصل گردد و همان نور باشد که از آن مقام **لهم** باشد  
و در این مقامات گذشته و با آن مقام خود رفته چنانچه فرموده است **كُلُّ الشَّيْءِ لَیُّعْبُدُهُ**  
و باز میفرماید **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الطَّيَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً** و قول **كُلُّ شَيْءٍ رَّجِعَ إِلَى اللَّهِ** و باشد که کرم آتش بتدریج و هر مرتبه ای نام اندک اندک موافق  
آتش می آید و صورت هر چه آید و بعد از آن بتدریج صورت خاک گیرد و خاک بتدریج  
صورت آتش گیرد و بر این عناصر را بعد از صورت بصورت عقل میکند تا آن صورت  
خود روند و این بتدریج صورت عناصر را استعماله گویند و بدانکه طبیعت آتش  
گرم و خشک است و طبیعت هوا گرم و تر است و طبیعت آب سرد و تر است و طبیعت  
خاک سرد و خشک است پس آتش با هوا در گرمی یکی باشد و آب با خاک در سردی  
یک است و خاک با آتش در خشکی یکی باشد چون خشکی آتش بتدریج بدل گردد  
و هوا آب شود و چون تری آب بختگی بدل شود هوا آب شود و چون تری آب  
بخشگی بدل گردد خاک شود و خاک چون سردی بگری بدل شود آتش شود و نبات  
که این استعمال به بدانت از طرف آتش باشد یعنی آتش هر اشود و آب خاک شود و  
خاک آتش شود این طریق را بعد از آنکه شاید که خاک بر عکس از آب شود و آب  
هوا و هوا آتش و آتش خاک و این طریق را معاد خوانند که در این استحال عناصر بدلیل  
که هر یک را باطلان حق را خدا و اما در قدح انسان و روشن شود دلیل **اول** آنکه

آتش هرگز میشتد آنست که جمله شمعها و چراغها را میل بطرف بالالت و در شب میل  
 ایشان ظاهر و روشن است و اگر آتش هوا شد بایستی که از هر شمع و چراغی خطی بود که  
 متصل شد و بالا رفته در میان هوا تا که آتش دیگر چون آتش و هوا در کمی شریکند  
 و در تری و خشکی آن یکدیگر جدا شدند اند و خشکی این شعلهها نسبت بالتری هوا  
 اندک است فی الحال خشکی او شمع و چراغ تری بدل میشود و آن آتش هوا میشود  
 و این دلیل بقایات ظاهر و غیر من است اما بیان آنکه هوا آب میشود آنست که  
 در فصل چهارم و پنجاه با مژده که مردم بر میگزینند بنا را اثر امینند تر شدن و آن را  
 شبنم گویند و آن هوا باشد که در هر یک سرد شود و آب گردد و حقیقت آنکه آب در  
 تری متحرکند و در گرمی و سردی از یکدیگر ممتازند چون گرمی بر می بدل شود و هوا  
 آب شود و آب خاک چنان شود که با آن بسیار و قهقریه می رود اول حرکت با اثرات  
 که در زمین هیچکس در خاک ندیده میشود و آن طهارت خاک میشود اما چون طهارت  
 بسیار شود نگاه زمین کل شود و دیگر بیان آنکه غالد آتش میشود آنست که کتباً  
 مکتبند و در ایشان خاک بهر است و چون آتش در زمین افتد بعضی از اجزای آتش  
 هیزم شود و می رود و دلیل دیگر این آنست که اگر هیزم مثلاً صدف بسوزد چون  
 خاک تر شود اندک خاکستر میماند باقی شود و بهر بود و در بعضی صدفهاست  
 که هیزم او سنگ است و از آن سنگ بعضی آتش میشود و از آن معنی حضرت حق تعالی  
 خبر داده فَأَنفِقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارُ و در این مقام روشن شد  
 استحقاق عناصر و احوال و هر چند منابع و غرایب و بدیع و عجایب حضرت غم در ایشان  
 بسیار است وَلَا تَسْأَلُوا عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ چون این را دانستی چند کلمه نیز شنو که خلایق عالم را بهر سبب  
 خلق کرده همه آن خلق کرده که او را ایشان و بهر سببی چنانچه میفرماید وَمَا خَلَقْتُ  
الْإِنْسَ وَالْإِنْسَ لَا يَسْأَلُونَ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ وَلَا يَسْأَلُونَ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ وَلَا يَسْأَلُونَ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ  
 جن و انس را اگر از برای آنکه حضرت ما را بشناسند و پیوستند و بعد از آنکه

آمد آنست که انحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که الهی حکمت چه بود که آدم و عالم را بسازد  
 خطاب آمد که کنت كَرَّ اِيْتِئَاتٍ فَاجْتَبَيْتُ اَنْ اَعْرِفَ خَلْقِي لَنْ اَعْرِفَ  
 اینقدر خداوند سبحان و تعالی را درین شیخ عطار در سلاک نظر کشیده است وَلَا يَسْأَلُونَ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ  
 و در این مقام روشن شد و این را دانستی چند کلمه نیز شنو که خلایق عالم را بهر سبب  
 خلق کرده همه آن خلق کرده که او را ایشان و بهر سببی چنانچه میفرماید وَمَا خَلَقْتُ  
الْإِنْسَ وَالْإِنْسَ لَا يَسْأَلُونَ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ وَلَا يَسْأَلُونَ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ وَلَا يَسْأَلُونَ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ  
 جن و انس را اگر از برای آنکه حضرت ما را بشناسند و پیوستند و بعد از آنکه  
 خطاب آمد که کنت كَرَّ اِيْتِئَاتٍ فَاجْتَبَيْتُ اَنْ اَعْرِفَ خَلْقِي لَنْ اَعْرِفَ  
 اینقدر خداوند سبحان و تعالی را درین شیخ عطار در سلاک نظر کشیده است وَلَا يَسْأَلُونَ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ  
 و در این مقام روشن شد و این را دانستی چند کلمه نیز شنو که خلایق عالم را بهر سبب  
 خلق کرده همه آن خلق کرده که او را ایشان و بهر سببی چنانچه میفرماید وَمَا خَلَقْتُ  
الْإِنْسَ وَالْإِنْسَ لَا يَسْأَلُونَ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ وَلَا يَسْأَلُونَ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ وَلَا يَسْأَلُونَ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ  
 جن و انس را اگر از برای آنکه حضرت ما را بشناسند و پیوستند و بعد از آنکه

غذا را دل مقدمه قوی جاذب جذب کند و آنکه نکه دارد و خاصه حضم کند و بخین  
 کثیف از لطیف جدا کند و واقعیه کثیف را از نازله مفاد دفع کند و اینخالات در معدن  
 باشد نگاه آنچه از لطیف باشد از معدن نفل کند بیکر بواسطه جاذبه و در چکر  
 همین توقفا همان فعل است که در معدن کردن نگاه هر چه کثیف باشد بفرستد  
 و یکسوم بر هر روز و در وصف اگر در دو قسم دیگر نیز سه سودا شود و قسم دیگر بپاشد و  
 و بول گردد و نگاه آنچه لطیف بود بر عروق رود و خون در عروق همین توقفا بکنار  
 دیگر همان فعلها کنند که در معدن گرداند هر چه کثیف باشد از لطیف جدا کند  
 و شباهت پیر و نود و چون چرخ کوش و فاصله بینی و ناخنها و موی سر و اندام  
 و چربی عروق و دلاک در تمام پیر و نود و اگر چیزی بیاند علتهای اولها را  
 در وجود پیدا شود و آنچه لطیف باشد بر عضوی رود لایق باشد نگاه فرستد  
 هر چه پیر و نود غایت عضو دهد که لایق و موافق او باشد و در حالت تقویت یکبار  
 دیگر همان توقفا که کشیم همان فعلها کند دیگر بآن کثیف از لطیف جدا کند آنچه  
 کثیف باشد بدل یا تحلیل شود و آنچه لطیف باشد قوه مولد اثر ابرص حریب  
 کند نامی گردد نگاه منی در وقت معین بر جم غفله کند و با نطفه صورت جو شود  
 نگاه چند روزی نطفه باشد بعد از آن صورت نطفه بگذارد و در صورت  
 عقلی در آید مدت نیز عطفه باشد یعنی چون خون بسته بعد از آن مضغه  
 گردد یعنی گوشت خامی و چند روز دیگر چنان باشد نگاه در وی عروق و  
 عظام و پوست و گوشت و سایر اعضا پیدا گردد و در چهار ماهگی روح حیوانی  
 او متصرف شود و اعضا او متصرف باشد و او از احواف بد و ناه و ماه اول که  
 هر نطفه در رحم اندازد تربیت زحل باشد و ماه دوم تربیت مشتری و ماه سوم  
 تربیت زحل باشد و ماه چهارم در تربیت زحل باشد و ماه پنجم در تربیت زهر و ماه ششم  
 در تربیت عطارد و ماه هفتم در تربیت قمر و شش ماه که در هفت ماهگی متولد شود

که

در

و عیال و بزرگ شود و اگر در هشت ماهگی متولد شود بقایا بد چرخ که در ماه هشتم  
 تربیت باذن زحل باشد و زحل سرد و خشک و طبیعت مرط دارد و نفس اکبر است و در  
 ماه نهم بیشتر بقایا بد از آنکه در تربیت مشتری باشد و مشتری گرم و تر است و این  
 این طریق که بیان کرده شد حتما در کلام مجید خود فرمود که **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ**  
**مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النَّفْثَةَ عِلْفَةً خَلَقْنَا الْمَلَكَةَ مِنْ نَفْثَةٍ فَخَلَقْنَا**  
**الْمُخْتَلَفَةَ عِلْفَةً فَكَسَبْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَا نَافِثَةً خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَابْنَهُ اللَّهُ أَحْسَنُ**  
**الْعَالَمِينَ** اکنون از این خبر معلوم شد که اصل بدن مردم از خالصات و آن خاک  
 نبات شد و نبات حیوان گشت و آن حیوان غذای انسان شد و آن غذا نطفه  
 و علقه و مضغه شد و نگاه متولد شد بعد از آن تولد بقایا بد **مَوْلَاكَ** اکنون  
 بدان ای طالب الحق که از چند هزار خاک بگذشت پیش نبات نشود و از چند هزار  
 خاک بگذشت پیش نبات نشود و از چند هزار نبات از اختیار و از اثر او اندکی جزو  
 حیوان و از چندین هزار از نطفه یکی بر جم غفله کند و از چندین هزار نطفه  
 بر جم غفله یکی متولد شود و یکی بقایا بد و از چندین هزار بقایا بد یکی اسلاف  
 او گردد و از چندین هزار سلمان یکی ایمان او گردد و از چندین هزار ایمان او روحی که  
 طالب باشد و از چندین طالب یکی سالک باشد و از چندین سالک یکی اهل  
 باشد و مقصود از جمله موجودات آن یک شخص باشد و باقی همه وجودات باشد  
 و مختصان گشته اند **فَرَقَ** نخستین نطفه بایست شهادت قوی خویشین را بپایان مدله  
 در صد هزار سال پیوسته در هر روز از انسان عشق بدیشان ستان **سَالِحًا** یا  
 که نایب پنبه دان از آب و گل **حَدِثَ** احواله کرد یا سید را گشت **سَالِحًا** یا بد  
 که نایب سنگ اصل زلفاب **اعل** کرد و در بدخشان با عقیق اندرین **مَوْلَاكَ** **کَرِيمًا**  
 حال چون بداند معلوم کردی معاد نیز معلوم شد بحکم **كُلُّ شَيْءٍ رَاجِعٌ إِلَى اللَّهِ** پس  
 اگر شخصی خواهد که بعد از خود عود کند مشاوری باشد چه چون منازل معاد را

سعد اکبر است  
 بزواج حیات که کم  
 و راستی

خلق کردن آغاز کند خود را پیش از پیری دانند که کحل بود و پیش از هر چه می بود  
 و پیش از آن مضغه بود و پیش از آن علقه بود و پیش از آن نطفه بود و پیش از آن تخمدان  
 مادر پدید آمده یا حیوانی یا نباتی و پیش از آن اجزای عناصر بود و پیش از آن جسم  
 مطلق بود و پیش از آن طبیعت مطلق بود و چون سالک بدیهه ها بیان اجسام را  
 داشت بفاهها خواهد رسید و دیگر بدیهه ها که در آدم با عالم برابر است تن مشابه چون  
 است و مشابه انسان است و مشابه انسان است که زمانست و مشابه انسان است که مکانست  
 پس در این سال بجهت اسان طالب تشبیهات را بعد از بیان یکم اول مشابهت  
 بدن با این است که در زمین که همه است و در بدن آدمی استخوان است و در زمین  
 درختان است مثلاً در بدن آدمی موی موی سر و موی ریش است و در زمین  
 نباتات خرم بسیار است و موهای ندام مانند او باشد و مجموع زمین هفت  
 اقلیم است در بدن انسان نیز هفت اعضاء در بدن سر و دست و پست و شکم و  
 پای و در زمین که در آن بسیار است در بدن آدمی عطش بجای آب باشد و در زمین  
 جرمهای آب روان و چشم و فاست در بدن آدمی که در او دهانست و چشمها  
 عالم بعضی شود و بعضی شیرین و بعضی خوش و بعضی ناخوش است در بدن آدمی نیز  
 چشم که در بدن آدمی چشم شیرین و چشم پانی ناخوش و چشم در بدن ناخوش است چشم  
 گوش بدن سبب ناخوش است اگر مردم در خواب باشند و حشرات ناخوشند و در گوش  
 روند و ناخوش حشرات ایشان برسد ازان باز گردند و مردم را هلاک نکنند اما چشم  
 چشم ازان سبب شود است که چشم مردم می بیند است و پیری ناک باطل می شود پس  
 چشم چشم را شود اگر در ازان نماند و روشن باشد و چشم در بدن بدن سبب خوش است  
 ناخوش خایقه در ازان در ازان باشد و چشم در بدن ناخوش است ناخوش خایقه خوش  
 لذت باید و غرق کند میان بری خوش و ناخوش و در زمین این چشمها حکایت الهی  
 بسیار است اما مشابهت تن آدمی با قیاس است که در فلك در ازان در برج است و در زمین

آدمی نیز و چشم و در گوش و در سوزن و در بینی و در دهان و در پستان و ناف و در  
 و در فلك نیست و هشت نزل است از منازل چون شریفین و یطین و غیر هم و در  
 تن آدمی نیز نیست و هشت عصب است چنانچه مجموع فلك سیصد و شصت و چهار  
 است و در تن آدمی سیصد و شصت و یک است و چنانچه در فلك هفت که گشت  
 در تن آدمی نیز هفت اعضاء در تن آدمی و چنانکه در فلك که یک ثابت بسیار است  
 در تن آدمی نیز قوت های طبیعی و غیر طبیعی بسیار است چون جاذبه و ماسکه و غیر  
 و چنانکه انزال و بر عناصر و در محیط بدن نیز محیط است بر خلاط اربعه یعنی صفرا  
 و سودا و خون و بلغم و غیر ازان مشابهت بسیار است که لایق این خصوص نیست اما مشابهت  
 تن با سال انسان است که سال در ازان ماه است در تن آدمی نیز در ازان ماه است و سال  
 در چهار فصل است در تن آدمی نیز چهار چیز اصل است و سال مستقر است بر هفت  
 و تن آدمی نیز مستقر است بر هفت اعضاء و نیز که در ازان سال سیصد و شصت  
 و در ازان رگهای مردم نیز سیصد و شصت است و مشابهت دیگر بسیار است اما مشابهت  
 تن با شهر انشک در شهر اول پادشاه است و بعد از آن وزیر و بعد از آن شعله  
 و بعد از آن خراج خرام و بعد از آن رعیت و صنایع چون طباع و نقاب و غیر و پادشاه  
 را خراج باشد و در سالان و مکان و جاسوسان اکنون که می بینم تن مانند شهر است  
 و روح در ازان پادشاه و عقل وزیر و شهنشاه خراج خرام و غضب شهنشاه و قوت های دیگر  
 هر یک مشابهت صنایع است و آلات و دیگر مانند در چنانکه هاد و طباع و نقاب  
 نقاب و همچنین چشمها و گوشها مشابهت جاسوسانند که از اطراف و جانب چنانچه  
 خبر های می رسانند و قوت های دیگر که یاد کردیم هر یک مشابهت صنعت گریند چون  
 حاد و نجار و غیر هم و مشابهت های فراوان است اما اینجا انقدر کافی است و چون  
 مشابهت بدن با عالم اجسام و مقابله آن معلوم شد اکنون بدانند که در این صفتهاست  
 که حقیقت بدان صفتها موصوف است چنانکه عالم پست و شرف و کبر و خوار و نادر و مستکم

وایک در این صفات محتاج بالافت و حقیقت آن در محتاج بالافت نیست و همچنانکه تا  
 اراده مردم نباشد نبات حرکت نکند و پا نزد دوست نکند و چشم نبیند و هر چه  
 تا اراده حقیقت آن در محتاج بالافت حرکت نکند و عناصر حرکت نشود و موالید  
 موجود نشود و حضرت عیسی علیه السلام از این معنی خبر داده تَخْلُقُوا بِالْإِثْلَاقِ و الله و انصفا  
 یصفایه و با مثال تمامی بیان کنیم اکنون بدانکه غریبان را ندان حقیقتات روح  
 در بدن مثلاً اگر چه اشیای بیرونی را از او روح میدن و برسد تا دل و کما  
 و بهمان در حرکت او در آنکه در کما انکشاف او در حرکت او در آنکه انکشاف او در حرکت او  
 در حرکت او در آنکه انکشاف او در حرکت او در آنکه انکشاف او در حرکت او در آنکه انکشاف او  
 چنین حقیقت آن در محتاج بالافت خواهد که در غایت چیزی پیدا شود اول اراده او بر عرش  
 رسد و ان عرش بدانکه از آنکه انکشاف او در حرکت او در آنکه انکشاف او در حرکت او در آنکه انکشاف او  
 انچه از او در حقیقت آن در محتاج بالافت خواهد که در غایت چیزی پیدا شود اول اراده او بر عرش  
 در این مثال او در حقیقت آن در محتاج بالافت خواهد که در غایت چیزی پیدا شود اول اراده او بر عرش  
 ملائکه و انکشاف او در حقیقت آن در محتاج بالافت خواهد که در غایت چیزی پیدا شود اول اراده او بر عرش  
 بجای خطوط و دیگر بدانکه مجموع عالم بعضی ظاهر است و بعضی باطنی انچه ظاهر است  
 از عالم افلاک است و عناصر و موالید و انچه باطنی است از عالم نفوس است و عقول  
 و ارواح و در اوی نیز ظاهر و باطن هست و ظاهر چون بدن او و باطن فدا نهایی  
 اندک اشیا کنده مثلاً قوه بینائی و شنوائی و کویائی و غیره انچه حقیقت آن در محتاج بالافت  
فَوَدَّ سَمْعُكَ فِي الْإِنْفِ وَ فِي الْقَبْرِ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمُ أَتَى الْحَقُّ مِنْ عَمْرِو  
رَأَى إِذَا آتَى عَالَمٌ ظَاهِرٌ لَيْسَ بَعْضُ عَالَمِ الْجَسَامِ وَ لَمْ يَدْرِكْ نَفْسَ عَالَمِ الْبَاطِنِ یعنی  
 اروض و ادیات نیز محققان در ایات که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ اینست أَتَبَيَّنَ لَكُمْ آيَاتُ بَيِّنَاتٍ  
 مانع و انچه همان ایات از میان کنیم در عالم ظاهر و در عالم باطنی و عالم ظاهر را ملک  
 خواهیم و عالم باطنی را ملکوتی اکنون بدانکه این ایات که در این ملک است از آنکه

انکه  
 انکه

انکه است و چهار عناصر و یکی دیگر انسان و یکی حیوان و یکی نبات و دیگر معادن  
 این ایات است و در عالم ملک و هر چنین ایات ملک یکی از آن جمله نفس کل است و او  
 ملکوتی افلاک است و چهار ملک و قریب اند چون جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و  
 اسرافیل و انچه از ملکوت عناصرند و ملکوت انسان نفس او است و انچه موالید  
 ملکوتی است انفس ایشان است و ملکوتی از در ملکوت عالم تمامی این است که بیان  
 کرده شد و چون گفته بودیم آدم نخواست از عالم موجود است تا از این ایات ظاهر است  
 و باطنی و در عالم تمامی اکنون بدانکه این ایات ظاهری و در کوشش است و در چشم و در  
 پنی و یکسان و دوست و این در ایات بجای افلاک و عناصر و موالید است چنانکه  
 بیان کردیم امانت ایات باطنی و قوه شنوائی و بینائی و کویائی و موالید و نفس  
 فکر و حفظ و هم و خیال است مَوَاقِفُ كَوْنِيَّةٌ ایست در ایات ظاهری و باطنی آدم که  
 بیان کرده شد اکنون عالم ظاهر است افاق برین که گوئیم و عالم باطنی نفس برین است  
 ظاهر آدم را افاق کوچک و باطن آدم را نفس که چاک و بعد از این ایات افاق بزرگ  
 بافاق کوچک مطابق کنیم ظاهر و باطنی شوند انگاه تمامی معلوم شود که در حقیقت  
 غایت اما کوچک حقیقت آدم است اما بزرگ انگاه از عالم کثر و عالم وحدت  
 و سیم و معنی این ناید که فرمود است قَوْلُهُ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ  
وَهُوَ كُلُّ شَيْءٍ عَالَمٌ بِمُحَقِّقَاتِ حَقِّهِ بِدِينِ قَامِ رَسِيدِ اند که در این جهان جلایه  
 حقیقت و برین است بَيْنَ در کس و روح و صورت و دست و پیر و هر چه که او نشان  
 هستی دارد یا بر تو نرود یا او است بَيْنَ اکنون بدانکه بجای افلاک و عناصر  
 روح حقیقت ظاهر است و در وجود آدم چنانکه کوش بجای افلاک است و چشم بجای آتش  
 و پنی بجای هوا و دهان بجای آب و دست بجای خاک و این شایسته دلیل بسیار  
 و از آن دلایل یکی آن است که اگر افلاک نکرده از آب حاصل نشود و اگر کوش که بجای  
 افلاک است نباشد در ذائقه که بجای آب است نظیر حاصل نشود و بیجهت انکه کرات

بالحدوث

و کار از آنکه هر دو معنی که از آنرا مع و درند و در زبان پیرون نیاید بجهت آنست که  
هر که بهی ان زبان که در کوه کشیده اند همان میدانند و آنچه شنیده باشند  
چنانچه فرزند عرب هندی نداند و طفل ترک عرب نداند پس معلوم شد که تا کمال  
سمع در نزد ان زبان بدر نیاید یعنی اگر گوش نباشد سخن نیاشد و هم چنین اگر  
افلاک نباشد نبات بکمال نرسد هم چنین اگر چشم نباشد از دور دست کتابت  
نیاید و این خود در غایت ظهور است پس در این عالم نیز با واسطه افلاک از باب  
حیوانات شود و نبات با واسطه افلاک از باب حیوانات شود و نبات با واسطه افلاک  
رسد و این حالت میانی خواهد بود هم چنین در عالم کوچک نیز با واسطه سمع و غیر قیو  
لس و منطق کتابت حاصل شود و این نیز میانی خواهد بود که اگر بینی نباشد نفس  
ننوان داد و این آلات میسر تر کرد پس بدین برهان ظاهر شد که گوش بجای  
چشم بجای آتش و بینی بجای هولو و لویه بجای خاک اکنون بدانکه بجای عدد که  
متره معادن چنانکه عدد از عدد ها کمتر است انسان نیز نسبت با سایر حیوانات  
کمتر است و حیوانات از نبات کمتر است و چنانچه صد ها کمتر است نبات از فلان  
کمتر است و عدد در فلان زیاد از صد است هم چنین معادن زیاد از نبات است و صد  
زیاده از د است هم چنین نبات زیاد از حیوانات و ده زیاده از حیوان است  
و ده زیاده از یک است هم چنین حیوانات زیاد از انسانست پس معلوم شد که  
الایات در عالم بزرگ مطابق ادایات کوچک است و بحقیقت این عالم کوچک نسخه  
عالم بزرگ است چنانکه تقدیر کرده شد و هم چنین تا که بجای عدد یکست حفظ  
بجای عدد ده و منطق بجای عدد صد و کتابت بجای عدد هزار بجهت آنکه چون  
چیز را در فکر وجود پیدا شود آن چیز را چندان بقا نباشد و چون حفظ صدان  
چیز را وجود بقا در چندان شود و چون منطق رسد وجود او صد چندان شود و  
چون بکتابت رسد وجود او هزار چندان شود که در آن گریه و هم چنین منطق

جای جبرئیل است و کار جبرئیل وحی آورد دست و منطق نیز از هر عالم باطن خبر میداد  
و قیوم کتابت بجای عزرائیل است و کار عزرائیل آن است که روح از بدن جدا میکند و  
قوة کتابت نیز معنی را از لفظ جدا می کند و بصورت و لفظ آن معنی را بدیگری میرساند  
و کتابت و حفظ بجای میکائیل است که حساب از انرا بر افعال و می کند و فکر بجای  
اسرافیل است و کار اسرافیل آنست که مردم را در امور و خواص و در پیدا نا از اموات قیوم  
سبزانند و فکر نیز در مقدمات تصرف میکند و نتیجه بر می آید و آنچه بنظر  
حقیر و ثواب هر سید است مطابق کردن عالی یا یکدیگر که بنای مابین اخصا است  
و اگر میخواهیم هر کوفی کنیم شاید معین کار است بهر سید بنا بر این هرین قدر کافی است  
پس چون خود داشتی خدا را شناخته بصدای قول رسول الله من عرف نفسه  
عرف ربه **شعر** آنچه ذاتی آنچه کوفی آن قوی خوش داشت اس صد  
چندان قوی تو بد و شناس او را می بخود راه و خیز و بد و زنجیر  
و اصفا را و صفا و در حق نیست لایق هر مرد هر نام نیست هم خلق از وی غیالی  
پیش نیست ز و بر دان بر عالمی پیش نیست که غایت نیک و کرد گفتارند هر چه زو کنند  
از خود گفته اند زو نشان جز بی نشانی کس نیافت جان جز بی نشانی کس نیافت  
هم کس را نفس نشد از اسرار او نیست کار هر کس کالی کار او کس نداند که یکدگر تمام  
چند کوفی چند پرسی و السلام **در**م از اصول دین بتو نیست یعنی باید دانست و اعتقاد  
کرد که خداوند صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاد و آخری پیغمبر ما است بود که محمد  
مصلحی باشد و چون او آمد دین پیغمبران دیگر منسوخ و مزلزله کرد و دیگر از اصول  
دین معاد است و ان با این معنی که بعد از مردن زین خواهی شد و صاحب ترا کار کان خواهند  
سجده و بعضی اعتقاد به ابد جخلق ندارد و میگویند حشر و نشر و برزخی نیست اگر چه  
خداوند با دلیلی و قرائن خبر داده و پیغمبر پیغام رسانیدن و بر هر راجع است و بر هر  
و از حدیثی در این مختصر نقل میکنم تا خاطر نشان شما باشد و ان اینست که چون فاطمه



بکن آنچه میخواست **فرمود** و نزل غنیمت دان **اندر** که بتوان **حاصل** از غنای خویش **یک**  
 دست اگر دان **پس** فایسل بوسه و شیطان رفت و سنگ بسیار بر تنش برداشت  
 آورد و بوقوع هر چه تمام تر بر سر او نهد و او را شهید کرد و این اول قتل بود که بنی آدم  
 پیدا شد پس نفس برادر را بدوش کشید و سرش را در دوزخ کرد و کشید و میگردانید  
 که او را چنانکه اهل آله را میخواستند تبارک و تعالی از راهی که ستار العیوب و غضو  
 سرش بر بندگان خود بیش تر از همه کس است و در غلظت بخت یکدیگر بر آن بخت  
 یکی از آنها دیگر را کشت و با آنها خود زین را حصر کرد و او را در خاک پنهان کرد  
 فایسل همین که این را دید با خود گفت یا قلی **ان** اگر تو مثل هذا **فرمود** ای و  
 برقی که فایض تر از این کاف پس سرش را کند و برادر خود را در دوزخ کرد و از پکار خود  
 رفت چند یک گذشت جناب ادم از جگر کشت و ضاع عالم را دیگر کوفت دید خواطرش  
 مشوش شد که ای آنچه واقع شده است و بدست فایض خشک شده و بر لب درختان را  
 زرد دید دانست که واقع روی داده پس چون بنزد خود رسید فایسل را دید و  
 فایسل را ندید و فایسل پرسید ای فایض نه فایسل را هر کوی فایسل را درختش شد گفت  
 ای پدر هر که فایسل را این سرور کرده که او را از من میخواهی ادم دانست که او را کشته  
 پس وارد خانه کردید و برخواست رفت کردش کرد تا آنکه فایسل را پیدا کرد و خاک  
 را از رویش دور کرد و نظرش بر فرقش شکافته و کوبید فایسل انفاد یکدیگر زد و  
 پیوسته شد **مترن** **فرمود** ای پادشاه ای دوستان با بخت این دو برادر بودند که  
 از کینه و حسد بقتل یکدیگر را خواستند و برادر بزرگتر برادر کوچکتر را بقتل  
 رسانید و برادر دیگر هم را بقتل رسانید که از فطرتی که با یکدیگر داشتند بر یکدیگر  
 را خواستند تا با یکدیگر از این دو برادر که آمدند حسین و عباس پس از آن علی بن ابی طالب  
 حال که مقابل با آنها رسید و کل نیز از این دو برادر که خواستار بشو آنچه میخواستند  
 زد و کوبید و در روز چنانکه قتال واقع گردید برادر امام حسین و عباس یکدیگر نفع

فرمود

برادران آمدند و جنات کردند عباس شهید شد اما حسین عباس را بسیار دوست میداشت  
 و جناب عباس از فطرتی که با برادرش حضرت امام حسین داشت لحظه ارم انصر ترا بسیار  
 نگاه میداشت از آنجمله هرگز نشد که در حضور این امام نباشند هرگز نشد که از اخبار  
 برادر و خطاب کنند هیچ مان بزرگوار را افلا صولی خطاب میکرد و میگردانید و میخواست  
 که شمر را بدو را بفرستد گفت ای عباس دست از برادر من حسین بردار عباس گفت  
 ای عمر بن عبد مناف قطع الله لسانک من برادر حسین نیمه من غلام و نوکر حسینم خلاصه در دوزخ  
 عاشوراء هر وقت میل من نزد سید الشهدا اگر خست میزد آنرا بگیرد و بیاضش را  
 فایض کرد و حضرت امام از غش نمیدادند و میفرمودند برادر عباس از رفتن تو کمر من  
 میشکند تا وقتی که همه جوانان و یاران و برادران این جناب شهید شدند جناب عباس  
 آمد خدمت برادر عرض کرد **مترن** موسی قربان شدن تو در یک شده **مترن** میتوانم  
 شما در بر من شد **فرمود** ای امام جان حال از من بد نام و من جان خود را بگذارم که حضرت  
 امام حسین برخواست دست زد بر کمر عباس و او را در صورتش را بر روی فرموده  
 عباس **ترک** جانای با رخا شکست **فرمود** ای تو یکم زین کاف مشکل است  
 حضرت عباس الخا ح بسیار نمود حضرت امام فرمودند برادر عباس حال که شوقش  
 بر برادری بنا با هم میدان برویم که اگر کشته شویم هر دو کشته شویم و اگر بر گردیم با هم  
 بر گردیم پس دست او را گرفته بر روی خیمه ها آمدند و فریاد کردند بیایند ای اهل بیت  
 من بیایند هذا فراقی بیني و بینکم علیا جناب زینب خواند و میفرمودند دیدم برادر من  
 که بر کمرش را گرفته از خیمه پیروان و دیدم نظر کرده دست در کمرش برادرش عباس  
 نموده و مثل ابروهای که به میکند میگوید عرض کردم برادر حسین چه اراده دارد  
 فرمودند زینب بر واسطه از برادر باور میفرماید زینب در خیمه اسلحه از برای برادر من  
 آوردهم حسین عمامه خود را بر سر عباس گذارد و عمامه پیغمبر را بر سر خود بست و  
 خواهر برادر عباس میاید کرد و ذوالفقار علی را بر کمر خود آویخت و بر خود را بر پشت

عباس را بر که خود او بخت سپر خویهر بر پشت عباس انداخت سپر خرم را بر کف عباس  
خود استوار کرد **مثنوی گوید** حال عیال بر در غیمه ایستاده اند تا شای سلاطین و شیدان  
این دو برادر را میبختد اما ازین بخت خواران هم نظر میکرد بکوفت بطلاقت اما ای  
مولایمان میدانید چه وقت و قیامت که امام السعد سید الشیخ را غم شد و کفن بکردن عباس  
انداخت و نیک خرم زد و برادر چنان **مثنوی** کفن میوش بقریان تند و بالا لایت کفن میوش بقریان  
روی زیبات پس عیال او طالع کردند چندان که از غم دور شدند و دیدند  
زینب خاتون بان در غم میگوید **مثنوی** ایسر یکسان داد از جنک برادر دادو  
بیداد از جنک با بال بران نظری نیست ترا بر غریبان گذری نیست ترا در دولت  
می بکنند ناله اثر از وفاداری نیست ترا بر کشید و او را داخل خیمه کردند و در و را  
شدند **مثنوی** غلام ظلم شد ندان چنان پس مطلع نوین عباس و حسین آن برادر  
هم جوهر کردگان این برادر با برادر و ابرو وار **مثنوی** میگردانید بودم تا شای  
کردم صفهای لشکر گران را راست بود سران هم جابر جعفر گرفته بودند بگریه  
دیدم همه در ایشان افتاد و غوغای عظیمی برپا شد دیدم عباس علم برد و ش حسین  
از عقب با شمشیر بر سر و میاید از جا و برادر و از و بنال شاه **مثنوی** ای دیدن پستان  
ماه این سعد فریاد کرد و سنگ تمام **مثنوی** مادر هانسان بختیان بنشیند که کفیل از این  
قوم میدان ما باید کار بر ماتک بود الحال رویشان ریشد روی عباس و حسین  
بیکر تبه میدان فامانند دیاری از با باقی نخواستند که داشت کشند ابرو چو کرم گفتند که  
دو نصف شود نصفی از ناله بگریه نصف دیگر افتاد بر جنک کیند که میاید از و  
برادر بر ایند ایند بگریه بگریه لشکر از جا آمدند **مثنوی** کوف و شای هم بر سر شد  
جمله و بر وسط پهن شدند اولان هادی از نجات **مثنوی** که دلسد و در کردند از و  
بعد از آن دست ستم از خسته **مثنوی** هر دو را از غم جدا انداختند هر یک از یک تاش که چو  
غیر و بر کشید در بر کجاک دست و تیغ این بر برین افتاد **مثنوی** زان بر لاله در کجاک انداخته

و از او

و از او

این دریدی هم شیر باند کرد **مثنوی** ان خبر لساگر نفع جان گذرد نان و شیر نریدشت کربلا  
عشر گری عیان شد بر و **مثنوی** از این طیف غلامه ناس حضرت عباس لشکر الخناس را نمایند  
که باس از هم میدرد یزد و میبکشت میان دخت و متصل میبکشت آنان امیر المومنین  
آنان **مثنوی** ان العرب آنان از غیظ البلیغ از این طیف جناب حسین جنک میگرد **مثنوی** هر طرف  
که جوشید و ریزد و کردی **مثنوی** ز و ز جوشید و عافا و ریدی چنان علانیه سر کین چون  
اعلان داد که جنک خیر و صیفین بدر پختی ماند **مثنوی** اما جناب سید الشیخ را قدری جناب  
میگردد دست نگاه میدارد میبیند عباس جنک میکند و توفش زیاد میشد عباس نظر  
کرد میدرد برادرش جنک میکند شوقش زیاد میشد جنک میکرد جنک مغلوب میشد  
دیگر عباس حسین را ندید بگریه نظر کرد دید علم عباس سر بکون کرد **مثنوی** **مثنوی** **مثنوی**  
حال مجرای که علم عباس خوابیده بود و الله ابا الفضل ابو العراف است یک از برایش  
بکشی اگر دظلمه دست نهاده و دجالین تراد سبکی و خواهد کرد و جوشان بود که عبا  
بکشد علم بر پا داشت با دست چپ جنک میگرد در لجا غفل بود گفت تکیه بر  
غفل طرد جنک میگویم نا از عقب صدمه وارد میاید چون تکیه غفل داد تو فلان از قی  
در پشت غفل کین کرد بود بر آمد و نه برقی بر دست استلقاب زد علم سر کین کرد  
با دست چپ جنک میگرد ناگاه ظالمی دیگر که ابرو که بن طفیل میبکشد **مثنوی** **مثنوی**  
دست ستم ان بود زاده میاید **مثنوی** تکیه تیغ و دست چپش بخالد افتاد **مثنوی** امام که بمطال  
و هاد بر بود و غم بسیار و خراجت پشمار بریدن آن بر کور رسید بود و غم شمشیر  
بالا افتد شمشیر فراغ تیر بر روی بر جراحت سنان بجای سنان آنابیر از جراحت  
نشان هفاد و غم و برایت طوفان البکا که از جلا نعل میبکشد و بغیر از و دیگر  
کی متوجه شد و نوشدار است در اوقات هفاد و و غم نمایان داشت که کبابه از هفاد  
دو نفر اعصاب و انصار و اقوام و بنی اتمام بود ناگاه او را استغاثه برادرش رسید  
چون هر طرف نظر کرد عباس را ندید قلبش کمر آمد بر خود را بر سرش عباس را

دید که عباس از دنیا رفته حضرت اسدی از دل پرده برداشته و دست بر سر گرفت  
و با فغانی فرمود الا انک نهی یعنی حال پشتم شکست **شکو** بگرفت چه جان  
تشنه در لغوش بگرفت چنانکه رفت از هوش نالید که ای برادر من وی پشته  
پناه لشکر من از دار فنا چو رخت بستی بالله که مرا شکستی بخیز که بی تو غمناک  
غیر از تو بگذری ندانم **بجای پشته شکست** **کون** **لا اله الا الله** علی القوم الظالمین  
**مخالفین** **یوالت پیغمبر** **از انجیل** **جید** **در فتنه** **شاه** **بیت** **اینها** **و کلمات** **و با انوار**  
چون زده سوم خادنه در دست کارونار بر نخل عزان جهان کلمه گذار  
هر سوخت کشته غمخوار کلشن سینه بر باد فتنه رفت بتاراج سر و سر کار  
هر پیر سپید کلشن کلشن دین شد از غزلان ظلم بخار اجل و دوچار  
امد برای پرش خوار کشکان سلطان دین بعد که ناچشم اشکبار  
بر هر طرف که گردن نظران شد انعام دید اندران زمین بلا خیز نشد بار  
انفاده کل رغان هم کلا کو گفت غماید تو غطان هم میدی بی ناله  
از خون زخم چندان ماصود صحرای فتنه که شد یکبار لاله دار  
بر هر شصید غمخوار غمخوار زبون دل میگردانهای چکر سوز بر سر ار  
**شاه** **یک** **ای** **دوستان** **مقدم** **دور** **و فتنه** **که** **حضرت** **امام** **حسین** **بی** **بار** **و باور** **آمدند**  
بر سر اجساد شهدای یک دای بوسید و میبوسید و میگفت آمد بدرخام حرم  
متحیر که چه کند زیاری و نیایری در غیاسی نه علی اکبری تحفه عنان جهان فتنه  
میگشاید تعلق ایوی خیمه گاه شوق شهداوش نازبان بر مرکب جمل و زرد و زرق  
دانش عنان تعطیل یافته در افعال عقل و عشقش با او کشت کوفی داشت **شکو**  
عشق کشتا جهد کن بر لاله تشنه در کده از هر چه خلق غیر تو عاشقان را سر و سامان بخار  
باز و فرزند و طایف و طایفه عشقش با او کشت **عقل** **کشت** **عشق** **با او** **کشت** **عقل** **کشت** **عشق** **با او** **کشت**  
این زنان زخم بر پهن رسد این دل افکار در جوی ناله این تعلق از تعلقها جداست

شکو

حبیب و خالق خدایت عشق کشتا شو این جوش و خروش عقل کشتا کرد کار آن خوش  
عشق کشتا از سر و از جان کز عقل کشتا مشکل است آن کز عشق کشتا زود تر و سبب  
عشق کشتا هست تر و زیاده **عشق** **کشتا** **زود** **تر** **و سبب** **عشق** **کشتا** **زود** **تر** **و سبب**  
آخر عشقش شد بر فتنه رفت و گفت انا الیه الرجوع از امام محمد باقر نقلست  
که فرمودند در شرح عود روزی سه بار که رسول خدا در کفار متبرک منصف علی بود  
و مهاجر و انصار در منزل فیوض سید المرسلین مجتمع بودند در آن هنگام پیغمبر و کس  
حیدر نبود فرمود یا ای قول میکنی وصیت مرا بخامیای و عهد های مرا بفرستی  
عمر کردی یا رسول الله و در کردی بعد از آن که رفت رقت بهوش شد پس رسول  
فرمودند که ای بادل برو و بیاور بهشیر و خور و زن و آب و نان و نار که در ایام  
فغان و هنگام عبادت بر شکم بستم چون بادل فغانم بفرموده آن حبیب ملک عالم قیام  
نمود پس انگشتی را از انگشت خود باز کرده فرمود این اسباب خاصه من بقی تعلق  
دارم یا علی بر این چیزها و بینه بخانه خود که هیچ کس را بعد از من در این امور باقی  
و ضایقه نیاید منرضی علی آن چیزهای متبرک را بر سر و دین مالید و حضور به ظاهر  
و انصار و دوستان خود برد و با وجود این بعد از پیغمبر چشم از آن و ناک آن بر رویان نکرد  
روزی بر سر و ناک تراغ میکردند **شکو** **کرم** چنانچه انجیل برین عبدالله انصاری روایت  
که روزی دیدم عباس نزد ایبره و مؤمنان و پیشوای عقیدان آمد و ادعای ولایت حضرت  
رسول خدا را از شاه اولیا نمود و انجیل در جواب عباس فرمود ای عباس حضرت خاتم النبیا  
چیزی نبود نیست که ترا از ان ضایع باشد و بولایت میری و چیزی که هست شتر  
شهبان و شمشیر و الفشار و عامر و بنای و زور و بر و انقباض و من و حال ما  
بزرگ تر دایم از آنکه چیزی طلب کنی که از ان تو نباشد عباس گفت ترا از این چنان نیست  
مگر آنکه بیانی مسجد برویم و احوال خود را از جمعی شرح دهیم و نیز آن بزرگوار پس آن  
حضرت با عباس مسجد افتاد انگاه در میان ناس فرمودند تا شمشیر و عامر و زور

و شتر و اسب را حاضر کرد پس عباس فرمودند که ترا بخوار سازم هر کدام از اینها را که میخواهی  
بر داری اگر بر داری و متصرف شوی از آن تو باشد و ما لکن قبول نمیکنیم و اگر چیزی از آنها  
نخواهی برداشتن از این حق نیست عباس قبول کرد پس ابو موسی آن روز را در روی  
پوشانیدند و فرمودند بر خیز هر چند خواست بر خیز و نتوانست پس فرمود از برش بکشد  
و عمار را بر سرش گذاردند و فرمودند ای عمر بر کوه بر خیز از جای خود باز عباس خواست  
خود را حرکت دهد نتوانست عمار از سرش برداشتند و ذوالفقار را بر کمرش بستند و  
فرمودند ای عمر بر کوه بر خیز نتوانست پس ذوالفقار را از کمرش باز کردند و فرمودند  
ای عمر اینک شتر رسول الله بر در مسجد ایستاده بر او اگر میتوانی بر او سوار شو عباس پرش  
آمد و هر چه از او بود گفت ای عباس علی ترا در آن چیز ها بپذیرد متوجه باش که در شتر  
ترا فریبید و چون پای در رکاب او میبندد غافل بخوان **اِنَّ اللَّهَ بِمُسْلِمِ الْغَوَاةِ**  
**اَلَا كُنَّا لَنُرَوِّدُكَ اِلَيْهِمْ** شتر عباس و کسانیکه با او بودند دیدند که عباس را که هر کس  
هیچ کس چنین بانگی نشنیده بود مردم آن جمعه را که عباس را سوار کردند و شتر را نگاه داشتند  
نتوانستند پس حضرت ابو المونیین روز را بجزورت تمام حسن پوشانیدند و شتر و عمار  
را با و داد عمار را بر سر کلاه و شمشیر را بر کمر بست حضرت فرمودند بر خیز و بخواست و در  
خرامه بد آمد یا حسن **اَلَا كَرِهَ لَكُمْ** که هر کس که رفت است سر و خرم آنان را  
پس ایام حسین پیش آمد و آنها را بر تن بیاراست و فاشد و او را بپوشید **اَلَا كَرِهَ لَكُمْ** باغبان  
که بیند آن رفتار سر و پیرون کند زیادتش بر آنجناب خود برخواست و فاشد و آنها را  
بیاراست و شتر را بپایه که هر کس نشیند بودند خواند جابر که در چون شتر صدای  
روی افرازیست ابو سنان شنید خاضع و قایل نیز آنجناب آمد و خرابان حضرت پای  
مبارک را در رکاب او رجه سوار شد و فرمود آمد و بجای خویش بنایند و شتر را بپایه  
که و آنچه در خود پوشید و در بان با امام حسن پوشانید شتر را و از داد امام حسن  
نیز پای مبارک را در رکاب نهاد و سوار شد بعد از آن فرمود آمد و بجای خود قرار گرفت پس

در این  
روز

ابو موسی آن روز پای مبارک بشاه شیبان نمود و فرمود نور دیدن چنان کن که من و  
برادرت کردیم آنحضرت نیز پای سعادت در رکاب کرد و سوار شد و خالق که در سر  
مبارک پوشید و شمشیر بر کمر و عمار پیش او بر سر بست بود **سَوَّلَ اللَّهُ** اما صاحب  
جامع الاسلام بدین طریق نقل کرده که بعد از وفات سید اینها آنجناب بایکدیگر در  
مقام اتفاق برآمدند و بعد از قیام نمودند عباس که عمر پیغمبر بود گفت که من بخلاف  
اولیایم و ابوبکر گفت اجماع امت باین است بجهت آنکه با او بیعت کرده بودند و تفرقه  
که ابو المونیین و وصی بلا فضل است از رسولین بود بوضیعت حضرت رسول قیام نمود  
با آنجناب بمقام منارعت بر نیامد و محفل و ظلمهای صریح ایشان نموده و در محفل خانه  
عبادت مزروعی و بطاعت حضرت است قبول شد بعضی از اسباب جناب پیغمبر بودند  
شمشیر و زین و اسب و کلام الله که در حضور پیغمبر نوشته شده بود و زین و جناب  
بود و زین و طاعت مخالفان مانند ابوبکر و عباس و عمر خطاب و عثمان و معاویه و  
طلحه و زبیر و خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف و ابوجریج و انس بن مالک  
و ابی بن کعب و ابی سعید خدری و دیگر انصاری و سایر مخالفان در مسجد جمع شدند  
و کسی را بطلب جناب مرتضی علیه فرستادند چون خبر بد آنجناب رسید برخواست با اتفاق  
حسین و حسن و محمد باقر و عوف و عباس و عبدالرحمن و سلمان و قنبر و مصیر  
و مالک اشتر و ابودرد غفاری و عبد الله انصاری و مقداد و سعد بن معاذ و عبد الله  
ابن مسعود و ابویوب انصاری و ابوعبید ثقفی بجهت تشییع او رفتند و چون آنجناب  
داخل شد مجموع آنجناب برخواستند و از اب اکرام بجای آوردند پس چون حضرت تفرار  
گرفت مخاطبه با او در مقام گفتگو برآمدند و عرض کردند ای شخص سوار معرکه را افشا  
و سر و هدیه تقوی هیچ میدانی که شما را چاره طلب کرده اند فرمود بگوئید  
عمر خطاب علیه السلام و العذاب بر پای خواست گفت ای یزید ان و ابیسانان بدانید  
که امر من آنجناب جمع کردند علی را برای این طلبیدند که چون حضرت رسول خدا

وفات کرد و او قدم نمود بجهیز و تکفین و تدفین آنحضرت مبارکتر کرد و دیگران را داخل  
نماد و در شب دفن کرد و اسبابی که از پیغمبر برات مانده بود خود ضبط کرد اگر آنچه  
از پیغمبر ماند با رثاست تعلق به عباس دارد و اگر بخلافت و نبات است با بویگر میرسد  
که اصحاب او را خلیفه و جانشین پیغمبر میدانند و اول قبول نمودند و بیعت کردند  
و علی نیز باید که خورده ای یکی از اصحاب داند و اسباب پیغمبر را صاحب حق بداند  
حضرت ابو جعفر در آنکه آنچه در خصوص تدفین رسول خدا میگوید بعد از رحلت  
آنحضرت بجهت امانت و طلب ریاست و خلافت با وجود عدم لیاقت چنانکه شایع  
بود که یاد دفن آنحضرت نکردند و سرش جدا از تن بر روی زمین گذاشتند و  
او را بتعویق انداختند تا شام رسید و آنرا در خفتن که اسرع امور است تمام نموده و  
مشغول هرهای نفسانی شود غلبه خواست نفس شامی نگذاشت که لحظه از خفا  
شیطانیه و تسللات نفسانیه خود را باز داشته ساعتی متوجه تغیل و تکفین  
افتاب شود با آنکه اکثر اوقات میدیدند جناب پیغمبر نمازهای پنجگانه را با آخر  
وقت میانداخت و بجهیز آنحضرت مقدم میداشت و در باب اسباب آنحضرت رضایان  
قبول نمی کرد و فقر اختیار کرده بود بلوچین که از وی مانده است اسب و شتر و  
در عیبت و انظار اسباب جهاد است و شما لایق آنجا نیستید هر که بایم مقام پیغمبر  
و خلیفه الله فی الارض است بنقص رسول خدا لایق این اسباب جهاد است پس عباس  
گفت یا علی این اسب و شتر مناسب نیست که ما و تو بایکدیگر منازعه و مجادله کنیم  
بغیر انبار و مناسب وزن و شمشیر حضرت را بیاورند و قوه از ناامین باش و عدل  
و فنند و بیکس و نهاده آنچه سایر اصحاب نمیدانند تو نیز همان کن جناب ابو جعفر  
بنی که آنرا نه ترا و نه بویگر را در برات و در خلافت حق است بلکه برات و خلافت  
حق نیست بنقص عدل و رسول و اولها و مجرم اگر شما را اتقی از جناب خدا و رسول خدا  
باشد بماند تا ما نابع شویم و اگر تیغ و ولایت برات بودی اولاد یعقوب جمله

از

از

پیغمبر بودی و از ایشان غیر از یوسف کسی دیگر پیغمبر نبود و حال آنکه عباس عمر داشت و  
غم نهی است عمر بر او و نه پس اسباب که بر او هم بودی چیزی باو نرسید و خلافت  
حق بر او نبود و بواسطه پیغمبر بودن پیغمبر است و نه بواسطه ولایت بودن بلکه بقول آنکه  
و تقوی رسول بر من رسید و شما را هیچ کلام از علوم عربیه و معجزات و کرامات نصیب  
نیست و با جود ایمان اسباب رسول خدا را نیاورم هر کلام از شما که فایده صاحب شود  
و بر او بر من حقی ندارم **لله** پس بقیه کثرت شاهان جدا **ه** زود اسباب پیغمبر را بیاور  
اسب و شتر و وزن آنرا و وزن **ه** و بیاور و در آنرا مائین **ه** نایبندم گشتن را غلبه شود  
مردم را بکشتن شاهان صاحب شود **ه** هر که بر او در یکی از اسباب او **ه** جمله را بدیدم با و پی کشتن  
پس بر آنست خلع از او **ه** اسب و شتر و وزن مائین **ه** حضرت ابو جعفر فرمودند ای عم  
که عباس دلیر بر خیز و مانند شیر این اسب را بگیر و سوار شو و شتر را بجا بیاور  
و زهر را بپوش عباس برخواست و زن را پوشید و شتر را بجا بیاور که خواست برود و بر لب  
سوار شد و شتر است تمام بر او داشت کی این زن و شتر خواست که بر اسب سوار شود  
شتر را کشید و سر کشی کرده لکه میانداخت و کسی دیگر را از خود نیک داشت پس بخت  
و شتر را بکاشت و در آن زن پیرون کرده بجای خود نشست و بر بالشت گشت آنجا حیدر  
چشم بندی کرد پس روی با بویگر ایتر نمود و گفت یا خلیفه پیغمبر بر خیز و ایتر الکر  
بخوان و در عیوش و شتر و حایل نما و بر اسب سوار شو پس ای بکر برخواست از آنکر  
میفرمودند از در پیوسته و شتر و حایل کرد و خواست از مسجد پیرون و در توانست که قدم بر  
دارد از بس سنگین شدن بود پس پیرون کرد و شتر را از گران نمود سبک کرد و بدو  
شد عمر که تیران افزون خواهد بود **لله** اما از مسجد پیرون آن بد سیر **ه** خواهد رفت و  
ادویه بچند و سر **ه** پس تن پوشید و در آنجناب **ه** بر که او بخت شتر و سر **ه** هر که را  
بر اسب سوار شود اسب تندای کم و دهی باز کرد و پیویان ملعون خدا که بدندان  
کما و او را بسازد عمر از ترس شتر و از هوش رفت اسب از او **ه** گشت پس همچند خواست

که بر خیزد و نخواست که آن جناب او را فرزند و کشید بود که کرم یا صدمه یار بر پست او نهادد اند  
پس هم چنان که خواست بود شمشیر را باز کرده و زود پیر و نون او را نوقت سبک شد برخواست  
بجای خود رفت **نظم** ای دو به یک چنانی بجای خویش با شیر بخیر کردی و بدیست  
شای خویش از دست دیگری چه شکایت کند که سیلی ز دست خویش زنده بر فغانی خویش  
غربت برای غالی سلطان بر خیزد ایله چنان خفتی بر بویای خویش پس جناب و دل برت  
الارباب از آن داد که ای صاحب هر که اراده دارد که اسباب حضرت خواجه کلیدان را متصرف  
شود پیش نیاید و تصرف کند همه را و شودند پیر شاه ولایت علی رضایت و بیای  
زهر که گشاید از زهر باشد بر تن خود پوشید و ضایل کرد اسباب از آن داد دست و پا لاکا  
پیش آمد پای مبارک در بر کتاب نهاد و سوار شد و سوار چوب و راست جولان کرد **نظم**  
**کرم** بلوچین بزرگوار بر خلیفه و معنی و جانین بلا فصل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
جبرئیل بر کتاب حضرت را بوسید جا داشت که از دور و دیوار او را بر آید که توفی خلیفه بر معنی  
و معنی مطلق با علی **نظم** ای بجای پادشاهی است بر بالای تو زینت نایب و بیک از  
کوهر بالایی تو افتاب فتح و اهرم طلوعی میدهد از کلاه خسروی رخسار میدهد  
تو جلوه طایر اقبال کرده کجاء سائبه اندازد فغانی چه کرد و ن سالی تو که بر خیزد  
نایب چشم و چراغ عالم است و نشان بخش چشم اوست خاکبای تو پس از اسب فرود آمد  
و درع از بر پیر و نماند و شمشیر از کمران نمودند و حضرت امام حسن را از او دادند که آن  
فرزند نیکو نهاد بر تو یاد بیاورد که درج پیوستی و منیر حایل کنی و بر اسب جدت سوار شو  
امام حسن پیغمبر و شاهنشاه زمین زین پوشید و شمشیر حایل کرد و سوار شد و در آن وقت  
اسب از هر طرف مثل پدر شاه خیف و دواند چنانکه عید زبانه این پیغمبر خلیفه حضرت  
داد کرد و **نظم** یا حسن **نظم** ای سر که شادند چنان بفرم تو هر که از ای سر با تو  
بیت الهی است در چند نشینم عروم ز اهرام حرم تو هر که شوم هر و بخت تو  
شهنشام از جهت دم بدم تو پس امام حسن از اسب فرود آمد و شمشیر کرد و کون پیر

نظم

نظم

نظم

نظم

از رویکران جناب منتهی علی سید الشهدا امام حسین را طلبیدند و فرمودند ای نویر  
دین چنان کن که من و برادرهت کردیم جناب حسین پیش آمد و درج نویسد شمشیر است بر  
اسب سوار شد و زبانش چشم حصار از این کرد **نظم** ای چنان اصل غلام ابدی است ای  
عبدالله **نظم** توان مهر کرد بخت افتاب از تو توان کل کرد شود غنچه و نه تاب از تو که  
که عشق بد و صدد باذکر دارد و غم امید نماند هیچ ناب از تو همدست غارت شاهان بود  
علاء دل چه جگست است که شد ملک دل خراب از تو عنان صبر شد از کف درین هوا  
که کفر دم بدست پناوی چون کتاب از تو یعنی انکاش ما بودیم در عوای کربلا در کربلا  
ظفر انساب تو و بغیر شهادت فایض میشتیم با حسین **نظم** چه شود چه جز زود من **نظم**  
زیرای خدا کن که اگر کن بظان همه درین بود و آگاه و الله شک نیست که اگر کسی  
ترا با حضور قلب در غریب بخواند و تو در مشرق باشی ای اجواب من برای و بیفزاید او و  
چنانچه در روز عاشورا در بیان صد و پست و دو هزاریدین بودی و در هفتاد و پست  
سلطان تیس قدم بر خیزد و روی او را از جناب شیر میباید ترا بحد و پدر و مادر است  
برادر است که یک طهر حق در آن مجلس غریب خاص صفت کتاب مبعوض از همه استدل  
بوصل بغیرا و اور از کرباب هم غم برهان و غمی بدانش آمد جز غم خود یعنی غم ناپا  
**نظم** ای که خاک را نظر کنیا کنند ایاشود که کشت چشمت ناکند ای دل غافل **نظم**  
عاشی کرد که یار خالش نظر نکرد ایخوای درج نیست و کز نه طیب هست خال و ناز  
بقربان و عاشقات قمر مایه در بد و قابلیت نظافت **نظم** خاکی چون سید الشهدا اسل  
اسب از جولان در اهرام شکاف مانند دریا بر سر از جناب دیدن او تراب باید کرد **نظم**  
**نظم** که کربلا را در دستان او و در دستان او و در دستان او و در دستان او و در دستان او  
پدری داشت و زبانه ای بر روی و در دستان او و در دستان او و در دستان او و در دستان او  
خیانان کربلا از سر وفات جوانان الصلحی غالی و کلان بخت و ابتلا از شکوف  
ریزی کلهای مرقوم عاری ماند تمام باده کشان بزم شهادت انساغ **نظم**

نظم



میکائیل یعنی ایشاه که پاهای او صوفیها میگویند ساقی است که شتابان تسلکاه میروید آدم  
 آمدن یال که کفر زنده سوی بنقوم دین تپاه میروید گفت یعقوب کی ترا یوسف که برین بند  
 سوی چاه میروید گفت عیسی پایی خود سوی دار چون من ای شاه پیکاه میروید خضر گفت  
 دلیل که راهان ظلمات نیست راه میروید زینبا زخمی بر برون او میروید که برادر زخمی  
 کاه میروید غلامین با ضعیف نالی گفت که گریای پدر بخوراه میروید چون ناد کاوید گریه  
 سواد شد ساکن زار دختران شاه نایح دار عمان ذوالجناح را گرفت عرش کوچه بجا میروید  
 بروی که با می گفت **نظر** هوای کیت پدر جان بگویم زار میروید شنیده ام که سر عالم در کوچه  
 مرا این است همین تشکی و غوغا جگری منده سین برین درد و داغ پی پدر میروید ممکن بود  
 خود دست می پدر که راه روی چو جانب میدان میروید میروید نمی توانم اگر چه برین نه میروید  
 توانم اگر که خویش را نشانم برین برون اگر نتوانم برین میروید توانم اگر که برین میروید برین میروید  
 خلاصان نمای نمودن از بنجر توانم اگر که برین میروید چنان هم که در دفع ظلم ناس  
 ول بشیر توانم که التماس کنم انتخاب از ذوالجناح فرود آمدند و از غلوی دادند و از  
 خود نشانیدند دست ملاطفت بر سر و صورت او کشیدند و یک کتبه سکه خزان و تون و جرات  
 معجز از سر کشید صیحه ز و حضرت فرمودند ای نوید یکدیگر را چه میشود عرش کرد ای پیکار  
 بخاطر او رحم کرد و برین از غنا و از خبر و ملک مسلم را بود دادند دخترش را در خاسون  
 نشانیدی دست بر سر و صورتش کشیدی حال معلوم شد که بیک میروید چو جانب  
 ای عبدالله زینب را طلبیدند دست ساکن را بدست خواهر دادند و فرمودند خواهر جان  
 ساکن را بگویم و در ترا بخدا گویم با زبان حال فرمودند **نظر** که غم خواهر الهم جان تو  
 دختر بتریم اینجا چه بشام و چه مدینه میگویم تو رغایت ساکن را مکان جعفر ابرویش  
 سلی نزد که برویش مکاندار که چون امیر کشته در کردن او غم زخمی مکاندار  
 کنند شتر سوارش همچون امیری زنگارش که میگویند که این کین زاست که بخدا  
 قسم عز زاست ای زافروند و بر دیگر اهل حرم را و طبع کردند و سوار شدند و انتخاب

هرن کرد و جلوسه رکاب نهاد چو شوقش بکرم کردن میدان ابناء علم لغت سپید  
 عشقش بر روی کلناری باله را بلند ساخت جنود اطاعتش در پهن و لشکر او در دنیا  
 جلودار صدقش عنان جنیت صفای دست چابک سوار یقینش غایت و قیام و در پیش  
 همیش در دنیا زان عساکر جانبازی نسبی غوغاش در زخو و نمای میدان سرازیر میروید  
 مبارزه و در پیشش توسن دشمن کشتی برانگیخت و قهر اول صبرش با مقدرة الجیش لشکر را  
 در اینجست سر همت عقیدتش نظام قوج اخلاص مشغول شد و در نظام محبتش فتح  
 فاعله تقریر را بر بادی موکل و ده طبل بجای عشق طبل جنات میزد و نوبی بجای عشق  
 کوسش شجاعت میبولفت زحل خنجر بر رخ را نیز میگرد و ترخ نشان را بخ و نیز زین  
 و ذات الکرسی بی الکرسی بخواند عطار در جهت چشم زخمش وان بکاد میخواند چو  
 ذوقش در پیشایش با هفت حسن او ان کبریا الله بعزل علا برسانید  
 و در دلباش تو کلتش بنیادی تو کلت علی الله و جاله تو همت را از غم و دل میدویند  
 ان امام بیار بطریق بجانب میدان کار و از بهرنت که عقابا حیران الطارش و باها  
 زالد و فداش بود مدتش جو شاهد وصال و غلظت در اندیشه عیال سرش از  
 کیفیت جلال در پیش چشمش بلای خواطر الفصال بدینال و در شوش سطوتش  
 پیغمبری صولتش حیدری الاهوتان نشاناکان جبر و بیان مثلث الله که بایان کرد  
 در تحسین و قد بیان با و از فرین فرین خلاصان باد شاه بکسی که کفایت میروید  
 شد قدم هم که همچو آکا در و غم جلال را بنور جمال خود مشهور ساخت چو بماند  
 میدان رسید نیز خرد و از برین استوار کرد و از بکسی و نهانی کرد و در کلو  
 مبارکش کرد شد و در و فان کرم مرد و در و در و زبان حال فرمود **نظر** چند بقیم  
 جفا بر و دلگیر کینده از پی کشش من دست نبشیر کینده سوزش زخم و در و نه  
 دفتر که بگویم نتوانید که تحریر کنید من خود ان سوز غش جان باب ام آکون  
 انجم پیکر چنان هدف تیر کینده جبراب ریدم که لوی تر سازم من نمیگویم از این

ابتدا بر کشید این غزالان هر که در داشت شهادت برین دست سلاطین همه بختی کردند  
 افرای قوم جفاوی بگویند بن کین همه جور و جفایم بجهت نصیر کشید که بر وجه غراف  
 عرب و ملک جهان من خواهم بر وید و همه خشن بر کشید **الافقه الله علی القوم الظالمین**  
**جلسه شانزدهم در بیان فضیلت امامان و ائمه و خاندان نبوت و صلوات الله علیهم**  
 چون بر حسین نهاد دگر یاد و یاد و یاد **از یک شهادت شریار و آتش سر**  
**برقش که بدید حسرت نظر کند** افشاده دید هر طرفی غش پی سر **سے**  
**بر جبهه گاه کرد نظر دید در خرویش** جمعی غمناک خون جگر و تن مهر **سے**  
**غش کرده کوکی ز غش در کشتان** در شش کی نهاد هر کشته در خور **سے**  
**از چشم اشک بالارغان کرد و جویون** گفت ای خدا بداد و دلم و س تو او **سے**  
**پر کشت ایست زده کان اهل پست** بر سر کشید هر یک این لحظه چادر **سے**  
**اماده اسیری و سرکشکی شویید** من بلیشوم شجید و نثار بدیاد **سے**  
**گفتا س که خدای تعالی بفرق من ای پدا** دل داده بر لعل و زنیام آفر **سے**  
**گفتای س که چون نهام دل بر این** دلم نه ناصوری نه معنی نه یاد و سر **سے**  
**گفتا ای زمانه ز من لاله با صغرم** دلم ز غصه لعل و با خون برابر **سے**  
**ان طفل لاله رفت و نداد کرد کسپاه** این ظلم کافری نیستد بفاجر **سے**  
**سوال گوید** او را ند که ز و بعد از من کن و برودت شعله آتش با هر ملک جلیل و کرد  
 کل و بر اینان محرم خلیل از انار قد و تربت جلیل و زبان انوار هم شاهد کرد اند  
 که طبقات سموات عروج نماید و بخدای ابراهیم مطلع کرد حکم که که ناری عالی بپایند  
 که بر بلند بر ملاطیهای دوازده بر و از باشد رسیدن بکائنات علوی محال باشد  
 پس عازان و بیایان چنانک دست بدست مدتی بنای عالی ساختند که هیچی  
 دید در روزگار ندیدن زیرا که ان بناسر بر کرد و ن کشید انام حاصل **در هر کس که**  
 که از بر پیشانی خاک است که هر خلعت که بر انال الله بر علیان **سے** بر زود بر ایان

۲۹

راوند

سازد و نه نظر بر حق است که در چنان دید که بر روی زمین میدید شهادت برین آمد و نمود  
 که عازان و بیایان ثانیان بالا ای ان عازان منادی و بکر بیسانند چون با تمام رسید جلیل  
 با هر پر و کار جلیل و صبری بر ان منان ز دولت منان را از بخت یک چنان از ناری بگری  
 اهل و عالم بالا رسید که غصه شد که این چه صداست و اهل زمین را از صدای  
 ان سنان هفتاد و دو سال در میان پیداشد و چون تبدیل السنه در میان اهل ان زمین  
 و ان سنان زمین مستحق کردید باقیم بابل پس سر و بعد از سقوط منان سوخت و خورید که  
 من از خدای ابراهیم باز نکردم نا ابراهیم ان بنیدم و در این باب بسیار که که و حبله  
 بنود عقیق بجای نرسید مگر این که چهار کس چو دو سال با پشت بکشت و شراب  
 پرورش و از چنانکه در قیام بر سر نه رسیدند که زید بران مقصور نبود بعد از ان که  
 ناخوشی ساختند که جای دونه پیش نه داشت و ان نفس دو در داشت یکی بجانب  
 انسان و یکی بجانب زمین و در چهار گوشه ان نفس چهار چوب تعبیه نمود و بر هر یک  
 لحظه کشت و بخت و چند روز طعمه که کس چنان با ان کشت و باهای ایشان از ایمان  
 محکم است و سر پیمان این نفس بست و سوخت که در جوی پر و از سر کرگان بکشتها  
 نرسد و خود با یکی از غلام یا نیز و کان دوان نفس شست چون کرگان کشتوا را بر  
 بالای سر و دیدند بجانب بالا پر و از کردند و نفس را بر داشتند و در و زوید  
 یکشان و و زوید پر و از کردند بعد از ان سر و در انهمان را اکشود انما از اچنان دید که  
 روعه زمین میدیدان در ایست و در زمین را اکشود بطرف زمین نگاه کرد بغیر ان  
 ظلم چهره ندیدان در ایست یکشان و و زوید که بالا رفت بر هم جلیس خود  
 گفت دلهامان با از کرد انما از بجای اول دید و هم بر او سولت کردید بر غارتش  
 پر وین اورم و بر کان کاشت و بجانب انسان انداخت **سوال گوید** از ان جلیف که  
 چنان بر ان الالباب رحمت و مرهم و در هیچ حال از بند کفن خود در غارتش و در دست  
 و دشمن را از خود ناپسند که زنده و فیض غلام است مانند انقلب بر هر و بر ان و کشتا نه



سند و فیه و در خواهر شمار او صیت کردم که نامش زند ام صدرا یکی بیست و یکند  
عمر کرد و برادر سببان بحق خودت قسم همین که طلب یادی کردی و از آن که یکوش علی  
اصغر رسید خود را از کھوان بریان داشت حضرت فرمودند ای زینب بنیام طفل را بچهار  
نار بر بکند و بر و آتی و یک حضرت آمدند بر سر خیم خراهر زینب و دیگر همانا چه میشود  
زینب فدا شد علی اصغر بر سر دست کوفه بدست آنجناب داد که ای پادشاه من هر روز  
که از بیای شمر در پستان امیلا خشکی در کتاب فرات الحیان و روایت شد  
که روزی جناب محمد مصطفی با حضرت علم تحقیق نشسته بودند که حضرت فاطمه زهرا  
تشریف آورد و در کریان چون حضرت رسالت فاطمه ظاهر شد با آن حالت دید و مشاهده  
فرمود ای فاطمه سبب گریه تو چیست آن عصبه عرض کرد که ای پدر بزرگوار حیرت کنه  
نکرم که مرا حالت عجیب روی داده نور دیدم در کھوان خوابانیده بودم و مشغول  
بکاری بودم چون فارغ شدم و نیز در کھوان ایستادم حسیه مل ندیدم و پنداشتم و آنرا که  
برده است و چه شدن است و بر سرش چه آمد است حضرت رسالت از شنیدن این  
حکایت بسیار ملول گردید در ساعت جبرئیل بر آنجناب نازل شد و عرض کرد ای محمد  
خداوند تعالی سلام و ثنا فرستاده و فرمود خفاطه را از من سلام برسان و او را بشاق  
و به سلامتی حسین و بعد ویرا که حسین از قربان در گاه احدیت میباشد حضرت  
بغیر و فرمودند ای پادشاه حقان دلم بکتاب بکند تمام احوال تو دیدم ام حسین را که ناگز  
خو اطهر خون من ارم نکند و جبرئیل عرض کرد از روی که بسیار کند و لاله با سعادت  
حضرت حسین با افرام ملا که بخدمت تو آمدن بودم چون مراجعت کردم آنرا که کریان  
بودند بر ملا که را و احوال و میبایست می نمودند شرف در یافتن زیارت مجال با محال  
چنانچه حسین در قریان ملا و احوال و میبایست کرد و بعد که راه فاضل الحاجات که با سعادت  
و زیارتی از حاجات هر چه که از راه فاضل نبوده و مجال آنحضرت بواسطه مشرف شدن  
زبان فرزند با سعادت حضرت رسالت فاطمه محمد بر آنحضرت میکند معانی از زبان بیان کرد و بخت

زبان آن حضرت مشغولیم پس برود و کار جلیل بن که جبرئیل ام نمود که خبر ما را  
حضرت بر من نامساکنان ملا و احوال و میبایست شرف شوند و از کار خود باز نمانند  
با سر خطای او را باستان برود و دم و حال بر کردارین و در کھوان خوابانیده ام فاطمه  
بفرما بر کردار حسین زاده کھوان خوابانیده مشاهده حضرت فاطمه از شنیدن  
اینکه نامشاد کام از فرزندین الامام بر سر کھوان حسین علیه السلام آمد دید حسین  
چشمهای سرها کشید در کھوان خوابانیده موقوف ای پادشاه شما را بخدا ایزد ایزد  
دید کل آنرا که ملا نکه مکمل کرده بودند در روز عاشورا اکیان شود ایام را  
بود کسی آنرا که از فرط اندوه و غزلت در عهد طفولیت نمیدانده اش را باستان مقبره  
و بواسطه آن ملا نکه بر یکدیگر گفتند در محرابی که با مقام ایشاک اعدا فدا  
طفل معنوش را بر روی دست گرفت و با شد و دعائی که بجهت قتل جوانان در  
ظاهر کربان و بواسطه یک عیال و لطافتش و خاطر بریشان بود هر چه طلبی که  
اب کند کسی جزایش نداده ایشیجان چون روز عاشورا کار رسید الشهادت  
شد و آنچنان سدا و گردید ابواب هموم بر آنجناب از هر طرف کشوده و اقسام غم  
همچو او بر شد چرا که جمیع اصحاب و اعوان و دوستانش کشته و بچشم برادران و برادر  
زادگان و خواهرزاده کان حتی علی اکبر جوان عیان سالش بدر جبرئیل عذرا  
رسید و در دین از برای مظلوم بیگم غریب کی تلقی نمائند که جمعی از زنان بیگم  
و دختران نیز بر آنجناب برود و خیمه ایستاده بودند مادر علی اصغر علی اصغر را دست  
آنجناب دادند گفت ای عزیز عذر شهادت امام ما عرض داشتند است ما احترام ما  
آخر نیز سوزن تشنگی ایشاد سوختند طفلان خور و خشک لب نشنیدم ما و سینه  
سکینه لبش عطش از سئوال اب خایم بر کشد طوطی شیرین بکلام ما و یکسو غم ایش  
یکسو غم عطش زینب کند عارض بدو که امام ما ای امام غالی مقدار این طفلان شیرین  
از تشنگی تر بیک جهالت رسید چو شد که طوطی از برای و تحویل فرمود و خیمه





و غای غصب بود و غای هر که در غای رحمت بر قوم خود بودی گفت قصه اش چون بود  
حضرت فرمودند و گفت که حضرت پیغمبر و محمود و نبوی مدینه هجرت نمود اهل مدینه و زوجه  
بود چند مشت اخضر تاملند و گفتند یا رسول الله رحمت اسمان از ما حبس شد است  
یا از آن نبی یا از دود و دوشان ما از نیای بر کفایش نبرد شد حضرت دست مبارک را بوی  
بلند کرد بجهتیکه سعیدی بر بغل اجنبی نمودار شد و در آنوقت هیچ ابری در آسمان  
نبود و هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که باران بباریدن گرفت و چندی آمد که مردم  
خود را بدشواری بخانه ها خود رسانیدند و هفت روز متصل بارید پس در هر حدیقه  
آمدند و گفتند یا رسول الله خلفای ما غراب شد و راه فافله مسدود کرد بد حضرت  
منتقم شدند و فرمودند فرزندانم چنین زود از غمت خلاصه لال میباید عرض  
کرد یا بر سر و کلاه بر حوالی صابا و بر و ما مبار خداندا مباران در قتل رویدن  
کیهان و چراگاه حیوانات پس در همان ساعت باران از مدینه قطع شد و بر اهل مدینه  
میبارید و در مدینه که طعم نی آمد برای که است اخضر تاملند **گفتند** یا رسول الله  
از یکایک پیغمبر این معجزه و فضیله نقل می کرد و جواب میشنید تا اینکه گفت خدا بخواست  
سنگی را فرود کرد و از آن چینه آب از آن جاری شد حضرت منتهی غلظت فرمودند پیغمبر  
تا به تراز این زاد بودی گفت چگونه است کیفیت آن فرمودند که اخضر چون در میان  
فرود آمد و اهل که او را احاطه کردند اصحاب اخضر از تشنگی شکایت کردند و چهار  
ایشان ترقیات بودند که از تشنگی هلاک شوند پس اخضر فرمودند ما اصحاب طرفی حاضر  
نمودند پس دست مبارک خود را در میان آن طرف گذاردند و بعضی رسیدند دست مبارک  
آن بر گردید و آب از باب آب از میان آن گشتا نش جاری کرد و آنقدر آمد که همه سیراب  
شدیم و چهار پادشاه خود را سیراب کردند و دیدیم و شکای خود را بر کردیم و میگردیدیم باز در  
حدیقه آب نایاب شد در آنوقت چاهی بود که خشک شده بود پس تیری از جعبه خود  
پروان آوردند و بدست بر آن عادت داد و فرمود بر این تیر از جعبه آب انداخته

نصب

نصب کن آن مرد صاحب جاه فرمود حضرت رسالت پناه رفت و چنان کردیم اهل مدینه و از ده  
چهار لب خوش که از آن بر آن تیر روان شد و هم چنین رود و زیقات عبرتی و عادت  
مانند سنگ و مویی برای منکر آن پیغمبر را و ظاهر شد که آب نداشتند و تشنه  
بودند و محتاج بودند **گفتند** طلب فرمود پس طرف و جنوبا بعد از آن دست راه گفت  
که اگر آب معجزه بباران در ظرف بنهاد بر وی خالی آب فیض بگشاید و ران شد آب  
تا آنکه گشتا نش در دم که از آن از آب غ و نهر هم و بلند شدند آنکه هشت هزار نفر بود  
ساختند و خوردند تا سیراب شدند و چهار پادشاه خود را سیراب کردند و بر سر  
داشتند از برای نزل دیگر هر چه توانستند **گفتند** یا رسول الله اخضر از نیکی و انبیا  
ی نمودند نه بخیر این دو سه معجزه بود او برده اند که یکوقت قبایل عرب افتاد کردند  
در اذیت اخضر حضرت چون از خبر ایشان مطلع بود گفت یا رب الا اناب عذاب  
خود را بر این قوم سخت گردان و بر ایشان تحلی حضرت مانند تحلی نریمان حضرت  
یوسف و عزیز اخضر اخضر شهر پس از دعای رسول و التجادل هفت سال بر  
ایشان نیارید و در مدینه نیز تحلی هم رسید اعرابی بخدست اخضر آمد و از جانب  
اعراب ستغانه کرد که در خزان ما خشکید و گیاههای ما منقطع گردید و میروند  
پستانهای حیوانات و زنان ما نمادند و چهار پادشاه ما هلاک شدند چه شود که با  
عفو نانی و در عافیت که خداوند سبحان بارانی با عطا فرماید حضرت روف  
و رحیم را برین کان خداوند کریم هم آمد بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر  
و از آن دعای طریقی بر آن معجزه اثر کرد و در آسمان دعای پیغمبر باران بارید و گشت  
و چندان بارید که اهل مدینه بشتکایت آمدند و هر حق کردند یا رسول الله بفرست  
غرب شوم و غلغله ای مانده شد پس حضرت ایشان بامان نمود و گفت اللهم صبر الینا  
ولا تعالی اخذ و نذر اهل اعیان از آن و بر ما پادشاهان و بر طرف که ایشان میفرمود ابر کشود  
میشد پس ابر از مدینه بر طرف شد و بر دو صاندا طویل حلقه زد و بر اطراف مانند سیلا

میاید و در روز خاتمهای جاری بود و شیخ طوسی روایت کرده است که در وقت دیگر  
جناب حدیث بیان اصحاب جناب ابیاب شد اصحاب آن مستغاث کردند آنرا  
تشنه کی اجتناب دست بسوی ریش از ابیاب برداشته و همانند ناکاه ابری پیدا شد  
و افتاد باز آن آمد که هم سیراب شدند و قطعه از وی را از بعضی اصحاب روایت  
کرده است که روزی حضرت رسالت پناه عزی نشسته بود ناگاه برخواست و از مس  
دور شد تا نسک پر دست دراز کرد مشک یک کبریا گسی صاف کرد پس برکت تو  
مانست عرض کردیم یا رسول الله ما سغنی می بینیم و کسی را نمیدیدم فرمودند  
که این اسماعیل مالک بازان بود از پروردگار خود مرخص شده بود که بزایق سبیل  
پس برین سلام کرد که باریان از برای ما بیاور که هفت وعده بازان در زمان روز  
از فلان ماه چون روز وعده رسید نماز صبح گذشت چیزی پیدا و نماز ظهر را  
نیز چنان اوردیم و چیزی ظاهر نشد چون نماز عصر خواندیم ابری در آسمان پیدا شد  
و بازان بسیار بارید و ما خندیدیم حضرت فرمودند که چرا خندیدید میفرمودیم که  
وعده ملاک ظهر آمد بازان قطعه از وی را روایت کرده است که در چنگ ببول مرا  
تشنه کی غرض شد و ابیاب نشسته حضرت محمد صلی الله علیه و آله عرض کردند که یا محمد اگر دعا  
خدا را ب میدهد فرمودند بول اگر دعا کند خداوند دعا را در حق کند پس دعا  
فرمودند در همان ساعت چنان بازانی را دیدن گرفت که ابیاب از روز خاتمهای جاری  
شد و روی در کنار پروردگار بودند گفتند بسبب فلان شان بازان آمد بر روی  
که بغافل میگویند حضرت فرمودند که نمی بینید که چه میگویند این پی اعتقاد آن خدا  
گفت رخصت میدی کردن اینها را بر من حضرت فرمودند که در چنین است میگویند و  
و آن که خدا را شهادت است و ایضا از حضرت صادق سر رویت که جناب مولای متقیان  
ابو و عثمان فرمودند که وقتی رسول خدا طلب طیف را که در آن انداخته بود و در  
مبارک کنیز در میان طیف گذاشت پس از میان آنکه نشان اجتناب ابیاب جویشد ظاهر

واب و استر و استر سیراب شدند و طرهای خود را بر ابیاب کردند و در پشت که اجتناب  
و نازده هزار شتر و دوازده هزار اسب بود و سی هزار کس بودند و بروایت دیگر  
فرمودند که کوهی را کردند و قطعی در میان آن کوه را افتادند و دست خود را  
روی قطع کردند و فرمودند که اندک شب بر روی دست اجتناب میخشد و نام  
خدا بردند پس ابیاب از میان آنکه نشان اجتناب جلوی شد باز شیخ در پی و قطب  
راوندی و این شعر اشوب روایت کرده اند که جمعی از شوری و کتب ابیاب خود بافت  
شکایت کردند پس حضرت بر سر چاه ایشان آمد و ابیاب دهان مبارک خود را در چاه  
ایشان انداخت در ساعتی بشیرین شد و جویشد و بلند شد و اکنون معجز  
است آنچه در پروردگار ما که از انبیا میگویند و اهل انچه این اعظم مکرر است  
خود میثاوند و زبان خود میگویند **مؤلف گوید** و اینها در جنب حضرت اجتناب  
نیست بجز از اینها بشو و تحو و علامه بطریق متعدد روایت کرده اند که چون حضرت  
رسول در حدیث فرمودند که در چاه و یا خداوند از جناب ابیاب حضرت بودند و همار  
در ازون عبادی کرم بود که با عرق تشویر نبود یعنی در غایت حدت بود و تشکر  
بر احباب حضرت غالب بود و ابیاب هر چه میخواستند و عرض کردند یا رسول الله  
ابیاب و آن خسته شان و چاهی در آنجا حباب ندارم و چاههای که ابیاب در آن  
گرفته اند حضرت که اینها را از ایشان استماع نمود و او را طلب فرمود و موضوع  
واب در دهان نمود و نیز فرمود و در دلو ریخت و فرمود که ابیاب دلو را در چاه  
ریخت پس در ساعتی بر کتاب دهان حضرت رسالت چاه از ابیاب بر سر شد و  
بروایت دیگر تیری بنامه دختر عمر بنی بکر آن غارب دادند و فرمودند که در چاه  
چاههای حدیث فرمودند چون فرمودند ابیاب نیز بر تیر جویشد و چاه فلان آن  
مهر را از پیچهای آن نشان مشاهده کردند شقیب شدند و از حد و کبر کردند  
او را حمل بر سر کردند و چون خواستند از حد پیران کنند فرمود که تیر را بر و از او برد

چون بیرون آمدند بطلب بر طرف شد و بر وایت دیگر در جیک از لشکری و کلبیان  
حضرت شکایت کردند حضرت تیری بردی داد و فرمود که برو و بتر چاه فریب و چوپان  
کرد از معجز حضرت رسالت پناهی اب غالب چاه آمد و سی هزار نفر با حیوانات از ان اب  
سیراب شدند ایضا از وی روایت کرد است از بنی هارث حربه سیدلوی که گفت حضرت  
رسول لشکری بر سر قوم من فرستاد من گفتم یا رسول الله لشکر را بر کوهان من فغان  
میدهم که قوم من مسلمان شوند حضرت لشکر را برگردانید و من نمانم بقیوم خود نوشتم  
و ایشان کسی فرستادند و اظهار اسلام کردند حضرت فرمود که تو مطلقا در میان قوم  
خود کهتم بلکه خدا بایشان اسلام هدایت فرمود پس نمانم بقیوم خود ایور  
کرد عرض کردم فدای زشتی قامت ایشان از برای من مقتر فرما حضرت نمانم نوشتم  
و تقدیری تصدقات ایشان را از برای من مقتر فرمودند و ایوانقه در سفری بود  
چون بنول دیگر فرود آمدند با اهل انزل آمدند و از عامل خود نزد انجناب شکایت  
کردند حضرت فرمودند که در امارت خیبری نیست برای مردمی پس مردی را آمد  
و از حضرت تصدق طلب حضرت فرمودند هر که باقوانگری از مردم سوال کند بشک  
در مردم شک میگرد عرض کردم از صدقه غایب فرمود که حقیقا صدقه  
راضی شد است نه بیکم و نه بیکم غیر او و در آن خود حاکم کرده است و هفت  
قسمت نمود است اگر توان فقر هستی ماحق تر است و میدهم میدوی گفت چون انجن  
اولی در باب امان و یقین ثانی در باب صدقه رشیدم دردم که اهل انهر در هم رسید  
نمانم امان و نامه صدقه هر دو را برداشتم و بخدمت حضرت بر نهی که کردم و از هر  
دو استغفار کردم فرمودند پس کسی از ایشان در که اهلیت امان را داشت باشد من عرض  
کردم یکی از آنها که از انجناب قوم بر رسالت آمد بودند پس عرض کردم بخدمت انجناب که  
ما چاهی داریم چون زمستان میشود آب ان مانا کافیت و همه بر سران جمع میشویم چون  
تابستان میشود آبش کم میشود ما متفرقی میشویم بر آبهای که در حوالی ما است و بچین مسا

مسلمان شدند مردم حوالی با ما آمدن شدند و نمی گذارند بر سراب ایشان رویم لشکر  
داریم و عاقلی اب چاه ما آمدند و نایر اکند نشویم حضرت هفت سنگین در دست  
مبارک گرفت و دست بر انما لید و دعا خواند و فرمود برید این سنگین ها را  
و چون بر سر چاه رسیدند یکی از آنها را در چاه بیندازید و نام خدا را برید چنان  
کردند میگوید ما هرگز دیگر بر چاه را ندیدیم ان بسیار غایب و روایت کردند که وقتی  
دیگر اعرافا خدمت جناب حبیب رب الاناب و شکایت کرد از یکی اب چاه حضرت  
رسالت پناه سنکریم بر گرفت و انکشت بر ان مالید و با عراف داد و فرمود در ان چاه  
بینداز چون فرمود حضرت رسالت پناه سنکریم را انرا چاه در انجا انداخت تاگاه  
با حضرت اناب جوشیدن گرفت و غالب چاه آمد و در کتاب راجع الارواح جابر روایت  
میکند در نهای ما چاهی بود آبش کم و شور بود چنانکه کسی نمی توانست خوردن  
از حضرت القاسم کردم که دعا کند غالب شربین و نیا شود حضرت فرمود طشتی و قدری  
اب بیاورد خاضر کردیم انحضرت پای مبارک در ان طشت نهاد و شست و فرمود این  
اب را در ان چاه بریزید چنان کرد غالب انچاه زیاد و شیرین شد و در کتاب کفایت  
المؤمنین مرویست که وقتی رسول خدا متوجه سفر تنوک شد در بعضی از منازل جنود  
اسلام و ملتزمین و کایان بر کینه انان اب گذاشتند بخدمت انجناب آمد و اظهار  
شکایت کردند انجناب بر وی مبارک بطلب بطرف قبل فرمود و دعا خواند و بزرگان معجز بیان  
جاری نمود پس بفرمان کردیم بنده بر و در ستایان تر دست انضا و قدر را و بیهای براب  
سحاب بر پشت بار کشتان امواج هوا حمل نموده بآلات لشکر نگاه کشیدند پس بآلات باران  
گرفت چنانکه همه نایها پر شد و مردمان و شتران همه سیراب شدند و در بعضا  
الدرجات مرویست که در همان سفر انجناب جناب رسالت مآب حبیب رب الاناب  
بچشمه رسیدند که آبش بسیار کم بود بقدری که پیش از آن در سفر ان کفایت نمی کرد و لشکر  
اسلام در کفایت کافی بود ان حضرت مدقن فرموده بود که هر کس پیش از بیان چشمه رسید

ابن از اخبار نداد و بخیر و بد و غیره پیش از آن چشمه رسید و هفت نفران  
در آنجا بودند پس آنجا رسید و بر آن حال اطلاع یافت در آن باب آنجا غائب  
نمود بر سر چشمه نزول الجلال فرمود دست مبارک در آب نهاد و نگاه داشت تا آب در  
گوشه چشمه پس کلمات چند بر زبان وی ترجمان زدند ابرا افشانند پس آب چشمه  
پیریز و شد چنانکه آن خلق کثیر را کفایت کرد **سلف کوی** این سخن را که شنیدی  
بعد از بخت بود و پیش از بخت بلکه در حال طفولیت نیز از اینگونه احوال بسیار از  
آن مخفی نماند بطوریکه پس چنانچه در حیات القلوب مذکور است که در طفولیت آن  
حضرت در هرگاه خشک سالی عظیم بر سر رسید و چندین سال نازان بر ایشان بنامید  
پس در قیقه و دست صغیر در خواب دید که هفتاد و نوزاد که او را در قریب پیغمبری که  
در میان شما بعوض خواهد شد ظاهر شد است و برکت او رحمت و فراوانی و آبادانی  
از برای شما حاصل است پس بداند شد و بعد الطلوع را جلبد ناف بر بنداده خود را شمع  
کردند و دعا کردند تا نازان را در دهان پس عبدالمطلب حضرت محمد را پرورش گرفت و پر  
کرد ابو قیس بالافرت و اکابر قریش بر او را و جعتند و دعای نازان خواند و در  
همان ساعت از برکت آنحضرت نازان را دیدن گرفت چنانکه سیاه از شهاب مگر  
و مان شد و ایضا این شهر اشوب و غریب و ناسمج که ماند که در آن روز که در آن طفولیت  
حضرت پیغمبر در هرگاه لحظه عظیم بر سر رسید بعضی از فریش کنند بکلیت و غریب بکلیت  
و بعضی کنند بکلیت و در شکایت پس و بر این نوع که ظاهر است که از برکت  
اهل که بر او چنان از حق دور افتاده اند در میان شما قیقه ابراهیم و سلیمان و عیسی  
هست ابو طالب را در طلب نازان شمع گردانید پس نزد او رفتند ابو طالب انظار ایشان  
اجابت کرده پروراند آمد و گوید که چندان دور و دور بودند و در میان ایشان طفل بود  
خویش را نازان و مهر در خشان یعنی خاتم پیغمبر این پیغمبر آخر الزمان پس آن حبيب  
حضرت سبحان آمد و پشت بکعبه داد و دست بسوی آسمان بلند کرد در همان ساعت که

پیدا شد و نازان را دید پس ابو طالب قصد در میان آنجا افشان کرد که مضمون یک  
پیش اینست خداوند سینه و دوش که از برکت روح مبارکش طلب نازان از او میمانند  
فیض بخشند میان و پناه بسوی خداوند است **سلف کوی** روحی فداک اینهمه اطمینان قلب است و توفیق  
شود بر فهم غریب و کن نیست در جهان که در حست عجز نماند ای در کار حسن عجب  
و عجب هر که نیافت جبر از تمام و صل توفیق بر کمالات و غایت و غایت و غایت و غایت  
نازالت توفیق است و در خشت انان چالست و اللیل و القحط است ملازم و در غایت و غایت  
کافی از بخش که عشاق غمت را صد خار غار در هر کار افتاده و از آن طلب و رفت پس  
طریق ادب نیست در هر همت ما عاشقیم و مست نیاید ز ما ادب دل باد منزلت و غم  
غالت مقامت که چون موجب شرف بود آن مایه طرب و طوبی خویش از طلبم که هر که  
چیت و طوبی او همین بود که در جهان در این طلب **سلف کوی** از اخباری که هر چه در  
پیغمبر است باید در وی از نازان و غایت و غایت و غایت که از او ظهور و بر صاف  
از وی و نوزاد ظاهر کرد و در قیقه که جانب ابو طالب خاتم اوصیاء امد و غایت و غایت  
محمد مصطفی علی بن محمد عیسی حضرت حسین بود در عرض و ایضا باقی رسیدند سالها  
که بر نزد قریب نماز و بیسبب الارواح است که از نازان و غایت و غایت که با علی  
اب در این زمین نیست حضرت فرمودند اما لک حقیقا ما را در اینجا می دهد و غایت  
از عهد دوم تر از آن سکه و سر و تر از آن و صاف تر از آن و با قوت انکاش می رسید  
آنرا تا الا فرشتان را بر زمین هوا می رسیدند استادند و نازان را با احوال بکلیت  
نیز این امر نمودند چون قاری که اندکند سنگ بر کبریا افشانند که حلقه بر آن نصب بودند  
تقریب تمام حضرت تمام علیه السلام فرمودند و بر این سنگ را صد نفر از جوانان را و در  
بازار استاد در هر چرخ که در نه نوازش حرکت دهند پس آن بیابان سر چشمه  
و پیشوای دیوبند و معنی خاتم الانبیاء و المرسلین ابوالمؤمنین دست که در غایت و غایت  
و با اهلین بود و داشت بسوی خداوند آسمان و زمین و در غایت و غایت و غایت

جاری ساخته پیش آمد و آن سنگ را بر داشت و چهل نزع بدو انداخت و چون بفرموده بودید شد و آن سنگ را بر میان و چهار پاوان همه از آن آب سیراب شدند و سنگ را بجای خود گذاشت و فرمود تا خاک بر روی آن ریخته شود و از آنجا که ریخته شود چون اندک از راه رفتند حضرت مرقی علیه السلام بجانب آنکه میرفت شدند و فرمودند که گشت از شما که موضع آن چشم را شناسد بگویند یا ولی الله ما هر انچه می بینیم و می شناسیم و می بینیم آن چشم را گفتند و هر چند ناخشنود یافتند پس بجل شد بر گشت حضرت و الله فرمود که هیچ کس از چشم را نشناسد و از آن آب بخورد و هر که سید و نبی و نفعی و من آخرین ایشان را به هر در وقت رفتن بخت صفت بود و در هر جهت از آن غریب با در آشتی را به بیابان رسیدند و رفتند که با در میان و چهار پاوان غلبه کردند چنانکه از شد عطف بر آفتاب ایشان بیرون آمد و بود شکی نیز در شاه ولایت برید و آن حضرت با طرف بیابان نظر نمود سنگ بزرگ که بظن آن که در بین و آسمان آمد شاه نجف بکران با طرف راند و باند سنگ خطاب فرمودند که ای چهار پاوان از آب خبری می آید حال آن چهار پاوان فیض بوی و فصل بفرمود یعنی حیدر چه در هر روز که است **عَلَيْكَ** ای و می خیر البشیر **الْمَا** یعنی ای و می خیر البشیر از آن آب در هر روز که است صد نفر را هم زور شدند و نتوانستند که آن سنگ را از جای خود حرکت دهند حضرت ابی چون بخبر ایشان را دید فرمود به کافران رسید پس بخبرید الله بآن سنگ نزد بقدر حال سنگ یک فرستاد بدو و فرستاد و از آن زبان ای ظاهر شد از غسل شیرین تر و از یوسف سرد تر و پس از آنکه رسیدند و آب خوردند تا سیراب شدند و شکی از آن آب بر نکرده پس ابی با فخر آن خطاب با آنست که فرمودند که هر که بجای خود آن سنگ را بگشتن نمود این عباس می گردید حق خودش قسم که دیدم آن سنگ مثل کوهی بر غلطید و می آمد تا بجای خود قرار گرفت پس مردم شکر و واجب الرجوع را بجای آوردند و از آنجا که ریخته شد **وَلَوْ كُنَّا** می گردید که بظن آمد که وقت

از آن وقت یعنی سال آن سالها و هر کس که با زمین کی کشد و در آن وقت حضرت صاحب فاضل علی کرد کار حیدر که را بر سر کوه خلافت میفرمودند اهل کوه آمدند خدمت آنجا و راست دعا کردند که بدست حضرت خفایا رحمت خود را از ما باز گرفته و باز نماند که بر طرف شد مردم از بی بی بخت و مرقی میگفت و تو وارث علم پیغمبر این از حضرت علی در خواست که بر آنکه کاران با زبان بفرستند پس آن مرقی از دست نیان بدستگاه خدایت کارسان را از سر کرد و دعا می خواند و ایشان با ایمان کردی الحال بقدرت خداوند تعالی ابی ظاهر شد و چندان بازید که حواری کوه می مانند در پاگرد خلی یا الناس ای کفایا علی ترقی سیراب شدیم و آب را از آن قدر که میخواستیم آمد و پیش از این از خواب غار از آن دست سیم حضرت با در کلب بفرستاد که در او بریدند با آن بر طرف شد مردم شکر الهی را بجای آوردند و بدین بیان که پشت با آن سالی با آن بسیار دید و بیکت از اهل کوه بدو داشت شد بنوعی که اغنیاء فقر و غنا و مبتلا شدند و دستها بنیان خستیدند و آب چشمه ها که اهل کوه مصطوب شدند خدمت حضرت شاه ولایت آمدند و عرض کردند که یا علی بفرستاد ما بر سر دعا کن تا خستیم با طرف با اگر است نباید زیرا که محصولات ما تمام شد و از بی بی خشکید و حیوانات ما از بی از قهوه بی علف تلف شدند آنحضرت فرمودند **وَلَوْ كُنَّا** بطریق در چاه القوم سطوح است که در دید من حسین را به بصل برید بدعا با آن که حضرت از دعای حسین بر شتاب خواهد داد و غلو آنحضرتان بود که قدر و مرتبه حسین در نزد خدا تعالی بگویند نباید که بمانند بعد از تمام حسن او است تمام پیشوای بر خلق و ایستاد مقام من اطلاع پس اهل کوه بخدوت مظلوم که بالا آمدند و آنحضرت را بدعای با آن بصل آوردند پس از آن با آن قوم بی کتب از کوه خراب بشتاب بیرون رفتند با پای برهنه و این خلق در کتاب کرم استین مبارک بالا زد و وضو و شستن و سجده کردند و در حرکت نماز استقامت بجای آوردند و عمار از سر برداشتن و

بوسی اسنان بلند کردند و عرض کردند **فری** الهافاد را بر سر و کلاه و جفا شغل از کلاه  
تا بحق اول قطع خنجر که از کلاه غارت من برین برسد که باینقوم بازان نامی عطا  
فما هنوز و غایان امام با تمام نرسید بود که ابری پدید آمد و برق جستن  
نمود حضرت فرمودند ای اهل کوفه برگزیدید بخلافی خود که اینای رحمت خدا شلال  
فرموده اید گفت مردم رفتند شدند هنوز بهمان خود نرسید بازان شروع کرد بپای  
سر و زو و سرب متعل میبارید تا آنکه صخرها و گشت زاده ها و غدرهای ایشان  
همه را از آب شد مردم بستی امام آمدند خدمت مولای یقین حضرت شاه سر بر  
تمکین این المومنین و عرض کردند که یا علی خدا بخیر که دیگر کباب نیند که کوفه که  
پس از این از خراب شدن خلفای و غارت های خود میرسیم به پراپراف بنام و برضا  
بنام حضرت خاتم الامین علی رضا فرمودند بروید نزد سید الشهدا و بخواهید از او چیز  
میخواهید که او را بخواهد که جمیع حاجت شما را کوفیان پایان باز اند خدمت شاه  
شهادت و عرض کردند آن بزرگوار را شفیع نمودند از جانب دستهای ارباب اسما  
که در باریت الام باب مناجات که باینکه پادشاه را امر فرمایند که بجز این را و به  
خلافی کوفیان بنام و هنوز مناجات حضرت با افاضی الحاجات با تمام نرسید بود که  
دیدند از هم متعجب شدند و انساب نمودار شدند با او و بر شمره گرفت میبارید تا  
تمام صخرهای کوفه را سرب کرم اهل کوفه چون انجمن را از آن حضرت دیدند خدمت  
شاه ولایت آمدند و عرض کردند که امان از حسین ما را از دشمنان و منون ساخت  
ما را بر او جای پاید و روزی که ما اینجست و آنلا فی کین و از جانب حسین بدر اینم جناب  
ابو تراب کریمت و فرمود بلی و در نیست عقیر است که شما کوفیان از محالالت نویز  
حسین بر ایند ایقوم بدرستی که یثیم حسین من باب تشنه و شکم که هر روز بر تیغ  
وستان شما باشد و هر چه طلب یکجه اب کند کسی او را بکهر اب ندهد و در جستن  
بیت چنانکه دستهای حسین را می بوسید و می فرود خالجان پاره تر باقریات

این دستهای مجرب نهایت بگرداند ای بابا همین دستهای که بوسی اسنان در آرد کردی  
و از برای کوفیان اب خواستی و خداوند این دستها را از درگاه خود ناهید برنگرد  
روزی پدید که بر لعلی بخت بند زیر چانه ایند ستمها را از بدن جدا نماید بکند  
پیشانی او را بوسیدند و فرمودند تو در میان همین پیشانی که بریزین کد را می و این  
برای کوفیان طلب بالان نمودی و روزی باشد که ابو الحنفی با تیر و جرح سوار برای فوت  
دید همین سرب را بوسی اسنان بلند کردی و از برای ایقوم بازان خواستی و روی پیاپی  
که از روز را غایت را گویند شمر چنان از فجا جدا کند در خالتیکه با ظلم و فصد و پرخاوه  
زخم بر وین و شمشیر بر روی ریه های کرم کربلا افتاده باشی اهل کوفه را گیر و گیر  
آمدند و عرض کردند که ای اولا این کده از ما که بر خواصند و از ما اینکند و عمل صادق  
نخواه اید شد **موقوف کوفه** اقرار وایت دیگر بعد از اینکه اهل کوفه سرب از آب شدند و چنان  
خود عود کردند ساعتی نگذشت همه شاهان بگردن انداخته با چشم کرمان بر کشیدند  
مولا فرمودند باینکه بیدم دیگر شما را چه و شمس و عرض کردند یا مولای الله است و خدا را چه  
که در عافیه ای که خدا را اندر نماند بدهد که این احسان که امر و نه حسین با نمودن از  
کین حضرت تمام همین که اینکند از ایشان شنید اشک شری را بر پدید بر صهر اشق و فریخت  
و فرمود شما را بخدا از پکار خود بر وید و عذر خواص حالانی کوفی بجز حضرت شاه  
ولایت کیان شد که با غلط او در هر روز عاشق و کشتی جناب حسین و عیال او را  
ای وستان این و ایان بایستد این قوم پیامان بعوضان احسان بان شاه مظلومان  
چرا کردند و کوفی کینه جدا از این که و از در هزار نامه بیان حجت خدا نوشتند که در احوال  
مسکون است و در خان مایم آورده بوسی طایفه **شماره** نامها از کین دیو از شد  
شاه و بر این و درین پیش خواست که امام و ده های ظاهر و سبز و سحرش با غنائی همه  
خیز و با غرت بوسی ما خرام **تزد** ما چندی بیروت کن مقام **از** با تمام حجت شاه دین  
چون کسان بگفتند از سر زین **اول** آن مرد در میان ناواب بر رخس که باز کین منع **از**

زارق میگوید در روز نه شنبه از آن کس که بر خا مسال عباس است الشهدا انتك شد  
برای تمام حجت عمام رسول خدا را بر سر دست و شمشیر علی را بر کمر و بخت و بر اسب  
خامنه رسول الله سوار شد و در برابر ان لشکر سپید کرد ایستاد و خطبه در نهانیت فصاحت  
و بلاغت از منور و صدای بلند فرمود که ای جماعت شما را بخدا قسم می دهم ایام پیشین  
هر کشتن بلی فرموده ایمید ایستد ما در هم فاطمه زهرا است ایامید ایستد که بیدر هر  
علی را قتل است جد ام خدا بخیر است بدم رسول خدا است که کشتن بلی فرموده ایما  
عمام جدید نیست که بر سر من است یا شمشیر علی نیست بر کمر من ای قوم مرا این اسب  
پیغمبر رسول خدا نیست که بر او سوار شدن ام هر کس کشتن فرمودند پس بکشد بر بدن من  
تا و قفسه بر آنان را حق طفل شیر خواره مرا شهید کردید مگر از جام نشینید مگر  
میفرمود حسین و انام حسین حسین انهن است و من از حسین کشتن دیان رسول  
الله اینها را زلعید اینم ولی یکی دست از قوس نیداریم تا بال قفسه ترا شهید نماید حضرت  
اهل از دل پرورد بر کشید و فرمود پس مرا اسب حاجت شماست از آن سیر که از دل و کشید  
که با فرمودند **نظم** ایافر فرزند نایب قول کیند از سر و طلب یک قبول میگردان  
بن کاشك که زارم کنم سوی شام و فزك ازان شما ای سپاه ستم عراقی عرب تا  
عراق عجمه که از من نخواهند اسلن کدشت بر روی تو این من از جفا گذشت ظالمی فریاد  
کرد این طلبت و زانیت و طلب دیگر را بگو فرمودند **نظم** و دیم مطلب من اگر بکشد  
بر احوال اطفال من بنامید غنائید بر جوی احوال من در صدای از جگر اطفال من  
سکینه بر دگر از خطاب چه خواهد گفت بخیر چرا کند غلبه بن العطف العطف  
علیل است و از تشنگی کشته سیم طلبم آنکه در هر دین و زانیت ای قوم ظلم ایچین  
که بایکدی این لشکر کش مار کند جنات مغلوب و بگریه زار شما صد هزار پدر من بکشم  
زنی باری خوش و شیونم زنیان شما هم در فغان و نسل جوانان قدم شد کائنات  
در آید ایام بیدان زهر اگر کشتن من شما است عزم می که کلام امام باخبر رسید

شهر فریاد کرد هذا لك يا حسين این طلب سیمت قبل است و لی بخت از است که چنانکه  
برادر است حسن با معاویه صلح کرد تو هم بیائی و باز نید پخت کفی نادر خزان فاطمه زهرا اسیر  
نشوند حضرت فرمودند خدا دهنست بشکند میاذا ان روزی که من با فاسق ناجر نه زنا  
کاری پخت کنم پس با من طلبیدند یک یک از آن ملعونان میدانان زاده شیر بزوان  
میامند و دیده است یزید مکان میگویند تا نوبت بیزید ابطلی رسید و آن ملعون  
شیعایی بود که عمر بن عبدود را بنظر در می آورد او را با هزار سوار مقابل میماندند  
چون ان شیعاعن از ان حضرت دید بر اسب سوار مثل کوهی بر کوه قرار گرفت و اماند  
میدان یاد کار حیدر که اگر کد آمد در مقابل ان بزرگوار ایستاد **نظم** چون بزیاد آمد  
بیدان حسین از دو سو برخواست بلك شور و شوق زان طرفان قوم پیدا و زبید  
زان طرفان خیمه شاه شهید زان طرف شد بانك البشري بلند زان طرف شد بانك ایللا  
بلند کوفیان و شامیان در ولوله پای کرمان گفت زان در هلهله کین بزیوید  
ابطلی نامدار از صیغ خواهد بر او درون دستان اهلیت شاه دین در جیمه گاه  
شعله بر کردون زندان نفاه معجزه بی زهر بر داشتند بر سعادست دعا افراشتند  
کشد بنکر بر لعل حسین رحم کن یارب بر اطفال حسین جناب زینب خاتون چون  
ان ملعونان مقابل برادرش دید بر دین خیمه بر روی خاک افتاد معجزه بر کشید  
اصحاب اسد از فرمود معجزه از سر بر داشتند کیسوان پریشان کیند فریاد بر سر  
بکشد بر در حق برادر هم دعا کشید چرا که برادر هم غریب است و کین زانند **نظم** پس  
سکینه زانرا از سر گرفت بانك یارب یارب زان دل بر گرفت که خدا ظلم من و دل  
خستارم یک حسین زارم بر او دل بستارم برید مقابل اجناب رسیدی و باله زبان  
بنار اگر شود و شمشیر خوار فرقی هاین اجناب بود حضرت حسین شیر پیش شجاعت  
یاد کار شیر بر و در کار پیش دست کرد چنان شمشیری بر رخ بغل کند دیده اش زرد که  
نصف تنش بدو افتاد و نصف دیگرش مثل کوهی بر زمین غلغلید انقدر پیغمبر بود





ندیدم کلام زایانم نوجوان پیرم بروی من علی اکبر تو چشم خود را کن منم حسین پیر تو  
 دلم قتل کن زبان خشک تو کو با کلام چسب که حرف میزدی با من ای پند یار  
 چرا بسوی من خست جان می نگری سوخته دیر یانچین دل پدیری برادر پند  
 ای مسیح من نفسی نه من پدیری که ای پو تا توان چو کسی از انجا برخواست آمد پیر  
 نقش عباس ای دل پرور در بر کشید فرمود برادر **شک** کو سر حجت هانی تو کوان  
 مهر ناله تو فرمودند برخیز ای برادر با جان بر ابرم اید بر آید پی پیر روز دیگر  
 بکار دستی نداری آنکه ضرری بگردد باری برای خرافات من صبر بران هر چه بخت  
 جزایی نشیند عاویساند فرمود برادر در دست در بدن و در بین رفق داری بخوا  
 جان برادر بخواب حق داری از انجا آمدند بر سر نقش نام فرمودند ای پیر دید  
 برادر ای نام برخیز و عیتر این غریب و تنها صیانت **الله** بخیز و یاد می ای پیر روز  
 میسند از اسب و پیوستن و یار و احضرم آنکه که پدیر کرده سفارش در زبان من  
 بر تو ای پیر دلاور **فناد فی الحجاب و احاد بقاد طاعید یس** یک دیات اصحاب را  
 صد زدند باینکه فرمودند با بریر یا نصیر یا سقید یا خطله یا و صوب یا عوت  
 یا عباس **قوما انظروا کیف استغفرت ولا اغاثوا استجیر ولا اجالد** یعنی  
 برخیزید و نگاه کنید که هر چه طلب یاری میکنم کسی یاد نمی کند و هر چه پناه  
 میجویم کسی پناه نمیدهد باز کسی چایب نداده پس این بزرگوار مثل کسی که کلاه کند  
 فرمود **ما لا کرم صاموت و کما لا لا یجیوت قاتل الله و انا لله الله و لیعزک**  
 یعنی چارها است و صامت میباشد از اجابت نمی کند بچار که باز میفرماید  
 یکمرتبه دیدم این احساند شهادت که هر که در آمد بد یعنی ای اما اگر اذیت  
 میدی برخیز و دوستان میان حالت تار بیت تمام **بای** برخاسته نهال و کربلا  
 بوی میوه از لب کرده اوس و دندان خوابیدند خندید بر و بکار ایشان لب  
 زهره انا که بر روزگار میفشدند **الا لعنه الله علی القوم الظالمین**

لور

مجلس سی و دوم بر روی انا حواله **الله** بر پند با و عید از ماضی و کرام  
 نوشت فاطمه علی بصلاته که در روی تو برادر مرا کند بشید دست نه تو صبر بران داد  
 اگر سر بر روی تو بوی من رساند باز برده جاجان را با خوارم داد  
 بفرم مایه جان تو ناگر بسته از این عیله بیکان کن **نظر** دلم شکسته از اندم که خست بر پند  
 تو چون بروی من ای پیر دیدم بسته در جهان در شادی بروی نگشاد  
 فستاده غریبان بکشید و شورش کنان از اب دین امیر بدان رسید که از تو **نظر** بخیز  
 خیال روی تو ام دیدم یکند چون هوای لطف تو ام غم دهد برباد  
 بیایا که گویند نیست سحر **نظر** خاله خاله بر خیز و شربخیز ندانست بکلی و صبر کرد  
 نه در پناه چشمی نه غایب از نظر **نظر** زیاد میکنم ان من غیری انشیراد  
 بهین لطف تو و جور هزار کرم بیان داد که چاک نزد بفرای تو جیب و دندان مرا  
 عشق است که عاشق درم کربان داد دست عشق تو محافظ کجا برود جان مرا  
**مختصر** که جان زحمت شوی من نیر و فرهاد **از اهل التمام**  
 ز درم صفای مخفی که بیا آناه هو کردی از نظر کربان خواهر یا آناه  
 کاش میدیدم ترا یکبار و یکبار آناه بسکه کرم از غران چه افرای آناه  
 ذلغ عقیق من بکافی مزاج روی آناه  
 ای برادر جان فجات از آناه که درم در فراق روی خود صبر شایتم که دهم  
 از غمت در آتشم از غمت که درم کشته لعل تو ام اب حیاتم که دهم  
 استغنی من کاش و بعد شرب لعالت یا آناه  
 مای برادر از غمت کردیدم اند و نزار روی او از و غابر لیم من دل و کاش  
 از فراق روی ملامت شده زده سنگینار درم و غالم من ندانم چون تو یاری هم کاش  
 انت عین انت روح انت قلبی یا آناه  
 از صفا صبح اید بر و غم بوی تو اوفتاده کمال و کلام روی تو **نظر**

پدرشان در هویای سوس قوه کچه شصان یافت عمر در فرای روی قوه زاد حبشانی  
قواری و لیس نفس یا احسا بعد از این که در مصر قحطی می باشد و برادران یوسف از کفها  
آمدند در مصر و در نزد ملک بجهت غله چون دایم در شهر شدند تا ایشانرا حضرت یوسف  
بتمام فرستاد و امور ایشانرا بسوی آن پدر خود واکدار نمود و هم ایشانرا برده نرط خود  
و مجرم یا کین از برای ایشان ترتیب داد و طعامهای نیکو از جهت ایشان مهیا نمود و چنان  
حرف می بخا او که از آنها متحیر ماندند یکی گفت که هرصفت ما از جهت است که او را یوسف  
و از غیره استحق یکی گفت بسبب آنست که ما غریبیم و از عیش جهان بی نصیب **شرف کردیم**  
**اف** و نصیبناه اگر چه چون است غریب از هرصفت باید داشت مگر امام حسین غریب بنوعی که  
اینها از ترس حق بودند حسین تشکیل بود پس ایشانرا اسر روز با غرت و حرمت مهمانی کرد  
بعد از سر و ز طلب شدن و پرسید که شما کیستید و در این ولایت جویا و چیستید  
گفتند ما از اعاظم کفاییم پس این یعقوب پیغمبر فرزندان زاده استحق و باید شما از خلیف  
چند آورده ایم که غامری قحطه آن ملک حاصل نمایند جناب یوسف فرمود شما با سوسنا  
باشید یا در نزد آن که بجهت اطلاع بر اسرا با قصد غریبه آمدن آید گفت ای پادشاه  
معاذ الله که ما چنین باشیم ما پیغمبر زاده ایم پس احالات چند از ایشان پرسید و ایشان  
جواب گفتند حضرت یوسف گفت شما و ملازمه نفر بودید و میگویند یکی اگر کسی برده را  
باید باز و نفر نماند و ده نفر بدید یا که برادر دیگر شما گجاست گفتند در نزد پدر است بجهت  
آنکه آن برادر ما با یوسف از یک مادر بودند پدر ما بعد از آن یوسف را و احضار کرد یوسف  
فرمود هر چه شما میگویم حق کذب و نیت است شما ظاهر میدانید یا از مردم مصر کسی شما را  
می شناسد گفت اهل مصر ما را نمی شناسد جناب یوسف فرمود ناصدق و کذب شما  
ظاهر نشود شما را و هانی که من و این موقوف است نباید که برادر دیگر شما بیاید و تا او را  
صدق و کذب شما برین ظاهر نمیشود دیگر از شما در اینجا بماند و نیز نفر دیگر بر وید  
برادر را از پدر هر خست گرفته بیاید و برادر با ناسر از پدر خود ناعمال شما را بحق سنا بر

در

بنابر این قرعه زدند بنام شعوب در آمدند شعوب را در مصر نزد یوسف گذاردند و یوسف  
حکم فرمود داشت این ایشانرا غله بار کردند و متاعی که او برده بودند تمام برادرهای ایشان  
گذاشت پس ایشان بکفان برگشتند و شعوب در مصر ماند برادران دیگر چون بخت  
پدر رسیدند نزد آن پنهانی ملک مصر کشوند و عرض کردند تا ای پادشاه مصر شعوب را  
نگاه داشت تا این بامین را نزد او ببریم و عطای او را نیز بدهد و چون بارها را کشوند غله  
خود را در جوف آنها دیدند کمال لطیفان از برای ایشان به رسید و تعجب کردند و گفتند  
پدر که این بامین را بودند و او را غله راست و محافظت نمایند یعقوب را نمی داشت تا آنکه  
برادران ما با غله را از خدا که نمایند حضرت یعقوب ساکت کرد و گفت خدا را ابر یا بوی  
بشویم و در و جان هم قسم خوردند که دیگر خیانت نکنند پس یعقوب نامه بملک مصر  
نوشت باین مضمون که ای مالا از احوال من پرسیدند بدانکه که بر من از اصول تو است است  
وند من از بجزای یوسف است که او را از من جدا کرد و من نمیدانم که او در کجاست  
و ما اهل بیت بلائیم پدر ما را در راه خدا فریاد کردند و بعد ما را این صدمه باش فرود  
انداختند و پدر ما را از من محروم ساختند و ما را بفرار و مبتلا نمودند پس نامه را بفرستید  
و سر او را بر سر کرد و باین داد و فرمود که چون به مصر رسیدی و ملک را دیدی  
و نامه را بدیدی از من او را دعا بستان و بگو هر محنتی که در میان من و خواهری باین میان  
بکن که ما را یوسف من با کمال است و بخواه او را در پس من و فرزند نماند کرد و فرمود ای پسر  
چون داخل مصر شدی هر از یکدیگر را از داخل نشوی تا از چشم پدر ما نماند باشد  
پس ایشان روانه مصر شدند چون به مصر رسیدند هر دو نفر از یکدیگر جدا و از در شدند  
و این بامین آنها مانده جناب یوسف بسوی پدری بدست یکی از آن مرد را و بعضی بدست  
و گفت ای تو را بر این بامین و این را برادران برسان پس آن شخص آمد و دست بند  
داد و پدر را نشان صلیق نمود و چون خبر آمدن ایشانرا جناب یوسف دادند تا آن وقت  
بجهت ایشان تعیین کرده و بر زبان ایشانرا در منزل نیکو جای داده چون برادران





در مسجد برین بود و با جمعی از اهل بیت و غنای مکه بود که تا کاه هفت نفر داخل مسجد شدند  
تا آنچه حالت **فر** شکوه و کم و روهای نیز **ج** نیا نشان بر این مضروب و در این  
یکی از آنها که قیس نام داشت پیش آمد و گفت عیال کدام یک از شماست ما را است  
در اینجا بود نشان داد چون قیس نظرش با جناب نواز دست و پاییست که رفت سلام  
کرد و سلام نادید بجا آورد پس عرض کرد که یا رسول الله من از غریب زین آمده ام  
و در سولم از جناب شاه سلیمان بخدمت شما بعد از سلام و نشان اجماع و طریقی  
قسم داده که هر من مایوسی حضرت پیغمبر فرمودند حال مطلب را بگو عرض کرد که  
ما را انتم است در دامن کوه سار و رودخانه که ما را از آب بر صید هر در چن آن  
کو سار و نفع است و در آن رودخانه نیز کوهی دیگر میباشد که بزرگ آنرا بغیر و آن  
خدا کسی نمیداند شعبها دارد در آنجا از آنجا چاهی دارد که از دور مسلمانان  
میباشد بسیار و وسیع و عمیق و او را اینرا العلم مینامند و از دوری در آن مقبره  
که از دور حضرت سلیمان میباشد بسیار وسیع و عمیق و او را اینرا العلم مینامند  
و از دوری در آن مقبره که هر روز وقت زوال ظهر از آن چاه بیرون میاید و آن  
تابان رودخانه در چنان میفرود که کوهها که آب نداشتند **فر** بر آن نماند و کند  
این که آن لجه آید و بآن چاه بود در شب با جمعی از آب ق **ج** علامی ندیده را  
ز **ج** خود هرگز آن آب نماند **ج** خود هرگز ندیده و کرد **ج** در هر یک از اینها  
نهم روزی بر روی چاهان **ج** و مدت هفت سال میباشد که ما این بلاد مبتلا  
هستیم و چندین هزار نفر از ما دارند و چندین مرتبه پادشاهان قصد شده  
نفران پاه انبی تیار کردن آن از دور و سیاهانه پیرو و و آن از دهایی که نماندیم  
هر را الهه خود نموده و پادشاه و پادشاه و پادشاه را از جهات اثرها  
دست کشید و خواص خود را از آنرا و عین طلبیدن و با ایشان مشورت نموده  
بعضی وضع این بلاد را که نمی توانست با آن مایه بکار کند و نمی توانست از دیوار خود

فرمان را برقرار داشت و نماد و همه و زهره او اعیان و اشرف و جهان بود ندان آنکه یکی  
از و نه آنکه دانشمند تر از هر بود و پیش می نامیدند و پادشاه اغلب کارهایش را  
با اختیار او میکرد و گفت چنان این بلیت از دست هیچ کس نمی آید و قتل این مشکل از کشت  
هیچ کس نمیشود و مگر بکست دست خدا علی رضا و باید چند نفر از پادشاه در صید  
نزد رسول خدا تا او را از آن دهد و او را از این عذاب بجات بخش پادشاه و از شر  
پستیدان و مذهب که در چهل نفر از او و زبانه بسوی شما کرد و قتل شما است که در  
در امین باشند و کسی که از ما باقی ماند همین هفت نفر که در خدمت شما ایستاد  
حضرت فرمودند باقی شما چه شدند عرض کردیم از آن بالای عظیم میزدند و میانی  
که ما هم نمیدانیم و از آنرا هر یک خود میداند **فر** اگر باقی میماند این عذاب **ج** رهان  
و مخلوق را از عذاب **ج** و رفت کنی حاجت را قبول **ج** نمایم از آن برستی عدول **ج**  
نمانی اگر نوع این از راه بدایت کاریم ای هفت **ج** نشان را که حاجت ما رواه  
کدامی که غلام او را **ج** بر روز چهارم بر داد **ج** نذاری حقوقی نماند که **ج**  
جواب همه غلامی نمی **ج** نباید دهی ای رسول این **ج** شود بخت خلق نزیست تمام **ج**  
همین است عزم و کمال **ج** اینرا گفت و در کوشش ایشان حضرت پیغمبر و سر پیغمبر  
فرموده و از آن بر سر کشید جبرئیل از نزد رب جلیل بخدمت رسول نازل نمود  
و در دو و سلام بر رسول نام از ملک عالم رسانید بعد عرض کرد که بر روی کار تو  
میفرماید **ج** که را نلی خود بتوداده **ج** علی از جهت فرستادیم که هر مشکل  
رو دهد در چاه **ج** کند حل مشکل اند **ج** اگر این کار روی زمین **ج** کند اینکار  
کین و عین **ج** بی دفع آن از در چن **ج** شب و روز نماند **ج** نکر و بران  
اشهاد **ج** بیکم خود جمل **ج** مگر چنانکه میاید **ج** که در دست  
شیر و شمشیر **ج** بل حضرت این کپی فی ظمیر و نیز بود **ج** پیغمبر و نیز  
بود نامش **ج** عین الله از آن الله و عین الله سیف الله بود البقیه **ج**

ایر

بدست شیر بر و مرد کار حیدر که از بنش آمد می تواند دفع او کرد حضرت یحیی علیه السلام  
 پس از شنیدن این خبر خواجه قنبر حامل شمشیر و سر کشتن در خیبر قاتل عروضا و حیدر  
 حیدر حیدر را طلبیدند و فرمودند ای بن عم و برادر و طاماد و وصی و جانشین من  
 جبرئیل بن خبر داده که دفع این عذاب بدست جناب ابوتراب است ای طهر وین بن  
 یاری خلق مغرب زمین همان و ایشان را از این بلاد هائی آن ستون دین و ملت انکس  
 مشته بر دین خدا یعنی **نعم** هر چه کوف و هر چه فرائی **سیر** بجز از آنکه اقامت پس  
 حضرت ولی کرد کار قنبر یا و قنبر را طلبید و امر را بر دین ذوالفقار نمود جناب نورین  
 نورین یعنی حضرت حسین در نزد جلدین که از خود بود مخرجی کرد تا راجه پدید رسا  
 دو چهره پیش پیر بود و ما او را سیر ندیدیم ای رچه میشود که مخرجی مانی زیا  
 او هم را با شیم پس از آن داد و جمع کثیر را نیز با ایشان روانه نمودند و چند نفر را ایشان  
 را از برای سرکردگی مقرر فرمودند که از آن جمله مالک بن ابی مهران و ابوالمجین بن جواد  
 و سعد بن قمار که از جمله پهلوانان بودند قنبر را زد و ایشان که از این سفر تفتک بسته  
 روانه شدند در راه اقیس که رسول شاه سلیمان مغرب زمین بود بالاک هم عنان  
 کردند و گفتند ای پهلوان شاه سلیمان چندین مرتبه جهان جهان افتخوری از این و پیر  
 بر داشتند طایشان با تسلیح و عود و کمان بجای آن از دهای دمان رفته و عالج  
 نمودند شما با این قلیل لشکر با او چه می توانید که مالک در جواب او گفت در اینست  
 که این لشکر چیست هر با او آمدن باشند بلکه از برای بودن باشند و شمشیر آمدن  
 و بلند کرد دفع این از دهای دمان بدست ان که زمین و آسمان شاه مردان شیر بر زبان  
 و آن جهان امیر و یونان پسر خنجر خنجر از آن اسد الله الغالب علی بن ابی طالب است **نعم**  
 یعنی علی شاه چون پیشه نهاد بر او زد و در کس ظفر بود دفع او بدست علی  
 که او هست خلل **نعم** نکرد است بر و در چهار **نعم** بروی زمین خلق هانند از آن  
 نداری بدو خدا معرفت **نعم** مگر آنکه ظاهر کند بخت **نعم** چون قیس از مالک این شنید

بانمود گفت اگر میفرم من نمودن از بیت برستی عدول کردی خدا را میپرستم و از دوستی  
 صنم دست کشیده صدری محبت می شوم بعضی این که بخاطر این خطور کرد جناب منصور یعنی  
 مولای مذکور فرمود ای از بین خداوند غفور و دوز و مجبور و مجنون بهایا از این  
 ایمان مسرور نمایم طرفی بیاور چون آن پریشان خواطر طرف ابراهیم را کرد آن  
 حتی نام و ظاهر بر حد و خلاصی بخاند و بر آن اب رسید و قیس و یارانش فرمود  
 بیاشامید این اب همین که فریادند نظر بیکدیگر کردند دیدند ناک زعفرانی ایشان  
 معقل با و غولی کردند و شکهای ناماسیان ایشان و ناماسیان و جمیع امراض از چهار  
 عصر ایشان بشت حجت کعبه و بیرون رفته از سر اخلاص دین و صلف و آفتاب کردند  
 و بولایت تصدی و اخلاصند و مجرم دیگر هم با ایشان نمود و این بود که شش ماه راه  
 داشتند و در شهر فستاد چون رسیدند قیس از راه انداختند که خبر کند اهل شهر  
**شرف کعبه** دیگر این تفصیل زیاد دارد که اگر بخواهم عرض کنم زشته کارم از دست  
 بیرون هر وجه **نعم** چه زمان از غرض نیست جز قنبر **نعم** قنبر کار از انصاف با پاسا **نعم**  
 بهیچر که بکن از این دیار **نعم** بگوشت جناب شکر کار **نعم** بگوشت وین در این چه کرد **نعم**  
 چنان کرد باجن و دیوانه **نعم** با صفا بر فرودان شهر **نعم** که باشند یکدست حصار  
 اگر جناب جویند بر آن شهر **نعم** بخت نکرتی بودند از شهر **نعم** یعنی از ایشان مذکور **نعم**  
 ناهن پیام مالک میگوید پس حضرت ولی ذوالنن من و حسین زایر و اشتهاریم  
 تار سیریم با نام کرم در راه و شبهای پر خوف داشت پس دیدیم پیر را که در راه  
 کن نشسته و آتش سیاف و نیزه چون چشمش بر زمین افت و تالیع از تنی یعنی علی بن  
 افتاد گفت ای پیر ما که تو فریدی از آن که کرده ز غمار که از این راه مسرت که محل هلاکت  
 است حضرت فرمودند ما که خبر است گفتند در این سر زمین مقدر بود  
 من از آن حجت ان سیاف و نیزه و همین از برای دفع ان میفرمیم پیر با او که در آن  
 گفت که بود که صدای کوس و نیزه بلند شد پس سید ایضا ایستاد و کوس فراگرفت

پیر و جواب گفت حکایتی است غریب و کفیتی است عجیب بدانکه در نهال طاهر این ازین  
از این چاه سر به سر میکند و آب این چاه را بدین فرمود پس بر میگردد و چون بر  
قند شیر میزند که از آن شیر آب میشود پادشاه پاسبانی از برای این راه  
مقرر فرمود که نظری کند چون آمدن از حصار نزدیک میشود سن آتش میگذرد  
پاسبان که بشعله آتش میزند شروع میکند بزدن نقان که صدای آن پاسبان را  
زبان خامه نشنوند و الا بقایا به باز میماند اندر و سالهاست کارها و است  
زغار که از این سر میزد که میترسم خدا نکند اسپهبد را رسد مالک میگوید که  
ای پاسبان این وقت را که حیدر حیدر در است حضرت پیر و او را یک کتی این اندر  
فرستاد **مقدمه** دهان برینا نالین کشان و همل من خورده ام کن دیگر معطل  
پس آن همدی سبل از دل فرستاد مالک میگوید حضرت فرمودند تو با صیغ  
در اینجا باش عجب کاه حال شکریت در روان اما گوش خود را با من دار که چون  
ان از هادی پادشاه را ببینم یک تکبیر و غلام گفت چون با او بیایم تکبیر و بگویم  
میگویم چون بدست من کش شود شما نصرت خوبش فرستاد بد که صدای تکبیر  
چهارم بگوش شما خواهد رسید پس با کمال طینان روانه آن دشت پیایان شد  
**نظم** چه زخم از زخم پچیا قدم زد در آن دشت شیشه از آن دشت بکشت با لایق  
سازیم کردید با آن شاکن نظر کرد شیر خدای مجید یکی از پیلان خفته و بد  
چرا از کرم غلام از غلظت فرو بستیم لبان کشاکش مجرور گفت نکاه سالادین  
باشند باین بشرع بیت چرا و نام و من کم فتلان و که چه کت بلش هم هایت  
یکی دست خود بر کرد استوان نمود و بر تو نمر دعد و آن کردان نمر شیر بر کرد  
ترول در افتاد در کوه سراسیمه بر غولت اندر چرا بهامد پیش و حق خدا  
چون نظر از آن پچیا افتاد نفس را بر تالاب کرم الهی بینداخت بر ضایع شاهین  
مالک میگوید ایستاده بودم و نظری کردم از و روانی هیبت نزدیک بود جان از بدیم

مفلقت کند چون ان از در قلاع چنان صفه را نهاد که ان جبار را بلع کند و نهنگها  
که در نیش زده هزارین زیاده تر بود غلطید و بجانب ان دهارفت از ان نفس آتشیش  
همه طوطا شد و صاحب دو پای عرش سالی فلک و سالی مولای من حرکت نکرد **مقدمه**  
دگر بآن از در بر و تمام بینداخت قلاع کین بر انام به عثوب دین چون نشد کار کرد  
یعنی دان که عرش رسید بهر پس انگاه حیدر پیاورد پیش چنان گرفتش بر سر پا و خیزد  
که از گوش و پشمان ان پادشاهان و هم و خور کرد ان مرد پیر میگوید ادها  
نفر کشید و با چشم و گوش بر ان خون رو بگریخت و از سر و دیوانه بر رفته و یاری  
ان بر کرد و از بر پادشاه شد انحضرت او را متعاقب نمود غالب چاه پس اشر و ها  
خود را بچاه انداخت حضرت علی ق صاحب دلدل نیز بی ناما خور و بچاه انداخت  
و تکبیر و در کشید **بیت** شنیدم ز کارگاه و در کارگاه کران نمر مرد نادین هزار  
صدای ولی خداوند مجید در چاه پچیا **مقدمه** در اینجا انچه اصل تاریخ زشت  
صفت مع است اهانش همه غول و حضرت و دیو بود و میباشند صدای نمر شیر خدای  
شنیدند و همانا خوفناک ترینان از زبان اضطراب او شان گرفت سرازیر فها پیر و  
کردند بیست و چهار صالست جوان بدیدند و در چاه بصورت چهره  
خابلان یکی جمع کرده و در سر زبش شتر و پیاورد و بالا از دامن خویش را  
که تاب کرد و بعد کیش را حضرت شیر را چون بت چاه رسیدند با نگاه غلظت پش  
امدان سنگ هر که دیو روزگار شالین را دیدن و این روزگار هالشر را نیافزید  
انچه اول طراش خاندان و کچهان با ناز و صاف و اوهشای بسیار با غلظت دید  
کانه شمر و در بر این محلات متعدد و چشمهای پچیا و عدد از هر طرف رو  
تحق دید و غایت ارتفاع و بلندای او ان از سنگ تر نشید که برین سنگ  
تر از شتر و انرا پیش **نظم** بران تخت و نوبت شتر کردی و صند به بد ناما شتر با شکر  
بدان ادها فانی بیان چنان که کرد و در برین و بسیار بدی گوش و هر یک صد شتر



دیوان سر برآمد و پیش در آمد و چون در آمد بپوشید و عداوت شاه دیوان کجاست  
و بدید با عمو فاضل بسوی آفتاب آمد باقی دیوان چون چنان دیدند با هم میامی و میامی  
رو با آفتاب نهادند چنانکه در کرد و شد حضرت مولایزد و میکش تا کاه و عداوت  
سنگی را بر زمین چوبی کرد و او را در شمشاد نام نهاد بود حکم کرد و بر علی را بگریید  
مبادا بگریزد که دیگر اگر عقاب شود از چنگال ما او را هلاک نباشد دیوان و دیوان  
بپوش و خورشید آمدند و با حضرت حمله کردند عداوت با عمو فاضل داشت و دیوان سر  
جناب کرد حضرت مهملش نهاد و الفقا و کشید و چنان نعر بلند نمود که هر دو تن چاه  
اصحاب نام تو را آفتاب کرده هر یک یک کشتند و عداوت از صد دست و پای خود آرم کرده  
حضرت ولی کرد کار حیدر کرد و الفقا را بر سران نایب کار فرود آورد با و کار کرد و حضرت  
دیگر بر او تو بان کار کرد و شد از روی میگریید حضرت سیم حیدر بقدرت پسر عدا  
فطال چون بدید خود را کشند و بدید که مکه را بدید و بدید این روی کرد و از آنجا  
نفران را از آن و بر دلان قتل رسانید و از دیوان میگریید و در هر دو تن را  
گرفتند و مرتبه دیگر از فطال این ایشان را غیب و خیر من نموده و گفت بگریید و در او کشتا  
همه هزار و دویست و یک نفر آید از او پیش نیست **نادر** و سابع و دستور و میمند  
بگریید و از آنجا آمد که او هست و در و شمشاد **نادر** و درک و در شمشاد و عداوت  
و در نفس اینها که از آنجا آمد که او را از آنجا آمد و نشان من او را اینجا بدید  
که من خدمت اینها بودم شنیدند دیوان چه این و عداوت گفتند و در سید الله را  
را از هر چه دست و خیر **نادر** چه در پای همان بپوشید **نادر** همه از عداوتش فخر آید  
نمودند و عداوت را از **نادر** بد الله و طغان ایشان بدید **نادر** هر از آنجا که بر کشید  
بر او در شمشاد که از آنجا آمد **نادر** خدا را در کربان بر بود نام **نادر** مانند سیری که بر کاه و عداوت  
افتاد هر که از الفقا را بر کردی **نادر** مانند عداوت و مدینه کاف که بر او بر و در انداخت  
میان داشت از هر طرف که شمشاد بر افراخت از کشته رشت و میامی و بر روی یکدیگر

میان داشت در یک شبانه روز شصت و شش هزار نفر از ایشان را بدید و فرستاد **نادر**  
همه از آنجا بر زمین دست و تیغ که بر فتل و شمشاد **نادر** و در شمشاد و عداوت  
میان داشت و شمشاد **نادر** مگر آنکه چون وقت نماز شد و الفقا را از میامی که بر  
زین میامی که از و عداوت حضرت شمشاد **نادر** حضرت ابو موسی و الفقا  
در دیوان میامی که از و عداوت **نادر** و عداوت میامی که از **نادر** چون بنام میامی که از  
میگریید **نادر** و میامی که از **نادر** حضرت شمشاد **نادر** حضرت شمشاد **نادر** حضرت شمشاد  
در حال نماز چون دیوان میامی که از **نادر** و الفقا را از آنجا که کوی او را بر و در بلند  
و دیوان را میامی که از **نادر** و بدید میامی که از **نادر** که دیوان است حربه بجز و الفقا  
که بدید دست صاحب کند کار و **نادر** عداوت و در بد الله **نادر** هر که از آنجا آمد  
چندین نفر از آنجا که **نادر** نمودند بر شمشاد **نادر** هر که بدید و در شمشاد **نادر** کوفت  
زمان قبضه و الفقا **نادر** چون از نماز فارغ میشد باز قبضه و الفقا را از آنجا که  
میگریید و از آنجا که حضرت هفت شبانه روز و در شمشاد **نادر** و از آنجا که  
الامان ایشان با سید در افعال حضرت ملک و آن جوان خوش روی را  
و بدید مکه را شمشاد **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت  
بنان حضرت سلام کرد و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت  
نام از آنجا که از آنجا که **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت  
فشاید و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت  
از آنجا که **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت  
قبول کرد و چون پانزده روز و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت  
فطال را بر میان بست و من چون ناب و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت  
همه از آنجا که **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت  
پادشاه این دیار عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت **نادر** و عداوت





نشکر دارم بکارید مردم تشنه چکر سوی ملت **ابن** از هر دو سوختن بر دارم  
 که کشته راه شر بدار بسوزد عالم **ب** که آتش بدال ز نارغ برادر دارم **مؤلف** که صاحب دل  
 میفرماید در بعضی از کتب معتبره از اوطین عی از عبد الله بن قیس روایت شده که چون  
 لشکر معاویه علیه السلام و در تران نشکر جناب صفد هیلان بلوغ قضی علی وارد  
 صفین شد و مکان وسیع کنار شطرات و نهی علف ناز که بکار و آب ایشان آید  
 و سایر محنت که لشکر کشتان طالب و فاسد آنها میباشند انتخاب نموده در اینجا  
 خیمه زده و قرار کردند و چون روز دیگر شد جناب ابورباب امیر المؤمنین علی با لشکر  
 نظیر قریب وارد آن سرزمین گردیدند و یافتند که مکان جیمه را ایشان مقعر و شش  
 بالافتر و در سرزمین تنگی که از آب دور بود و مسین و علف آبی نداشت فرو طردند  
 و بایستی جیمه شتاب نایک نزل پس بروند یا از آن شرعاً آب که معاویه متصرف بود آن  
 بر دارم معاویه بعد از آنکه با سر کرده کان لشکر مشورت نمود زای و قرار گرفت بر مسیح  
 کردن آب از لشکر نظیر انتساب مقتدای اولوالالباب جناب ابوتراب و ابوالاحمر  
 علیه السلام و لعاب لباب که جیمه آب جیمه تحفظت آب تعیین نمود و چون سقایات  
 از روی کفشان شکی انحضرت یعنی شامه ولایت جیمه تا و در نایب از شطرات روانه  
 شد ندان ملاعین در مقام نمانعت بر آمد ایشان را بر گردانیدند و هر چند حضرت فوسا  
 و بطریق ملایمت و نصیحت خواست از ایشان آب بیکدیور ندانند پس از آن صرب و جیمه در  
 لشکر حضرت حیدر جیمه مدافعه و معاوضه فرستند و جیمه ای فتح روی نمود  
 بلکه در بعضی ایام بحالت و شوماری جیمه ایشان حاصل گردید و انجیل اولی که  
 از این جیمه حاصل گردید پس جناب سید الشهدا عرض کرد ای پدر من که از این جیمه  
 فرمایا تا بر من انجیل او را بخش فرمود و با معاود سواری رفت و جیمه کثیر از لشکر  
 معاویه را بجا و بر فرستاد و بعضی از ایشان را کتد و سوار و پیاده ایشان را امانال نمود  
 و لشکر کار معاویه در نایبند **مؤلف** که بر نایت دیگر دیدم نوشته بود که اول لشکر

نزدیک

نزدیک

ظفر

بالخصیصه چیه در بان مکان وسیع رسیدند و منزل کردند و یکروز بعد معاویه  
 علیه السلام و آمد سوار جابوز در هوای تنگ و بیاب و علف بقر که بسیار شوش  
 شد با عرو و عامی بشو بنود صلاح در آن داشتند که جمله بکار برند و لشکر قضی علی را  
 فریب دهند پس جیمی از بادیو نشان و غیر ایشان که ایلادی کامل از آن سرزمین شده  
 خواست و ایشان را بر سر و نویدهای دیگر تطیع نموده تا آنکه مشرق شوند و در اردوی آن  
 حضرت و مردم کیند که این آب را نقل هر نایب را بادیو شود و بر روی زمین میافتند  
 و این صحرای آب بگرد و هر که را اینجا بماند غرق میشود و چون جیمی کثیر مشق القلچین  
 صغیر اکشتان سیهان ساد لوح از بعضی ایشان فریب نموده بدون اذن از و سله  
 حضرت بیرون از آن حاصون بیرون رفتند و بعد از آن که شاه ولایت اینجا را شنید  
 هر چند انجیل از منع و وصیعت نقضاد پس بالقصر و نه حضرت نیز بهرام ایشان کرچید و بجز  
 آنکه از روی انجیل از گناز آب حرکت کردند لشکر که کتاب معاویه علیه السلام و الفدا  
 بجای ایشان نشد بعد از آن هر قدر در اوقات ایشان نمودند که شش بود و روز دیگر  
 از روی حضرت از انجیل آنکه در روز بودند و حال بقصر معاویه است بایست آب بر  
 دارم لشکر معاویه مانع شدند و نیکو دارند پس مضطرب شد سر بر بخت است امیر  
 بکیر و آمدند و عذر و رویا خود را خواستند **مؤلف** که ان حضرت تا سراسر و نه به  
 تداری که کرد که انجیل امانال است و بنای مایه بر لغت امانال است ایشان از بیاب  
 و آب و در نایب از جناب امام حسین و فرموده این که غل و نایب از و و شش و داده  
 چتر نایب باین نوع آب بکیر و فرامد خدمت پدر بزرگوار خود عرض کرد ما ذوق فرمای  
 تا بروم و ایلان ایشان بکیرم بعد از انجیل بسیار روی قضی علی اذن دادند پس بقیه  
 خیره پیغمبر در توکل در بر و خود توکل بر سر و پشت بانی شریع تسلیم بروش  
 یاد بر کباب فدا و سوار شد **مؤلف** که بر سیمه عی جاکفته عیسی اندر اسکان مثل  
 کثرت نوح و غیر بیکشتی بر نشست **مؤلف** که بر موسی سینه سینه گرفت و نامعدودی آن

لشکر طغیان کرد چون دید و شرکان در میان سپاه و آن معدود قلیل چو  
ماله بد و ماه میرفت تا آنکه خود را با ابو الاعور رسانید و بسیاری از لشکر  
سپاه را از اب تیغ حسینی غریق بحر فنا کرد **فرمود** ضرب تیغ هلالی است  
سپهر مدار **شفق** بر بخت کشت انجمن بست **نکاره** با ابو الاعور چنگ عظمی  
نمود و بسیاری از لشکر او را کشت و بسیاری را در آب غرق نمود پس آن نوح  
زمانه یعنی حسین یگانگی اش با اب و اب انداخت و در میان رجاله اب آتش  
حر با فروخته شد **فرمود** چون اسب فلک سیرش دست باب زد کوب از  
هلال طالع شدی و چون با اب افشاندی اختیاب چنان شدی از چشم سوار  
شعرش فرات چون رود نیل بکام قطیان خون و نمود وانه نای **جرعه**  
هلاک باقوم ناپاک **ی** پیور و در میان اب آتش بحرین حیات ناکسان میانداخت  
بلرزان و بازوی حسینی صولت صولت غصه غری سطوت سطوت پیغری از آن  
بود که لشکر روی بجزیت نهادند و از ضرب تیغ ابدان برزگار فریاد اختیار  
نمودند اما چون معاویه مطلع شد تمام عساکر را با اب و ابو الاعور فرستاد  
و آن شیر پیشه شجاعت اصلا نیندیشید خود را بر قلب لشکر معاویه زد و قتل  
سرها از لشکر شاه مرغان **ایر** و مومنان عرض کردند مخلص بفرماید ما نیز ملک  
کیم قبول نفرمودند و جناب حسین با آن قلیل معدودان در دیت هزار مرد  
از جا کردند و بعد از آنکه حضرت حسین بسیار را کشت لشکر معاویه از آن زمین  
پروان رفتند باز حضرت دست از ایشان برنداشت ایشان را تعاقب نموده پیروز  
گشت و میکشت و میانداخت و خیمه های ایشان را میکند و غله های ایشان را سرگرد  
می ساخت چنان غوغائی در آن فضا برپا نمود که دیدن فلک ندیدند تا آنکه از سر  
زان گوشان ناپاکان پاک کردند و لشکر حضرت حیدر و یاران بجای خود مستقر  
شدند پس جناب امام حسین بعد از چنین فتنی نمایان برگشت و چندندی سواران

ایر نور دیدن خود را استقبال فرمود بر حضرت حسین پیاده شد و مرکاب پدر  
برزگوارش را بر سید جناب مولا امام حسین چشمتش را بر او سپردند و آتش را بر سید  
که خاس بر پیشان از اب دیدن شان ترسیدند **فرمود** ای ایلایان ای ایلایان  
چرا گریستید که با بنو امیه و در روز عاشورا و صحرای کربلا که یاران تشنگی و  
دلسوختگی و جند میفرمودند که طرم اب بلب خشک من برسانید کسی او را اجازت  
نکرد و مردم خوف و ترس از او را میترسیدند **فرمود** ای غریبانان اسام نامندان  
جانب شط غارت آمد و زیاده بار اول بود **فرمود** **فرمود** یافت در آن روز بر دشمن طغیان  
یازد و ترسید چو یوسف صلاه چون فضا کرد از پدر او **فرمود** ای دشمنان این یکبار  
بود که سید الشهدا اسیر شما ایان اب فرات داند مرتبه دیگر شرمید ایندجه وقت  
بود وقتی بود که نزاری و نزار و نزاری و نزار و نزاری و نزار و نزاری و نزار و نزاری  
دل و ابو عمال بکلاف تشنگی بکلاف آمد میان میدان میدان بجهت انعام بخت بان قوی  
بی حمت فرمودند ای قوم **فرمود** از تشنگی و نزار و نزاری و نزار و نزاری و نزار و نزاری  
خواهید کشتم و در این تشنگی **فرمود** من در جهان نمی گویم و نه سیراب میشوند بطرف انظار  
و عشر و طهور و بود و در آن **فرمود** من تشنگی و نزار و نزاری و نزار و نزاری و نزار و نزاری  
چون حضرت سید الشهدا اینکلام فرمودند ملعون فریاد کرد که ای حسین نظر  
باب فرات کن که مثل لشکر ما می موج میزند اگر تمام روی نروان زاب بکود قطم از  
ان بکام تو نخواهد رسید نابا بریزد بیعت نکند پس از این سخن در نای شجاعت آن  
بهر عزیز در در نای اسد الله موج آمد فرمود گمان می کنند که من باب فرات  
نمی توان رسید بلو برزگان همه ظالی را متحمل میشوند ولیک تیغ سر زخمت را بخورند  
نمی کنند تا و می گوید ذوالجناح و باسم و هم شنید بوجم اما ندیده بودم پس انقباب  
اشان بدو الجناح فرمودان حیوان زبان بسته چون مرغ از جا کند شد و پرواز آمد  
بخوبی که جسم او را تخمین نوان داد چون برب فرات رسید موکلین فرات چنان را

فرمودند و سر کرده ایشان عزیزین حجاج بوده هک مثل مور و ملخ که باد برایشان  
بوزخ متفرق شدند و کنافرات از ایشان خلا ماند پس ذوالحاجه ثانیان برآمدند  
بنحیه که اب و زکریا گرفت حضرت فرمودند یا ذی الحجاج انش عطا شات کننا عطا شاد  
والله ما ذقت منی تذق الماء یعنی ای ذوالحجاج تو تشنه من نیز تشنه و الله تاق  
ابن خنفری من اب بن خنفرم حمید بن مسلم میگوید بنجد اقسام زبان بسته کار است  
که چه که همه لشکر را بگریزد از هر دیدیم و همان خود را از اب بریداشت و سرخورد  
بالا می کرد و ملاحظه می نمود که اب حضرت حسین اب میاشامد بانه همین که می دید  
حضرت دست باب در زان می کند باز سرخورد از اب بریداشت یعنی ای فانا تو اب  
خنفری من اب بن خنفرم حمید بن مسلم میگوید تشنگی دل ذوالحجاج دو کف مبارک است  
میان اب فرید چون غزوات بنزدیک دهان بر دین سعد لع فریاد کرد ای لشکر  
کوفه و شام اگر حسین بکفر ناپ میاشامد متعجب باقی نخواستند که از سر بیکی از او  
المیس فریاد کرد که با حسین قوا بی خنفری لشکر بخیزد قات میخیزد و هر را غارت  
کردند حضرت اب را بر روی لب ریخت خود را بخیما که رسانید چون دید خنفر اصلی  
نداده فرمود معلومست مقترع شد که روزه ام روزه از دست ساقی کوثر افطار  
کنم بر قات دیگر کن در دست داشت غزوات میاشامد ظالی تری سرش بر ریخت  
سنگی دهان مخفی بپایان انتخاب در حضرت اب را ریخت و از قنرات بیرون آمد **مقاله**  
**کوبید** ظاهر است که هر دو حکایت و القه شده باشد بعد از آن حضرت از قنرات بیرون  
آمد و بنحیه طاعنه را می میگوید همین که سبکته خواتون صدای میخیزد ذوالحجاج  
داشتند از خنفر بیرون آمد عرض کرد ای پدر من که از ایا از برای من اب او روزه جراب  
نفرمودند مرتبه و دوم عرض کرد ای بابا اخر من تشنه میباشم ای ایزد لب او رفته باز  
جوابی نشنید مرتبه سیم چون غزوات جراب بگوید خور از دهان مبارک کن جراب شد  
پس در میان اهلبیت را روزه نکرد و میثاق بر کشت لاهل و لایق الا باات الطایفه

[illegible]



سابقه ابرو سبک را بخود که اول داشت بداشت و کسی را بر بیاغ داشت که او را برادر زاده  
و افتاد که داشت نامرغان شکاوی از مکرگله او خوردند **موقوفه کرد** این یکتبر  
بود جناب یوسف فرمود در زندان بیکو اب هم در مجلس ملک دین تعبیر نمودند  
حالتی که خرام رفتد بود و خضاب کرده بود و لباسهای فاخر پوشیده بود با غلامان  
ماه چنین در نهایت شصت و جلال و تمکین وارد مجلس پادشاه شد که یکی از  
طالع کاران دند و نشست و آن نیز کیفیتش باین خواست بر او بت قصص الانبیاء که  
شی ملک خواب دید و تعبیر آن خوابهاست همه از تعبیر آن عاجز ماندند و یکصد معترف  
که ملک ایشان را خواست بود هفتصد نفر بودند و زنان ساقی در آن مجلس حاضر بودند  
نزد ملک رفته گفت در زندان جوانی هست تعبیر خواب خوب میداند مرا بفرست  
تا آن را حاضر کنم ملک گفت ای ساقی علما و معتبران دانا از تعبیر خواب عاجز ماندند  
تو این تعبیر را چه دلیل میگویی گفت من خواب دیدم و تعبیر کرده ام **مثنوی**  
**جانی** که از یوسف خبر داده ز روی کار یوسف پرده برافکند که در زندان هفتاد و نه  
که در جل دقایق خبر بداند بود دیدار در تعبیر خواب دلش از غموس ایند پا کمر آید  
اگر کوف بر او بکشا بر او بر آید و ترا و تعبیر خواب او بر مآی بکشا اذن خواهد داد  
چه بهتر که بر آن چشم روشن داند شد جانب چنانچه **یوسف** حال آنکه بر آن کرد  
و چون کرد که تعبیر خواب ملک را بفرستاد جناب یوسف بومه احسن تعبیر نمود ساقی  
آمد خبر آورد ملک متعجب شد گفت باید حاقه بشود نام از انقطاع خود شوشه شود  
پس فرستاد و زنان از آنکه عرض شد آن غیر از دل را در نازگاه پادشاه حاضر کردند  
بعد از صحبت بپادشاه گفت ای یوسف میخواهم تعبیر خواب خودم از تو بشنوم چنانچه  
یوسف خبر داد و آن خواب را بقیصیل بگوید بعد تعبیر که ملک گفت چنین باشد پس  
یوسف گفت در خواب دیدی که هفت کاوشید فرزند و دینیل بر و ناسید  
نابیتانهای پرازشیر و قودر آنها نظیر کردی تا که دیدی که اب رود بنا فرزند

نور

نهمین پیداشد و از میان کل هفت کا و الاخر بر و نامدند خاکی رنگ و شکها  
بشت خشک و پیر و پیش و بچه داشتند چون بچه سکان و ضرطوهار داشتند  
چون سیاه پس بکاههای فربه حمله آوردند و از شاخ و دندان استخوانهای ایشان را  
شکستند و مغز استخوان و پی و رگهای ایشان را می کردند و توانان تعبیر نمودند  
پس هفت خوش کردم سبزان زمین بر آمد و هفت خوشه خشک که با آنها در هم  
پچیدند و توانان تعبیر نمودی ملک گفت که کویا خواب را تو دیدی که بعد سر  
موی زیاد و کمر کجی اکنون تعبیرش را بگو **مثنوی** بکشا کاوشید و سالی  
باوصاف خود بشنفتند حال چنانچه خبر شد که کافیه ده سال از خواب خبر ده  
چه باشد خوش خشک کافیه بود آن تنک سالک قصه **مثنوی** نخستین سالهای هفت خانه  
بود از آن و آب رگشت دانه همه عالم از نعمت پرور آید و زنان پس هفت سال دیگر آید  
و زلفهای پیشین خورده کرد و شکری جان خلق آید و کافیه نیامد زلسان ابر عطاء آید  
و زلفها از زمین شاخ کیانی و حضرت فاطمه از آن دست آید و زنی قنک و شان عیال  
چنان نان کر شود در خواب **مثنوی** که کویا در میان و حیات ملک که این سخن از یوسف  
شنیده قطره میشد گفت جان ایستار عیبت فرمود باید دانند در خوشه و آگایند  
و پنهان کنند تا اوقت نبینند و سالها محظوظ بماند ملک گفت ای یوسف از این رای  
نت هر چه بگوئی چنان کنم **مثنوی** و این بود خواب دوم که یوسف تعبیر کرد  
آنرا چون صحبت خواب و تعبیر خواب در میانست و خواب هم با تعبیر آن یوسف طلال  
عنا که کون قیای دشت کربلا سید الشهدا عرض میکرد که دولت محزون شود اگر  
یوسف و خواب تعبیر کرد یکی در زندان و یکی در نازگاه پادشاه سید الشهدا  
عزیز الدین و خواب تعبیر کرد یکی در همدینه جلدش رسول الله و یکی در خطری  
کربلا در میان قوم که خواب دوم یوسف در چه حالت تعبیر کرد در حالتی که  
جامهای ملوکانه پوشیده بود و سر مصور فلان انبار شسته خضاب کرده بر سر طلال

نور



جانشین تو ایام شد که غضب نمود است کافری در آن اثنا ابوذر غفاری با وی برخورد  
 دست او را گرفت گفت ای عرب **بیت** بیا بر سوی حلال مشکلات بروم بیا بر ای عرب  
 کشتی نجات بروم از او سؤال نما هر چه را که میخواهی که واقف است از اسرار ماه ناماهی  
 خلق کثیری جمع شدند اباندری که از آن روز حلال مشکلات بران زمین حلال مشکلات و  
 بلا فصل و ناماد و جانشین و میر غم و سوختن او در وقتی رسیدند حضرت بدو رخا  
 نشسته بود و جناب امام حسین بظاه هفت سال نداشت سال بود با جمعی از اطفال  
 بنی هاشم نشسته صحبت میداشت و جناب محبت اشیای حال با کمال دل ازای قرینند  
 و نور دیدن اش حسین بود اعرابی پیش آمد و سلام کرد حضرت جواب سلام نداد و  
 فرمودند ای عرب آمدن خواب و تعب و خوار و امثال اینها عرض کرد بلی انجناب فرمودند  
 برو نیز در آن طایفه که در میان اطفال نشسته است **مترنوف کو یک** چون میخواستند  
 قادر و مرتبه حسین را بر مردم ظاهر شود چنین فرمودند اعرابی عرض کرد یا علی مرا  
 پیر توانستند مشکل را حل نمایند تو را اطفال حواله میدهند که با اطفال بازی میکنند  
 فرمودند ای اعرابی بیاید بعد از من حلال مشکلات است ای او را اطفال میخوانند  
 او منبع علوم و ایت و آخرین و وارث علم جمیع اندیاء و المرسلین است مرد عرب آمد  
 در برابر مظلوم کرد ایستاد انجناب فرمودند ای اعرابی **مترنوف کو یک** که دیدی  
 آمدن خواب و تعب و خوار و امثال اینها عرض کرد بلی باین رسول الله فرمودند اگر از پیر  
 ان میکند می میگویم عرض کرد خوام لا بفرمایند با تعب انجناب فرمودند خواب  
 دیدی که در میان سرخی درشت در میان چندستان کوچک بود او در زمین نرول  
 کرد عرب خود را بر روی دست و بنای انحضرت انداخت عرض کرد بفرما کدام زمین  
 حضرت اهی کشیدند و فرمودند در زمین کربلا عرض کرد فدایت شوم بفرما ان  
 ستان کیست و ستان های کوچک چیست انجناب اهی سوزناک کشید و فرمود آ  
 اعرابی **بیت** همان ستان سرخی که شب نرول نمود بستان شاخه مرغان و بود خندان

منم عرب که روم در زمین کربلا تم شود چو ستان نشان تیر باد عرض کرد  
 ستان های کوچک کیانند فرمودند انجناب از آن و فرزند آن و یا از آن من میشد  
 مانند عباس و علی اکبر و فاطمه **مترنوف کو یک** ای دوستان این بکواب بود که ان  
 جناب در حال طفولیت در مکه بنشیند و کرد خواب روی میدادند در یکجا و چه وقت  
 تعب فرمود در محرابی که میان لشکر اعدا در ظاهر نداشت از برای اهلان دیگر  
 حالیکه در درهای خون غوطه ور بود **بیت** زخمش نشان کان فزون بود جشمش  
 غریب خط خون بود هرگاه که یکشش کشیدی خوشتر از هزار جایی که او دیده  
 بعد از انکه جناب علی عبدالله از صفات بسیار در زمین انکندند بر فایده  
 انجناب اسب ساعت بهوش بود و بر و افتاده بود بحالت سجود و گوشه چشمش بود  
 اسبان جناب خالق معبود بود یعنی باز خدایا شاهد باش که من بعد خود وفا  
 کردم در آنوقت این سعد هر چه بر پشت انجناب می نمود کسی اندام نمی نمود **بیت** یکی  
 ز روی رسول خدا جانی کرد یکی ز کشتن اندیشه انجناب می کرد یکیش گفت نه  
 پس زخم خود بر سر دیگر نماز انجناب و ناگاه بر پیش خنجر نظر بران بدن پان پان می کرد  
 از او پیش از انکه انکشان می کردند عمر سعد در طلب لشکر نظر کرد و نجاتی نظرش  
 آمد و نظرش بظنظر که در ظاهر از اسلام بفراسی نشیند و بجای واحدی کتابغیر  
 از افانیم ثلثه نصاری معبود بر پا پیوسته و بشوای تسلیم او ملک حضرت میجا  
 افشوم این و کل ناسوت شناخته و مرهم انرا انک ثلثه و ثانی الحین نمیداد و  
 از قوت موسی باسوفات پارس بخ نجات از خط خطاوند و انکش منم و رات ز بود  
 خاف و و فلا و نش از بیم انان که کتاب حقیق ز قار تر سالی بر میان و صلیب کلیس  
 بر کردن جان مدتها انجیل بوختا و مرا بوس را با انک نخند و ناخوس فرار کرده  
 و سالها خدمت مرا سالی کلیسای قیلاطوس نموده استاد را طین و نش در پان  
 پان از انکه ایمان و سینه اش صحرایی مایه از بر ناحیه انان خنجر طر مخفی از کوهر

شاهان و ولایت اما منوره در پیش منقل و دافش حجت از اشیاء بر این محبت لیکن غایت  
زمان عتوانش غور و سجد **پت** جزیقی در لباس کفر و تاعین ایمان و بظاهر انصاف  
لیک در باطن مسلمان خلاص چون عمار و زاید خرمشال کرده با خود گفت کیسه که  
من طالب بودم ایست زینا که پیغمبر از دین مسلمین است پس آن بدکیش از عاقبت  
اندیش از پیش و لب بد و گفت ایچان نصرت تو میانی اینم که در میدان افتاده  
فقره مسلمانی است و گشتن وی بر اینان که خود را مسلمان میدانند گران است  
تو از طایفه نصرتی چه شود اگر باین امر اقدام نمائی که چون چنین فریادی از منافی  
در نزد من و بر و با بال جانین امیری این آفت و خجری بدست جان داد و او را  
دولت قتلگاه نمود **نظم** چون آن جوان تو رسا سوی حسین روان شده و روان  
صلیب و ترنار بر هفتم آسمان شده غرق عرق سحاه از غلجت پیچیده  
رویش ز پیچیده مانده زعفرانی شده **نظم** نصرتی مستند در پیش هر کام کی  
لها در پیش گاهش چرخ فک شرم معرفت بی بر و طلب نبرده معرفت چون بگذا  
فلکاه رسید چرخهای نظری آمد که زبان را برای تقریب و غلام توانای تعمیر  
نیست افتاد و کش بر پیکر دلت طلب اعضا و پیش مریش مثل پیکر میار زید با خود گفت  
ایا این چو زمین است و این سعد مرا از چه امری فرستاده و این بر که او را زاید  
که بآبادن پان پاوی در میان خاک و خون افتاده و از تشنگی آبهای جهان تشنگی  
**نظم** چه دید حالت در پیش جوان نصرتی بگریه گفت امان است از این مسلمان  
بخوش گفت که شربت ز روی عیسی باد بخالان ز پیچ سوید کلیسا آباد چرا  
تو شهر بیداری و بیداری شوی که او است که تنگ همه فزک شوی  
کسی که کش چنین پان نان پیکر او چه کافری است که خنجر بد بخنجر او  
نصرت او بکسی او کیاب شد جانم که است شهر فزک و گجاند یا مرا از  
که نایب و برم از چنان ختم مغرورنگ که نم فالج زخمهای ناسور ش خدا

خدا که در کینا در اهل ملت ما و که نه خاک دو عالم بفرقی بین ما و نصرتی  
احوال باجست در جنگ و با نصرت خود گفت که میگردانم متعبرانه نظر باجانب  
ایستاده و در فتنه رفتن در حالت بر گشتن دارد در احوال آن بر که او دید  
مبارک کشور و بگوشت چشم نظری بان جوان نصرتی نمود و از همان یک نظر  
او را از خود رها کند و بر منزل حقیقت رساند **نظم** انا که خاک را بنظر گمیا آنگاه  
**نظم** ای ای عبد الله چه شود که کیش نظری در این محاسن صیبت بفریادی  
که زمان و زمان چنان از این از برایست که بکشد خلاصه **پت** انفریب از یک نگاه  
اشنای یاد شده **نظم** بحر غلاد و محرم اسرار شده مشت خاکی ناگهان از یک نظر  
شد کیما سنک از ناظر بیضا که هر شهوار شده پس آن جوان تو رسا بطریق  
نصرتی انحصار تعظیم کرد و مانند بناد که کار دست ادیب بر سینه نهاد  
و در خدمت آن بزرگوار ایستاد و زبان حال عرض کرد ای افا **نظم** تو کیستی که  
چنین بیگش و مددکاری باین جلال و بزرگی ذلیل اشراری باشد آن  
تو مسیح این سر و امیر و پیروی تو یقین با و حق پیغمبر و صورت تو عیان است  
کز بزرگان کلام عهد خودی با زال عراق بهمانه ز پیچ و باغیل خبر رسید که  
بعد از عیسی مسیح از زاد اسماعیل پیغمبری میاید مجازی که به پیش باب نشد  
و شکرتی سینه شهید نمایند **پت** کان من بود این کان بریز کوار توفی همان  
شهید جگر کشته و کار توفی بهن بگو نصیب نام خود که جام سوخت از آتش غم تو  
من از استخوان سوخت حضرت سید الشهدا با خالق که شد نام چو کیم و ملقب باجران  
شدند و غم بودند ای نصرتی من آن کیسه که خدای بکام او آید و نظیر فرستاد  
من آن کیسه که خدا نام طاق من و جده پدر و مادر و برادر و در تیره و باغیل و  
زبور و صحف یاد فرمود ای نصرتی من آن کیسه که عرش خدا معراج او است من آن  
کیسه که جبرئیل و میکائیل خادم من بودند و هستنای نصرتی من آن کیسه که بر لب

من در پائیل و صلاصیل که مضموب بودند بر مکان خود رفتند و توبه آدم صلی الله  
و غایت نوح و هم چنین جمیع پیغمبران بوسیله نام نای و اسم کرامی و بعد و پدر  
مادر و برادر و از قید غم بنده باز آزاد شدند و فرمودند ای جوان **بیت** ذلیل امیر  
ولیکن عزیز و خاتم و ندو فطر ذلت دلیل خلفاتم ای جوان جدم همان نالای  
جناست که اسم مبارکش هر قدر تیره و دور و در انجیل <sup>طیبات</sup> است و پدرم همان  
معدا الفاست که نام نامیش در قریه تهر ایلیا و در انجیل شنی است و برادر  
همان فلک قباست که نام او در توره و در انجیل هاسن است و من عظام  
همان غریب شهیدم که در توره لقب من مثل زده و در انجیل هوشن است این  
قوم بی ایمان که خود را امت جدم میدانند سلوکشان با من سلوک یهودان است  
با عیسی و رفتارشان کفایت ناکان با جی انجوان چون نام و نسب آن فطنه  
مکرر با پاران داشت عرض کرد ای ناایب و غریب می دانم فرمودند ای یار خدایتان  
**بیت** دوش در جوابت میخام زبان شده مری که دید و هادی راه خدای شد  
داد عیسایت بشاق سوی جنت زات بشاق خوان زهرت گلستان شده اما  
تعبیر نیست که امروز از دست من مسلمان میشوی و بیض شهادت فایض  
کردی و راه تقاب پیش میگیری و در قصه و حقیقت با غلمان و جرم بشاد و سرور  
محشور میشوی و وفادار چون از آن بزرگوار چنین اسرار را آشکار دید و آن گفتار  
شنید محبتش پیش تر از پیش تر و شوق و ذوقش زیاد تر شد و نور ایمان در دلش  
نابیند گشت خود را بقدمهای آن بزرگوار انداخت و عذر بسیاری بخواست که  
با آن حضرت متکلم شدن بود و متوقع و مستعدی و خواستند اسلام کردید انجانب  
از راه رحمت و شفقت دین اسلام را با او از لطف داشت پس چون پای تسلیم و در  
صلای گدازد و در پیشگاه مشرف شده عرض کرد یا رسول الله دیگر پیش از  
طاف ندانم که ترا با محال و احوال ببینم مرا انداختند در راه خدا و جانباری

در پای خود دید که میخام زهری رویم و آب سرخی خون کلکون کنم **نظم** نویسم  
بسر دارم هوای نان بر دلم هست از شهادت شوق و اندازم چون علی اکبر  
نبرد و خود غلام اگر بکشد ترسم اواز ده خواهر که دای میره ده زود تر خواهم رها  
میره افتاب تو ایمن اند و دست اگر بیست قبال تو **بیت** پس آن جناب  
بقضای خلق کریمان معان نان سلمان از ایسی جهاد با آن قوم لعین لیتم خص  
فرمودن جوان نان سلمان مانند شیر خران و پیر پان نغمه زن و هاله که نا  
دوان دوان رو بپندان نهاد چون نزدیک انقوم بی ایمان رسید استاد و حور  
شقایق بنیان را و از داد کرای پس سعد بد نهاد و ای نان شد که از غنیمت  
حضرت جبار تعالی بر سر تاف و خند را دای پدید بشعله انشم میخاید که از  
حیوان است و یکلن جنتم میفرستادی که گلستان است الحمد لله که با ظلمت کفر  
روانم کردی یا مؤمن ایمان بگوئیم بفرمانت شایسته فرستادی بقصد جان نشا  
مراجعت کردم **بیت** که در فم لیلیت بینا آمدم ساسری و خنجر موسی کردم وقت  
و فتن هم چه تو بودم یهود وقت برکشش میخا آمدم با تیر و فتن او سوی حور  
شکر الله با تو لا آمدم پس خرد و از آن ملعونان زود لشکر شیطان بران تا آخر  
مسلمان غالب شد او را شهید کردم و بر او ای حق چون دیو بود هر شهید یک بن  
میافاد فریاد میکرد که او را بفریاد که با حسین مهلت ترا ده باب کوی انخاب  
با فریاد خرنی فرمودند ای جوان معلوم دار و الله قوه و قدره بر خراشند  
**نظم** یا ایکنان که معاکر فاقه و فخر اعظمی از مواظ شایسته **کعبه**  
ایمان و آیه ایم بر پیغمبر و شهادت محمد الله این حسن که بجز آن که با آن سید الشهدا  
بلیای بزرگ کلی خوش مزاج در رفتار داشت و ندانم بزرگ و فو خوش ناله های زار شد  
مگر در لب تشنگان دیدم داشت که کربلا اصغرش بگفت در بر چشم که یاد داشت  
شاه حسین در بر خنجر یاد و چشم اشکبان گفت ما را حلی معشوق در این کار داشت

بعد هفتاد و دو تن کشتند و پادشاه کاروان بود از کربان عاز داشت  
شاه وین گفت که من در این کشتی شدم خرم آن که تا نینشان بخت بر من در داشت  
دیدم از جو مفاک چون ظلمت شد و کین همه نفس عجب در گوش پرکار داشت  
جان نداد که می چه نفسانی برای شایان ذکر تسبیح ملک در جلفه زنار داشت  
دیدم کربان کشتی جو خیز بر این شایان شیوه جنات بحری تحتها الالهه داشت  
خداوند تبارک و تعالی میفرماید من دوست نیلدم کسی را که با او بد میفرستم  
و هر که را بیشتر دوست میدادم ابتلا می آوردم و نیاز پادشاهی ماندم و التماس  
میکنم **مترادف گوید** که کلام خدا صدقت چنانچه پیغمبری را ابتلا می کرد تا بداند  
در مصیبت هابیل دل بدارد و در یعقوب دل از فراف یوسف کویر کرد و یونس را در بطون  
ماهی محبوس کرد تا بداند یوب چنانچه از هر روزی که میدنش افتاد بخوی شد که از شکر  
پرویش کردند و چه شرفش صبح ناشام رخت ستونی و خدمت کاری مرد را میگردانند  
میگرفت خرج اوب میگردان دولت کراف که نوشند چندین هزار کار و شورش  
در مجلس علی اکبر شتم از احوالات او را فرستادم همه این بلا یا و مصائب که با او افتاد  
امروز چه بود از آن بود که خدا او را در دست میالشت و او نیز خدا را دوست میداشت  
چنانچه شمع قطار و غنای **مثنوی** در هر کس اقل که ادم چریت سالها با وی در راه تمام  
باز نیکو نوع را غراب کار تا چو بداند کاران سالها هم باز این راه را بین دل شد  
منتهی ایش خفته شد باز اسما حیل بین شاد سوکار کیش او قریان شدن در کوچه  
باز در یعقوب سرگردان نکر چشم کرد در هر کار و پیر باز یوسف را نگر در چاه و سر  
بندگی و چاه و زندان بر سر باز اوب مست کس را نگر مانده در کرمان و کرمان پیش  
باز یونس را نگر که در شکم ماهی چند کا باز داود زور که را نگر  
موم کرد و این از نفع صبر باز موسی را نگر از غار عسدر و ابراهیم فرعون شد تا برتبه  
باز نیکو که سلیمان خدا بود ملک بر تو بحیره را گرفت دیو باز ذکر را کدل بر جوش شد

او در سر دم نوز و غلامش شد باز می ناک و در پیش جمع سر بردندش بلشت هم شمع  
باز نیکو عیسی را نگر پیش آمد شد هینت از یهو در دنیا باز نیکو ناسر پیروزان  
بر جفا و جور دیدن کافر **مترادف گوید** بلی هر پیغمبری را بقدر توانایی پادشاه  
پیغمبران پیش از هر زاده را که او را پیشتر از هر دوست میدادند از دنیا کسی که پیشتر  
از همه بلا کشید پیغمبر ما بود و از اولیاست **الشهدا علیه السلام** و **الشهدا**  
هر که در این بزم مقرب تراست جام بلا پیش تو نش میدهند در کتب معتبره  
است که حضرت رسول خدا فرمودند که چون روز قیامت شود هر کس از برای کردان  
پیش اهل بیت را بیاورد و ایشان را دست و ثواب عظیم دهند بقدری که جنات  
او را بیز خدا تعالی کویر کنند و ایشان را بهشت برین دهند و حقیقتا ایشان را چندین  
کرات فرموده که خلق تعجب نمایند و شناسند و گویند که اشکی در دنیا کوشت مال  
بخار و بر بندگی نامر و از این کرامتها باور ندارند **مترادف گوید** حال تصور کن جانی  
که چنین باشد سید الشهدا که پیش از هر بلا کشید چه مقام و چه مرتبه دارد و غیر  
**حدیث** دیگر از آن فرمودند پیغمبر که هر که را خدا تعالی چیزی کرامت کند دنیا و آخرت و با  
باشد **اول** را نمی یورن بفشارم صبر کردن بر بلا **مترادف گوید** شکر کردن بر نعمت خدا و این  
همه در سید الشهدا بود زانی بودن فضایش بین ناچمد بود که خدا و در غیر  
یاران و فرزندانش و برادرانش را در پیش چشمش پان کرد و حق آنکه بر سر شعبه  
بر پیشایش نهند بجز خدای تعالی و الله بر فرازش هیچ نگذاشت صبرش بجای بود که  
بعد از قصد نفاق که شنیدی از دو جناح بر زمینش انداختند سنگ بالانش کردند نیز به  
پادشاه نهند اینجانبان هیچ یک از اینها طاقت بر بالای خدا نیاورند و چنانکه فرج  
عرض کرد زیت لانه که کمالی مبارک است **الشهدا** هلال بن نافع میگوید و فیکه  
حسین بر زمین افتاد بود و سرش را بر زمین گذاشته بودند و می بین و غشیر بالای او نهفت و  
فرود میآمد میگوید که هر بوم بینم چه خبر است چون پیش رفتم دیدم حسین در کربلا

نور

نور

نور

نور

تتلكاه افتاده و در هر باب می چیزی میگویم بدینکه فرموده و یا حسین بخت خدا انتقام  
نفرین میکند و منتفی بر روی زمین باقی نمی ماند خوب گوش بدارم دیدم یغیای  
**پت** مراست یغیای ای کوخانی بی پروا اگر نه راه تو رحم مرا جواب دهید شکایت  
سزاوار من نمی گویم که هر چه عجبین از مرثوب دهید سرم بروی تریب و نگویم  
آنکه چاره مکان تراب بفرستد بوی تراب دهید اگر چه اثر آفتاب جانم سوخت  
نگویم آنکه بخاتم از آفتاب دهید ولی در ایندم احقره تشنگی مردم مراب از خدا  
یکد و هر عذاب دهید بروایتی که با چنین احوال شاه کربلا رینیب میگرد  
است دعا صاحب **حَدِثَةُ الْمُتَّقِينَ** می نویسد که معاذ جبل فرزند ی بود در  
بین وفات نمود پس حضرت رسول خدا با و نوشتند که سلام خدا بر تو باد یا معاذ  
شکر کن خدا را که ترا در این تغزیت اجر عظیم دهد و صبر تمام کرامت کند و در  
بدان ای معاذ که بدینا سال و فرزند آن ماهد پاریت از صفا باریت نزدیک  
ماتبادی و خرمی باز ستاندنا اجر عظیم و ثواب بسیار بیا به نام معاذ اگر چه  
ثواب صابران نایب و اگر صبر نکفی از اجر و ثواب باز میان **و ایضا** در همان کتاب  
منقول است که امام جعفر باطن حضرت صادق بتعزیم شخصی فرستد که فرزندش  
فوت شده بود و گریه می نمود فرمودند که خدا از برای پیرت بخت است از تو  
و ثواب خدا بهتر است از برای تو از بودن پیرت از برای تو و از حضرت امام محمد با  
مرویت که هر چه میگوید بصدقه بشارت شود **إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** بگوید و  
صبر کند در اینصفت غذا کاهان گذشتند او را میامزد و مگر کباب از او باز آید  
امام جعفر صادق مرویست که فرمودند هر که بصدقه بشارت شود خواهر بگوید  
خواه نکند و خواهر صبر کند یا نکند ثواب او در نزد خدا بهشت است و از هر چه  
منقول است که هر چه فرزند مؤمن برود از او و او شکر کند با آنکه خدا عالم است  
او از فرشتگان می پرسد که بعضی روح فرزند فلان مؤمن گردید ایشان گویند

بازیاری نماید که بداند من چه گفتم ایشان گویند حمد و ثنای تو گشت فرماید که خدا  
از جهت او میباید در بهشت و با او را بخاند و بعد بگوید و انس این ممالک را بخت  
میکند که مردی را پسری بود هر وقت که بخدایت حضرت رسول خدا آمدی آن بدین  
با خود آورده ای تاگاه پسش وفات یافت آن مرد چند روزی بخدایت حضرت رسول  
خدا نماند حضرت پرسیدند که فلان کس کجاست عرض کردند که پیش وفات یافت  
حضرت برخاست و با اصحاب بتعزیت او رفت آن مرد را اندر کین دید فرمود ای  
بدن خدا چرا شاد باشی که چون روز قیامت شود آن طفل را داخل بهشت شود و بگوید  
من پی پدر و مادر میروم **حَدِثَةُ شَفَاعَةِ** آن طفل را قبول کند و باید هر مادر او را داخل  
بهشت کنند آن مرد خرم شد و اندکی از فرزند را بپوشد و در شواهد البقیه مذکور است  
که روزی پیغمبر نشست برود و امام حسین را بر زانوی داشت نشاند بود و او هم  
را که فرزند خودش بود بر زانوی چپ جبرئیل از زور درت جلیل نازل شد و عرض  
کرد ای پسر جلیل ای سید جلیل خداوند جلیل بعد از سلام میفرماید این هر  
دو را از برای تو جمع نخواهم کرد اکنون تو اختیار کن هر کدام را که خواهی نان و چکر  
پیرا خود بیا پیغمبر خدا فرمودند که اگر حسین وفات کند بر فراز وی هر چه  
من میسوزد و دل پسر عم ملول میشود و هر چه ناله و ریش میگرد و هم برادرش حسن  
اندک ناله میشود اما اگر ابراهیم برود پیرت را بر جان من بود من را خیرش اختیار  
اختیار کردیم بر ما ایشان پس سر روز بعد آنهم وفات کرد و صاحب روضه الشهداء  
میفرماید که چون خبر بد آفتاب رسید که ابراهیم در سمرات است نزد او آمد  
در حالتی که در آن مادرش بود او را گفتند و چون بدان حالت رسیدند اشک  
از دیدن حق بدیشان جاری شد و زوی حدیث عبدالرحمن ابن عوف میگوید  
حضرت رسول خدا بشارت اندک کین شد و بسیار گریست یا آن عرض کردند که میا  
رسول الله خود گریه می کند و ما را همی میفرماید فرمودند که از گریه حق نمی گهر

اما از نوع و فرادغی میگویم و کبریت و حیات و حقیقت این جهت از دیر و در چنان بدید  
 او بر حیات و از این بود که جناب سید الشهدا در روز عاشورا آمدند بر در خیمه  
 حرم قناری یا علاء صوفیه یا سکنه یا قاطع یا نریب یا ام کلثوم یا سحر یا نوال علیا کت  
 و قی آلهام و استو و عکس سلام بر شما باد و در غم میگویم شما را و در غم از پیچ  
 پس علیا جناب زینب خواتون را طلبیدند و فرمودند خواهر بیا که امری من  
 شهید خواهم شد **بیت** شافند سوی خلد اصل بخت من رسید است کن  
 نوبت شهادت من بود تعدی اعدایان نظام کم و گزندی عیدان کم  
 چه چنان کمتر نه بر نیست کرم که کار دین است این و در غم آخر دیدن از نه نیست  
 این ای خواهر ترا و صلیت میگویم چمن صیدان کین شهید شوم ترا ز لیت  
 دیدن نا امید شوم سرم چهره که جلوه بر فراز شان **نظم** ظاهر بجا بخت  
 بشود غلطان **نظم** قمره میان سار بود و کمان باشی **نظم** فشان باشی و از دیدن خویشان  
 باشی **نظم** نه خاد ای خواهر صوره غمناش اطهر بر صورت من موم کن که خندان  
 خوش نیاید **نظم** ای دوستان با محبت حقیقتا در کلام مجیدش منفراید  
**نظم** الصابین یعنی دوست میدادم صبر کتان کا ترا و در جای دیگر منفراید  
**نظم** الصابین یعنی نایب دشان ده افغان که در صیدت و بلا میر کنند و در  
 و نه صیدت گویند **نظم** انا لله و انا الیه راجعون چون چنین گویند و برادر صابر  
 باشند این ابر از برای ایشان باشد که اولشاک علیهم صلوٰت و سلام و ترجمه  
 و رسول خدا فرمودند که صبر بر سر غم است یک صبر بر صیدت و دیگری بر غنا  
 و صبر بر محبت و محبت و سید الشهدا بر هر اینها صبر فرمود آخر از خدا ایضا  
 بد و دیگر صیدت از این زیاد تر میشود که جوان هجده ساله کسی را در برابرش بیا  
 ناز کند و صبر کند یا نه صیدت پیش تر از این میشود که کسی را طفل شش ماهه  
 در پیشش بکواند و حال کند و تحمل نماید و صابر و شاکر باشد شما را بخدا

باشید ملاحظه نمایند دیگر محنت و ابتلا و بلا از این زیاده تر میشود که کسی را غیر  
 از نهم شش و پنج هزار و هشتصد و پنجاه و نهم بنهند و باز شاکر و صابر باشد  
 صبر از این زیاده تر میشود که کسی اجتناب باشد از صبر ظاهر و صبر باطن  
 و برادرانش را شهید نمایند و پیوسته خدا بفضله الله گوید و بجز صبر پیش خود  
 نکند یا بلا و محنت و ابتلا و دیگریش از این میشود از برای کسی که منبر پیشانیش  
 بنزند و خدا ناک بر شکش بنزد و بین بر چاروش بنزند در خالتا که نایدن  
 پلای نهم بر روی بر کهای کم افتاده باشد و در حال تنوع باشد در صورت ظاهر  
 طفل برادرش امام حسن را که عبدالله نام زاده دست از بدن جدا کنند **نظم**  
 بنهند و بغیر از شکر بر زانش چیزی نرود و شاکر و صابر باشد پس بر مرتبه  
 چنین که در نزد پروردگار تاجه حیات **نظم** کوبه **نظم** حال که مقال با نخواستید  
 مناسب است چند کلام از طفل صغیر امام حسن عبدالله عرض کنم برایت سید این  
 طاوس در راه وفات **نظم** بود طفلی نه حسن در حرم اعیان حسن و جبر و صبر خلق  
 چهره سیماء یوسف بن یوسف و بطحا و عزیز **نظم** است از شادی نام پاک و کت  
 حنا روی او و صفت و کیسوی سیر بهم **نظم** عمر کوتاه ولی نام نکر عبدالله  
 این طفل همین که تم خورم زاده بن زمین افتاده و کافران بد و او را شهید و محضند  
**نظم** فشان دیدن سال از شهیدان کردید **نظم** از سر برود و از جانب سیدان کردید  
 چون جناب سید الشهدا دیدند انطفات میباید فریاد کردند یا از ضعیفی که با آنها  
 اخیسیر ای خواهر زینب این طفل را نکند از میدانی انقوشم بر کجک و بنر کمارم **نظم**  
 نمی کنند زینب مظلومه از عقبان طفل در دایره گرفت و نگذاشت **نظم** مادر  
 غم و غم زاده بشود افتادند **نظم** هر دو نمایان بعد از افتادند **نظم** مادرش غم  
 پستان بر سرست **نظم** گفت از این شیر که خورم می فرود آید **نظم** یکباره  
 محصور تو نمودم و افتاده رفت و از تو قیامت بدام زان نهاد **نظم** مر و از خیمه و در



حسین چو دست زلفان شست شمع کشید **جناب فاطمه میبست چشمهای حسین**  
**بجیون که چو آسمان طراب نشد** **در اندی که نکون کشت خیمهای حسین**  
**محمد عربی طلسان بنیل کشید** **در آن زمان که زخود سرخ شد روی حسین**  
**عزیز من و دوسر و زنی که جانی داشت** **شباب کن که روی سوی کربلا و حسین**  
**سرشهر ای دل اگر زاندری در دین بگ** **فاز حسین و مرشدش پیش از این**  
**این شهادت و سق است که آن کس را نگوید** **ما را بکام شربت ماء معین بنی بود**  
**ما اب سر بر آتشکاف خود بر او** **سپرب زاب بخیر شمر لعل بود**  
**ما اب شو بهر بیت بر او گویان فر** **این فرق بین که با اثر مهر و کین بود**  
**او بهر یغ سر دهد از خیمه یا بقیع** **ما را در یغ از او دی اندون کین بود**  
**ما بر و بر هر جسم خود از ناز و لید یغ** **کان جسم ناز بر و بر برین بود**  
**صنعت کیم و قنیرش میضیر نام** **خاشاکه سرهم راه محبت چنین بود**  
**سوف کربلا** **در مجلس قبل عرض شد که خداوند پیر پیغمبری بلا و سواد اگر چه**  
**باله را ایشان از لای داشت ولی در شد اندر یک ملائکه از یزد بجوی ایشان داشت**  
**که اگر حاجتی داشتند از ایشان گفتند خداوندان بدان از ایشان دفع کند چنانچه**  
**چنانچه ابراهیم را و قیام که سر و دبان کردند در آتش اندازند هم کار اختیار در محبت**  
**فدا در فریاد از ملائکه بر آمد و برین واسعان و عرش و طور همه بگریه آمدند**  
**حمله عرش و سکه کرسی را غارت کردند نمودند ملائکه عرش کردند با رخسار ایشان**  
**لامرغرب ملک در است که نرایی پرستار کون میخواستند او را بسوزانند ما را از دستور چه**  
**در آواز آمد و دیکم خطاب رسید که زنیات وی برید که از شما مدد طلبد و بر آید**  
**کینا قول ملک از باج میامد و بر ابراهیم سلام گفت حضرت ابراهیم چو ایستاد و فرمود و دو**  
**چه کسی عرض کرد اخیل خدا نم فرستد و کل بر باد آمد ام بعد از تو که فریادی بشکر**  
**باد را اگر کم تا جرأت آتش نرو و خورند و در خانه نرو دبان اندازند ملائکه ایشان بسوزانند**

از آتش خودشان **سوف کربلا** **گفت ابراهیم فی اهلک نیست خلعت مرزا با صد جلدک** **هنگام**  
**او خواستند هفتاد و نه ساله بکار میخواستند** **بعد از آن ملک التحاب بیامد و سلام**  
**کرد عرض کرد اخیل خدا من و تو کلم بر همه بارها اگر امر فرمائی حکم نماید با فطرات اطاعت**  
**بر جرأت از بر نبرد و اگر نایبشاند** **سوف کربلا** **ما را ابراهیم گفتش هر که من در دنیا هستم**  
**باطل و ذاللق آتش او نبرد من هم چون کل است** **خار و خسر با لطف او چون سبیل است**  
**انکار او بخود کشت غاشق بر آید** **جانب دیگر کجا دارد نگاه** **این هم مایوس شد بر کشت**  
**ملائک الجبال نزول کرد بعد از سلام به عرض خلیل ملک عالم رسانید که ای پدر ملت**  
**و صاحب خلعت من و تو کلم بر که هفتای با بل بر بر سر و دبان فرود آمد و هر دو را در زیر**  
**که هفتای که حضرت ابراهیم را با متعبر شد فرمود میخواست که غیر حق گوید و هر دو**  
**دخل نمود بعضی عدول ملک الجبال ملک الارض پیش آمد بعد از سلام عرض**  
**کرد که ای خلیل خداوند جلیل لطافت زمین ما سر میزند با جان و دنان چون ما را را**  
**کرم همه نبرد و از آن نروید و حضرت ابراهیم فرمود و خاتون یکتی و یکتی چنین بگفتند**  
**میان من و دوست ما آن کند که خواستار است** **فرمود** **ما را خود بیار که ای گداشته**  
**کریزه ساز و از یکشده رای رای است** **اما جبرئیل وقتی رسید که حضرت ابراهیم**  
**از مخفی جلد شده و خطیر آتش نزول شده بود نعره زد که اخیل خدا ملک**  
**من حاجت ابراهیم فرمود و تو ای ای که حاجت دارم اما بتو چه جبرئیل گفت**  
**بدانکه که فری خواهر فرمود و دانست او حال را از سوال ناز میدارد** **پست** **از آن**  
**حاجتیم و زبانی سوال نیست** **در حضرت کیم نیاز حاجت است** **آورده اند که**  
**جبرئیل با وی گفت چنان که که حاجت دارم میگوئی گفت چون دوست شوق**  
**خداوند از ریت و رایت** **هر چه این دنیا و دیگر از برای حضرت اسماعیل جبرئیل**  
**از جانب رب جلیل که فرستاد و در خلیل بجای او بزم نمود** **سوف کربلا** **اگر بخواند**  
**تفصیل بدیم مجلس طویل میآید و شاید بعضی ملال و کلال پیدا شود و حال**

سبب نفع آمدن چشده او برده اند که حضرت ابراهیم صفادار تفریح خلقی اعماعیل  
کشد و قمر از کشت و پیوست و رشت او بنوریده ملک که بر کبریه آمدند و از  
بان ماندند و نظرمیکردند بیدند عاقبت امر یکجا میرسد مختصر اینملاک هر یک  
در همین بلاد نازل شدند و اظهار یاری کردن و مدد نمودن نمودند بعضی که صبر  
بلند داشتند ایشانرا العلیت کردند و بعضی نکردند هم چنین بر اولیا از آن جمله رسید  
الشیخ ایاخته حضرت صادق امام حق عالمی میفرماید که آن بزرگواران مدینه رفا  
مکن بقطره و از مکن غلام کر بلا کردیدند انواع چند از ملائکه متوکلین و درین  
بر دستهای ایشان هر چهار بر سر که های پیشانی سوار نمودند آن مظلوم مشغول شد  
و سلام کردند و عرض نمودند یا حجة الله علی خلیف بنی حنین و آیه یا حجة الله  
جدا تر بفرستادن ما باری نمود بمالین بسیار چون شک بد و غیور و اینک ما را  
بیاری تو فرستاده ام خود ما را بطاعت تو و ملائکه است زمین با تو باشد انتخاب  
فرمود و بعد گاه ما و شما در محل قمرین یعنی انجمنی که شهید میشوم که زمین  
کر از شما میگذرد چون وارد کردی انجمن انتخاب نمایند که آن کافران بنی راهی خواهند  
یافت و هم چنین انواع چند از مسلمین و متوکلین چندین آیدند که او حجة الله ما انصار  
توسیم در همین مکان که هستی باش هر دوشمنی که را آیدند ملائکه آنها بقتل او نهادند  
و ملائکه را بر سر او نهادند که از انجمن غایب خیر و حق ایشان نمود و فرمود که  
اگر من تو قتل کنم این تکلیف غلیم و این خلق چه چیز امتحان میشوند و کدام شخص  
ساکن خواهد شد در موضع مدفن من که خدا او را شرف دهد و از اینها را  
بر سر نهادند و ملائکه را از انجمن خود را بچیزی امتحان نمود چنانچه ذکر شد و آن  
هم ابراهیم بود که مناسب است حضرت سید الشهدا فرمودند که خداوند باری تعالی  
هر یک از امتحان خود را امتحان فرموده چنانچه او را در عیدت هایل و در عیال او  
و نوح را بطولیان و ابراهیم را با نسل و اسماعیل را بدیع و یعقوب را بفرار و یوسف بخون

نکته از نام یوسف را بنیان جاری سازد و اسم او را بگوش نشنود و هم چنین پیوست  
بچاه و زندان و ابو یزید لای کرمان و یحیی را بخوف خود و هم چنین عیسی را بانیت  
قوم و دار و جسد را باذیت و از راه خود و من نیز باید امتحان شوم اما شما حاضر  
شوید در روز و شب با جمعه عاشورا که در آن روز شهید میشوم و باقی بنی  
مظلومی از اهل و غیره زندان من و برادران و اهلبیت من و سر را بجهت نزدیکان  
بر عرض کردند این رسول الله هرگاه اطاعت شما واجب می بود البتة مخالفت می  
کردیم و همه دشمنان ترافعی می بودیم پیش از آنکه بتو برسند انتخاب فرمودند  
ما بر دفع آنها بی تر است از خدا تر شما لکن قضاء الله باید جاری شود و این  
طالوس در راه هوف ذکر میکند از امام محمد باقر که فرمودند در وقتیکه در محضر  
کر بلا هر یک بر پاشد میان سید الشهدا و عمر سعد علی حقیقت ملائکه را فرستادند  
آنکه با لاهی خود را کشودند بر سر امام حسین و او را بختی کردند میان در صورت  
بر اعدا و ملائکه از ملائکه انجمن خود را این که صبیح نازان و نوزاد این  
شهید شد و دیگر کسی از برای انتخاب نماند بود بان مقصود ملائکه با حقان  
ملاک باشد و انحضرت آمدند و قول نمودند **ملائکة** خالوا همی گفت جبرئیل که  
که شاکر پدرش و فخر خلیف گویند در عهد طفولیتش بود که است بلی در  
روز عاشورا جبرئیل هم در مرتبه بر انتخاب نازل شد بگفته ان وقتی بود که  
شهرت کرد بدینان پیدیان حمل کرد و لشکر مخالف را بانیت در آن کوفه  
دوایند که زوی میگوید انتخاب در روزی عمل کرد در آن روز و هر جمله فرام  
نظر از آن بید بنان انجمن فرستاد ملائکه را و این هم سران غرض است  
که بخونشای انتخاب بودند **بیت** که یارب چه زور و چه بازو است این  
مکر با قدر هم تر از دست این **بیت** بی صف شکر و شکر و بیایست **بیت** و بی روی بازو  
بدان علایت در آن روز کسی که در چنگای ثانیان امر المؤمنین بودند و دماغ

نکته

نکته

بودند فراموش کردند یعنی عشر کبری شوی بر پاستد کردین روز کارندید اوقت  
نذا ان صاعده جلاله الخی و رسید کرا جبرئیل کو یا حسین محمد باکر یا ما کزوه  
فراموش شد بروین و محمد نامه او را با وینا بر جبرئیل در آن هر که با انتخاب  
ناز شد و محمد نامه را با غصه نمود چون انتخاب نظرش محمد نامه افتاد دست  
از جنک کشید **مؤلف گوید** حال بعضی از ذاکرین می گویند درین جنک نظر میان کوش  
بر جبرئیل پان یاز علی اکبر افتاد دست از جنک کشید و متشیر را در غلاف کرد و ایستاد  
یعنی بعد از جبرائیل داد چکارم مال جهان مال جهانی من زند باشم و درین  
پیری اکبر پرورد در نه جلاله و این در عالم ظاهر بود ولی در عالم باطن دست از  
جنک کشید یعنی کرم بهما خود و نمایا کن **مؤلف گوید** حال این جنک که کشیدند  
قوی بشریت بود نه قوه امانت والا اگر ان بر کرا درین روز می نمود و موقوف می کردند  
در هر حال همین که حضرت نظرش محمد نامه افتاد از جنک دست کشید جای ان داشت  
کرا جبرئیل فریاد **شکر** بشو ازین بر صاعه ای جبرئیل بانو کرم از وفا ای جبرئیل  
افغان غرق محبت کشیدم فی شناسم سر به پای ای جبرئیل من ذبیح الله بنم این خود بداد  
کامد از بخت فدای ای جبرئیل صبر ایوب بار چو از حد برگشت کی رسد بر صبر ای جبرئیل  
استخوان سیر از شکست فاسم نادر چنا ای جبرئیل دست عباسم بساب و ازلت  
پن چنان کشید خدا ای پیش رویم شد شعیبا از زاکین اکبر کلکون قبا ای جبرئیل  
چالو شد از ظلم هر کس که خلق از جفا ای جبرئیل میرو لب تست بر این بیکر  
شم ما چون از قضا ای جبرئیل میدم لب تشنه بکیر یا دوست این من و محمد و وفا ای جبرئیل  
خلاص این بکیر بود که جبرئیل با حضرت نازل شد بکیر و بکیر نازل شد و قوت  
وقت کرمین کربا افتاد بود بجهان و شکر باری تعالی بجا نیاورد و خداوند بلامکه  
خطاب نمود که نظر کنید و ببینید چه صحنه ای نام جد است **مؤلف گوید** از ان  
جانب که علی شیطا شیطنت میباید فریاد کرد که اگر میفرماید ببینید صحنه حسین را

انبار را و برین کیند و چهار ملاکی که آب چشمه خور میشد میباشند دست  
بکشد غذا و ندر کرد که چنان کیند پس زمین کربا کرم شد محمد باکر اسباب  
نمی توانستند فریاد کردند **مؤلف گوید** هیچ تصویر کرده روز عاشورا از هر روز و نه  
کرم تر است از ان روز است خلاصه در اوقت عمر سعد کرم چندین نفر را و سه  
کوش را که متقلل آب از فرازات ماوردند و در زیر دست و پای اسبان میپاشیدند  
**مؤلف گوید** ای و امیینه در زیر پر دست و پای اسبان و است کریان عمر سعد چون  
کشت بود ازین آب پاشیدن بودند و از نیمه کاه حسین صدای العرش بگذاشت  
رسید **نظم** زان تشکان هنوز بقیه می رسد فریاد العرش زین بان کربلا  
مختصر بر کجای انصاف ای کرم کرم شدن بود که میگویند پان با چکه که بر زمین  
میگذاشتند و مغز کله خیز را می شد **مؤلف گوید** ایو الی ان شمل از بخند قسم  
انصاف بدید جانیکه چنین باشد چه میگویند بر شعیبا که با هزار وضعا  
پنجاه و خمر بران زمین افتاده باشد و آنکشی نشن و کرم سر آمد و خراستید الشهدا  
در احوالات بر زمین میغلطید و میفهمد های های چو خوش خالی از برای کسی که  
رضا جوی حقیقا میفرماید در اوقت همه ملایک بغیرش آمدند جبرئیل عرض  
کرد بار پروردگار و دوشانند هر پیروی مرا فرستادی بناری و ایا مرا از ان  
بندگی بزبان و باری پسر شمر شد من حضرت امام حسین نذر رسید که ای جبرئیل  
مادر من بر جبرئیل با حضرت نازل شد و شهور خود را سبایان سر بردند  
ان حضرت نمود و بران حضرت سلام **مؤلف گوید** مامور شد حضرت زکرا جبرئیل  
کاید بدیدن شه ایبرام جبرئیل و فقی رسیدد به حسین در همان خون  
گشتانای جان تو صاعدا جبرئیل عزبان چه داید عشر حسین کربا یا  
شکیر بسط احمد غنا جبرئیل گشتانان حال شهنشاهین حسین  
کی یاور و زمین من زار جبرئیل برگرد شامند علی اکبرم دگر



کردی از خلقت تو یا لا اله الا انت شد جهان بر تو جودت و تقدیر کردی مراد هستی تو  
 کی مختار شد و کمال آرد نداشت تیغ فاطمه تو عیان استکان از انکت نور و ظلم  
 کردی بودی غرضی که هر تو کی شد حاصل این وجود و کمال کردی در پیش پیغمبر  
 نهادی شهادت و قدیم کی بدست پیغمبر یا الهی پاک کردی که پیغمبر  
 بکشد شوق تو داشت پیغمبر بکشد بگریه بود در هر روز خفته در هر روز شوق  
 ان بفرم شکستگان که هر که بگریه جبرئیل است شد با الهام الهی  
 که جهان شد بر روشنی تمام ظهور بر علی ابوطالب  
 نالبت در محبت بکشد و گفت انصار عیسی بر آید  
 خانه حشمت سلیمان را گفت در پادشاهی با ایل زاهد عرض و جود از تو شد یک  
 طفل کل از او بوده است که بنوری طفیل مقدم تو چه غرضی از جهان کردی  
 میزبان تکلف نیست که بچرخان معرفت بکشد که طرف هر که بر تو اعلی  
 شد چه عیسی پادشاه پیشتر از آنکه در نقاب خفا در وجود ابدان تاب مراد  
 می شدیم و چون کاه و یا کوش دادم چه کل هر فریاد سبل و برگس و نقش فراغ  
 سر و پند و صواب از آن دلب و در پیش تو صوفی جملگی بود این سخن او را  
 که جهان شد بر روشنی تمام ظهور بر علی ابوطالب  
 الف حرف اول الله نقطه بحث بای بیستم  
 مکتوب به با چه حدیثی معنی ایه و طه الله مکتوب مهر سینه روشن  
 شمع زانوی غلام آگاه از ابرو کلاه سوزگان که بیای پس وجود کلاه  
 شمع از ولایت شمع طوطی نموده جهان و یانیا که تر از بد کردی او را  
 بود از ان نفس را اگر چه چرخش غریب در جهل هیچ فکری نکرد و امیر  
 چون نسیم از غول کل قدم بخودی قدم که بر راه روز و شب کرد و خورشید  
 ناز و جان غم شد و ناکام گفتش جان نریب و صل تو یا که چنین حال جسم کند و یا

کتب با تاریخی سرگرد شود برخواست از بول آگاه  
 که جهان شد بر روشنی تمام ظهور بر علی ابوطالب  
 ان شوی که عدم بهر حضور وجود از آن غلامه نور ماکه ازین فیض مولود  
 کشته روشن بهان ناز و لحظ ملات و جود و غلظت همه مستطاب و عیش و  
 جلد و رغان بنغمه و آواز متذکر بهایا سه زبده بلبل خوش نواز در آن گلشن  
 متذکر عیادت غفور صوفی و شریعت و دیدنی و فرنگی از آن ساف صبا محسود  
 غرق در غزل کلام کل زبان سبیل افشانه و کیس و صفا با هر که گفت ای ملایک  
 که چه هستی نزد این صفا با هر که مراد صورت حال در جهان چیتان این نشاط و  
 گفت بر خیز و جام شربت کبر از گف ساقیان بزم حضور  
 که جهان شد بر روشنی تمام ظهور بر علی ابوطالب  
 که لایک است سعادت در بلاد عطشی با کدام درون کعبه دل در محبت بکشد  
 مکتوب نظر بر سر و مجمل و وسایه مکتوب کتب بر سره ما از لغ و دیار  
 از او ساز کرد و نت از جمل بولط زنجیر کعبه که بود مرا از آن صفای  
 و زخم صفت بدایه که زبان بر او جوش که چشمهای دیار بر آب روی  
 مشغول بت میباش و مشغول در از خلیل خواهی بری بکعبه و از آن خطای  
 دامن کشان زهار و قیلان که هر تو که کاشی است فرخ بخش و جانتان  
 هر که بایک کعبه بیک کرد و ن انصاف است و یکی که اهل عرش بدست یافتند یا  
 ان که کرب و غم ساه و دیار کعبه با نیت جوید بر سر ساه و عرش التجا  
 چون کعبه بود قبله اند و ملک از ان بفرش کعبه و مقدم تو عرش خود را  
 ان ناطقه که بدست اسد بود و آن فرشت اولی ترین ملک عریک ندی النساء  
 زن کوهری که بود ابوطالب صاف کردید چون که جامه ان پاک پارسا  
 شب چون بروی بکشد و خوریکه و شمشیر ان اسیران عفت و ان مکتوب در حیا



ان ظهور حق و این جمع کرم <sup>ان مطلع کرامت و این واک و لاله</sup> <sup>ان ایمان رفعت و این اخلاص بود</sup>  
 ان صاحب ملک و این <sup>ان شاه انت متی و این لایح</sup> <sup>وین ماه باوسین شد و خورشید</sup>  
 ان پیشوا که این <sup>ان فاطمه ضلالت و این انعام بود</sup> <sup>ان بحر استکباری و این کشتی</sup>  
 ان جرم را شفاعت <sup>ان کعبه سعادت و این قبله</sup> <sup>ان قدس سرور و این مامن</sup>  
 ان رحمت الهی و این فضل <sup>ان عالم لدن و این عالم بقا</sup> <sup>بخت این دو معجز و همه این</sup>  
 فی حق قبول باشد <sup>انهر و شاه کوه و این</sup> <sup>یا که هر نفس میا و این</sup>  
 انکه که شاه را <sup>ان حضرت خدای بود و این</sup> <sup>کرم و شتی مهر علی نیت</sup>  
 هر که بنیاد نیست <sup>بخت مرتضی صلوات الله</sup> <sup>بند نه نیست و این</sup>  
 و این حدیث همان <sup>کین هر دو حق کیت و این</sup> <sup>یا نور الی و این</sup>  
 کامد پدید <sup>یعنی محمد علی و این</sup> <sup>دیگر حسن شاه</sup>  
 زین العباد و این <sup>موسی کاظم است و این</sup> <sup>دیگر نوری و این</sup>  
 دیگر محمد بن حسن <sup>هیچا که سر و این</sup> <sup>هیچا که غامری و این</sup>  
 اینقدر این حضرت <sup>در یافت و این</sup> <sup>یا صاحب الزمان و این</sup>  
 بنما جان غیر <sup>انچه در و این</sup> <sup>انچه در و این</sup>  
 ولادت با سعادت حضرت شاه ولایت و این <sup>در و این</sup> <sup>در و این</sup>  
 بعد از سی سال و بقول بیست و پنج سال از نهان ولایت حضرت پیغمبر و شرح احوال  
 ولادت آن حضرت را انچه شیخ مفید در نوشته بدین موجب است که در این مدتی بود که  
 توجیه بحراب عبادت او بود و بعد از تقوی و نه عبادت پشت بدینای و فی و منافع ناچ  
 نموده <sup>با کوهی رفت و کجی گرفته</sup> <sup>نخستین خلق چون کجی گرفته</sup> <sup>نام وی انچه</sup>  
 مجلسی و صاحب راض الشهدا و نوشته اند <sup>میرم بن و عیبا السیام بود</sup> <sup>و انچه صاحب</sup>  
 روضه الشهدا نوشته اند <sup>بن و عیبا الشهدا نوشته اند</sup> <sup>که کمال نراهدی</sup>  
 معروف بود و صد و نود سال از عمر وی گذشت بود و در این وقت از طاعت و عبادت

مایل نکش و وقتی در مناجات با حضرت فاضل الحاجات عرض کرد الهی یکی از بزرگان  
 حرم محترم خود را بمن بنمایند و غای بی دریغی بپیش من حاجت مقرون کرد و ان  
 وقت ابوطالب بسفر من رفته بود بزبان و قلم زاهد چون او را دید تعظیم بجای  
 آورده او را بوسید و در کپلوی خود نشاند انگاه استفسار کرد که تو کیستی  
 و از کجا آمدی ابوطالب فرمود من مدتی هستم از قاهره که گفت از کدام قبله و نیز  
 از قبله بنی هاشم بن عبد مناف زاهد و بزرگوار و روی او را بوسید گفت الحمد لله  
 که حق سبحانه و تعالی دعای مرا مستجاب گردانید و مرا اقتدر رسانید بداشت که یکی  
 از اولاد حرم خود را بمن بنماید و این گفت نام تو چیست گفت ابوطالب گفت نام پدرت  
 چه بود فرمود عبدالمطلب زاهد فرمود که غرض از عبدالمطلب از وین می باشد  
 یکی بنی خدا و یکی ولی خدا و پدر بنی عبد الله نام دارد و پدر ولی ابوطالب  
 چون بنی خدا سی سال شود ولی خدا متولد شود ای ابوطالب این بنی خدا بود  
 پانزده ابوطالب فرمود بلی محمد متولد شد و بیست و ندر سال بنی از عمرش پیش  
 گذشت گفت ای ابوطالب بشان باد ترا که اسما فرزند از صلب تو پیرون  
 آید که ایام متقیان و پیشوای مومنان باشد ای ابوطالب چون بمکرم کردی و برادر  
 زاده خود را ازین سلام و ثواب برسان و بگو که شرم تو را نیاز برساند و کو اهی صید  
 که خدا یکیست و بجز وی خدائی نیست و تو که محمدی رسول و بنی خدائی بحق  
 و چون پست متولد شود او را هم سلام برسان و بگوئی که ان پیر که مولد او دوست  
 تو بود چنین کند که تو حق و حق پیغمبر و چون پدید بیستی تمام کرد و ولادت از  
 تو اشکارا شود و او خاتم انبیا باشد و تو خاتم اوصیا و خاتم نبوت و تو فاعل و لا  
 ابوطالب فرمود این شیخ انچه میگوید بر من محقق نیست و من در پیبایم مگر کبریا  
 روشن و دلیل بر من ان مر زاهد گفت چه میخواهی از خدا بخواهی و خواهم حاجات  
 نماید و تواند همین موضع از سق و صرستی بحق من و وی نماید ابوطالب نظر کرد بر در

معبد خایه درختانای بر خشکید **نظم** گفت میخوام از این شجره بان نان بسک  
 اخوش سیر کرانانان ام بدی از این میشود قول تو ناچارم یقین مرده اهد در  
 دست دعا بسوی حقیقتا برداشت و عرض کرد الهی اگر ایضا از سرنخی و وی تو کهنام  
 راست است ما از این درخت خشکید انار و نان عنایت فرما فی الحال بعدیت و انوار  
 ان درخت سبز شود و بر لبه پدید آید و کلهها پدید آید و نان نان لطف بیست و دردم  
 رسید شد ناهانای چیدن در نزد ابوطالب بر زمین نهاد چون بگذاشتند ظاهر  
 او افتاد لعل هر قلن سرخ بود ابوطالب دانست چنانان انار و نان فرمود نلکان  
 بنطف سیرت نمود نوشتند سرخی روی حضرت امیر از ان بود پس ابوطالب خیر  
 و خندان ناهانای و دایع نمود و روان شد چون بگذاشتند نطفه حضرت امیر  
 صلب وی بر رخ ناطه بنت اسد منتقل شد و چون مدح حمل بگذاشت ناطه روان  
 میکند که در خانه کعب بودم که اثر حمل بر من ظاهر میشد و در شوط چهارم حضرت  
 رسالت پناه مگر من بگذاشت فرمود ای مادر ترا جلد میشود که در نکست متعیر شدن  
 صورت حال را عرض رسانیدم گفت ای مادر طواف خانه تمام کردی که نم فرمود تمام  
 کن و اگر بگرددت نهد شود در خانه در بشو که سر خداست و در کتاب بشان المصطفی  
 بنید بن تعجب نقل میکند که من یا عباس بن عبدالمطلب جمعی انفریش در برابر  
 خانه کعبه نشست بودیم که ناطه بنت اسد آمد طواف خانه نمود در حالیکه حامل  
 بود بعلی و در آنوقت اثر وضع حمل بر ظاهر شد جدی که جمال بیرون رفتند  
 روی نیاز به کاه و پنباز او برده است که ای صاحب خانه و امیر مومنان من ایامات  
 او رده ام بنو و بنو رسولان تو و در عفا یاب بیت ناطه بنت اسد را بهیم خلیل  
 انخانه و جبریت با فضا جخانه و به بر کواری این در دانه که در پیشگاهم اینولا  
 بر کون انسان کن **نظم** ستایش نمود فی یل و در خانه که ناکه بگوشت رسید  
 که ای برکت مسیحا خدا کرد و می گوید خداوند است مسیحا نمودم بر زمین که

نمود

روایت

که عیسی و مردم از دم زینند بزوی فرشته بخانه خدای بخانه خدا شوند  
 که کجای مولودش انجانب جهان لایق خانه ما بود سوی خانه پاکیزه زن و  
 بروحانیان روی بزنان پاک جهان اخرین بر تو یاد آورند که چرا ازین از تو کردید  
 چه این وحی بشند آخرتم و زن شد شتابان بسوی شتابان چو شد مشوید  
 بیایش نهادند کن و مقام بخوابید که دل نگرین کرد بسوی حرم و بجای  
 چو آمد بزنیان که حطیم بلرزدان کن و شد بر دهم چو افتاد بر حرم زدند  
 شکاف حطیم اندام بر صحنی بود با خاسر و زوشت در توان ازین زان بگو  
 از ان زان که فی هیچکس خدا بود از ان زان که ویش سر ویت که حصار چند  
 سعی نمودند در باز نشد و روز چهارم ناطه از خانه بیرون آمد و بر ترضی علی را  
 بر سر دست گرفته بود و فری نمود که من از زبان سابق جبرتم چرا که در زدم در  
 خانه کعبه متولد شد **نظم** ولد نشد فی حرم المعظمه طابت و طاب و کعبه  
 و الولد بیت که هر چه پاک بود صدق نیز پاک بود آمد میان حرم پاک  
 و جوده کعبش بر خن کعبه صفا یافت لاجرم بر دوش سید و جهان جلی هفت  
 اما چون ناطه آن مولود را از خانه کعبه بخانه خود آورد و در کھوان خوابانید  
 و ابوطالب تراشید و داد ابوطالب از ذوق که با و دست داد پیشا بانه بهامد  
 سر کھوان نارخسان علی را تهنیت علی دست از بند بیرون کرد دست پذیرا  
**مؤلف گوید** بنا بر بعضی روایات روی و تراشید و بر واتی روی ماند و بنا  
 نیز تراشید بعد از ان ابو جحیل بر سر کھوان آمد و ناعن ابو جحیل این بود که  
 طفلی که در کعبه متولد میشد از سر بر پای صلی و عزیزی که دویت بودند علی  
 چنین آن مولود می کشید چون ناطه ابوطالب آمد و بر سر کھوان رفت و خواست که  
 مرگب آن عمل شود حضرت چشم بر هر گذارد و چنان سبلی بر صورت ابو جحیل  
 که کردنش کج شد و چنان نوع کج بود تا ویت که بجز ناطه اصل شد کس ناطه آمد

هر دوستان بزرگوار را گرفته در غدا از دست حضرت مرقی علی هر کس داد و بند  
هزار اکیخت دوپای بست باز تکانی داد و پان کرد در آن اثنا جبرئیل از تیر و بریت  
جلیل بفرزند خلیل یعقوب بن جلیل جلیل نازل شد و خبر ولادت حضرت شاه  
ولایت را با جناب داد آن حضرت برخواست شادان بخانه فاطمه روان شد بر سر  
خانه رسید و غلبه رخا است بر سر کھوان رود فاطمه مادر حضرت این عرض کرد  
قربانت شوم و این اندیسوی کھوان مرگ که این فرزند شیر فصل است و روی  
پدر و چهره مرا فرمایند و با او جمل چنین کرده از اینجاست من نام او را اسد فها و سر  
فرمودند پدرش را و این نام فها و عرض کرد فصل حضرت پیغمبر فرمودند که نامش  
علی ناید که از پدر فاطمه که این سخن را بشنید گفت والله که من از هائی این نام را  
شنیدم اثنا پنهان میداشتیم پس مادر دیگر فاطمه آمد و دستهای مبارک را بخورد  
با خام شش هکرم بست باز حضرت اسد الله هر کس داد با هکرمی و بند از آن کرد  
فرمود دایم در هر شب که از دستم آبسوی خدا وید در آن کفر و منافات که نام خدا  
خود کو با فرمودند یا در **مستور** دست هزار دست خود خواند خانه شد و کشتی زیت در  
دست من بنای **هستی** هر کس حق از دست من است **نمناک** بر پا آیند مست  
هست ایندستی کل آدم سرشت **طرح** زد بر نمناک طرح هشت **هست** ایندستی که  
چون نوع بی کشیش کرد بد طوفان در غری **ناخا** اگر بد ناریخ از پاره داد اند  
کم جوری کرد جا **هست** ایندستی که عیسی را زرد بر چهارم چرخ دادش افندام  
**هست** ایندستی که موسی را عصا داد بر دستش خرام ازدها **هست** ایندستی که  
یونس را زیم داد از دی که خواب **الم** **هست** ایندستی که یوسف را چاه **سوی** **هست**  
بر خاندش یاد شاه **هست** ایندستی که طوق کردنت **بست** و کردی رها از دست  
**نیک** چنانند ی یاد این دست من **نظام** دو کیست است در دست من **هر** و چه  
بد عهد روز است **بیزان** که بیزان بایندستی **یت** **بایند** ست که برین و زین

را

روایت

روایت

جهان **بایند** ست بریاست کون و مکان **بیزان** که در ناسوی هر چه هست **از**  
اینست کرد بر بیزان پرست **بنودی** که برین دست در بر و نثار **نکشی** جلال خدا  
استکان **بایند** ست کار خدائی کم **بایند** ست مشکل کنائی که **مستور** **قرب** جای  
ان دایم که شیعان بگویم **بقربان** دست تو دست خدا **کجا** بودی اندر هفت کربلا  
در اندام که افتاد از صد برین **حسبت** بخاری بروی **سرس** روی خالند **کجا**  
ملیک و لشعور و آن پاک **که** تا که رسیدند لشکر **زیت** **که** شد اطراف سالار **زیت**  
ای و ارباب اصیبتا و از وقت ظالمی که او را **لما** بن **دیر** می کشد پیش اسد فها  
بر روی های من ای عبدالله **رو** **چنان** تیغ ز دیر بیزان **شید** **که** عاصم صلفی **لا**  
در به صاحب هر قیوش است که در افعال شخصی **قصید** غزل انجناب **ام** چون  
بیزان رسید حضرت سب **شید** در روی **کجا** و فرمود برو که تو کشتن من نیست  
و مرا در رخ میاید که تو بافش **چشم** که **نار** شوی **نار** که **نار** شد و عرض کرد جعلت  
فداک یا رسول الله تو بدین حال رسیدی و هنوز غم مایخوری و بخیلای که باش  
جهتم بسوزم **پس** **شید** **که** **قصید** غزل امام **کشد** **بود** **بچه** **که** **تو** **پرو** **دوان**  
دوان تو در عید پاهای اسد این سعد باو **کنت** **که** **کار** **امام** **نام** **سلفی** **کنت** **نه**  
ملیک اسد **ام** **نا** **کارت** **را** **بنا** **ام** **ای** **کنت** **و** **تیغ** **احوال** **روی** **که** **غلامان** **و** **نور** **کرات**  
انگلیس **ان** **طرف** **که** **ام** **دند** **وان** **عاد** **مند** **اگر** **فته** **ز** **خفا** **ی** **کاری** **نزد** **چون**  
انجیانت **ما** **و** **پس** **شد** **و** **ش** **جلال** **د** **شد** **و** **بنا** **ام** **نمود** **و** **عرض** **کرد** **یا** **رسول**  
الله **کی** **باش** **که** **بر** **سر** **کوی** **بخت** **تو** **شید** **شام** **فرزای** **قیامت** **مرا** **باز** **جوی** **و** **در** **نیان**  
شید **دند** **لشکر** **چند** **داخل** **کن** **انجناب** **او** **از** **شیعی** **فرمود** **دند** **خوش** **دل** **باش** **که** **چنین**  
خواهم **کرد** **و** **چون** **بر** **سر** **کوی** **هر** **س** **کشد** **شدی** **از** **محمد** **خون** **بها** **و** **و** **بیا** **م**  
**مستور** **عز** **م** **که** **قربانت** **کردم** **و** **دستانت** **هم** **از** **برای** **تو** **که** **می** **کشد** **و** **از** **رو** **و** **ام** **رند**  
ایشان **از** **شیعی** **شوی** **و** **بر** **سنان** **بنیانی** **که** **باید** **و** **حال** **این** **که** **خودت** **فرمود** **فدا** **قتل**

هر چه که در عین کرم بکند. البته شفاعتش بجان خاتم کرم. خلاصه بعد از  
 شهادت آن بزرگوار که از سبک کمر فریاد کرد که چه انتظار میکشد چنانچه  
 تمام نمی کنند پس آنکه از آن بر سر شاه شهیدان هجوم آوردند حصین بن نهرونی بزرگ  
 دهان معجزه پنهان اجتناب از دایه ابوب عنوی ملعون قوی بر حلق مبارکش نزد مهر  
 این شراب ملعون خنجر قوی بر دستش زد ملعونی دیگر خنجر قوی بر دوش مبارکش زد و  
 سنان برانست قتی بران سر مهر زد که انقباض برود و افتاد بر باقی در اغفال صالح  
 و هب منی حرم ازاد رسید و نیز بر باقی بوی آن مظلوم نزد حضرت از صدمه ضربت  
 این ملعون برود و افتاد علیا اجنب زین خزان را چون سیدالشهدا وصیت کرده  
 بودند که نخواهد هر چه بینی از خیمه بیرون میان مظلومه تا اینجا می رود اینجا که  
 طاقتش نماند شد **سوره کوب** شما را بخدا انصاف بدهید اگر برادری داشتید میانشید  
 سرش بر دوش بیا بد چه حالت میشوید زین و زلف و دامن از چرخ نا بعد از ظهر بر سر برادر  
 دین یک صیغه که پیش نیست مگر چه قدر طاقت دارد چون که آن علی را ازان دغل  
 و پنا زخمه بیرون درید و فریاد بر کشید که **والحسبنا الله وانا اليه راجعون**  
**لَيْسَ الْبِرُّ بِمَا آتَيْتُمُ الْكُرْبَىٰ وَلَئِنَّ الْإِثْمَانَ لَذُكَّ عَلَىٰ أَكْثَلٍ** ای کاش  
 در اینوقت آسمان زمین می چسبید و کوهها از این دامن ملبسند و از یکدیگر می پاشند  
 بعد و در برادر که کوبان بران حال عرض کرد **عمر** ای پنهان و پنهان و پنهان برادر  
 ای پنهان برادر یا جان برادر تو پنهان از من شش و دهستان من زند بر تو مینگد  
 خاک بر سرم کفی نشین بگشتی صبر از من خطا بنشینم آنجا که بگرداب اندر  
 ای و اله صیغه چه کرم من کجایم بنود بغیر کرب و بلا جای دیگرم خواهی هر  
 بخدایت تو طفلکان تو بگویند بگویم طمان چادرم بگویم اجازت بده ای پنهان  
 و تا کین کمر خون تو این من معجزه دیدار از من تو بدین بر سر تیغ چون دیدن نهاد  
 صفای محرم حیف است خون حلقی تو بر زمین بر تیغ بجای من امان که طشتی است

نورانی

در

نورانی

پس رویان سعد نمود و فرمود ای پسر سعد حسیه را بکشد و تو استاده نظر میکنی کیا  
 بزبان حال فرمود **پست** ای این سعد درم بگریست و در دلت کای انسان شد است  
 مرغ ببعالت که با فرمود ای پسر بگو بدلت مروت نیست کافر حرکت جیتی نیست  
 افتاد حسین بر سرش بر کرم بدلت نفس مشاک از تو بدلت نظر تو میکشد بش بر وفا  
 صلاح میکشدش تو به کرم بحال از تو بر پیکر از تو فهم دارش و حق بحسین  
 چنانندری از روی بنی حیانندری زاری کرد که از سخنان انظومه اشک آمد  
 دیدن های عشر بعد جاری شد و روی خود را بطرف دیگر کرد و بر واتی آن  
 مظلوم آمد پس سر امام عالم مقام شکوه ببارادش مشک شد جواب نشیند عرض کرد برادر  
 ترا بحق جدت با من بگفتی بگر اجنب خون از چشم پای مبارک خود پاک و در نظر  
 بخواه فرمود گفت که ای خواهر تو با من تکلم میکنم هم میخواهم که با تو تکلم شود  
 چرا که منضم بشما افتاده **سوره کوب** جای آن داشت که بفرا بیا **پست** خواهر بر چینه  
 که جانم بر آمد عزم تمام کش لعل بر سر آمد خواهر بر چینه که از چرخ کشته  
 شمر این کوفه ریخت خنجر آمد خواهر بر چینه که با خیل اندینا بام علی بتعزیت  
 اکبر امام خواهر بر چینه هر که بی چشم بستم زلف کشود و موید و چشم ترا  
 خواهر بر و کرم برام از تو هم بر نیست زادم تو بر حلقی علی اصغر آمد این غیره  
 کشد که بگویند کوفیان زینب بقتل که سر بر سر آمد چون امر امام واجبه شد  
 است علیا اجنب زینب خزان بنیمه بر کشت و لاکول و لاقع الاله العلی  
**جلسه بیستم در بیان احوالات و کرم و کرم باری با احوالات و کرم و کرم باری**  
 چون عرش دین ز کرمی زمین بر زمین نهاد لرزیده سجد که عرش برین نهاد  
 برخواست کرد مظهر از قاف تا قاف کفی زان بر زمین نهاد  
 طوفان این فقیر چرخ بر عیط یافت غوغای این بلا چرخ هیهات  
 زدم و ج آن چنان که سما از سما شد لرزه با افتاد که ملک بر زمین نهاد

افتاد و عشر برقت افلاکیان چنان **که** خرج چارم عیسی که دون نیت فساد  
 شد که بلاجه و جاله عثمان و سیل الله **که** چون بکر حسین نظام روح الاین فساد  
 افتاد شاه و بن بن خون چکان بجاک **که** شاه چنان فغان که بجای چنین فساد  
**مؤلف گوید** در کفر الغریب و ده که روزی فاطمه بجهت جناب حسین دو  
 پیراهن دوخته بود و در ایشان پوشانید و ایشان را و فاطمه خدمت جدشان نمود  
 چون خدمت آنحضرت رسیدند پیغمبر ان دو سوره را در هر کف دست ایشان سر  
 بوسید نظر کرد بدید که کربان پیراهن که حسین پوشید تنگ است طاقت نیاید  
 و تنگ پیراهن را بکوفه نظر کرد و پرسید که اگر در خلق حسین خطی بدید ایام بسیار  
 مخزون و غمگین شد در حال جبرئیل نازل شد و سلام از جناب ملک عالم بزرگ  
 ستدالیهقام و رسانید و میفرمود که با عجم بدین فساد خط که بزرگ کردن نور  
 و امانات حسین دیدی و تمام شدی و روزی بیایم که همین کرد و راهیونیکه شما را  
 دارد و بیاز و غریب از بدین جدا کند سید عالم از این خبر کربان شد و چگونگی در این  
 صحبت نگریست که مالانکه گریستند و آسمان خون کرد **بیت** در جهان زین  
 صعب تر که بالاکس ندید **که** دل شکست و زین غم که غمگین کرد و دنیا و دگر  
**حدیث** عقیر از ابن عباس مرویست که روزی نماز جمعه را در حد بنه در عقب  
 جناب سید محمد انجلی و دریم چون آنحضرت سر بالا کرد و مانند حال شکسته گردید  
 بدید و سجده کردیم و دیدیم حضرت امام حسن دست امام حسین را گرفته و میباید و میفرمود  
 مَنْ يَشَاءُ وَجَدَ إِلَى اللَّهِ جَدًّا فَأَخْبِرْ مِنْ أَهْلِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَهْلِ الْخَيْرِ  
 مِنْ أَهْلِ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَجَدْنَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ ابْنَ عَبَّاسٍ مَيِّكُويد زبانه شده است  
 ما و مضاعف کرد بد خوشحال و عباس دیدم جناب رسول خدا که اشک از دیدن  
 چار دست خواستم از آنجناب استفسار طلب نمایم که حسین رسیدند آنحضرت  
 فرمودند ای نور دیده حسن پیش ما و از برادرانوی خود نشانیدند و فرمودند

با چنانکه یا چنانکه یعنی پدرم فدا شد و مادرم فدا شد مادرش فاطمه  
 مادر مدیدی دهان خود را بدندان امام حسن گذارد بود و میبوسید در حالیکه  
 امام حسین بر زانویش چپش نشسته بود پس آنجناب لب را از لب او برداشت و بر لب  
 حسین نهاد و بوسید و جدی گریست که مالان که کربان شد و بعد از آن امام حسن  
 کربان شد برخواست و از دو سجده بزمان حالت کربان بیرون رفت و بعد از خود فاطمه  
 زهر حضرت فاطمه چون او را کربان دید برخواست و در بر کف دستهای او را بالاد  
 نمود و فرمود فداک امانک و یا کربان یعنی فدا هست بقربانت چرا که هر یک که چرخ  
 شدید شد جناب فاطمه از کربان شد و فرمود بحق من و جد و پدر و برادر و هر که  
 کربان میباید عرض کرد فدا شد من ازین ملول شد از بسیاری مرگت و آمدی که  
 در نزد او میباید که جناب فاطمه فرمودند فداک نفسی لما فداک فی فغان من از برای  
 چه جدت از تو ملول گردید آنجناب گفت ای مادر من زبانه درم حسن و فاطمه خدمت جد  
 در وقتیکه آنجناب نزد آنجناب نشسته بودند پس حسن برادر را طلبید و زانویش را  
 و سر بر زانویش چپ نشانید و بوسید دهان او را و بوسید کلویش را ای مادر کربانها  
 من بوی بدی میدهم یا علقی فدا که جدتم کرامت داشت از بوسیدن حضرت  
 فاطمه فرمودند نه نور ندید دهان تو بوی خوش میدهد و هیچ علتی هر ندید  
 مادر جان از لب دهان تو خوش بویست من بخیرم که **بیت** باد بخت میکند  
 یا نسیم صبح یا ناگفت دهان تو یا بوی لادنست مادر جان جدت ترا دوست  
 میداد خبرها شنیدم که جدت فرمودند حسین بنی و از انان حسین میباید  
 أَذْهَبَ وَبَيْنَ الْعَبَةِ فَفَكَ الْجَنِّي عَلَى مَنْ أَطَاعَ عُرْفَ مَنْ حُسَيْنٍ فَقَدْ أَذَى عَنِ  
 حسین از من است و من از حسین هر که دوست دارم حسین را دوست داشته  
 است و هر که از من است کندی که حسین را دوست دارد است پس چگونگی از تو ای فغان  
 ملول شد است لکن بیایم بخدا مت جدت دریم پس حضرت فاطمه چادر هر صد

پس که دست حیرا گرفته که بر کتان داخل مسجد شد نماین عباس میگوید ما چون  
فاطمه را دیدیم قریب بگوش از مسجد فریم مگر حضرت مولی الموالی رضی علی و فاطمه را  
از دیدن کافری بود تا نزد یک رسول خدا رسید گفت اللهم عليك يا ابتاه  
جواب سلام باز داده فاطمه عرض کرد ای پسر حسین زانکه که خواطر نهاده اما خویشت  
فهمودی الحسین ذین السموات والاخرین ایا نفرودی الیهم واجیه الجنان  
متن الحسین حضرت فرمودند بلی ای فاطمه پس فاطمه عرض کرد من چنانی بوی حیرا  
مانند حسن حضرت پیغمبر فرمودند ای فاطمه اگر سببش را بگویم دولت سنا که  
شد و خواهرت آن ده خواهد کرد بد فاطمه عرض کرد بحق تو ای پسر برادر که  
از من مخفی نهاده حضرت پیغمبر گریست و فرمود انا لله وانا الیه راجعون ای فاطمه  
دو چشم من ای فاطمه بدست گزشت بروم روزی در جالب که حسن برزخ می است  
وحسین برزخ می نشسته بودند و ایشان امید می رسیدیم و می بینیدم که ناگاه حیرا  
از جانب رت جلیل در رسید و عرض کرد یا رسول الله اتبعنا ایا حسن و حسین را  
دوست میداری فرمودند نعم اولادنا اکیاننا چون دوست ندارم که دو پیوست  
چو گزشتند و در و شتالی بهر منند بعد از آن حیرا را عرض کرد که ای پسر جلیل  
ملاک جلیل میفرماید که ای حباب من اگاه باش که یکی از فرزندان ارجمند تو را  
برو چنان از یاد ببرد و دیگر را پیغمبر ببرد و بجز برادران من از آن روز تا حال هر  
وقت که در نزد من می آیند دهان او را می بینم که موضع فرقه فتن زهر است و  
کلوئی این را می بینم که جای خنجر شمر است **مترکف کو به** اری والله هان کلو فی  
که جناب رسول خدا سا که می بینیدند بعد از آنکه غلظت شمر ملعون خنجر خود را بر  
خا و کشتن و در حجره قریب که نیرید در غضب شد **مترکف کو به** آنچه حق داشت انکار فرمود  
زد باقی و تیغ کام او را زد او نیز تیغ و تیغ از او بجا کشید غایت تیغ از کلوئی می کشید  
در دست کشت زاده که **مترکف کو به** گفت با آن کافری و اینجاست کین کلوئی را که بر خنجر است

در کتب

پس که حضرت پیغمبر است از دل پرور با صد آرزو **مترکف کو به** با هزار فرار و بختاده مرو  
زین کلوئی که بکن شمر **مترکف کو به** شمر کن از مصطفی و رضی **مترکف کو به** ای موالیان بولید  
یوسف چون یوسف را بصر آوردند مخفی از پدر انصد که داشتند او را از یوسف  
انداختند و حال آنکه یوسف طفل بود هفت ساله و طایفه بر صورت او نرند  
پای پیاده بر روی غار و غاشا العاصی او را نندیدن یوسف فرمود مگر بنیامین  
چو که آمد که با من چنین می کنند مناسب این حال سبب شد از راه چو که برادر  
یا زان و برادران و فرزندان کشتند حضرت بجهت تمام حجت میفرمود ای قوم  
ایا کلام حلالی را حرام کردم یا حلالی را حرام کردم **مترکف کو به** بد نگردم من که با من بد  
کنند ان بد خا و ایجا می بد کنند یوسف که زان کران نیز در زان رفت  
بهراک که در میانه در سبیل بر صورت او میزدند و خاکش می کشیدند شمر  
گفت ای برادران مشر که پدرم در اب نموده بدید میباشم شمعون مشر بر  
برزخین زد و شکست و گفت ما میخواستیم خون از علی تر بریزیم چو ای که اب  
بتو بدیم **مترکف کو به** شمر این در چو ای که برادر سید الشهدا میفرمود ای قوم آخر  
این قرات مهر ما در هست یا کفر من بدید غالی گفت ایحیی **مترکف کو به** ایت می  
لب شمر می کشیم یوسف از شمر که زبانش یکام چسپد بود صورتش خراشید  
بود با وجود این که بریدن ناز نیش میزدند سنک بر او می ریختند یوسف چو  
التماس بایشان میکرد که ای برادران من کور که بکنا هم بر من رحم کنید بگردان ایشا  
اثر می کرد می گفتند ای یوسف از ما رحمت نخواهد که در در مار حرم نیست ای یوسف  
توان ما ان میخواستی ما اگر سر کشت تو ام ای یوسف تو را با اب می طلب ما نشانه  
خون تو ام **مترکف کو به** او را بدید یوسف چون حکایت کشتن شنید چون بیدار  
بر خود بلند و اب از دید برخت و اب و ناز از اوش کرد **مترکف کو به** که در خون و که  
در غایت می گفتند دل کد جاالت میا کت کجای ای بد از کجای ز حال

سرچنین غافل چراغ **پدران** کل کبر و بیهوشی بدانان بدست ظالمانش بنزد  
 باری برادران صریح بنوعی برحق شکرش کردند و باز او شوقش کردند و آن  
 غریب یکس از پای درآمد و بر روی بین افتاد پس شعور دویید و بخاکش  
 کشید و بر روی سینه اش نشست و زانوی خود را بقوم تمام بر سینه اش فشرد و تیغ  
 از کمر کشید و قصد قتل وی نمود **شی** یاد آمد بان ای اهل و فاه داستان  
 از شهید کربلا **آه** ازان ساعت که شمع چاه زد بخیر بوسه گاه مصطفی  
**مؤلف** ایدهستان با محبت چه قدر شباهت دارد ای محکامات با شهادت ای  
 وقتیکه از اسنان فین برین افتاد و بعد ازان و فایحه که بعضی رسید این سعد  
 فریاد کرد که حسین را با کشت شمشیر پیش آمد که با منست پس بر وقتیکه  
 انخاب بهوش بود و پاد و بر سینه انخاب نشست و زانوی نفس خود را بقوم هر  
 چه تمام تر بر سینه انخاب نهاد حضرت دید بان کرد و فرمود حق آنست که انا  
 شمره و الجوش صاحب روضه الشهدا میفرماید جناب سید الشهدا فرمودند  
 دامن زان خود بکشا کشود چون نظم حضرت فرمود شمر افتاد و دیدند که دانه ها  
 او چون دندان خوک از دهانش بیرون آمد چون بر سینه اش نظر کردند دیدند  
 دانه بر روی فرمودند صدق جدی امشب رسول خدا را در خواب دیدم که  
 فرمودند که من بدین شکل خواهد بود و در آن زمان خواهد آمد و آن زمان  
 که من نمودند در حق موجود است ایتم از انبیا علی من یکستم عرض کرد بدست  
 علی نادریت فاطمه جدت پیغمبر فرمود و انشاء الله قوم هذا اليوم عرض کرد  
 يوم الجمعة فرمود ای وقت هذا الوقت عرض کرد وقت الصلوة ای حسین  
 حال و قیامت که خطیبان خان بر منبرها خطبه بنام وی میخوانند حضرت  
 فرمودند باینکه ملا میباشی من یکستم عرض کرد بلی حضرت بجهت اتمام حجت فرمودند  
 انظروا حال که ملا میباشی با خطیبان بکلی و خستید من برسان عرض کرد حسین

و الله لا اؤقت خطم من الماء حتى تدنق الموت **پس** کشتایو با اسب که او ستم کرد  
 که مرا هست پدر سالی کوثره کو سالی کوثریده خطرات ای سبط پیغمبر سالی کوثره  
 القصد پس از گفت و شنیدی که و اگر **پیشانی** از نور دل حیدر همدن خجسته پیش  
 بنهاد اسب که راه ناپردش از پیکر اظهر ز جفا سر جانی که بود بوسه کشید و بپشت  
 از بره ز خجسته کشان ملحد بتر اما چون شعور تصدقش یوسف النحاس کرد و یهودا  
 یهودا دلش سوخت عرق غریب بر پیشانی خود زد کردید کشتای بر سر غم بدل راه معاد که تا  
 جان در بدن دارم بینک دارم تر آب کشند و آمد دست شعور گرفت و نگار و نگار و نگار  
 بگشتند **مؤلف** ای و المصیبه انما وقیة کشته بخیر است سلام حسین را از بدن  
 جدا کنند کسی نبود دستش را بکوبد بلکه همه او را تحریص و ترغیب میکردند بر قتل  
 آن بزرگوار ای و انرا و او را در آنوقت ان ملعون طرد و بر وایت محرق دست فر کرد و  
 محاسن مبارک آن مظلوم را گرفت و بخیر داشت بر خود را بر جلی مبارک فرمود و زد و میگذشت  
 و الله و ای لاجنات ملک و انا اعلم انک ابن رسول الله و غیر الناس انما انا بایس باز  
 ضربت سران بزرگوار را از بدن جدا کرد و در ضربت اول آن بزرگوار **شی** گفت با الله  
 زارم می کنند ضربت دوم چه زد شمر لعین **گفت** با جدایا اما ای پسر **نور** عین مرا  
 بخوابی می کنند **پس** حسین از آری می کنند ضربت سیم با و از جلی **گفت** مذکر  
 بر حسین یا علی ضربت چهارم بر شویب کرده که **گفت** با ما درم زهر و که در کجای  
 تو حسین یا نور است **شدد** در حق حسین بنام است **ضربت** پنجم بکشتا و لصوره  
 می شوم لب تشنه و قتل از جفا گفتند و رضی عن و لعنه **ای** عوجان بیکم که **گفت**  
 ضربت ششم بکشتا و عقیل **ای** عوجان بن مرا خوار زایل **در** زهر کشتا که **داد**  
 از بیکم **اهم** از سامان فناد از بیک **در** هم کشتا که **ای** زنبیل جان خراش  
 رو کارت شد سبیه **زنبیل** عروند چو پشیمان نثار چون نظر کردی بوی فلک  
 سر بر پیش شمر ملعون عین **فرمود** الله اکبر می کشید **منکف** شد انبان از کشتا

شد همان بر دهن خلفان بسیار پس گویا بهر روز که از جانب کاشی میشت از زمان غلام اعراب  
 هر که را در سرهای و شوره ها هر چه بد بر سرش افتاده نگاه نمی داشت و لحظه را از او می وید  
**جلسه چشم حکایت** برین بدو شمر بن سعد بلید **مرد عارف و حکایت سقیا و در کمر**  
**و سقیا و در کمر و سقیا و در کمر و سقیا و در کمر** از حجه عارف ابی اسحاق  
 چهره شاه شهیدان کشت از پندار پندار امام چارمین در عواش می گفت با افغان  
 چه در دست این که در دلم می گزید و چه در دلم چه در دلم چه در دلم چه در دلم  
 چه کلان بهشتین که بیک یارب که می باید باشد یک نفس فی الدنیا و فی الدنیا  
 ندانم که به قوت چه راه بر خط سیر در آمد که بدیدم اندر همت که مردم در میان باشند  
 حسین را پس از کشتن بحال خیزش که اندر چه می خوانند این سنگین دلان از حجه عارف  
 در حدیثان اش را پس از کشتن در حدیثان اش را پس از کشتن در حدیثان اش را پس از کشتن  
 نقش از این که لب در زبان در پناه است که شد جانفشانی و شود جام بفران  
 صاحب فضل الشما و در کمران بنده و غیره زاری کرده اند که هر چه از جفا شد در کمر  
 نماند از این که لب در زبان در پناه است که شد جانفشانی و شود جام بفران  
 لیلی و از یک طرف کثیری و از لشکر کثیری و از لشکر کثیری و از لشکر کثیری  
 ناز و غش و از قریب بیخاه هلم کس شدند و از طرف همان قدری که اول بودند  
 چون جمع خاشو را شد دیدم آن لشکر لیلی صف را از کردند و از آن طرف هم صف را  
 کردند و از آن طرف جنگ در کمر شد جنگ می کردند و هر یک نفر که از جانب لشکر  
 قلیل میدان می رفت جمعی را قتل می رسانید و هر خود بدو چهره شهادت می رسید  
 ناظری و چه ظهر شد جنگ مغلوبه شد نامدنی و چون عصر شد دیدم که آن  
 لشکر کثیر مبتل در پایطالام در آمدند و از این طرف با آن طرف می رفتند و از آن  
 الامان می گفت من متوجه شدیم که آن لشکر که اندر می روند تا این که مردم در  
 لشکر از هم متفرق و گریزان دیدم و از ایشان امان امان می شنیدم تا عصر

صدای شیون زنان بسیاری شنیدم و آسمان تاریک شد و از جانب کاشی  
 ساعتی دیدم هزار و ششصد زن لشکر لیلی و سران و ده ها اقربا دیدم و هر سر  
 یکطرف دیدم که آن لشکر کثیر بود پس دیدم فیما بین که میوزید بان کشتن با شمشیر  
 مشک و غیره در عالم برانگیز می کردند متعجب شدم و گفتم زن خود را که ایاتو این  
 بوی خوش را استنشام می کنند کت بلی پس گفت مرا که تو مردی برو و بین که این  
 وحشت چیست چون آمد دیدم که در میان میدان نقش بسیاری افتاده و یاد که  
 بر آن نقشهای و زهد بوی مشک و غیره می پاشد با خود فکر کردم که می گویند با جماعت  
 خواجه عارف و بر امام زمان که بنده است شرح کرده اند در انجیال بودم که دیدم مشر  
 سیاهی آمد و من ترسیدم که می اندازد من ترسیدم که می اندازد من ترسیدم که می اندازد  
 که آن شیر بین از تنی نرساند و از خوف او این بانم و با خود خیال کردم که حال را  
 این شیر بدن این کشته ها را خواهد خورد پس دیدم آمد و یک یک بدخانا بویید  
 و گذشت تعجب من زیاد شد پس دیدم در میان کشته ها کشته شد و میانه تا بوسه  
 میزدان رسید در میان میزدان بدن هزاران را در برعل گرفت و سر خود را بسینه  
 آن نقش کذا و می مانند از آن اشک کثیری شد و می گریه و می ناله **و می ناله**  
 جان اهل عالمی ناله غدا ای حسین ای کشته راه خدا می ریت آمد نابریستان کند  
 برق چون فاده بدید **و می ناله** چون بنودی ناله ازادی **و می ناله** فاده ناله ناله ناله  
 راوندی و غیره از می دشمن خاصه و عامه و از آنکه اند که سفینه از آن که در  
 بود گفت که حضرت مرا بعضی از جنگها فرستاد و بر کشتی سوار شدند و کشتی را شکست  
 و فدا و شایانهای و غرق شدند و من بر فضا بند شدم و موج مرا بگرفت و رسانید و بر  
 در میان دریا چون بر کتی بالا رفتم موج آمد و مرا برداشت و میان دریا انداخت و با  
 مرا بان کن رسانید و به کشتی رسید نا اصرار با اصل رسانید و شکر خدای بخا و  
 و در کنار دریا حیران می گردیدم تا محاذ دیدم که کشتی را از پیشه برون آمد قصد

هلاک من کردم من دست انجان شستم **و** موسوی حق کرد که گفتم القیاف که من ندادم  
 غیر قوی سغاث **و** من که در کعبه نشینم ام که هر که از رسول بن ام طعه  
 این شیر غلام من **و** هم از برای شیر از من کن چنان من کن که من بچان ام **و** من  
 غریب از وطن او **و** ام **و** هر چه بزم دادی از بولغان بجات **و** مرده بودم دادیم از تو حیات  
 باز از انطف عینت یا حبيب **و** فارغ گردان از این شیر محبوب **و** پس در دم افتاد که گفتیم  
 سبع من سفیدم مولای من رسول خداست حضرت از حضرت زاده حق من که آمد  
 که چون این را گفتم فرزندش دل را فرو گذاشت **و** میباید که بر من آمد و روی خود را  
 برای تراست و کاهی برای چپ من میباید پس خوابید و ایشان که کبریت من  
 سوار شو چون سوار شدم در عت نام مرا بجز من رسانید که انجاد رخسان و صین  
 های بسیار و انهای شیرین بود پس ایشان کرد که فرود ای و در برابر من ایستاد  
 نا ازان اها خرمم و ازان میوه ها برداشتم و برگ چند را گرفتم و عود و دوات  
 خود را با آنها پوشانیدم و ازان بر کاه خرم خرمی ساختم و ازان میوه ها بر کردم و بجا  
 که با خود داشتم در آب فرو بردم و برداشتم که اگر مرا احتیاج شود انرا ایفتم و پادشاه  
 و چون فارغ شدم خوابید و ایشان که که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه و برگ  
 بکنار در بار ساند تا نگاه دیدم که کشتی در میان دریا بود و پس چاه خود را  
 حرکت دادم که ایشان مرا دیدند چون نزدیک آمدند و سوار شو بر دیند  
 بسیار تعجب کردند و تسبیح و خلیل خدا کردند و گفتند تو کیست از جنات یا انس  
 گفت من سفیدم مولای من رسول خداست و این شیر برای رعایت حق ان میباید  
 اسیر من پر کردن است و مرا رعایت حق ان میباید چون ایشان نام اختیار نشنیدند  
 پادشاه کشتی را فرو برد و کردند و کشتی را انکه اندود و در در کشتی که  
 نشاندند و جامه های من فرستادند که من پیوستم از شیر فرو بردم و شیر در  
 کنار خایستاد و نظر میکرد و بیند که من چه میکنم پس جامه های من انداختند

من پی شدم و یکی از ایشان گفت بیام و روش من سوار شو تا انرا بکشی برسانم  
 چرا که نباید شیر رعایت رسول خدا را از پاره از امتان بکنای پس من نیز مشی  
 رفتم و گفتند انرا از رسول خدا جاری خیر و حد چون این را گفتم والله دیدم که  
 ابان در میان هایش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم  
 و پیوستم من نظر میکردم از او غایب شدم **و** **سوف کردید** ای دوستان پیبند  
 که شیر در حق از او که رسول خدا چهره اهل کشتی گفتند امت محمد متین  
 کم از شیر که سباع است بنات که چنین است بنات که چهره کسایند که که پادشاه  
 میکردند که امت بغیر برانها نشیند با اهل بیتش چه کردند جز انرا نشیند  
 انرا بغیر ایشان کردند با آنها گفتند انرا کردند انرا بغیر ایشان چند بعد از ان در  
 نظر او کردند سب بریدن ان کشته ها بنات انرا بغیر ایشان شیری از ان امر بشنید  
 در که شد در کتاب و لایال التیق منصفین اصبع اسدی رعایت کند که شیری  
 در چند متایر المومنین بودم و ان شب نیمه شعبان بود انحضرت باستی سوار  
 بود و بجهت من میفرستاد در انشای زده در موضعی فرو آمدند بجهت تعجب  
 و من و من عنان است **و** داشتم دیدم که کشته ها از تو کرد **و** غضب شد چنانکه از  
 بان داشتند ان عاجز ماندند انحضرت پر سیدند تراجه میشون عرض کرد استر **و** بجهت  
 نظر آمدن **و** نالی میباید حضرت نگاه کردند و فرمودند سب است برت کعبه پس  
 دو انحضرت را بر داشتند کای چند پیش نهاد و فرمود چون شیر صدای شیر پروردگار  
 در لک نمود پیش ان حضرت آمد مانند کناهکان سر در پیش انداخت انحضرت دست  
 او در موی کردن ان شیر را گرفت و فرمود تو میباید که من اسد الله و ابو  
 الاشبال و حیدم که قصداست من میباید ان شیرین بان فصیح عرض کرد **و** ابو  
 المومنین و انحضرت المومنین و انوارت علم خاتم النبیین امام الاولین و الاخرین گفت  
 روزی که شکاری بدست من افتاد بود که سب که بجانم کرد بود چون سب

شماران و در دیدم با خود گفتم بروم شاید نصیبی از برای من در این باشد و شکی  
سیر تو انم که چون شمارا دیدم بجلال خود دیدم چه که حقیقتا بر او جوش و سباحت کشته  
دوستان و عشق شمارا بر ما حرام کرد این و بر دشمنان شما تسلط داده است اما  
دست بر ایشان شمر میباید و او را زینت حرف میزد تا آنکه عرض کرد یا ولی الله  
الجمع الجمع یعنی هر کس که برین روزان به حضرت او دست برداشته فرمود اللهم  
انته فی حق محمد و آله مقارن احوال دیدم چیزی نزدان شیر فرود آمد و چون  
مشغولاً که بد چون فارغ شد حضرت فرمودند مسکن و ماوی تو کجاست جواب  
گفت در کنار رود نیل فرمودند در این مکان چه میکنی عرض کرد یا ولی الله بعد  
زبان شما متوجه جهان شدم در اینجا بگویند نشان دادند و این را بر پای بوی  
شما طی کردم الحال اگر ازین باز گشت میدی بروم که دوفریزد و جفت دارم ان  
من بجزیرند چون رخصت گفت عرض کرد یا ولی الله در این سفر بقا دسر بروم که از  
کوشش یکی از دشمنان شما طوطی که **تو مخالف کردی** بعضی نوشتند که انشیر در  
فارسه بود تا سر دگر یکی از اولاد آن او بودند ناظر و عصر عاشق را که انعمون  
خواستند بدان امر بشنید اقدام نمایند مانعت کرد چنانچه صاحب محرق نوشته است  
که شخصی از قبیل بنی اسد میگوید من در کنار طوطی غلفه که در کربلا واقع بود  
زیارت میکردم و بعد از زینون لشکر شفاعت اثر این سعد عجایب بسیار و فراتر شما  
از شهدای انصاری شاهد نمودم که بنسب انم ذکر آنها نمود اما چون نزدیک غروب  
میلید انجانب قبله شیر میامد و در میان آن کشتگان داخل میشد چون  
صبح میشد بر میگشت و من گمان میکردم که آن شیر از برای دریدن و خوردن آن کشتگان  
میباید و چون نظرم میکردم اسپ از آن بان بدھا نرسیدم بود من تعجب کردم از شاهد  
احوال یکی از بزرگان از شبها با خود فرمودم که خواب نروم شاید حقیقت احوال  
ایشان بر من ظاهر شود چون شام شد دیدم آن شیر ظاهر شد و در میان آن

کشتگان داخل شد و نیزه های یکی از آن بدھا رفت که مانند افسان نور از آن ساحل  
بود و او را در بر گرفت و روی خود را بر آن میمالید و هر چه میخورد مانند بر کنات  
**تو مخالف کردی** حال بعضی میگویند آن شیر از غریزان شیران شیر است اما انحصار  
نارنج میگوید آن شاهد انحال حسین بن زیاد میشد تا که دیدم که شمعها و  
مشعلهای بسیار در آنجا روشن شد بخوبی که از روز روشن تر شد تا که صبح شد  
نور و سیون و ازای و طایفه بر روی و سینه زدن از جمیع آن عرصه بلند شدند  
شمارا با اقامت میگویند که گشتید و سبب نوحه حاجت فایز گفت عرض کرد  
الهی حسن الذیخ انطشان و هذا افضالها اعلی که مانع ظایف خنثیان و این  
شعید بیکه میگوید حسین فرزند رسول خداست و او را بظلم و ستم کشتند و ما را بر او  
نوحه میکنند میگویند که من بگویند که آمدن این شیر چه شایسته گشتن است  
این شیر خدا ابو الحسن علی ابن ابی طالب است پدر حسین میاید که شربت نزد او  
میکند از آنجا او در کتاب ابواب الجنان و حدائق او آمده اند که روزی که افسان  
بجست نماز حضرت امیر المومنین علی بر گشت چون مشغول کاری بود ناگاه غارت  
تغویق افتاد و بود در الحال مردی آمد **تو مخالف کردی** رسانید بر عرض شیر الله کردی  
اسمانت بود خاک داده و روان است حکم تو بر نه خاک **کین** چاکران تو جن و ملک  
بفرمان تو جمله نهاده **سکر** چه و عشر و چه طبر و چه پیر **چه** باد و چه اشر و چه خاک و چه  
چه بازان چه در غم و چه بر فرا **چه** محمود و ویران چه در شربت **چه** لیل و غار و چه راه و چه  
چه موت و چه زین و ثواب **تغاک** چه برنج و چه حساب کتاب **چه** موی و چه کاف و چه چرخ  
تو را در پروردگار از خدای تو **توفی** مغفرت بر من و بر من **توفی** شاه خیر کن بکش  
توفی آنکه در فرمان برت **توفی** آنکه هست ملک **توفی** آنکه تو آنچه باید همان  
ناید خدای من و تو **توفی** آنکه آسمان آسمان از من **چه** خواهی فانی نماید چمن  
ز بعد رسول خدا همان **توفی** پادشاه و موبنا **توفی** از ترسم کرم کرم







مکروالشد باشد یعنی است باشد حال است نه همین از آن الحاشی است فلم یوج  
هت که یکی از آنهاستی دنیا و شهوت است و ههانش دناست حکایت خلیف مطابق  
ایضا دیت شیخ سعدی در کلماتش که هر که صبر نماید زاهدی زمان پادشاهی بود  
چون جوان نشسته زاهد کثرت از آن خورده که عادت او بود و چون بنام برخواست  
پشت از آن که کرد از دست او بود ناخن صلاح در حق وی زیاد شود چون مقام خویش  
باز آمد سفرخواست از شاه اول که سپری داشت با فرست گفت ای پادشاه که دعوت  
سلطان چیزی خورده گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید گفت غافل  
نیز غافل که غازی نکرده که بکار آید **پت** کلید در درخت استان نماند که در ششم  
مردم که امری در آن **تالیف کوبک** چون حکایت و کردار اصلی است که حدیث است  
اینقال نیز که شود آن معاذ جبل که خالیناب فضایل است که خاندان محمد و محمد  
بزرگ اعلی 40 مقام و خیر است که در حدیقه القیام آورده اند که معاذ بیکر میگردد  
و روزی رسول خدا بر او بیرون رفت حضرت فرمودند یا معاذ خبر ده مرا چیزی که بفرست  
استن را خبر ندهد که اگر از حفظ آتی نفع کند ترا زنده طایق تو را که در تنوی و دان  
عمل کنی ترا اجتنی خواهد بود نزد حشمتا پس فرمودند که خدا هفت فرشته را بر او  
پیش از آنکه اسلام را آید فرستاد و هر که ایمانی و از او داشت و ایشان را عظم خود بر او  
کردند است و حافظان عمل بخیرت عمل بنده را می نویسد از صبح تا شام پس آن  
عمل را بالا میبرد تا با اسنان اول میرسانند حفظ که بیان عمل میباشد میگویند  
که هر که عمل است و جو بسیار عمل است که این بیان کرد است ملک و بیان اسنان اول  
میگوید بایستد و ایضا بر روی صاحبش بریند من ملک غیبت پس یک که غیبت  
کرد است نمی گذارم که عیش را از من بکنند و بر روی و بکار من را چنین امر کرده است  
پس روزی که عمل بنده را بالا میبرد تا با اسنان دوم میرساند اسنان دوم نیز که از اسنان  
میرسد و میگوید که من ملک ریای دنیا هستم و هر که عیش را با من باشد نمی گذارم

از

از من بکند پس روزی که عمل بنده را بالا میبرد تا با اسنان سیم میرساند ملک سیم  
اسنان سیم میگوید که من در اینجا ایستادم و موقوف باینکه هر که عیش را از من  
بکند نماند و بالا میبرد بدست که صاحب این عمل تکبر بسیار میکند و بر خلق خدا این عمل را  
بر روی صاحبش بریند پس روزی که عمل بنده را بالا میبرد تا با اسنان چهارم  
نماند باشد و روزی که عمل بنده را بالا میبرد تا با اسنان چهارم میرساند ملک چهارم  
باشد تسبیح و روزی که عمل بنده را بالا میبرد تا با اسنان چهارم میرساند ملک چهارم  
است که بایستد و ایضا بر روی صاحبش بریند من ملک سیم و ایضا عجب  
میکنند که کار می گویند است بر روی و بکار من مرا امر کرده است که نگذارم عیش را از آن  
من بکنند پس حضرت فرمودند یا معاذ حافظان اعمال عمل بنده را بالا میبرد تا با  
عروسی که بخاندان شوهر بریند و مقرون باشد با عمل محمد و مقصدی میان نمازها  
و نمازها و از اسنانی باشد مانند غرضش شیر و روشنی دهد مانند اسنان با اسنان  
پنجم بریند تا ملک گویند بایستد که من ملک سیم بریند تا عمل بر روی صاحبش  
و بپندارند بر گردنش بدست که این بند خدا میرد طالبان علم و طالبان راه  
میبیند که شخصی بر روی زبانی میگوید که علم با عبادت بر روی حسد میرود و  
در روی سیاقند و مضایق میگویند که این شخص را از هر که پیدا میشود پس عمل  
او را در گردنش میاندازند و لغت میکند بر او عمل او پس فرمود یا معاذ روزی که  
دیگر عمل بنده را دیگر حفظ اعمال بالا میبرد که مقرون است بنماز و زکوة و حج  
و عمره و اسنان ششم میرساند ملک که موقوف است در اسنان ششم میگوید که جای  
بر بایستد عمل را بر گردانند و بر پشت صاحبش بریند و چنانچه ایضا بر او بکنند که  
صاحب این عمل هم نمیکند که اگر میبیند خود بر روی با اخروی با و میرساند  
و خوشحال میگردد من ملک رستم و خداوند مرا فرمود است که عمل را بالا میگذارد  
از من بکنند پس حضرت فرمودند **لله** یک عمل از دیگری بالا میبرد و بپندارد

روزی او بفرستد و بسیار خوشحال و خرمند بواسطه آن عمل و مقرون باشد آن عمل  
 بنماز و روزه و زکات و حج و غیره و خلق نیک و هدایت خواش بودن از انوار الهیه  
 و ذکر بسیار پس ملائکه هفت آسمان با آن هفت ملائکه مشایعت استقبال کنند آنرا  
 تا با آسمان هفتم **سفر** پس ملائکه کوبید که یاک ای بعلد هم کف و هم ضیف و هم غل  
 باید اینرا از روی صاحبش که خدای عز و جل باشد ملائکه که او باشد  
 میگویند چرا میگویند بدرست که ملائکه مجاہد و نیکوکارم از من عمل را بالا  
 بریند که از برای خدا بنوده باشد و غرض صاحب این بود که نزد بزرگان  
 بلند مرتبه بوده باشد و در مجاہد و نیکوکاری یاد کنند و از آن او شکر خار و ده  
 پروردگار من ملازم فرمود است که کارم چنین عملی را این بکنند و بکنند  
 پیغمبر فرمودند یا معاذ روزی که عمل بند دیگر را حفظه اعمال بالا برند که حقیر  
 است بعل و اجتهاد و وسع و پرهیزکاری و عبادت و طاعت بسیار و از صلا  
 باشد مانند رعد و روشنایی دهد مانند برق و یا او باشد سر فخر و شرف  
 و از هر عیب و ترا چون از آسمان هفتم بگذرند و بالا برند و از هر جایجا بگذرند  
 که بر حق سبحانه و تعالی برسد و در جای که مقدر است بواسطه عز و جلی این فرستگار  
 همه کواهی میدهند از جهت این میان بعل نیک و دعا پس حق تعالی بداند که شما  
 حافظان عمل بنده سیند و من مطلع بر آنچه در خیر و است پس بدرست که این  
 عمل را خدا الصلیت من نکرده است بر او یاد لغت من پس ملائکه که او بگویند  
 او یاد لغت تو و لغت ملائکه **کتاب** بدانکه که در اینجا که سوره تبارک و تعالی  
 دور نیست که منظور داشته ام مختلف بود باشد افعالی برای ظاهر باشد  
 و برای عوام و روحی برای معانی باشد مانند برای خواص و سببی نیز افعالی است  
 پس اینجا فلان بگوید پرونده بر نماز که معنی ایندیت و سوره نادره صاحب خود  
 خصوص نماز که اعظم عبادات است و عبادت نبوی و فرمودند الصلوات غود الدین

در

نماز ستون دین است بدان **بیت** روزی که چنان گذار بود بر پیش و از نماز بود  
 پس غیر من چون نماز میایستی حواس را جمع کن غایب تر بر ایشان مکن آخر ملتفت شو مقابله  
 که ایستاده و چه میگوئی من میگویم خدای عز و جل کن خدای مکن **مفسر** نبود بر رسول  
 غیر بلاغ اما اصل آنست که بشنوی تا از غافلان نباشی و انشا الله هدايت ياد  
 حال چون دانستی که اعظم عبادات نماز است با حضور قلب و صدق نیت پس بشنو که خدا  
 چنانچه باید خدای عز و جل کند که در حلاله علیه امین باید چون نیت نماز کردی و  
 تکبیر الاحرام گفتی بعد با تسبیح و تازی با تسبیح و تسبیح میگوئی **أعوذ بالله من**  
**الخطيئة** **الرجيم** باید معنیش را ملتفت باشی یعنی پناه ببرم بخداوند عظیم الشان  
 شر شیطان که گناهان را نشاند و چون **بسم الله الرحمن الرحيم** کنی باید ملاحظه نما  
 که در هر بار میخوانی نماز و عبادت بدهد و از عیبها و تقصیرات کاری بخوان  
 که کبر قصد کن که بیاری خدا شریعی نام بر آید آن خداوندی که رحمت است  
 بندگان و ظاهر بی بر جمع خلایق و رحیم است بندگان و ظاهر بر عیالی و چون الحامد  
 کوفی قصد کن که هر چه در توانی که هست مخصوص ذات خداوندیت که مستجمع جمیع  
 صفات و کمال است و ملاحظه نما که بندگان حق تعالی و تعالی و غیر متناه است  
 و در مقام شکر گذاری بر اوست میگویند خداوندی که حق تعالی را بران حد میکند  
 و کرده چون رب العالمین کوفی ملاحظه بیکانی ذات مقدس او کن که از پرستش و روزه  
 دهند همه عالمیان است از جن و انس و ملائک و غیر ایشان و همه در قصد قدرت  
 او میدهند و چون الرحمن کوفی مرتبه دیگر بواسطه یاد افعالی خداوند خود را  
 بصفت رحمانیت و رحیمیت بخوان و در اینجا که باید ملاحظه نما که چنانچه این صفت  
 در پناه اصل جمال عوام و خواص است در لغت نیز چنین است و ملاحظه نیز بکن  
 و شان او کنی از نعمتهای غیر متناهی او و باید در اینجا رجالی تو غالب باشد و چون  
 نالایک **يوم الدين** کوفی معنیش اینست که خداوندی که صاحب روز قیامت است و روز جزا

و اگر ملاک کف یعنی نداشتن روزگار و در اینجا میباید ملاحظه کرد که ملاک و غلبه حق است  
کفی و ملاحظه عذاب و آزار و میباید که در قیامت و عقوبت های آن روزگار ملاک نظر  
در احوال و در اینجا خوف غالب باشد زیرا که میسر میباید خوف و جای و مکان  
باشد خوف از اعمال و چنانچه باشد و جای و از کرم و جود الهی و در تقدیم این جهت  
بر این غضب میباید که است چنانچه در حدیث قدسی دارد است که غضبانه و عا  
میفرماید که سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي و میباید که عارف بعد از ملاحظه استغفار او را حال  
برسد که قابلیت مناجات یاری الای باب داشته باشد که بعد از آن متکلم شود  
بایات تَعْلِيْمُ و سبیل بندگان جناب اندوس بندگی که است بطریق اخلاص بند  
میگوید که عبارت میگویند و پس و میباید که در این مخاطبه صادق و عابد شیطانات  
و نفس و هوا و دنیا و مردمان نباشد و خود را از اینها ساخته باشد تا کاذب نباشد  
و چون ادی بخور می خورد بنیواند این عبارت رسید تا چنان متکلم میشود بایات  
تَشْتَعِنُ یعنی از توانایی چه میوم و پس در جمیع امور خصوصاً در عبادت مخلص  
و میباید که در این نیز کاذب نباشد و در خاطرش از غلبه جناب قدس الهی نباشد  
بلکه خلق از این وسیله نداند در خاطر در آورده که گویا از وی سؤال میکند که  
ای بند چه مراد داری و بر آنچه قصد است و بعد از آن میگوید که أَعِدْنَا الْفِتْرَةَ  
که باین میگوید که خداوند من از تو را میخواهم خداوند هدایت کن و از انما کن مرا  
براه راست و در احادیث اهلیت و اهدایت که در است متابعت ایشان است ظاهر و البتة  
و میباید که در اینجا ملاحظه بچنان کی خود کند و اعتصام بجبل النور الهی و طلب  
زیاد حق حقایق و معارف زیانی کند و طلب وصول با علامت کمال انسانی که محبت  
و معرفت و فنا و یقاست نماید و چون بنده کما هو حق تعالی نداند که راست کدام است و  
کمال نیست میگوید که عِلَاطُ الدِّينِ اَحَمُّ عَلَيَّ مِنَ النَّبِيِّ وَالصِّدِّيقِ وَالْاَشْهَادِ  
وَالصَّالِحِينَ و در اینجا اولی است که در این از نبین در این است که است معصوم و از

سید تقی علی ابن ابی طالب است و از آن شهدا سید جوانان اهل بهشت حسن و حسین  
اند و مراد از صالحین بقیه ائمه معصومین اند حاصل آنکه میباید در حق طلب ملاک  
اکمال آنها و افضل و سیلها کند و آن پدید غم راه ایشان است و بعد از این  
نماید که جمعی بواسطه تقلید بدین پیشینیان از عبادت حق را گذاشتند و متوجه  
باطل شدن اند یعنی بجهان و بجهان پناه میبرند که غَيْرُ الْمُغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ اِلَّا عَلَيْهِمُ  
یعنی نگاه دارند از آن کسانی که بسبب عناد تعصبات زیاد حق منحرف شدند و چون  
تکال و غضب تو کشند و در اینجا ملاحظه میباید که این معنی نماید که هر چند  
بند و اقرب حاصل شود این نشود از بعد و اغتراف و دیگر ملاحظه نماید که جمعی  
بسبب عداوت از امر او سرکشند و در تیر خلافت گرفتار شده جناب قدس الهی پناه  
میبرند از آن که مثل ایشان باشد و حقایق و معارف حمد و ثناء از آن است که کسی  
با و تواند رسید نادر اینجا در هیچ تواند که شَرَفٌ كَرِيمٌ همین قدر بزرگ اینها انداز  
نیست که تا میگویند اینها بجهنم نیست که ما میگذاریم اینها مناجات نیست که را با خدا  
میگویند عبادت و شکر گذار عباد بود که لبها و اولیا نموندند که عین مال و معیشت  
چنانچه و تقی ملاک عرض کردند که خداوند تسبیح و عبادت ما پیش از عبادت بنی  
ادم است و فقر کردند بنی که جناب قدس الهی نیستند و این خطاب نمود بایشان  
که عبادت شما در حال رفاهیت است و قیامت تسبیح و عبادت تو بود که در فقر و  
تنگداری است بود چنانچه میگوید که مدای ماله یونین را تسبیح شنیدند و در شکر  
فاهی و همه از شرم سر برینداختند صاحب مجالس میفرماید که پنج پیغمبر از خدا استغاث  
ببلا مبتلا نمود و در حال بلا عبادت او را می نمودند و آن پنج پیغمبر بود عیسی و عیسی و  
نوح بنی دو هزار پانصد سال عمر شریفه او بود هشتصد و پنجاه سال که از  
عمرش گذشت بعد از آن مبعوث پیغمبری شد و خلوص اید عورت طلب نمود و چون  
نافرمان قوم پانصد سال کرد و نوحه نمود و گریه نیز از اعظم عبادات است اگر از جهت

خدا بابت اسم او عباد افتاد بود از کس کرد او را نوح کشند یعنی نوح کن سید سال  
قوم خود را بخدا خواند و اجابت نکردند و هدایت کردن نیز از اعظم عباد است و این  
مدح او را انچه از ذیت از عجب زدن و سنگ زدن و سایر اذیتها با وی نمودند  
که از کوشش خون جگر میبشند و سرب و زهر بهوش افتاده بود و در راه خدا  
اذیت کشیدن نیز از جمله عباد است و صاحب روضه التمهید نوشته سرور حق  
بخدا خواند که هر قدر که سید سال بود و اغلب ایشان اجابت نمی کردند بدین  
ایشان مرد فرزندانشان مانند و هر یک از ایشان پسران خود را میاوی چند  
و میبکشند ای پسر بعد از ما اطاعت این دیوانه کن و عجب و سنگ بر او میزدند  
که بهوش میبشد با این همه از پناه اشک الهی غیا میاورد و شکر گذاری در حال  
بالا نیز از اعظم عباد است سید سجاده میفرماید که سید حق از سر کس او نمیشد  
از ایوب و شکر از نوح و حسد از یزید از یوسف و دین حضرت ابراهیم بیای میبرد  
مبتلا شد در آتش بر تاب شدند از منجنیق و بانس و ریت قلب خود را به عجب  
بخدا و مشغول ذکر الله و خالص از توجیه افتاد حتی آنکه ملائکه نادواب و آتش  
و کفر و زهرین و سایر ملائکه حتی جبرئیل رخصت غایت از او طلبند و قبول  
نمیکرد و توجع خالص خدا و تسلیم محض بود و این حالت هم از اعظم عباد است و  
سیرم یوسف بیای چاه و زندان و فریفتن زلفان حسن و حفظ خود نمود و خود را  
از معصیت نگاه داشتن در حال توانائی آن نیز از اعظم عباد است چهارم ایوب  
بیای کرمان مبتلا بود و چند سال چهار هزار هجره درج کرم بریدنش افتاده بود و پست  
و کورست و خورده و همان اسهوان و عرق مانند شکیاز و جراثیم از او تراست  
میکرد و ناصح عبادت و نماز مشغول بود و پیغمبرش در شکر مایه مبتلا شد مدتی  
از عبادت هیچ نکرد و ندی بخانات یا لا اله الا انت انت ای کائنات الطالین  
او بسامع سمواتیان هر سید **مترانه** نه منحصر باین پنج نفر بود چنان بسیار

کرد نماز و عبادت آن بود که ایبر و مومنان بخدا او را چنانچه نقل کرده اند که هر شبی از  
خلق باجناب خدا تکبیر و الاطعام منشیند و برای تکبیرات فرایض و ستم جبهه  
مبارکش از کمر بجای مثل کف پای شدن بود چنانچه صاحب محرق نوشته است و سال  
چند مرتبه پوست و لایه کلاهش چون وقت نماز میشد در ناک میان کش زرد میشد و  
لرزه بر اعضایش مبارک او میافتاد بعضی از اصحاب باجناب عرض کردند شکار را در این  
چه میشود فرمود وقت و آواز نماز است که آسمان و زمین از آن عاجز میشدند من  
باین ضعیف چگونه از او خواهم کرد نوشته اند در شبی هفتاد مرتبه از عرف خدا و در چن  
عبادت غش میکرد حضرت امام زین العابدین سید الساجدین با انهم عبادتی که  
مکرم میشد روزی یکی از صحفی که عبادت از خیل سالکان طریقت بندگی در  
ثبت بود در مقام از خواندن پس از روی تضرع و مالال از این زمین نهاد و فرمود ای ک  
عبادت علی و جدی و بن تقوی علی عبادت من کجا و عبادت جدی  
علی این اب طالب **مترانه** بحق خدا نماز بخوانم بگویم بعبود اجتناب کسی  
نخواند در هر یک از خیرات این ناد و نماز و روحانی که از چهار صفت و شش صفت تیر  
میآید در بر این علم مکر نشندی در میان هفت صفت شش هر دو و عفت  
باشم و بهاد و هر شش که نذر بردن آید بود و نماز بخواند و اصلاح اخلاقش خطی  
نمی کرد که اینجا کمال است در وقت نماز پنهان متغیر در پای هفت الله بود که یکبار  
از پای مبارکش کشیدند و ملتفت نشد چنانچه ملائکه ای در بعضی از این **مترانه**  
شیر خداوند ولایت علی صیقل شکر ختی و صیقل روز آمد چون مفسر  
تبرخا نصبتش خاکفت **مترانه** بیکان بکل و غفت **مترانه** بخت زکال و شکر کند  
دوی عبادت و سوز **مترانه** پست بدیهه **مترانه** عبادت کرد **مترانه** خیر الماس چه پدید آخند  
چاک بر چون کلان **مترانه** غرق بخون غنچه زکار کردن **مترانه** اما از ان کلان احسان بر  
کلکل خوش و علی حکیم **مترانه** کست چه ناز غن از ان **مترانه** کهن هر طریقت تباران

مرد

ساخته کذا در صلاحتن صور حاشیه نمودند باز گفت که سوگند بنامای از  
 کرامت بیخ ندام خبر که چرخ نیست خبر و استر **و این** از چه بود از آن بود که  
 مقابل خداوند ایستاد بود و خیال و فکر بخاطرش را نداشت خال و حال نماز اکثر  
 مومنین پای نماز با کز انجالی بر و نماز را باطل می کنیم این از چه است از غفلت است  
 که اینقدر ملالت نیستیم که مقابل که ایستادیم و با که متکلم بالله عبادات و عبادت  
 بغیر از انجالب کسی نکرد و خداوند در باب عبادت یونس ملائکه فرستاد و بناها  
 که چون ایشان صدای زکرا و را در پیشگاه می شنیدند سجد می کردند و می گفتند  
 ای ایا که حالت مناجات مولای من است یا امید من چه می کردند و رویت که او در  
 می کرد دیدیم انجالب که از ایشان و کسان خود کسان گرفته بخلشان بویختار  
 رفت و خود را در میان شاخ و برگ غریبا پنهان کرد پس او را اینا فینم و کسب یقین که  
 منزل خود رفته است تا که او از غریبه شنیدم که که می بیند می گفت کلمات در حال  
 با ناضی المناجات می نمود و می کرد و نامند مدید مناجات با ناضی المناجات می نمود  
 و می کرد بعد از آن او از کبرایش دست و ضعف می شد پس دیگر او از کبرایش شنیدیم  
 پیش رفتیم دیدم مثل چوبی بود افتاده یعنی اعضای مبارک خستاده بود و اسلحه کف  
 از او ظاهر نبود هر قدر او را صدا دادم و حرکت دادم تا از آنجا شنیدم و نه حرکتی از  
 او صادر شد اعضای او را فراموش کردم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون خدا قسم که کلمات  
 از دنیا رحلت نمود پس شنایان چنان فاطمه رفتم گفتیم ای دختر سوگند حق تعالی  
 صبر و اجر دهد در صیدت علی این لای طالب بهر سینه که از دنیا رحلت نمود جناب  
 فاطمه را و چه گفت بود میگوید آنچه دیده بودم بموقف عمر رسانیدم فاطمه فرمود  
 بحق خدا قسم که این بهوشی است که مکرر او را از عرف الهی و از عبت با و عاشق میشود  
 پس ای او زند و بر روی مبارکش نشاندند تا با هم می آمد و نگاه می کرد پس می گفت  
 ضروری بود که اگر تو انجلیست که از آنچه بر سر خود می آوری **مترک** ای

در این زمان که در میان من و او بود

مرا بان اگر خداوند غرض خود ببلایا که از جهت عبادت یونس در شکم ماهی ایا چه  
 قدر و مغفرت نمود ببلایا که در وقتیکه شاه شهیدان پسر امیر مومنان ابی عبدالله  
 در میان صد و بیست و دو هزار لشکر خنوا بنماز ایستاده بود و یا قصد بتراشد  
 او را عذاب کوه بود و صاحب محرق و صاحب جلاء العیون فرستاد و هر روز عذاب  
 اول صلیق بود و رسیدن مخالف ابی عبدالله با یاران با لشکر عمر سعد بی یان حرب  
 می کردند تا که ابو قحافه انصاری بی عرض کرد که این رسول الله جانم فدای تو باد که  
 مخالف بتو نزدیک شد اند و میخواهم جان خود را فدای تو کنم و هم میخواهم جان نماز  
 ظهر را با تو دریابم که نماز و راع است حضرت فرمودند خدا را از نماز که این کسان  
 با ما در چنانچه نماز را بیاد من آوری بل اول وقت نماز است از این کافران معصی  
 بطلبید تا نماز کنیم **مترک** ای و یا یارب پند چهل در شقایق ایشان را فر  
 گرفته بود که معصیت نماز پسر پیغمبر ندادند لهذا ظهیر بن قیس بجل و سعید بن  
 عبدالله حنفی سینه های بی کینه خود را سپرهای نیرومند ببلایا نمودند و در  
 پیش روی این برتر گوار ایستادند و زنجهای بر و شمشیر مخالف را بجان خریدند  
 تا انجالب باقیه انجالب نماز جماعت بجا آوردند **مترک** در چنین حال ان امام محترم  
 بود از خود بخبر و خبر خود هم دشمنان از چهار سو در لشانه ان امام تشنه و مشغول نماز  
 اوستی خدا نماز اینست معنی نماز اینست عبادت و طاعت این بود که از این برتر  
 سرزد **مترک** بندگی بشکر که در راه و دود و سر و زخم و تیغ بود عاقل  
 جز سرور و بین هست نیست بالله او عاشق جز او نیست که از آن بود که ان مظلوم کرد  
 دیگر از این عمل محرم کرد عاشقان باشد که نکالم که نایندش بدیدی مبتلا  
 که مخالف تیغ را در شستن او همان مشغول از این که نزنند تیغ بر سر هر دو  
 که این بیکوست اندر زده که در افشاندن چون خلیل دوست را خداوند بخواند خلیل  
**مترک** والله عبادت فرج و طاعت یونس و از ادب خلیل و یونس و یوسف

این بزرگوار هیچ نیست یا مانند ذوق و لطف با مثل طهر و در بر پای ماند بدمنان  
چند نفر از درویشان غذا در عین بلا نماز خوانند و یکی حضرت یوسف در وقتیکه  
میخواستند او را بچاه اندازند گفت ای برادران حال که مرا غلامید گشت اینقدر  
مهلت بدید که در وقت نماز بجای آورم گفتند تو که در نماز چهره می کنی گفت  
من پیغمبر نیامده ام مهلت دادند او را و فرمود یک طفلان مسلم این عقیل را براهیم  
محرز بودند که از حارث مهلت نماز طلبیدند و ایشان مهلت داد یک نفر دیگر را  
میدانید که بود سید الشهدا شهید کربلا ای عبدالله در وقتیکه بدین صورت  
فحص و بجهاد دوشم بود بروی زمین کرم کربلا افتاده بود و بهوش بود یعنی آنها  
سوال و محو مشوق حقیقی بود یک تیر بدین شکل می کشید که چون دید  
کشود بدین شمر پای با چکر بر روی سینه اش نشسته صاحب روضه الشهدا نوشته  
است حضرت علی عبدالله فرمودند ای ملعون این سینه را که می بینی صندوق علم خداست  
پیغمبر و مکر هر خون بر او می نهد تو پای بر او می گذاری این خنجر که خنجر بر او می گذار  
بوسه کاوی بعد خداست ای شمر ایامیدانی چه وفایست عرض کرد ظاهر است فرمود  
بدین سینه که روح ذکر پا پیچیده بر دست راست من و روح پیغمبر معصوم را بر چنانچه  
خود مشاهده میکنم این سینه من بر خنجر که وقت نماز است تا من روی بقبله  
آورده نماز مشغول شوم شمر از سینه من بزرگوار برخواست ای مولایان اگر تو بپای  
چهار نفر از روح کرم بیدارش افتاده بودن و جانش چیده او را راست میکرد و جنان  
میداشت آن بلند افتاده و خرد با آن حالت بلند شد و روی بقبله آورد و بفرمان  
مشغول شد چون بجهان رفت شمر افتاده و میگوید که آن عالم قدس نماز را تمام  
کند در بجهان انجمن از شهید کرم **شولف گوید** ای شیعیان سید الشهدا چندین مرتبه  
در بجهان و شاجات با فاضل الحاجات نمود از انجمن بکربته و قفس بود که حسن بصری  
میگوید در سجده الحرام در سجده ای که می بود دیدم بزرگوار را که در بجهان رفته بود

و می گفت **سنا** یا ذا العالی علیک معتقدی **طوبی لعبد یأمر بکرم و لا یستع**  
ای خداوند علی اعلی بر تو است اعتماد من خوشا بدین که تو باشی امان و ولای او  
**طوبی لمن تاب خاطئا و عیلا** **یتکوا الی ذی الجلال و البلا**  
یعنی خوشا حال کسی که در این دنیا سب ترسان و لرزان شود و بعد از این عالم  
**ایضا خلد فی الظلمه من بعد** **اکرمه ربک و لبنا**  
در وقتیکه کجالت کرده است و تفرغ میکند بیکر است که کرامی در دست او را و یک  
کربته بر لبیک در جواب او بفرماید میگوید ای بخت ساینده عالمه ها اقای او را داد  
**لک لک التی انک فی کفی** **و کلک قد ستمعنا**  
یعنی مانده ام و بکربته در دست بر لبیک میگویم تو بر پناه عالمه ها اقای کفی شنیدیم  
**و موقوفات تشنایه ملائک** **و عذرا لک الی کل قد قبلناه**  
یعنی صدای خود را بلند کن که شنیدند ملائکه من او را ترا عذرت را قبول کردم  
**سئل ما نشاء بلا خوف و لا ارجاء** **و لا تحف انی آقا لله** **یعنی سئل**  
کن آنچه را که میخواهی بخوف و بترس که منم خداوند تو حسن بصری و  
گوید بسا انور خوردم و حسد بر دم بر جلال و بزرگوار ای انصاف که آن کیست  
انصاف میبرد و تاسر از بجهان برداشت دیدم کلکون قنای عرصه که بلا سید الشهدا  
**سئل کرم** **این بکربته بود یک تیر بدین شکل** **چو وقت بود وقتی بود که از دوش**  
بزرگوار افتاده از غمت و نجات بر و در افتاد و سید بجهان افتاد و با فاضل الحاجات در  
شاجات بود که با عرض میگوید بر و در **سئل** **چو کرم خون و لبم خشک و تم مجروح است**  
از دم من و بر دم شمشیر جفا **نیت الی که بجهان بفرماید** **سبایه**  
نیت بجهان سبایه شمشیر و غاه **نیت ثابت من امر و بجهان** **و قیوم** **کرم خون**  
حنوط بود انظار غاه عهد کردم که بخون غریب شوم در بر تو **راغیم این سر این**  
خنجر را بشمرم غاه **من با نهد که کرم بر همت جان دادم** **تربان و عین که کرد**

بکن الوعد وناه **هو** حق خدا چنان فزای تا الله بود که هفتاد و نه تن کتاف اندازند  
بعضی میگویند پهلوش شد بعضی میگویند از دنیا رفت بعضی میگویند بعد از  
اتحاد بعضی میگویند خدا کرده و هیچ کدام حقیقت نداشته اند نزدیک برینند از آن  
شمر فریاد کرد که حسین صاحب عز و شرف نمی تواند بیند که کسی با خیمه اش بگذارد  
شما با هر چه و هلهله و عین خا بر وید تا معلوم شود پس آن لشکر پامیان سر و  
حیره های زنان گذارند **شک** ناگاهان عدوان علم افراشتند و پیروی خیمه ها  
برداشتند چون چنان دستان شمر و بن در پیچیده سر ز خاک بیگانه برداشتند  
از جگر نالید که خون غول کان و بی زلفه و سم دین اول کان کچ و مغلوب شاکر و  
بسته دام بلا کردیم **ام** زخم افروختند و چنان در میان هستم این ساعت بحال خفا  
لیک این کجاست عینم **بیم** اندر دست دشمن عترتم **هر چه** باشد از عرب دارم **تراد**  
از شما دارم **در** بر دیگر **اد** این که با ما فایت جان نماند **نهم** نامان اندر دست و پای دشمن  
کز کمان نهان آید کسی **چون** بایشان هم یاریم **بیم** خراهریم دختر پنهانند  
زلفه خیمه انسانی **المهمه** کی تو از دیدن ایشان را اسپر دست بدوست **شمر**  
**مهر** کوی **یک** ایدوستان شما را بخند اگر چنین است امام حسین نمی توانست ببیند  
کسی یار خیمه اش بگذارد از برای امام که حیات و معافی نیست پس چه حالت داشت  
بعد از ظهر غاشو که این سعادتمند خیمه های حسین را غرق کند راوی **یک**  
بعد از آنکه رسید لشکرها را شهید کردند **اسب** پیر کعب حسین هر اسبان مید وید  
تا آنکه گذارش میان کشتگان افتاد نظر بران کشته می کرد و از گوشه چشم انداخت  
افسان اش دروغ و عجبی نفس صاحبش بود این سعد نظر بران **اسب**  
افتاد گشت او را بگریه که اینست **اسب** حاضر رسول الله کافران از هر طرف **اسب**  
ناخنند که او را بگریه ندان حیوان از بن غیظ ان کافر از او دل داشت جمعی از ایشان  
بروایتی چهل نفر از ایشان را با دزدان و لکه ها که این سعد چون دید از هر

حق توانند برآیند فریاد کرد که و گذارید او را بینم چه میکند ایشان و دوسر  
شدند از زبان بست باز بنا کرد بدویدن و تجسس نمودن تا آنکه به پیش پان  
پان مظلوم کربلا رسید پیشانی خود را بخون آغشته کردند و پیروی خیمه ها  
و زنان شدند بعد از آن که خبر قتل اخناب را بعینالش رسانید بر کشت شهیدگان  
افتاد بر سر خود را بر سر خون زد که نفسش قطع شد نگاه عمر سعد فریاد کرد خیمه ها  
حسین را غارت کنید همین که سپاه او را شنیدند و پیچیدند و پیچیدند و پیچیدند  
**بیت** ز جوش خصم در آن دشت بس که غوغا شد **فلان** نمود قصور که حشر برآید  
سپاه کین چهره نزدیک خیمه ها رسید **صدای** نوحه زنهای با وج ماه رسید **دشت**  
عجبی آن کرون بد فرجام **در** آمدند بنزد یک خیمه که **امام** مجلسی **علاء** **یک** **و** **و** **و**  
میفرماید که قیصر را بوجایق شاعر است که یک سوی خیمه ها را زدند و هر دو نفر را زد  
بودند صدای خیمه ها بلند کردند و با طبل شادانه هلهله ایکنان و پیچیدند و پیچیدند  
و طراف خیمه ها را گرفتند که کسی از ایشان پیرون نزود و بر روایت سیدین طلوس  
سر نیزه ها چادرها میزدند و سوزناخ میگردند که اطفال پیرسند و بیرون میزدند  
میاد اسباب تلف شود **بیت** یکی بطعن دل هلاکت خون میگرد **یکی** بنین سر  
پرده ها نگویند میگرد **یکی** با هلهله طعن میگرد **یکی** با طعن بر خنل و کدکا  
بزد **بضرب** بنوع و شمشیر و حمله خنجر **زاهلیت** کردند چادر و مهر **امو** **ابلا**  
چاکر **یکی** معتقد از سر زینب خاتون و ام کلثوم و یکی چادر و طلق حق لباسی که  
ملاصق بدن آن زنان بود میکشیدند و میخواستند بدن ایشان را برهنه کنند و  
اغلب جامه ها پان پان میشد از بر کافران میکشیدند و زنان را هانی کردند  
پس دست از عیال برداشتند و بفان خیمه ها شتافتند و جمیع اسبابها و  
لباسها و زیورها زنان و عطرهای جناب سید الشهدا را میگردانند و کلثوم را  
بجهت کوشش کوش در پادند و او را در خون کشیدند در آنوقت شور و شوق از





ظن کرد که انتخاب هیبت عابدان این بود که کسی از این سؤال کند و او بدهد و پس سؤال  
نیز میداد و در مجالس المشی و رویست که در شهر و مصلطی بود و چون واکتر او قاف  
در خدمت معاویه علیه السلام بود و در میان آن خلعت تمام حسین انطیب  
میگفت که امام زمان نزد من معاویه است در ویشی و دهسایکی انطیب بود  
حب اهل بیت میگفت که امام زمان حسین بن علی است و روزی در پیش  
بطیب گفت اغفار و بید پلید که فاسق و فاجر و ظالم و عاصی است و بد و شر و عیاد  
کلمه ناب و جدش ابوسفیان علیه السلام و بعد از همه از اهل شقاق و عذاب بودند  
بریز که امام زمان امر و خیر جناب حسین بن علی این ای طالب است که جد و پدر و پسر  
و برادرش همه پاک و مطهر و علم و فضل و کمالشان در همه عالم منتشر است و خوش  
بجویم و اصاف حمید موصوفت و کثرین صفاتش است که مال او وقف محتاجان  
و یتیمان و یتیم زنان است و در برزید عیندهم که هیچ یک از این صفات نیست بطیب  
ایشن خنجر از ظاهر قبول نکردند و در دل گفت من قول این در ویش را انتخاب میکنم  
اگر در این باب صادق باشد من نیز شیعه و میشوم از خدا و رهسایکی بطیب  
زنی بود و میخواست یعنی پسر و وقتی ازین پسران که دید پسر خود را نزد بطیب  
فرستاد که فلان مرد من را دم علاج قره بطیب گفت ای پسر مادر تو را بکار اسب نافع  
که بفلان زنک باشد آن پسر گفت من چکار اسب از کجا پیدا کنم بطیب گفت پلش حسین  
این علی مرد و از او طلب کن مدغای خود را و منظور بطیب آن بود که مردم و کرم و خانی  
که لا اله الا الله است ببیند که در انتخاب موجود است یا نه آن پسر بد خانه آن  
سر و نام آن احوال مادر خود و قول بطیب را عرض داشت آن حضرت فرمودند  
تا یک اسب از طوباه بیرون آوردند و کشید و جگرش را بان پسر دادند نزد بطیب  
او نزد بطیب گفت اسب چه زنک بود گفت فلان زنک که گفتی جگر این زنک  
اسب خوب نیست فلان زنک میناید باشد نوبت دیگر و بان پسر نزد انتخاب

آمد عرض کرد که بطیب میگوید این زنک اسب جگرش خوب نیست باید فلان زنک  
باشد هم چنین تا پنج نوبت پنج اسب از آن یتیم کشید و جگرش را زدند بطیب چون  
آن حسن خلق و کرم را دید برخواست و بد خانه انتخاب آمد و بعد از آن اسب را  
که از طوباه حضرت بریدند و بان بطیب را بر طوباه حضرت بردند نگاه کرد و پنج  
اسب دید مانند پنج کرم افتاده سر بریدن و شکم دریدن بر سید که چنان این اسبان را  
چنین کردند که شد برای خراطین یک طفل یتیم که مادر او را بگفته بطیب معالجه  
کنند پس بطیب بد خانه انتخاب نشست تا آنکه حضرت بیرون آمدند برخواست  
و دست و پای آن جناب را بوسه داد و از شیعیان خاص الخاص کرد بد انتخاب از و  
سؤال کردند سبب اخلاص تو چه شد عرض کرد در حقیقت توفی امر و پدر و در دنیا  
صاحب رحم و صاحب کرم امر و توفی پیدا نمیشود **مؤلف گوید** ایضاً عرف  
هوشیار از این جهت میفرماید بیانا ان برایت عرض کنم عاقله مجله در جهان الا  
نقل کرده است حدیثی که مضمونش اینست که روزی عیاری بدینه طیب آمد و  
پرسید که یتیم ترین مردم این شهر کیست و منی ترین اهل این بلد را نام چیست گفتند  
حسین بن علی این ای طالب گفت مراد لالت کیند بان برزگوار او را و همنای که کرد  
در وقتیکه انتخاب در مسجد نشسته داشت عیاری داخل مسجد شد و بد کرات  
سر چپل نیان مشغول نماز است عیاری آمد و در مقابل حضرت ایستاد و گفت **عجیب**  
**لربیب الان من زجاک ومن یزک من یزک الی الخلفه انت خیر و انت معق**  
**ابوک فداکان فایل الفسقه لولا الذی کان من اولادکم کان علیکم من طیقة**  
یعنی نا امید نمیشود در این هنگام عیاری و هر که که دست تمنا بجا نیاورد  
الطاهر است تونزد مایوس بر میگرد و توفی صاحب جود و سخا و محتلا عماره  
مندان پدر برزگوار تو است کشند فاسقان اگر چه و الا لیا و بد رها لیا و تو  
صدایت نمی کردند مادر از ادق مراد یک در راه باطل میماندیم و چنانچه مادر او

میکردت و من باید عطای تو شرفیاب خدمت کردیم ام و میدانم که انشاء الله عزم  
باز نخواهم کرد بد حضرت نماز اسلام خادند و فرمودندای قنبر از مال چهار چیزی  
ماندک یا نه عرض کرد بلی پدرم و مادرم فدای تو باد باین رسول الله فرمودند چند  
ماندک عرض کرد چهار هزار دینار طلا باقی ماندک است فرمودند بسیار اندک اگر اندک  
است بسوی ما شخصی که از ما سزاوارتر است بان زرها پس اجتناب بخانه رفت  
و ردای مبارک را از دوش برداشت و آن چهار هزار دینار طلا را در دوش پیچید و در  
پشت دوایت از شهر روی اعراقی تدیری در باز نکرد و دست مبارک را از کنار  
در پیرون کرد و آن زوینا عراقي را در و شری چند در حواله رسید و ش فرمود **عربیه**  
**خُذْهَا فَإِنَّكَ مُقْتَدِرٌ وَأَعْطِ بِأَقْبَلِ إِلَيْكَ دُونَ شَقَّةٍ** و کان فی سائر القلاد و عصا  
**أَمْسِكْ سَدًّا عَلَيْكَ مَدَّةً** لکن زب از زمان دَوَعِيَه وَاكْتَفَيْتَ نَافِلَةَ النَّفْسِ  
ای عراقی این زرها را بگیر و بجهت کی ایضا عذر در پس بر کن این چهار کبیت نسبت  
باجال تو را شرم میداند که باین خایر که در روی تو نگاه کن از این جهت در زنگ  
ام تو گمان نکن که عطای من بتو دلیل محقق نیست بانه والله نه چنین است و اما  
از مال دنیا چیزی نیست و حق ما را غصب کردند پس عراقی زور گرفت و از آن کس  
حضرت فرمودندای عراقی کو با کم دیدی عطای ما را از آن جهت که باقی عراقی گفت نه  
والله بلکه که بمن از برای آنست که دست با این جو و بخاطر این باید که در هر بر خاک  
رو و چه کند و در بر کل بختان کرد و **مَشَقَّتْ كَرِيمٌ** اه و امصیتا که همین دستها را  
جمال ملعون بجهت بند زیر جامه با هر پشت کشته رقیب بسیار را ز بدن جدا کرد  
و آن جسم باین پان پسر را در میلان ببایان انداخت از سعید بن مسیب نقلست  
که روزی در طرف پست الله دست بریدم با حال چون خال خورش تباه و باروی چون  
نام اعمال خورش سیاه و با وجود نا امید از رحمت باین که بانی احدینا و بخیر و نا  
خاطر باین جامه که چسبید و میگوید ای صاحب خانه ای پروردگار بیکانه

اشجریه

اینقدر معصیت استانه را بیلتر و حال آنکه میدانم هرگز نخواهی که از من جدا  
استان و زمین مرا شفاعت کنند از کلمات انتفاقی هر دو طایفان از طواف کعبه  
مقصود باینکه مانع رود از آمدن و در قطعت بدتر از خود جمعند که از آنچه کنایه کرد که  
اینکه خود خرد را از مغفرت خدا محروم میدانی گفت ای قوم دست از من بردارید و مرا به  
حال خود بگذارید **نظم** انشی در دل من هست که ایمان سوزد و زلفت یکشتر  
کعبه و از کان سوزد و بگذار بد که از انش خود بگذارم جمله زوینا که گماش نمایم باز  
شهر سیدم از شعله اهرم نکند اثره عصیت از روی سیاهم نکند مردم ام از زب باد  
که نه که اهرم اهرم که کردی کشتی بر دمان باینکه من روی سیاه از بجان با بخل  
سازان شاه شهیدان بودم و آن امام زمان انعام بلیا پان و احسان فراوان نسبت  
بن پسایان می خورد و همیشه را بر سر خوان خود مینشاند و از آن نعمتها بهره مند  
میشود و آن حضرت را زیر جامه بود که در وقت وضو سالن پیرون میاورد و بن  
می سپرد و در آن زیر جامه بندی بود قتی من روی سیاه چون آن بند را دیدم دلم مقید  
آن بند شد و در کین بودم که یک وسیله او را بدست آورم میترسیدم تا روزی که  
آن حضرت را با نامی یاران شهید کردند من در گوشه پنهان شدم چون شب شد  
بجزای آن بند خود را بقتلگاه شهیدان رسانیدم و دیدم انصاف از انواران ابدان  
روشن کرد باین بدنه های پسر مانند ستان کان استمان میدرخشید و کشف  
مشاهد کردم دست باغبان اجل و را و کلچین **نظم** خون روان کشته جری به  
کشتانی چند خنده بر لب جو سر و غم از آن چید و مخفف کشته خون منکشف آن  
خاک سیاه ماه و نشاند و خورشید و خورشید من **نظم** من ز قفالت شد بخود خرم  
گفت با کوش سیر صحرای قیامت کن و غم نای چند چون بدگت ملاحظه کردم دیدم  
بدن مظهر انصاف را که بر و در افتاده پسر و سر در بدن نذر و نور و بر اطراف هوا  
نابین و در خون خرد غلطید و یادها بران و نهان و کرد و غبار بسیار و بران افشانان



برخواستند و این که بر سر پیش برادرش رسید و بدست در بدست ناله و لیکت  
لباس او از پیراهن و تنه تپتی او که در حرم مشهور بود در بدست او باقی است سکت  
شد و هیچ که به نکرده گفت چرا که به نکرده گفت چرا که به نکرده گفت چرا که به نکرده گفت  
کشته شدن است که او که به نکرده گفت چرا که به نکرده گفت چرا که به نکرده گفت چرا که به نکرده گفت  
بدنش بیرون نکرده اند **مترادف گوید** بیانی که به نکرده گفت چرا که به نکرده گفت چرا که به نکرده گفت  
کند زدم از بهر کیش بیرون کردند مگر نشیندی و قیام که مولای ما بهر نشیند  
کردند علیا جناب بنی خراون فصله را طلبیدند و فرمودند ایضا برو بهر بن  
برادرم غرت دار و عرض کرد خراون چو نکرده غرت دار فرمودند ناله و لیکت  
از بدن بیرون کرده اند ناله و لیکت نکرده غرت دار فصله چون آمد در قتلگاه چه دید  
دیده آنچه دید **و** خواهر که بر پیش برادرش گذشت و او را کشته و با حقیر بود  
چون جناب رفیعی علی حیدر دفعه بیرون کردند و حقیر و دختر پادشاه و پسر ابوال  
سپهر و ناله که او را خدمت پیغمبر و پسر ابوال و از میان قتلگاه او را چون نظر  
بکشکان خود افتاد قلبش از جا کن شد و رخسارش زرد و اعضایش بر پیش  
کردند چنانچه که پادشاه از بدنش وفاتت کرد چون بنزد پیغمبر رسید حضرت  
او را بداد حال و بداد از بداد سبب مالان بر ایشان احوال را پرسید و انصاف حال  
کیفیت حال را عرض عیب ذوالجلال رسانید انجناب عتاب بیاد نکرده که  
چرا او را از میان کشکان گذرانیدی غیبت که زمانه الطاف نیست کشته خود را  
بیند **مترادف گوید** او را و یاد اگر چنین است ایام چه حالت داشت علیا جناب بنی  
خراون و قیام که میان قتلگاه رسید و نظرش بکشکان افتاد و این بود و در آن  
کافر **اما** دوزخ مسئله یکی حقیر خواهد چهره بود و همه شجاع دلاوری بود  
و چون اسم حرم در میان آمدی ترانست که شهادت او را با تمام بعضی دوستان  
مصابحه و شهادت شهادت انجناب را این خور وایت کرده که یکی از ایشان نکرده

کینه

چهارم غلامی داشت حبشی و نو و او وحشی می گشت و بسیار دلاوری بود و پیوسته  
بزیمن حرم می کرد چون لشکر فریض غریت مدینه کردند چهره وحشی را طلبید  
و کشتای غلام بداد نکرده مسلمان در روز بدر غم من طعیه را بر لاری ناز کشید و  
من بهر دالتم و عجز را و عست عباس و من خود در کت و حرم در مدینه  
اگر در این حرم جن را بقتل رساند ترا از دکر دالم و مال وافر و لشا و سنان خوش  
گفت بدید منت دارم و هند که زن ابوسفیان بود در قیام عرب بحسن و  
جمال مشهور بود و پدر او را که عتبه بود و زید و کشته شدن بود وحشی را  
طلبید و گفت اگر تو محمد را از زبان زین جناب کوف و خون پدر من باز جوئی  
اینچه از خواهر تو باشد بمال او هم وحشی چشمت را از این بعدا گرفت و دختر را  
کشتای وحشی را کشته که پدر من در بد و کشته شدن و در لشکر یک غریت  
مخاربه ایشان دادند جز سر کس را هم گفت بد و خود بیند نام محمد و علی و حرم  
هکاه یکی از این سفره را بقتل و سری من ترا ان سال دنیا بیند کرد نام وحشی در  
جناب گفت که من بر قتل محمد که قادر نیست هر چه که اصاب در محافظت او بایست  
جفتند و بخدا ای که بهر اگر عجز را در غلب بیدم از هیبت و سطوت او پیدا و شلتم  
شده مگر در قیامت **اما** چون رفیعی علی بن مرست و کا و از نادید است و میدان  
نامنا از آن که بازین بخت که بر او دست بیام پس بشار و نادی و وعده  
هند و خیال جایز و دختر حارث غم کشش یکی از این سرش بر پیش اسلام را  
نمود و بر نه نگاه آمد و تفحص کرد دید که سر از آن مهاجر و جان شاران انصاف  
در محافظت سید را از احیاط نادید نمایند چنانچه ممکن نیست که دست بر  
بزنند پس بحسب تقوی رفیعی علی بر آمد دید که مبارز میدان لایق و غلبه بر  
حلاق در حرم مهاجر نام دارد از اطراف و جوانب خود چنان با خبر است که کشتی  
بر او هیچ وجه دست نیست بر کشت و جوانب حرم متوجه شد بدید که حرم چون

شیرست بنیان قوم برآمد و صف لشکر فرستاد بر سر شکست و دروایی آن است  
که در آن روز حمزه هر پستی شمشیری بود یعنی دو دست جنگ میکرد و از دقایق  
روز کار چیزی فرو گذار نمی کرد و بطلق و شجاعت چنان دست بردی می نمود  
که اگر سام بن میان زمین بودی بمشاهدت آن از یاد افتادی و اگر ستم پستان  
و ملاحظه کار و زار او نمودی بوسه بر غل بمنتش دادی **دبای** سالها لعب نماید  
فلک چو کان کرده ناچین شاه سواری سوی میدان آورد **افزیم** چست و چاک  
اگر قصد کند بدی کسی فلک در خرم چو کان آورد **افضا** فان دلایه بهای عبد  
الغیر و سید و بی تعلل او را بفرستد برسانند و در چو خانان میان طلب و چاک  
دور او نیامد در غضب شد و بی تعاشی خود را در میان جمعی انداخت و بی  
شعیر بد را ایشان را امتلاشی ساخت و گفت بر لب او برده و بی غل اطراف انداخت  
و حتی در کین بود و فرصت نگاه میداشت تا که مرکب حمزه بپاشد و بر لایق  
است که پیاده بود پایش بر کشته خیزد و بر پشت افتاد و شکست برهنه شد و  
انکین زو پنی بر روی انداخت بر عانه اش آمد چنانکه از طرف دیگرش سر بر روی  
کرد حمزه برخواست و بیوی کین گاه توجه نمود تا اینکه در کین زخم کرد و بی  
نخواست و بر روی در افتاد و پیشانی مبارک بر زمین افتاد کله شهادت بر زبان  
زبان راند و جان سید الشهدا بعلوم بالا رفت **رحمه الله علیه** و حتی در کرد  
نام هم از نزد یک وی دور شدند بیاورد و بجهت وعده که نموده بودش کرد  
بشکافت و چاکر مبارکش را بر روی آورده نزد دهند بر ده که بیا این جگر فانی  
پدر است همدان از اکثرت و غایت و میگید و بینداخت و بر پایه که در کین  
و سر پای داشت بوی بخشید و گفت چون بکرم و عدل موعود بود اخلاص  
وده و پناهنده بر سخت با هم پس بر سید که حرف را کجا داشتی و حتی او را آورد  
تا بر چرخ همدان را در بر کشید و کوش و پنی و بعضی اعضای او را بر پد و در هر پشت

کشد و با خود ببرد **بیت** در خاک و خون فدا و رانی بود تنی **کود** بر نزار بدشتن  
دین کار و زار **کرم** جلفا فدا می نمود که در **لحد** جلفا برای دین الهی نثار کرد  
خاله سرچون سقیر از شهادت برآمد و حمزه خبردار شد برخواست با فاطمه و  
دو پناه و ناله بیرون رفتند با آمد به جناب پیغمبر چون از در ایشان زدید  
**قَالَ** یا علی احبب عقی تا آنکه نقش حمزه را با خیال نبیند با وجود این که حضرت  
پیغمبر بر دوا خورد بدن حمزه را بوشانید بود چون حمزه بسیار بلند بالا بود و  
یکتس با هایش پیدا بود فرمود تا علی علف بیا و علف بسیار آوردند و پاهای  
ایشان را بوشانیدند و پیغمبر هفتاد و یکبار در نهار او فرمودند **و لایق** دای  
دوستان می کردند چهره پیغمبر هفتاد و یکبار فرمودند نماز جنازه که چهار بار بخاک  
پشت نذر در پس یکبار از دقایق بجهت شهادت که بر او بود که ایشان را کشتند و  
پدغن و کفن و نماز جنازه انداختند اما هشت **چند** با امید این که بوی  
خواتون خواهر امام حسین مروست که بعد از مرگ کر بلا هین که عیال را سوار کرد  
حکم کرد ایشان را از راه قتلگاه ببرند تا نظر ایشان بگشنگان خود پیشند و ایشان  
بیشتر بدیدار داید هم که عیال را پی عبدالله و آرد قتلگاه شدند خوردن از شتران  
بر برانداختند و هر یک کشته را در بر کشیدند و زینب دیدنش برادرش پیداست  
بجس بر آمد و آنچو کند شخصی بد و چیز شناخته میشود اول بر رویم بلبلان  
انام حسین که سر در دست نداشت لباسش را هم از بدنش بیرون کرده بودند  
علیا جناب زینب خواتون بعد از تحس و تحس بسیار نعتی را بداند از هر نقشها  
بیشتر بلا و مصایب بر او وارد آمد **بلی** **مشق** هر که را در وقت بخت پیشتر  
اش از هر بخت ریش تر **سر** بر او افتاد بریده چنانچه از هر بخت و بر و یکصد و  
و چنانچه از هر بخت و یکصد و هشتاد و چنانچه از هر بخت و نین و بر او وارد شد  
فرمود که نقش بر او درش میباشد یا خدایا خود را بر روی نقش بر او انداخت





و کاروان وقت نایب شب افتاد و عبور کاروان بمباران الصحنه افتاد و یوسف نگاه کرد و قهر  
مادرش را بعل بنطرش آمد و خود را از انبای شتر بزین اندک و بر سر برادر چو پل  
قهر را در بغل گرفته و قطرات عذرت چون باران نیسان بر رخسان مانند افتاب  
تابان و چهره چون افروان بر بخت و از آن برادر که ایاد بر سر خاک برادر و برود و غایت  
از پیش نظر خود و دکن یا امارت آتاین القول ایاد و غم پر تو که غل بر کرم غایت  
و دست و پام بر بخت و دست و پا فرخند نگاه حال از قهر بلند شد که بفرزند  
پندیدن غم را افزون کردی بر ایفرزند صبر که کشتن صابر از او دست و او اما چو  
هوار و شن شد افتادم که و قتل بر یوسف بود نگاه کرد شتر از یوسف خالی و دایر  
جوان سوار شد باندک زمان خود را ب یوسف رسانید نظر کرد دید بر سر قبرست  
نشست و غم از آن می کردید آن پرچم جفا کار از روی قهر طایفه بر صورت یوسف  
زد که رخسان میاد کش از غم و سیل رنگ بخت گرفت و دستاغت و خون بر صورت  
جاری شد **شوی** ای عزیزان ماتی بر پا کنید بر شصان دین خون بالا کنید  
یادم آمد بجهنم نگاه تماشا که بریتان حسین بی نول بعد از آنکه کشتن کشتن از زمین  
کر بلا کرم که پند بفریاد در مجلس قبل عرض شد چون بار عمو عداوت از آن جوان  
قتلگاه که پند را دایره که نظر بر آن کشتگان افتاد خود را از شتران نرهین انداختند  
زینب خوانون بختجوی نقش امام ناس و نام کثوم بگفتن کوی عباس ام لیا ای بخت جهم  
علی که مادر ناسم با عروسی بخت جهم ناسم نوایان حیدر **شیر** نگاه چشم  
دختر هزاره از میان بر یان تن علی تهنه فساد و اختیار ناله صدا حسین از او  
سرزد چنانکه انش از او در جهان فساد **شیر** زلف زینب چون بران ساحل افتاد  
ناله و پیمایش در کل فساد دید در یابی سراسر بر بخت موج ای بخت ناله فساد  
اوچ **شیر** رخان باز چو از اختر فروغ غوطه و چون ماهیان در بحر چون ناله کان  
افتاد چشمش بران میان برین صد بان شاه جوان ناله جان سوزی از دل بر کشید

ان چنان کافش بخت افتاد **شیر** پس که خنجر از چون جان ببر گفت ای جان و دل بخت و دید  
این چه پندار است کلمه بر **شیر** ای برادر جان بر رخا هرت **شیر** جسم پاکت سر بر جان او  
چون غریبان دست خالی **شیر** خیز از اینجا کین مکان جا کین **شیر** و بخالد و خان ما و غایت  
بنود این غم رفت سر هم بپذیر **شیر** کشته ناسور و نباشد بخیر **شیر** با و برادر منم چنان که  
کر کار ندیم باین خون بار که **شیر** هشت از روغن چشمه انکس **شیر** بخیداش از سوزن کان کم  
در الحال سگینه خوانون رسد عرض کرد یا عجم شاه انقش اینک انکسین سگینه  
پلشتان خود بر روی نقش پدر بر کارش انداخت و نین پسر را در بر کشید  
و فرهاد برادر **شیر** یا ای ماکان اسرع فرقی کدیاک **شیر** قن لبه کدیاک **شیر**  
**شیر** یکنفل **شیر** پدر جان چه زودان ز من دور شدی حال چه وقت بیتی من بود  
حال که ترک من کردی و در کوچکی از خود جدا نمودی پس بعد از این کنفل  
ما که خواهد بود **شیر** قن لبه کدیاک **شیر** قن لبه کدیاک **شیر** و من لک را حلی خان  
**شیر** ای مولای من بعد از تو که بفرا دیجان بی پدر برسد و از آن زنان  
بیکس را که بر میثاری می کند عرض کرد ای پدر بزرگوار **شیر** چو بدین و خنفل  
نیامد است کسی مکن دانش و نه زان و دایره **شیر** زمین که دینت خاک مصیتم  
بر سر خاک نموده بقیه میلان این لشکر **شیر** پدر بین که چنان صورت من شده نیک  
زینب که شمر بر رخسان ام زوسیل **شیر** هر چه گفت جوابی نشنید عرض کرد **شیر**  
**شیر** ای شمر گفتن بر آن قوس سگینه کلاه دار **شیر** طفل بیتاب و توانی چو بر صابو  
**شیر** بکلف در دیتی طایفه در اسیری **شیر** این منقش عجب خطی ها باله دار  
**شیر** کل بخالد تو بوم بنک خوار و ذلیل **شیر** شمر که درم از قید کران سلسله دار  
**شیر** میر و شمر از سر کوبت به اسیری **شیر** ای نامم که چه فظور از هر صابو دار  
**شیر** که از منزل قون بسوی شام روان **شیر** شام ناگر سیلین چو قدر ناصال دار  
باز هم جوابی نشنید دلش بدید آمد از سوزن دل نالید و **شیر** گفت یا طریح فی این

الفاتحه از چهره بام ننداری التفات می نباری دست در اغوش من زین تغافل  
 رفته صبر و هوش من کویتا از من کناهی دیدی که من پیدل چنین رنجیدم  
 اجبوح دیدم رخ زای حجاب و آنکه بر رخسارم ام بود نقاب که گناه من همین است  
 تو بر کرم از گناهم در گذره پس دست برد و این خوشای کلوی پدر بر زکوارش را  
 گرفته بر صورت خود مالید صورتش زین شد عرض کرد ای پدر حال از خون  
 تو چه هم ام نقاب کشیدم خالیا این که بر روی نیلیم کن خلاص از ضررهای سلیم  
 ای پدر جهان کنیز برادری و برادر از جهت نه برادرم شمرم هم است خلدیم بیک  
 زیر سبلی خوانده ام بیکم عرض کرد ای پدر هر چه آید که بگوید و از نام ای پدر  
 در دست اصل ظلم که نام ای پدر آن که هر که مشتری چون تو باشم بعد از تو که  
 کلیت خریدارم ای پدر پرورده کنار تو بودم بین چنان کرده خسان  
 در خانه بنیادیم ای پدر لب تشنه بودم با سیری بوی شام در بهشت شام  
 نیست بر ستارم ای پدر زاری می گوید سبک خواتین چنان که بر می نمود که  
 اهلیت بظاقت شدند بلکه عمر سعد نیز بگریه آمدند و چنان باید خود  
 عبارات سوزنی نگری تو که دل سنا ناب میشد صاحب مقام انکا  
 میگوید هر سعد که به کل سبک که ان طفل از نقش پدرش جدا کن چون  
 انما هو امد سبک خواتون بهر دو دست بدن مطهر پدر بر زکوارش را گرفت  
 و نگاه داشت و فریاد کرد **شکر** ای سید سرور کرامی و یاب بر زکوار نامی  
 بنخیز که بنویس حقیریم در دست مخالفان اسیریم بعد از تو میان اهل کبر  
 سبیل خون بهر رشک می کند برخیز که از شام دور است زاد سفری پدر ضرورت  
 من به تو با هر تشویش دل وایس و راه دور پیش فاخته از اجازت صحیح  
 مستفاد میشود شمر ولد از نارسید و چنان طایفه بر سر انظار و هدی پدر  
 زو و او را عیبر و تعدی از نقش پدر جدا کرد علیا جناب بنی خواتون فرمود

و بخلف یا شمر قطع الله بک هرگاه سبک بر سید و یو بیدن پدر یعنی نامشند  
 و فاعت کند نهاقت کردن وی ظلم است ای شمر **پیت** مگر تو در دیتی ندیای عیال  
 مگر یتیم نواری نخواندی زفران مگر تو خود نشندی ز قول صالح رهبر که  
 کنند ناما الیم لا فقه **نظم** ایست که داغ بابش کار و ساز ساخته توجه  
 میخاچی در ان جهان ایندل خسته اینچنین سرور با افتاده ان سیل فضا چه  
 سازد که سوز چون سپند تا پر دل بر حسرتش رحمی کن انظار بپین کن شام  
 ناله آتش در جهان انداخته مهلتی در نایبند سیر و زار پدر که کویا  
 در جهان غور ان پدر نشسته صاحب مشکی الاموار از سبک خواتون  
 نقل میکند که چون مارا بقتلگاه شهیدان رسانیدند من ان شاهد جد  
 پدر بر زکوارم بهوش شدم چون بهوش امد دیدم پدر غریبم از خیر برید  
 صفی میگوید چون کوش فادیم دیدم میفرماید **عزیز** شبعی ما ان شریک ماء  
 عذاب فاد کرونی **اوتنه** یقین بشنید او غریب فاند بونی **و انا الیسط الذی**  
**یقین عذیر فاد کرونی** و یحیر الخیل بعد الفیل **عزیز** یعنی ای شیعیان  
 من هرگاه خراب خراب گوی نویسد از تنگی من بخاطر او برید و اگر بشوید احوال  
 شهیدی با غریبی را پس برین نور و ناری نماید من سبط پیغمبر که مرا  
 سبکناه کشد و بعد از کشیدن بدن مرا در بر ستم اسباب پامال کردند **عزیز**  
 لیکن گریه تویم عاشورا **ایضا** نظر و ف **کیف استسفی لطفی فابوا ان یرجفون**  
**و سقون ستر یجی عوثر الماء المعین** بالزراعه و مصاب هدم از نکان الحروب  
 یعنی کاش میبود پدر در روز عاشورا که من بیکر از برای طفل صغیر خود علی  
 اصغریاب میطلبیدم و من هر چند استغایاب کردم برین و کول صغیر من  
 رحم نکردند و در بعضی آب تو بر حلقوم ان طفل معصوم زدند ای وایلا از این  
 مصیبت که از کان کرم و مگر از انهم ناپسند ای انسان نان درم و افغان نان الم

که هم باشد در کان حرم سلام الله علی الحسین لعنه الله علی قاتل الحسین  
 مجلس چنانچه استوار شد بنیض خوانی ازینکه بنیض کرد و گوید که اینک از کربلا میروم **شاهر**  
 چون سبب اشک خان بنیض خراب کرد در عالم خیال بان شه خطاب کرد  
 غرض بگوید ای برادر با جان برادر مرشد **دینب غمدید** داد خواه من دارم  
 روی که آورد که جزو شاه ندانی حال دلم و اندام که هر کس **دل بخیز از اهل دل** که  
 اینهمه لشکر برای کشتن یکن ناری رویم شب سیاهند **هر چه بگویم بر تو**  
 شمعین هر چه نگاه ندانم که بگوئی بگویم که ما **بر سر پا زانها** نگاه ندانم  
 میروم اکنون بسوخت کبان **کوی شای شه حسین** پادشاه **اسد اسماعیل نور**  
 رفیق درو غمناش نوشته است که چون حضرت سید الشهدا ایستادند مدینه  
 طیبه بیرون آمد بعد از طاع با جده و مادر و برادر و اهل مدینه و محمد خفیه  
 و ناطقه صفرا آمدند و برادران و فرزندان را با اصحاب فرمود سوار شوند و  
 بیرون مدینه آمد کوفه بگوید **شهادت** کردند مدینه چون عزیمت صطفی با عزیزان  
 بست باز کی باده بودم اینجا بادل زار و ملول **ایستاده بر سر قبر رسول** و ناگاه  
 دیدم از در شهر کوفی نمایان شدند نظر کردم امام زین العابدین را دیدم غرض  
 اسلحه زخم و بر خور بر سر چکه در پاغلا **هادر دهنه** جلوه خدمت پیر بگو  
 فرو آمد و ایستاد ناگاه ضیاء دیگر ظاهر شد از دل کرد علی اکبر نمایان کردید  
 خور بر سر زخم در بر بنوع در دست سپر بر پیش پشته آنکه دامن شهادت  
 و جان فشانی بر کز خدمت پدر فرو آمد باغلا **های خود** در بر خور شد  
 اشره بر صف کشیدند که عباس نمایان شد زخم داغی روی در بر خور غازی  
 بر سر بنوع چون مار از دم درشت سپر از هر پلنگ در پیش پشته کمان چاچی شد  
 حلقه بند کی برادر در کوش جان نثاری بر کز زخم غلامان و جادمان  
 در دهنه جلوه برادر فرو داد در کشادی ایستاد پیر یک یک برادران آنجانب

نماز

روایت

آمدند با خوردن بر سر کوفی و در سو او شدند اما همه مکتل و مسلح زن و عابدین نیزها  
 بدست آنها بر کز زخم و در برابر آنحضرت صف کشید که ناگاه کرم و عباد دیگر  
 شد نظر کردم دیدم طفل نه ساله امام حسن فاسم بهمان خود مکتل مسلح خدمت عمر  
 بر سر کز آن کشید و پیاده شد باغلا **خود** در کوفه ایستاد پس برادران  
 فاسم آمدند از عقب آنها حضرت مسلم ابن عقیل با پسران و برادران و در رسیدند  
 و زمین ارب بوسیدند و ایستادند پس ندکی نکند **غباری** دیگر دیدند آمد  
 نظر کردم دیدم پسران عبدالله جعفر که پسران بنیض باشند با جمعی از بنیض هاشم  
 و بعضی از فرزند از دل کرد بیرون آمدند اما همه مکتل و مسلح خدمت حضرت فرو  
 آمدند و عظیم کردند و بکشتن ایستادند بعد فوج فوج دست و دست سر کردند  
 صحابه میامدند و در برابر آنجانب میایستادند ناگهان کس بغیر از اولاد و  
 انوار این حضرت جمع شدند **موت** دیدم ایستادند چه قدر شهادت داد این  
 با حکایت عمر اسو ما که متقل کردی شد و فروی شست سید الشهدا میبیدید  
 دست و دست فوج ده علم بیست علم که بیان یابن سعد مایند و آنجانب  
 ایستاد با علی اکبر و نگاه حسرت با ایشان میکرد چنانکه علی اکبر متشک شد  
 عرض کرد ای پدر بنیر کمان که ما بر حق نیستیم که کسی بیاری مانیناید فرمودند  
 والله ما بر حقیم و حق با ما است علی اکبر عرض کرد پس ما را غمی نیست اما اینجا **دیر**  
 ظاهر این شش هزار نفر و ست آنجانب بودند اما آنها در ظاهر و باطن دشمن بودند  
 این ایان شنیدید و ندی که سید الشهدا از مدینه طیبه بیرون آمد شش هزار  
 نفر با او بودند بغیر از اهل و عارب و خروشان و برادران پس اینها که رفتند که  
 باید مع غاشوران بر سر کز آن خرد با قلیلی مقابل صد و بیست و دو هزار **کشتن**  
 جاد و نماید و الله هر چه بنام و ند و بطلب دنیا آمد بودند مگر کشیدی کیفیت **شب**  
 غاشوران با یکدیگر سید الشهدا فرمود من فریاد کشتم و شوم هر که بطع مال دنیا

با من آمدن بخت و کردن او بر داشتیم ان پو نامردم دست و دستم با خناب پش کردند و فرستادند  
خلاص چون هدیج شدند حضرت با امام زین العابدین فرمودند که برو و عذر هات  
خواجه از و سایر زنان را بیاور رفتند و اهل حرم را آوردند و جناب حسین خود ایستاد  
و فرمودند شترها حاضر کنید احمد کوفی میگوید **مشهور** دیدم او را در نداشت و صاحب خانه  
با جهاز و با عاری با ماهار **مؤید** جی از در پیشش تا فخر داشت از غریبه شد بر پیشانی  
پیشش نافه عباس و لپه **مؤید** بر کشتی و بر صوت پیش **مؤید** در پیش اکبر کل بر پیش  
هم چو حیدر ان دلا و مشفق **مؤید** کاکلش کین بدوش انداخته و زنگارش کاغذ عالم ساخته  
در پهلوش ناسم شیرین لقا **مؤید** هر چو سران باز کا و بجایی **مؤید** کاشی از حجر خرد افروخته  
انین کاغذ از غیرت سوزیده **مؤید** پس دیدم علیا جناب زینب خاتون را بحلقه معترض  
آورند و کین از و باقی اهل چنان دورش **مؤید** اگر فدا اند که فدا نظر کردی فدا  
او پیش چون خوارست سوار شود **مؤید** شاه دین خم کشت و نثارش گرفت حضرت  
عباس باز پیش گرفت **مؤید** ناسم از غریبه هار نافر داشت و اکبرش از جن بر سر سوار شده  
اسمان بر دی از آن عزت **مؤید** گفت از این عزت بدان **مؤید** در کجا اندر میان قتلگاه  
در میان قوم عدوان آه **مؤید** ایوالان ایامستان این بجواری رتیب خوانون  
کردیم سکا اساکواری دیگر هم در کربلا کردیم شام بنابر بعضی روایات هات  
روایت کردی عبدالله شهادت کرد و ندیخامش را از آن غریبه عیالش را بر داشتند از  
آنجا که چید نامت ایشانش از کتان قتلگاه گذاریدند اهل بیت چون نظرشان به  
کشتگان خود افتاد بغوی که در مجلس قبل گذشت هر کدام غشی را در پر کشیدند و  
نام آتشبار بر فلک و تبار رسانیدند علیا جناب زینب خاتون آمد و غشی را از پیش  
در پر کشید که با سکه **مؤید** برادر خواهرت زینب بهر چیست احوالت چه گفتی  
از تو مرگ کین چنین کردند یا مالت **مؤید** ام کلثوم دوید و غشی پیدست عباس را در بغل  
گرفت می گفت برادر **مؤید** سفر در پیش باشد فرمود غنث نصیبان **مؤید** علی داری نرو

ای برادر ما غریبان را **مؤید** می گفت مرا بخت دوران گذاشتی رفیق **مؤید** میان لشکر عدوان  
گذاشتی رفیق **مؤید** اجل ندا دادمانت رسانیم بدین **مؤید** مرا میان بیابان گذاشتی رفیق  
نشد بحال کنی چنان غریبی من **مؤید** غریب و بیگم اینسان گذاشتی رفیق **مؤید** ز رفیق تو  
از ساندم بر پیشانم **مؤید** چنینم آنچه بر پیشان گذاشتی رفیق **مؤید** ام لیلار وید و غشی علی اکبر  
در لغوش کشید بر زاری می گفت **مؤید** از این عالم بنا کای سفر کردی علی اکبر **مؤید** مرا  
خاک سیه از پر کردی علی اکبر **مؤید** نکستی مادر پریم اسیر ظلم خواهد شد **مؤید** زینب  
یکبار کی قطع نظر کردی علی اکبر **مؤید** مادر ناسم و فاطمه و عروس غشی ناسم را در بر  
گرفته زنان حالی داشت **مؤید** ناسم ای ام جانم رود و دود **مؤید** کوه کت شربین ز با من  
رود و دود **مؤید** ناسم نامم وای وای **مؤید** نوجوانم نوجوانم رود و دود **مؤید** عروس با وانه  
حزین می گفت **مؤید** مهربان یا من از پیشون یار **مؤید** پوفانی کردی ای ناسم  
و فادامی چشید **مؤید** نوسم می چرم من کی بوم شد در روز غشی **مؤید** علت دود  
چه و جرم گرفتاری چشید **مؤید** صاحب ماتمکن میفرماید از شفق امینی بشنید که زنان  
وقت بغیر بر لبی عبدالله سر می از بدن جدا شدن بود او را اند که وقتی کور پی  
مردان ابراهیم خلیل شد ان حضرت کاوی داشت و ان کا و بچه داشت سیاه و خال  
سفیدی به پیشانی او بود همین که ابراهیم دست و پای کی سال از دست کرد از رفیع  
کنده ماهش از دود و دید دلش ناب و چنان حرکتی بخود داد که انسان از غیبه  
در کمر دن داشت کینت **مؤید** و آمد صدای کرد و غریبه از زمین زد و بر پهل رسید که بیا  
خلیل بر و در کار خلیل سفر مباد ما کو بنیادی مادر منی تواند بینند طفل خود را  
در مقابل بر و سرش میزد **مؤید** ای و صیتا **مؤید** اگر چنین است حیوانی دلش  
نیاز و در سفر زنده در جنتی برش بریند یا چو حالت داشت اهل بیت رسول که ان  
کامل بودند در رفیق **مؤید** کربان سعد هم که کربها را از بدن باید جدا کرد ان جفا  
کاران آمدند و سر بر شهادت برادر **مؤید** ناسم خواهر و مادر و دختر و عروس جدا کردند



چون نم آن ابر که است تشاره باز نشان از ره مقصد غبار تاصدق از کشور غیر ایان  
باله ز لایش روحانی امداد و در برق چهر برق پیکری از نور قدم تا بقرب  
اوج سپهر جوشه آب شمع چرخ مرهمی قمر سحر که رفتن او بستی تیر از کان  
جستن او بستی طی مکان پیش نرفته نظر از کلام او بودیم جنبش و از نام او  
گفت که ای ساقی بر این خیز جرم برین کیند و وار نیز ساختن عرش برین فرش  
فرش قدم کن چرخ برین تیرا زهر و است و ما غوسه در روشن نظرها طغی  
خلعت سحری برین انباشد جلمه شرفتن از ان بافتند پای در آورده بهشت برانی  
خواند بر انانی که خدا فریاد یافت زیبت الحرم او را لکام در بطراف حرم قدس کلام  
بود از ان کام فداون همان در حرم قدس ستادون همان باز از انجا که عمر حرم  
روی سفر کردیم غمت شد بد رخانه آفتاب یافت بیک حلقه زین قیاب  
رفت در آن خانه صد غمها خانه نشینان هر جوان نیاز سجده کنان بر سینه ایشان نه  
جلد دعا کس نشانی نه کی بهر هت ملک ملک ملکی جنت الیقین و نعم الحی  
امدی و آمدت برین قول دیدن روی تو عجب دلکش خاک و دشت بر سرها ناهج باد  
هر شب عبرت شب عراج با زنیان که جناب حبیب اند و تقاضایش بر آن قرار گرفت که  
همه صلیح پیغمبر بر کنیده خود را در نور خود خواند و نه افلاک را معراج لایلا کردند  
و هفت آسمان و شش جهت و هر چه در اوست رسول هاشمی سپهر فریاد و در پس پرده  
برساند و با او از آن بگوید و درهای رحمت و کرامت بر روی امت او بکشاید و کنافان  
ایشان از ابروی بخشد جبرئیل از فرموده که ایستد فرشتگان و ای پیک مرسلان امین  
فرمان من چنان است که شش آفتاب میوت و مبارک برین نزول کن و بود و کس عالم  
ناصوت برای و هر چه درین سیرنمای و عذاب از عرق بر او و خدایان زمین را  
بکل و سنبل و بر این مبدل کن و خاکهای زمین را عذر گردان و سناک زمین را  
نوز و با قوت و بر جان گردان و آلهای صاف و زلال از چشم خیال روان ساز و با

خوش بودیم مشاک بر لبشام خلق برستان و روی هوا از معتدل گردان و از امضا  
کلزار شرب و نور و نهایی پایا بداند عدل را سران است گردان و مرغان از در قفس تا کین  
جهان فراد و در میان این اجواب خورشید و پیما از ان لباس حقت در بر پوشان و خیز  
از دار انشای من شربت شفا بچشان و از روح مقدس حد و پست و چهار هزار و پند  
از انحال آگاه گردان و هر را با نفاق ادم صلی الله در مسجد اقصی حاضر گردان و ایشان را  
با دلب تمام صفت بصف بدار و امشب با لبس از بالش کیش در بند کش و علیها آنتین  
و سلسله های آنتین در گردنشان انداز و دهان کن دهان در بند و بداران رحمت بناد  
و اسم از اجله خضر لبالب و کوا کبریا بهترین چهر بکشا و شتر بلایان مرصعت گردان و شتر  
با فرم قرین کن و نعل جنت برین سنان و عطار و با سر بچ جمع نما و قوس را با پیر  
بیگانه از و سعد اصغر را با اکبر مبدل ساز ایچ بر بل درهای آسمان را بکشا و بر ککها  
آسمان کلبر بر و فدا و بل و نوین و پیر و علل را با آسمان اول بدید گردان و فدا برادر آسمان  
چهارم و روشن نما و او را بچهره فرمای و درهای جنت عذر شتر را بکشا و حیرات  
و رضوان علما را بشاق ده تاجت درین خشت را راست گردان و ملک را تاج کین ده  
و فلم بالروح روان کن و صدق الله تعالی من سنان و حلقه های جنت بیدان و شالها  
در دشت طوی را بسج های که تا کون بیا و بر و عذر شتر را مضاعف گردان و حامیان را  
آگاه کن تا کس می فرخ را با انر کنند و ملا یک ملا کونر امیده ده و تخت زین را بر  
فین سدر جای بد و آتش دوزخ را فر و نشان و سقر را سر گردان و غنم را لای  
بنشان و روی لود با بختان و فرخ و برین با بن نازن بپارای و جوی غسل را بکین  
روان کن و طیب و جنت را بخوان و حور را از قله پیوشان و رضوان آگاه گردان و غلامان  
کمر ز بر میان بند و ولدان را ناهج مکل بر سر نیز و خلعت سندس و استبرق و کبر  
کن و هر را بر ککهای جنت بر او بر و خالفا تخت بکشان و سفر دعوت بیدان  
و طوقهای نهر بر گردن ایشان انداز و هر را بسوهای مشاع و صبر مظهر کن ایچ بر

امشب خورشید بجمله نور پویشان و بناهای برافشان و بصورت و لکش سر و حجب  
من در چشم کش و خدمت حبیب بر میان جان استوار کن و در قیامی دوست  
در پیشانی کش و بر کفش عرش برین نافرین زین کن که هر که می که باشد بیشتر  
کن یا جبرئیل در غرور برین بهشت رفتن مرکب برای نام خوش اندام که یک تن بر سر  
سر هفتاد و نه سال و کاکش را باب سلسل بشوی و شانه کن و زین جواهر و لحام  
زین بر سر روی زن و شانه هفتاد و نه استوار کن و تیغ جبرئیل بر سر کباب سعادت  
نصاب حساب کن و عنان برافرازانند چاکران بر دست کبر و هفتاد و نه فرشته برافرا  
از هفت آسمان با خورشید را و اسرار ایل را مانند کباب داران بجانب راست برافرا و  
کن و میکائیل را غاشیه بر روی بر جانب چپ روان کن یا جبرئیل یا دب پاش و در  
خدمت حبیب من پاش و از او غافل مباش چون جبرئیل از نزد رب جلیل این ندا است  
نمود زبان بشتا گفت و گفت ملکای سعادت یا شاهان فرمان بردارم و بجان و دل این  
الهام بخارم اما با و خدا یا مگر مالت در مگر خواهی افزودن یا حشر اولاد آدم خواهی کرد  
مگر امشب عالم را بد خواهی نمود یا بخلاق و نبات خواهی داد مگر امشب ارض را بیاورد  
اجل رسیدن پاشا فاع و وزیر را با عالم بقا خواهی بردن مگر امشب هفت طبقات آسمان  
و زمین را بر هم خواهی نمود یا غلغله در عالم ملکوت خواهی انداختن یا از لاله در جبر  
خواهی انداختن و انگشتن بر خطاب ریشا اله را بد در رسید گفت یا جبرئیل یا  
فکر تو خطا و اندیش تو هیهات آنچه کان کرد نه چنین است بلکه حکمت ما این است که  
امشب شبی است نیکو و مرا یا جبرئیل خورشید که گشت امشب شب را از دنیا است زیست  
و گذار میفرماید که دست مرا از زمین اوری یا جبرئیل زمان ساکت باش یا صفا حید  
و اوصاف پسندید او را با تو یکی بود آنکه او حبیب و من محبوب او طالب و من مطلق  
او حامد و من محمود او شاه و من مشهور او فاسد و من مقصود او زاکر و من مذکور  
او مصاحب و من صاحب او سید الدین و من رب الدین ای جبرئیل یا بیدار کن کرد

میگویم حضرت پیغمبر اعلی هستی مگر بهتر مدنی سرور ای در پیش نافع یا شاه عالم  
سلطان ذاکر عابد ساجد عالم از اهدا افتاب نبوت ماهتاب رسالت کوکب جلالت  
مواهب سخاوت شمع جمال بد کمال مقصود دارمیان و رحمت عالمیان معروف  
جهانیان اساس تقوی بر کنایت خدا خراج بر سر افغانم اینها محمد مصطفی ای جبرئیل  
چون بخندمت اورسیدی به ادب که شنیدی از آن بهتر و خوش تر و برتر از اهل است  
پیش روی گوشه کلیم بردار چون از خراب پیدا شد سلام و پیام من برسان و بگو  
ای مقصود زمین و زمان و غنای عالمیان و سرافراز جهانیان و اخاتم جمیع پیغمبران و  
سید مرسلان و اشیاع عالمیان و ای غمخواران آستان ای فصیح عرب زبان ای هر چه  
گویم هزار چندان ای آدم بهجت تو مقدم ای نوح بهزیت تو محترم ای ابراهیم به شمت  
تو محترم ای موسی برکت تو عظمت تو معظم ای عیسی برقت و کرم تو مکرر ای  
پیغمبر پیشین لقا و ای رهبر راه ما ای اصل تو طهر و ای جد تو مهتر ای نایب تو مدد  
و معراج تو متور ای صاحب غراب و منبر اخاتم نبوت ای افتاب سیادت و مقصود کن  
ای مقرب تاب قوسین ای نیک جامادی و عابدی و نراهدی و معتمدی و مگر  
و خوی و محبوبی از برای تو افزودم بهشت و طوبی را ای جبرئیل بگو بر خیز که زنگ  
خوابت و دوست بیدار است و ششانی و بیدار است اینک برای خاد است و اگر  
فرای از غارت و چون مرغان در پر است و جبرئیل چاکر است و میکائیل را بر آید  
و اسرافیل ثنا کر است بگو بر خیز که روح جمیع پیغمبران و فرشتگان منتظرند و تو  
ای جبرئیل چون از خواب بر خیزد ایری خیزد از اب کوثر بر کن و دست و پای میبازد  
او را بشوی و قلعه پر غبار فرو روی بر او پویشان و کیسوی عین رویی انجبار را  
به شک ناب و آب کلاب بشوی و نایب غرت و مقام رفعت بر سر روی نه و نعلین  
کرامت در پای وی کن و چون از خانه پیرون آمد و پای مبارک در در کباب سعادت  
اشهدا در روی عابد بازوی سید کاپان را بکس و چون سوار کرد و عنان برافرا

ین



وافت بودم و کلمات و عبارات دامیشودم حضرت پیغمبر فرمودند ای برادر فاشان  
بن باه **متوقف گردید** حکمت در این که پیغمبر از حد نشان خواست این بود که مردم  
بشناسند فضل رضی علی و آلا در معراج هر چه میداد روی علی بود و هر چه  
میخواست میشد کلام علی بود پس شاه ولایت دست مبارک در دعا برد و انبیا  
در معراج بودند ایشان بود بدست حضرت رسالت داد **رباعی** روی نشد از سر علی  
کس آگاه نه بر آنکه نشد کس اگر از سر آله یک ممکن و این همه صفات واجب **کلام**  
ولا فوج الا بالله **متوقف گردید** شنیدند خدا پیغمبر را نیز خود بهمانی طلبید باجه  
فدرا کرام و احترام فرمود باجه از ما بخواد هر چه میخواهی که تو غایت فضاوت و بگو  
ببینم که از برای ما چه نفعی آید و پیغمبر میفرماید عرض کردم الهاتو را و پناهی  
تو خدا نیست جز یک است امت بر معصیت و طاعت حاصی ملاخی باغی و از کناهها  
ایشان شرمسار ندانند که باجه تو غم مخور که من ارحم الراحمین و جودت شفا  
تو بر ایشان تو میفرماید و خداوند ایشان هر را بتو بخشیدم کتم الهی است من بهشت  
لنا خواهانند ندانند که برین کواکان امت امر را فراموش **متوقف گردید** کما ی و ایدینا  
این یکم کافی بود که خدا تعالی پیغمبر را فرمود بگو همان هم کوفیان پامان تو زده  
حضرت سیدنا انصدا را طلبیدند با وجود آنکه فرزندان پیغمبر ایشان بود او را با بار  
لب تشنه و شکم گرسنه تشنه و تشنه کردند ابد و شان و الله در هیچ مذهب و هیچ ملت  
اذیت روا نداشتند و میدانند پیغمبر فرمودند اکر الضیف و لکان کافر اگر در  
چنین بود حضرت ابراهیم خلیل اینقدر ضیافت نمی نمود و بارها من عبت نمی فرمود  
نوشه انداز بوسه همان دوست بود وقتی با و وارد شدند فری و چیزی نزد او  
موجود نبود با خود گفت که اگر خانه را خراب کنم و چوب سقف او را ببرم بفروشم  
نخار میترسم بر دادم و بیت بسازد با خود فکر زیادی کرد آخر به اتفاق از راه باب  
الضیافه نشاندند و طرفی با خود برداشت و آمد بموضعی از معراج که کت نماز کرد

در حدیث  
در حدیث  
در حدیث

در حدیث

در حدیث

چون از نماز فارغ شدند نظر فرمودند بر آنست که خدا اسباب کارش را فراهم آورد  
چنانچه برگشت دیدند و عیالشان سالی چیزی میزد از آن حال پرسید سان گفت این  
چیزهایی است که تو با من داده بودی او را هر چه صاحب قصصی نویسد که هرگز نبود  
که سفریم بهمان یکتر اند و وقتی او را همان فرسید ششش از روز و روز نکشود و در  
هضم و دوز و جان خوش بوی خوش روی بپسندید و سلام کردند حضرت ابراهیم  
ایشان را بخانه فرود آورد و تعظیم ایشان نمود که قوه تعالی و تعالی است و سکنای ابراهیم  
بالشرفی فاعلم انما قال سلام پس ابراهیم گفت سان را که همان عزیز پرسید آن  
هر چه بر تو است بیا سان گفت من از این کویا عزیز تری ندانم و آن کویا که در  
سان بسیار دوست میداشت چرا که آن روز هیچ فرزند نیاورد و بود و محبت مادر  
و فرزند و سبانه کویا را و او بود و فلاحه و فلاحی و فقر از برای کردن او ترتیب داده بود  
حالا حضرت آن کویا را از کشت و بریان کرد و نیز در همانان و شرف و بر و طعام بخورد  
و در ایشان نمی نکردیت مبارک ایشان را فرمود اید از خوردن طعام پس سان از درون  
خانه او از داد که همانان طعام بخورند ابراهیم گفت چرا طعام نمی خورید گفتند ما  
طعامها را خوریم بخوریم فرمود چه میدادید گفتند هیچ میخواستیم فرمود بگویند بسم  
الرحمن الرحیم و بخورید و در آخر نیز الحمد لله رب العالمین بگویند **متوقف گردید** و دیگر  
کمی نیامد که انصدا همان دوست باشد و مکرش را اولاد او علی بن ابی طالب  
در حیزت المؤمنین و ذکر کماله و بجزه المستعین مر ویت که شبی در مسجد پیغمبر  
مری بر میخواست که من خرمم و فاد بر چیزی نیستم را طعام دهید حضرت پیغمبر  
فرمود ندانم که شونت اینقدر کفایت کند و در فرج و علایجای خود را پیش  
از خود مقترن نماید **متوقف گردید** پس از این فرخواست حیدر را بش گفت در حضور جمع دست  
او گرفت گفت سبایل باش تو همان من را که هستی دوست با جانان من جانت  
دخاتان من کجا دارم در پیغمبر کوبندی بندند و از تیغ پس او را حجرا و بر خند و

فرمودند کرد و در میان مائیکری بکن عرض کرد باین غم در خانه ما طعام انداخت است  
و شما روزی اید و حسین کریم را ندانید و این طعام صحت بکفر پیش نیست فرمودند بیاور  
**لایق** در بر همان فساد این طعام از حق لطف و کرم آن نیک نام کرد و با خود فکرات  
شاه زمین من خورم این طعام با همان من **آخر** الاشرار مرا می شوی دلجوی و فرزند  
چراغ کرم روی دست چراغ در اند کرد و بختان را اصلاح انرا فرستادند و در آخر  
افروختن آن نمود نام همان طعام بخورد و بخورد لبهای مبارک بر هم میزد تا گمان کند  
که طعام بخورد بعد از فراغ چون چراغ رسید اجتناب طعام را بر جای خود دید  
فرمود ای مرد چرا طعام بخوری گفت مرا کافیست پس از آن اهلیت و همایکان  
نیز خورند و بجا بود روز دیگر حضرت غیر البش قصه شب و در عرب زبان مایه  
طرب فرمود و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد و این آیه آورد که **وَبُورِثَ عَلٰی اَخْتَمِ**  
**مُحَمَّدَ صَلَواتُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ** کتاب جامع المعجزات میگوید که یا ابوبکر ایضا که بر او بدیع عالم افتاد  
گفت من نیز همان میگویم که نادر و دمان قیامت صحبتش موقوف نشود و نامش را  
میان نرود روزی حضرت رسالت را با هفتاد و دو نفر از اصحاب که برگزیده ایشان  
بود و عدد انظار خواست رسول غیر بختار بخانه امیران مکار تشریف فرمائند  
بعد از انقضای مجلس ای که هفتاد و دو نفر از او کرد و این طلب را بجای بر کمال قریب خود  
قرار داد و بعد از آن عمر تاشی نمود و عثمان نیز بدینوال نظرب جست و هر شب  
مرد و بچ و عرب تشریف داشت شب چهارم و ذوالحج ضیافت و مهمانان اجناب تشریف  
علی گوش زد انبیا حویرا فاطمه هر روز با طهر می کرد باین غم کاشک مایه از مال  
دنیای چیزی میدادیم تا پدیدار با اصحاب هفتاد و دو نفر که در ولایت فرمودند  
خوش دار که در شب پادشاه بر همان طاغوت بود و حاضر گفت **بیت** اسرار خاند  
ما با علی چه مردم نیست تمام ماکت ما و آنه زکتم نیست **طیوف** ماهر باک کای  
لا اوجو نیست **بجای** و گران کاسهای زینت نیست **بسا** طغانه مایه بای قیامت

نور

طراز چه ما چشم که به الود است **فرش** نیست در اینخانه غم و فرش زمین **نمود**  
بنزل ما زبیب عرش خاک نشین **مولای** و صفیان فرمود با فاطمه ملول میاش که  
اگر ابوبکر و یارانانش را در جهنم مالت علی عمر از اکریم ذوالجلال است دلخوش  
دار دلخوش دار که طبع و طبع مخصوص نیاز مندان و مانند خوانش مختص **مقر**  
است شاهنشاهی که خوان نعمت پدید پیش هر جا کشید **بیت** پیش کرد و جودش  
ضعیف تر و میری **بخوان** خود طلبد لشکر سلیمان ای سر هزار هم از هزاران  
نیست که بجز برای راست در محفل سراید و بر جیس را از برای آن شک و غیر از حدیه  
در رود و سلام تحفه بصومعه اقبال آوردان میزبانم که اگر ماه را بخیر انم کرده نان آید  
و مهر افتابه کردانی نماید اعتماد من بخداست این بخت و برخواست و بحضور  
کاینات آمد و نشست و عرض کرد **نظر** ای که در وجود و سخاوت بود و در کس  
حضرت روح الامین بنیوان جزو یک کس **بود** عیسی زاکر و زهر زیت از زمین  
بود موسی را در انوادی سرودیت قیس **بزم** بیکانکاران از فرغ شمع و دست تحفدل  
اسنان فرمودی منزلت انبیا را از نو و جمال با محال شک فزای هشت برین  
فرمای تا از فرغ خورشید رویت ماه اسرافیا بن نام زبیر که زهر **زهر**  
خادم دوستار تو دانست که فرط شب و وقت افطار بخانه اجناب در بار خدای  
و کلبه مارا از نور و روی خود روشن نمائی **نور** ای که نیز از انبیا از روی مهران و  
**تت** حضرت رسالت دعوت شاه  
ولایت را اجابت فرمود و در شب دیگر بعد از نماز مغرب با سیصد نفر از اصحاب  
بیت الشرف جناب ولایت ماب را بپوش شرف انبیا فرمود **نور** اجناب چون بخرم  
بنی هم جزو انبیا بود اسنان جاه ساری ابوتراب جناب فاطمه در و علی متوجه ذکر  
و تعقیب نماز مغرب بود که اشرف ولایت مهر رسالت طلوع نمود شاه ولایت مهر  
رسالت طلوع نمود شاه ولایت حضرت شاه رسالت را با اصحاب در آنجا که گنجایش

پای بر بود نشانید و از نظر غایب شد حضرت فاطمه حیران ماند که قوت یکفر  
سرایست اباطعام اینهمه اصحاب چون خواهد شد مشورت الحال در شخص وقت  
دو الحلال بر آمد حضرت را در زانو پنهان و بد که دست نیاز بدیرگاه پی نیاز بر داشت  
و میگوید **نظم** ای که خلق دو جهان بند احسان تواند **یا** دستان جهان بین  
خویر خوان نه اند **ان** کریمی تو که کرده بود سفر تو که کرم آن و لیمان هر مه  
تراند **ای** خدای احمد که جیب دست بخوابی احسان تو بهمان نموده ام **مژ**  
و ساز و غای جهان حیدر یار من و دختر پیغمبر توین امان تو را با جانت رسید انکا  
خانه غیب و طبع خود را بر لب سفر که در آن طبعی بود از طعام چنانکه مکرر بجهت  
بضاعت سید نام با هر ملک علام میامد در نزد حضرت ظاهر گردید **نظم** سفر پیچید  
در انظار از خان خلیل **حامل** آن سفر او شده بودی جبریل **در** سر چارین  
مشائی آن کام مسیح **در** بهشت جاوید آن محتاج آن قلب خلیل **شاه** ولایت انجالی  
خود برخواست و سفر را بر داشت داخل آن حجر شد در حضور پیغمبر که در حضرات  
از بوی عطر انطعام بهوش و مد هوش و تعجب شدند مخصوص و قیاس که انفر  
خود بخود گشوده شد و بعد از اصحاب ظرف بهمانند پیدا شد که در مجلس خاقا  
چین مانندش بود و نه در محفل سلطان بستان بن هر باب نان غذای مریم و  
کاسه برتر از جام جم حضرت پیغمبر **بهر** کاسه بکافه نهادند بهر باب آن صحابه و اناده  
هر چند پیغمبر ندان پاد میشد حضرت فرمودند که اینطعام از خانه غیب خدایند  
لا اله الا الله **ان** آن تجرید و برای عیال خود نیز بید که برکت  
است حضار و در حضور احد مختار آنچه توانستند خورند و بجهت عیال خود نیز  
بروند تا کاه سفر با طروق با سمان بلند شد تا انکا حضرت رسول فرمودند که  
اینک جبریل یکوید که خداوند میفرماید که **یا** محمدی تقوی علی دوست من است  
و صاحب غلام در نزد ما و فرست چون تر او اصحاب تر انضیافت طلبید بود و در

در

در

ان بکانه طعامی مهیا بود و از آن طبع خود خود طبعی فرستادم وایت چند ظاهر صلاحیم  
که بر ولایت و بهجت و بر خلافت او مستند باشد و بعضی بنا که دیگران از او کردند  
سید خدای غایت تر اینجانب اینضیافت را ما بعلی بخشیدیم که در روز شمار پیمانی  
و اقل بهشت شوند **نظم** ای که بهر بود که ابر المومنین خاتم پیغمبر انرا و بعد خواست  
با اصحاب چندی دیگر باز خود بخوابان آنها و بعد خواست و کیفیتش اینست که اصحاب  
محرقی نویسد جناب مرتضی علی انروز فدوی از جو قرض نمود و فاطمه فرمود این  
از دنا طبع کن که اشب پدیدت میماند ماست حضرت فاطمه را و دانش کرد تا بخت  
و پیغمبر چون نماز مغرب را اگر در اتفاق مرتضی علی **نظم** ز صعد سوی خانه شد  
سر فراز که شد در گذار از آن خانه باز و در افغان خیر النساء جای داشت **مر**  
عرش فرماید داشت **پی** هر سوی خانه آمد **فر** سوی دختر او بر روی بنان چون  
حضرت پیغمبر آمد با مرتضی علی حیدر و نشست فاطمه برخواست و سفر را گسترید  
ناخدا در حضور او و در حضرت پای کرده ناخدا و زن خود نهاد و دیگر او در نزد حضرت  
گذارد و یکی فاطمه را و هر یک از حسن و زینت کرد و نان عطا فرمود و یک کوه نیز بفرست  
مرحت نمود و تناول کردند و پیغمبر را در رفتن نمود **نظم** فاطمه گفت که ای باب  
کبار **خوا** هست مرا گوش بدار **ای** پدید روشن تو بهمان بودی **بر** علی پیغمبر  
دارد **چ**ر شود اشب اگر فاطمه را **ش**اد ساری تو وقت انطام **یع**نی در شب بهمان  
شوهرم علی بودی اشب نام همان من باشد حضرت پیغمبر قبول فرمودند شب دیگر  
شد و از خانه کردند و بنه شب سابق انطام نمودند چون حضرت **صلی** پیچید  
انرا و پیرون رفتن نمودند امام حسن برخواست که با خدا بار سول الله **نظم** و ده و ده  
کم و صبر بدر با ناکم و ندان این کار دل خویش بدر با ناکم **دید** در باکم و صبر در آن  
اندام **انش** اندر جگر آدم و حق انکم **اش**بم که نتوانی بضیافت زفقان **غ**افل شود  
در این کیند مینا انکم **با** خدا همان پدر و مادر هم بودی منم تر قیام که امشب را و



که برهان ساری ایشان برود حضرت احمد بن محمد فاطمه را اختیار دادند فاطمه عرض کرد **الحمد**  
 امر چون شد تو نباشد هیچ گرفتاری **اما** تا آنکه این جهان رود و در مجلس ایشان گم **۳**  
 بدو دیند و فواید و در حکم سر بهیبت نشویم بفرمایش شما بجمع ایشان برویم اما مستحضر  
 که کدام لباس بپوشیم و چه اساس خود را بپوشیم ایشان جامه های حریر و پنبه پوشید  
 و خود را بالباس قهوه ای از استراند عباد که چون مرا با جامه خفیف ببینند طعنه افکند  
 کنند با من نه از و انفس و در من نکند مخصوص ذن عتبه و دختر شیره و ظاهر  
 ابو جهمیل را و نمایان عرب و کم اندیشه کسان سیار و انجا حاضرند ای پدر شما لا اله  
 و کرام و دختران عرب نیز بیکو میشناسی حالت الخطب زن ابوبکر که خارد و راه تو میاند  
 و هند زن ابوسفیان که جز از غیبت شما بکاری نمی پر دازد و بر ضرر شمار و روشن  
 که اینها همه با ستم استان خانه مادر مرا می رفتند و امروز همه یاد باری و دومی خود  
 مصری و بر دیانی و عله عارفی پوشیدند و زیور شکاف بر بیدارند و تاجهای  
 مکرل بچهره بر سر نهاده اند و بر بالشتکهای پر نیکه زده اند و من با جامه کهنه  
 که چند جایزه را با لیس خرمی باند نهاده ام و با چند تن پشیم دفعه بر استن و کریان  
 ان روغنم بدان محفل و از این چون مرا ببینند گویند که این دختر را چرا افتاد و قد  
 کردن مادرش که خراج عالی میازد و حال سبب چیست که بد اینحال شده است  
 ایشان را دید بصیرت ان نیست که گویند در خیت که از بوستان بق رسته و فاطمه  
 که از جریبان سالک لب خورده جامه دیبا و زیور دنیا بلکه تمامای شایع اندازد و تا  
 شیفته و فریفته نشود و ایشان همه نظر بر صوفی دارند و بد بصیرت بجانب  
 معنی نگارند **بیت** و که ایضا سر پرست از حال ما اکان نیست **۴** اری ای اهل دنیا  
 یعنی نه نیست ای پدر چه بودی که دادم زنک صوفی تا ایشان را ایند آغیزند  
 فاطمه اینگونه بفالات می گفت و قطرات عجزات حسام از دیده میبارید پیغمبر  
 نیز بگریه در آمد و فرمود ای فاطمه از برای ما اینها چه راست از اهل خانه **۵** ما و پلاس فقر

که ناری از او به است **۵** از خانه بمانی و دیبای ششدری **۵** ما و پلاس فقر که در دین  
 خرم **۶** نه با از از ملا پس خواست و عیفری **۷** در آن ساعت جبرئیل نازل شد در آن باب  
 جناب حق تعالی و فرمودند ای فاطمه اینک جبرئیل رحمت جلیل مرا خبر میدهد که باید  
 حاضر شود و دخترت و در آن مجلس فاطمه عرض کرد این زمان که فریاد فاد و سحان رسد  
 تو نفس را بجالانماند پس عتفه فقر را بر سر انداخت و چادر عصمت در بر تنها انداخت  
 پیرون آمد پیچادم و خادمه باب **بیت** چشم خورشید تابان را اگر کنه ها رود در **۸**  
 چه غم بر و خالمان را اگر دریاغ بخرامد **۹** اما همین که چند قدم از خانه دور شد از ان  
 جانیکه خداوند ارم الرام است نشو است فاطمه دختر پیغمبر شد ایستاد بان حالت  
 وارد مجلس شود ناز سید که دختر پیغمبر را در پایید و عقان دلش بکشانید ناکاه  
 جبرئیل با چندی از خود بان چنان بر دختر خاتم پیغمبران نازل شد **۱۰** در بقیل  
 ان بگ **۱۱** پیغمبر از جامه ها بر سران در کوی **۱۲** بجزم خود وارد **۱۳** ان در کوی پشته **۱۴** هم  
 در مند و **۱۵** حور و کیم **۱۶** بر کف خود بند داد **۱۷** پیغمبر فاطمه **۱۸** حورها و بخت  
 جامه بر و در **۱۹** ایضا ان برده داد **۲۰** فاطمه اندام خود جامه خود را بر سرش  
 انداخت **۲۱** حور **۲۲** معجز که هر تان **۲۳** مشک و عیبر چیست **۲۴** بر سر او ریختند **۲۵** کیوی او  
 یافتند **۲۶** بار در کشت **۲۷** چادر **۲۸** سندی **۲۹** باطل و زرب **۳۰** شد بر وی  
 روان **۳۱** دختر شاه کبار **۳۲** پیش ووش جبرئیل **۳۳** بر صفت خادمان **۳۴** از اینان حور **۳۵**  
 هم چه کتوان خطا **۳۶** زنان قریش با کمال عشرت و عیش بر می از اسند و هر یک در این  
 اندیشه که الحال دختر پیغمبر باشد **۳۷** پاکه **۳۸** معجز **۳۹** مهند **۴۰** چادر **۴۱** داخل خواست  
 شد چون نماز ایستاد **۴۲** باران **۴۳** لباسها و جامه ها و زربها را برداشت و بر سرش انداخت  
 پروان خواهد رفت که ناکاه **۴۴** از آن طوطا **۴۵** طوطا **۴۶** بلند شد **۴۷** طوطا **۴۸** اکت **۴۹**  
 بنت پیغمبر و دیاد **۵۰** بار اول خند **۵۱** بر لب **۵۲** باز و نیم اشکبار **۵۳** از نقش **۵۴** اندر **۵۵**  
 بود و درین نشاط **۵۶** ثانی اندر **۵۷** ثانی **۵۸** ثانی **۵۹** ثانی **۶۰** ثانی **۶۱** ثانی **۶۲** ثانی **۶۳** ثانی **۶۴** ثانی **۶۵** ثانی **۶۶** ثانی **۶۷** ثانی **۶۸** ثانی **۶۹** ثانی **۷۰** ثانی **۷۱** ثانی **۷۲** ثانی **۷۳** ثانی **۷۴** ثانی **۷۵** ثانی **۷۶** ثانی **۷۷** ثانی **۷۸** ثانی **۷۹** ثانی **۸۰** ثانی **۸۱** ثانی **۸۲** ثانی **۸۳** ثانی **۸۴** ثانی **۸۵** ثانی **۸۶** ثانی **۸۷** ثانی **۸۸** ثانی **۸۹** ثانی **۹۰** ثانی **۹۱** ثانی **۹۲** ثانی **۹۳** ثانی **۹۴** ثانی **۹۵** ثانی **۹۶** ثانی **۹۷** ثانی **۹۸** ثانی **۹۹** ثانی **۱۰۰** ثانی

در قتلگاه جبرئیل از پیش و میکائیل از پس بند زار که بر تپ حرمیان ناشناخته  
عیش و طرب داشتند اطراف زهار از بین و از میان لیک در کویلا کسور و پستان  
موکنتان حرمیان بجز نرات افغان کنتان و بقرار هر یکی با صد نفر در بنو ابر حرم  
می سارند این مضامین و بدل مزد و شمس که حسین قشند لب کو اکبرت کر اسفند  
عون و عباس است که اگر ناسم است نگار ناگهان افغان کشید از سوی سینه فاطمه زد  
شهر بر خرمن کرد و نذاه شعله بار که بخیز جان نادر خواهد رفت زینب کجاست که کاش  
چند گویام لای فکاست جان مادر خیمه و اسباب و خر کلعت کجاست سر و جدت  
عاقبت بر پودند هر یک خلاص چون صدای طربا بگوش از زبان رسید هر از بجا بید  
نظر کردند فاطمه و اردشدا اما بجهت دامن جامه که چشم روزگار چنان ندید  
در پامیکشد و ناجی مرتجع بدشاهوار و باوق ابدار با اعلی فرزند و نور و درخت  
و نیزه تابند که در این امت احسان خیر میشود بر بر داشت و نه پای تار و جلالت  
اوا بروی همه پیرانها دخنه بود و جوان هشت و کیزان پاکیز سرشت در خدایش  
روان بودند یکی شفق جادش بدست گرفته تا از بخار زمین الود نکند و در کج  
دامن مفضلش بطریق احترام بر داشتند او را ناله میکرد و یکی مجرم عود پیش او رده  
تا از اجدان بشام غالیان رسد و معطر گردانند یکی با جاد و بی مکران خاک و لعل  
جادوب میکرد و یکی مریحه جواهر نشان در دست او را یاد میزد چون او را بید  
عظمت و دبدب و کعبه دیدند باین اسلام بروی سلام کردند **نظم** ز کربهای  
ز رجبت هر یک که در بندگی بستند هر یک او را استقبال نموده احترام کردند  
و گفتند **نظم** توان هر یک که یاز اف بدین خوبی و رهنائی در می باشد که از جهت  
بر روی خلق بکشان بزبونهای بارانید و وزی خوب و ناز تو سینه تن چنان  
خوب کردی و رهنمایان اف اتمام هوش و بهوش زان از صویر چنان بدین شقیب  
و تخت که ابا ایسکام سلطان را دختر و کلام خانان را حرم محترم با افتد است این

کدام

کدام خوانون است که نور چشمش ناچرخ نیلگون است و خورشید و ماه را غلبه کند  
و اینجاها از کجاست که بلبلانهای دنیا نینماید و در خزان ملوک عرب بنامند ایا  
اینجاها از زبردستان مصر و اسکندریه باشند و ناز و پودش را هنر و مذاکرات  
روم و فرنگ نماند و بگویند باشند که ان لباسها از جامه خانه غیب بود و انرا  
حلقهای بهشتی بود و چون او را شناختند اعضای ایشان مرتعش شد پیشگاه کذا  
هر یک در کوشه سرافقال در پیش **نظم** زنان چه سطور ان بانوی حرم دیدند و  
مرشات فاطمه بر خور چه مار پیچیدند نف نماند که بد هوش آن جمال نشد و نف  
نماند که نقش ز غنچه لال نشد و جمعی حمل میگردید از مجلس بیرون رفتند بعضی  
لب بعد رگشوند که ای خوانون کدام شربت در خزان گذاریم و چه طعام پیش تو  
ایم حضرت فاطمه فرمود خوش بودی دختر خوبو البشر بشربت و طعام نیست بلکه  
قبول کردن اسلام است در افعال نوشند جمعی سخن اربعه و می شنیدند و نیز  
اسلام مشتق شدند پس فاطمه خوشنود کردید و بخار است و روزی از خانه خود شد  
**نظم** از اینهمانی از غیر انساد شاد شد بیرون شد از مهمانی دیگر دلش  
لبریز بخون چه مهمانی حسین قشند لب رو کاشان خوی چه مهمان شد تنوری  
بود مهمان خانه خوی بخاکست نهاد ان چهره از ماه روشن تر کانش انکه روز  
حق شود پنهان بخاکست **نظم** کوبد ابوالبان الحمد لله همه اناب کالیده  
قاعد میزبانان را میدانید شنیدید خدای پیغمبر را در جوش مهمانی کرد با چه عزت و  
احترام ابراهیم خلیل مهمانی کرد با چه حرمت و دلجوئی خلفای ثلاثی و یمن پیغمبر را  
مهمانی کردند با چه دستگاه و اهتمام جناب مرتضی علی پیغمبر را دعوت نمود با چه  
جلال و عباد فاطمه زهرا و حسین و فاطمه پیغمبر را ضیافت کردند بجهت افطار با چه  
دلجوئی و خوشحالی و الحاج والا ترا از این میفرماید بگویم شما را بخدا زبان فریش فاطمه را  
بعمری و مهمانی طلبیدند با ندریش انکه او را خفتند صد با انکه هر کافری

بودند چون بنزل ایشان وارد شدند هر یک سیاهی و زیت و مشکای بر رویشان افروخته  
و اولم داشتند از جاجستند و مانند کینز دست بپشت ایشان انداختند و او را بر سر نهانیدند  
غزقش داشتند هر یکش کردند هر چه دلش خواست چنان کردند فرمود سلطان شریع  
اسلام او را ندید چرا که بایشان وارد شده بود غواستند دل شکست از مجلس ایشان  
بیرون روده و او را بلا امتحان لغت کند کوفتیکان پیامان را که حسین پسر هبیب ناطق  
به ملک طلبیدند خدا رحمت کند محشم نامی که در **کرم** از اب هم مضاعف کردند کوفتیکان  
خوش داشتند هر چه مرغان کربا بدتر از هبیب ناطق که خول لعین بختاب ابی عبدالله  
کرد و وی هر آن ظلمها را گرفت نوشتند که چون ابی عبدالله شهید کردند و سها را  
بقیای عرب و سعد بن جالب تقسیم کرد سه قطعه صورت سر را بخشید از اجزای  
داشتند و خول را متولی بود در یک کف می کوفه سر اما از برداشت و پتول خود رفت ای  
و امیتقه و لغز ناچه کرم که بان مهمان غزیر کرد و لا حول و لا قوه الا بالله العلی  
**جمله شستن بقیه کرم و احیای جلیل از جلیل و کفیت شستن و توفیق شستن**  
مکری که بکربا اب تیمت جان بود که از غلش فطاک ناله یتیمان بود که در بیخ و کرب و غم  
شاه شهید که ناسر روز غلش روی خاله عریان بوده بر سر سار و جگر و زان سعد لعین  
غزیر ناطقه در زفتاب سونان بود شیه شام سر سوار بر مرکب پیاده عابد نماز  
زار و نالان بود زاب و نان های سیروز کربا نا شام سکنه فتنه اب و کرب و غم  
بود کلوی جمله تر از اب خوشکان فرات هجانی خشک علی اصغر اب پیکان بود  
بشام جمله خلدی بخواب خوش هبیب و شام نا صحر زینب اند و لغات بود  
فدا خول ملعون بروی خاکستر همان سر که لبش رشک اب حیوان بود  
آورده اند که روزی جناب رسول خدا از مسجد بیرون آمد جناب حسین هم را  
بودند که با دغلی میزدند گرفت و غباری بر محال کیوان حسین نشت همین که  
نظر بهر بر آن غبار افتاد که بر کیوان د و نور دیده اش نشت غمگین شدند

چون بجز ناطقه آمدند فرمودند بقاطعه اب بیان تا غبار کیوان این دو نور دیده  
امر را بشویم که من نمیتوانم کیوان حسین را غبار آلوده ببینم جناب ناطقه زهر آب  
و طشی خاصه بنمود در آن حال جبرئیل از نزودت جلیل نازل شد عرض کرد با خود  
حشمت ساهت میبایست و میفرمایید چنانچه توانستی که کیوان حسین را غبار  
آلوده بینی من نیز نمی توانم ببینم باب دنیا شسته شود و من از جانب خدا مأمور  
که بجهت شستن کیوان ایشان از اب سلسیل مبادرم فرمودند با خود ماسو  
عمل نما آنکه جبرئیل عروج نمود در ساعت و نزول کرد و با خود داشت طشی از  
طشهای بهشتی و ابریقی از اب سلسیل حضرت رسول الله اول جناب امام حسن  
نزد خود طلبیدند و عمامه آن سر او برداشتند کیوان او را دونه فکری و بعضی  
بقاطعه دادند و بعضی بدست مبارک گرفتند پس جبرئیل از بریق اب میرفت  
و اختیاب با ناطقه میبایستند تا آنکه نافع شدند پس رو بجناب امام حسین کردند  
که یا حسین بیا نزد من چون نزدیک آمد عمامه آن سر او برداشتند و کیوان  
او را کشوند و بهر دست خود گرفتند و فرمودند با اخو جبرئیل بر زاب  
پس جبرئیل اب میرفت و اب جناب دست میباید و غبار از کیوان حسین  
شست در آن اثنا نظر آن سیت جلیل جبرئیل افتاد دیدند که نظر بکیوان حسین  
میناید و پناختی اشک بر رخشان اش جار نیست بر سیدنا اخو جبرئیل تراچه  
میشود چرا که بهر سبب که در دستش کیوان حسن میرسد  
و در دستش کیوان حسین هم چون و کربانی عرض کرد یا رسول الله سبب گریستن  
من آنست که متذکر امری شدم که از سر او مکنونه حقیقه واقعه بر حسین است و  
کشف آن مقرر نماید انجناب فرمودند مرا از حزن مخزون کردی البته کیفیتش اینان  
فما جبرئیل عرض کرد یا رسول الله متذکر شدم اخو بر حسین و محال کیوان او  
و امر میشود یا رسول الله همین کیوانیکه خداوند عالم و تو که پیغمبری و من که

امین و حی الهی هستم نتوانستم غیاب الودیدیم و دلان تاب نیاورد که باب و دنیا  
 شسته شود بیاید و روزیکه همین سر را بفتح جفا که فیان پیوفا و شامیان پیا جفا  
 کنند و بر سر نیز نماند و همین کیسوا را در حالت که چون آغشته باشد در لایق  
 آن سر بر فراز پنج افشان و بر ایشان کرد یا رسول الله همین کیسوا را که با این لایق  
 میشود در تن و خوی و وزی بیاید که در خاک است و خفاچه مرویست که چون  
 اهل بیت با سرهای دیگر کوفه رسانیدند و مشخص شد که ایشان را در شب داخل  
 شهر نمائید آن ملعون سر امام را بر داشته بمنزل خود که در کعبه سخی کوفه بود داخل  
 شد که شب را در آنجا ماند و چون صبح شود آمد و سر را بر آنجا نهاد و سر در کتاسه  
 کوفه ملحق به سرهای دیگر نماید با سرهای دیگر و اهل بیت که داخل کوفه که  
 دان الاثمان پس زیاد کافر بداخته میباشد نماید اما خول و نوزن داشت یکی از دو  
 و محبتان اهل بیت و دیگری از دشمنان ایشان و از شب تا آن زمان عزیز بخانه نرفت  
 خضر و مکر از دوستان انتخاب بود رفت **موقوفه** هیچ ملاحظه کرد کسی که پیشتر  
 و از دی شود اگر اشفاق داشت باشت باغها و رود که با و تلخ نکند و زن خول هم  
 دوستی عبد الله بود از آن جهت خولی او را آنجا آورد اما خویب همان داری کرد  
 بعضی اینک در نشر اخبار کند نوزلی ما و از برای آن همان عزیز دوست کند بخیر  
 از هر کسی آورد و در طبع خانه در تنور رضا کسری نهان کرد که با دانش بر آن امر  
 اطلاع نباید با سر عزت کند و بان ملعون خضت دهدای و او را **بیت** سر کار او  
 خاک بر سرید و لعن نمود **نمود** پس و پانی همان بخالت تنور **دخمه** ابروی اوید  
 هلال عید امید **نیز** غار رضی خا کسری نهان کرد **پس** آن ملعون و از مکر و نوزن  
 خضر و قیه شد چون قرار گرفت آن زن صالحه از وی پرسید که ای مرد در این چند  
 روز بجایا رفت بودی گفت مردی از بیعت نزد اعراض نموده نیای شد بود بجا که  
 این زیاد یا لک را بپایاد بجات او رفته بودیم و الحال از بجات او میانیم پس این زن

طحا حاضر نبود و آن مرد و بدتر از هود از آن طعام قدری زهرمان نمود و بخواب رفت  
 از آن موت چون عادت بنام شب داشت نصف شب بجهت فحشه برخواست بهرم رضو  
 سالخن از اوطاق بیرون آمد دید و شنائی در دور و نزدیکان اش را فرود رفت و خبر  
 که که با هزار شعل در آنخانه روشن کرده اند و ارد است که روزی سید او سیاه  
 سلطان سر بر آنضا علی میخواست چار و فاطمه زهر را که از پیشم بود در نزد شخصی از هود  
 برهن گذارد و قدری جوانان هود گرفت که صرف غذای اهل بیت نمائید هودی آن  
 چادر را در حجره هاد وانی کار خود رفت تا زمانیکه شام رسید چون شب چادر  
 خاک بر سر جهان کشید و خیمه در بین طناب اسنان در خرای خوشید عالمنا بیجا  
 کردید زن هودی بجهت مری بان حجر که چادر حضرت فاطمه در آن بود داخل  
 شد و بد که آن حجر چنان روشن و پر نور است که که با صد هزار شمع و چراغ و زان  
 افریخته اند و با خیار و نیزه شوهر خود و پند گفت ابر بر برخیز که حجر ما رشک  
 واد علیمن و کف کلشانه ما کلتن است میدام کلیم با ما ناظر عیاست یا صبح را تیر این  
 خانه کنه ری هود را قصه چادر را نظرش محوشد بود چون آمد و بد که این همه  
 نور از آنجا در است **موقوفه** شب را بترین خویب همین که از اوطاق بیرون آمد  
 چون چنان دید چشم خود را مالید پیشتر آمد دید و شنائی از مطلع میباشد  
 گفت سبحان الله **موقوفه** آنچه عیدیم به بیدار است باری یا بخواب **منکر** در تنور  
 انشی نهضت علم و کسرا هم نکند ام که در تنور ما انش بیفر و بر این و شنائی از  
 یکاست چون داخل مطلع شد دید نور از میان تنور پیوسته بر آسمان میرو و در آن  
 بسیاری بصورت سحرغان در اطراف آن تنور حلقه مانده است اند خیرش بیشتر  
 از پشته شد گفت **نظم** چه شرم که چار خانه ام چرا خانه است **مکی** که که و این  
 شام عید قربان است **نمود** ما شده اشب مکی چه گفتان که بر تر شعله نور ماه  
 گفت **پس** ندانیم به مرغان چرا بخانه ما **بدست** ما مکی آنکست تر یلیمان است **د**



خون جگر که **جینم** بساط نان و خالی بر گنم **چون** بخت بر آمدت بودم انزومات  
 مشهوره ام زو و هوای نان بهمان پس انزومت را در مکان مناسبی قرار داد و بنا به  
 خوی آمد و او را بهادر کرد و کشتای سر کشت که در خانه من او به که جمیع مایه های ترالغش  
 کنند ایلمون انزومات شرم نکردی پس پیغمبر را کشتی پس چادر بر سر افکند و از خانه بیرون  
 رفت خوی زیاد کرد که این بکجا می روی بر کرد و فرزند نامیتم ساز چون کشت انظام  
 من از چون تو خالی بنام چنانکه عیال و اولاد فاطمه را بستم کردی بکار عیال تو هم اعظم  
 باشند این با کشت و از خانه بیرون رفت و در هر کسی از او نشانی نداد و چون صبح شد  
 خوی بد لغت انزومت را بر رافت و تمام بر که کشته گذاشت و قبل از دخول سیاه چهره  
**جلسه چهل و نهم در ذکر اربع از جامع الانبیا و در بیان اربع از اهل بیت علیهم السلام**  
 باد کن انکه در شب است **یا حبيب خدا حلیل خدا** **کنت** کوی این بر سر کرام  
 است خوش تر از نهید سلام **که بود** پاک و خوش تر **چون** **یاک** در وی کسی در شکست  
 خاک این پاک طیب افشاده **یاک** کشت از درختها سازه **غیر** اشجار ان بیعی میل  
 سجده خدایت در قبل **هست** تکبیر نیز از ان اشجار **خوب** کسی کس جز این باشد کار  
 عرض نمایند این کلام **نیست** ان در بیان تفاوتها **یاک** حق از کمال خدای حق  
 ساز از اولاد کوه باقی **باغ** جنات نعمها الاغاثه **سبز** و سرخش شود از ان اشجار  
**موقوفه** حاصل کلام انکه حبيب ملک عالم بقرین الا مقام شبنم که بهر آن کشته  
 فرماید بر خود **چند** خلیل الرحمن ابن احمیم علم نبی و اله و علمه است تمام بهادر نشاد  
 سلام گفت ای پیغمبر خالی مقام سلام مرا بابت کرام خود برسان و بگو بدرستی که خدا  
 افرین است بهر آن بین سازه و پاکیز و اشجار او شجاعت اربع است پس هر که از  
 امتان شود در دار دنیا بگویم بهر **سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله**  
 اکبر از برای وی پیروید و در بهشت یک درخت و در قیامت چون وارد بهشت میشود  
 در کنار او چهار درخت برسانند و درختهای نشیند و تعیش میکند و در کتاب جامع الانبیا

در بیان اربع از اهل بیت علیهم السلام

در بیان اربع از اهل بیت علیهم السلام

از شیخ صدوق علیه السلام روایت که مال رسول الله **سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله**  
 الا الله و الله اکبر سید الانبیاء من ناله فی يوم سر کان خیرا له من عینی ترقیه  
 و کان خیرا له من عظمی الا ان قرین بر حقیقه فی سبیل الله و ما یقوم من مقابله  
 الا مقهورا له الذنوب و اعطاء الله **یکل** خرف من ذنبه و قال من قال **یا الله**  
**سبحان الله** کتب الله اسمها فی دیوان الصدیقین و له **یکل** خرف نور علی الصراط  
 و یكون فی الجنة فیخوضه و قال **سبحان الله** خیر من حبیل فضله فی سبیل الله  
 و الحمد لله خیر من حبیل ذهب فی سبیل الله و لا اله الا الله خیر من الذنوب و ما  
 فیها بقدرها الا قبل بین یا نبی و الله اکبر خیر من عینی اکبر رقیه من یقول **یاک**  
 یوم میا **سبحان الله** حشر الله علی انبار روی محمد بن ابراهیم هاشم بن سالم نال  
 جاء انقضاء الی رسول الله فقال **یا رسول الله** انی انقضی ما لیکتفون و لیس  
 لنا ما لکشف لهم ما یجود و لیس لنا ما یجود و لیس لنا ما یجود و لیس لنا ما یجود  
 فقال من کذب ما لکشف کانت افضل من عینی رقیه و من سمع **یا الله** کانت افضل  
 من **یا الله** ترسی **سبحان الله** فی سبیل الله **موقوفه** **یاک** امان اهل عالم بخدایان و جودیا  
 از مال و ناهنج نداشت و همه اشها را ایامی او به و ان که بود جناب واسطه کون و مکان  
 ابرو عینان علی ابن ابی طالب اگر از بخش بکوی خود ترجیح بود که در خانه خدا مقوله  
 شدن بود یا علی **فرمود** زادی دانا خانه در خانه خدای **هم** خانه نادر و خانه خدا لاف  
 تو با علی **و الله** اگر فراموش بهر بختی و کمرستی و پیاده کی کسی حج کند و بدو سق  
 او و اولاد او از برای او و نه هر روز است و در طبقه هفتم حتم لوزانزل و ما است از  
 جی خدا اگر کسی عبادت ثقلین را کرده باشد بهجت رضی علی قول نبی شود و در نزد  
 پروردگار چنانچه جناب مولوی میفرماید **بیت** هو الاول هو الآخر هو الباقی هو الظاهر  
 هو الخفی و الثانی علی ابن ابی طالب **شهادت** اول طهارت او نماز و روزه و حج و جهاد  
 جهاد و امین علی ابن ابی طالب **اگر** از جهادش سپرسی که از عدد و عدد و بیرون

در بیان اربع از اهل بیت علیهم السلام

در بیان اربع از اهل بیت علیهم السلام



نشندی که بعد از وفات انوالا حسنین از سر مرند منور بش بر میگردد گذارشان  
 بدو خرابه افتاد از خرابیهای کوفه شنیدند ناله و زاری جان دسوزی از اینها میاید  
 که یکی یکدیگر **نظم** ای مونس خلوت غربیان **وی** هم روز غم نصیبان **ای** که کب  
 بخت خفته من **وی** بخت بخواب رفتن **ای** که ز دربان ام فغانی **در** دل چه  
 الف سنان جانی **چون** مطلق کنی غریبم **هم** ام نیست کوی طیبم **تقصیر** من  
 ایش غریب چیت **ان** که دم از نظر سب چیت **بودی** تو مرا از لطف بر سر **کاهی** چه  
 پدر که چه مارد **یکسال** در این خرابه بزم **کردی** احسان بوجلس **در** این  
 دوسه روز کوفه **دیگر** خرابه ناسبور **کس** ناله من زهر نشیند **احوال** مرا  
 کی نه پرسید **این** فاعل دیم باور نیست **این** غریب پرور نیست **چون** افتاد  
 مشاهده کردند و از دغرابه گردیدند مردی استماعی از وی پرسیدند بگویند یکدیگر  
 کرمان از برای چیت و جوان احوال کیستی عرض کرد که اینان غریب و بیچاره هستم  
 از فغانان او این زخوبی دارم که با او هم کند و نه با وری که بر من دارم نهاد حسنین  
 فرمودند که من گفتم در او غدا تو که غنیشود عرض کرد که اینان یکسال است که من  
 در این دران نام و شخصی هر روز میامد و مرا در او غدا می داد اما سر به راست نه کرد  
 او را نمی بینم بنیادم بر سر او چه آمد پرسیدند شخصی کیت و نام کرام او چیست عرض کرد  
 که بنیادم روزی از نام وی سوال کردم فرمود چه میخوای تو از نام من قرض گیری و  
 من بر مناری ترا از جهت رضای خدا میکنم حسنین گفت ای صاحب و هیت او را  
 میانی عرض کرد که من چشم ندارم و حال دل را می او را ندیدم گفتند ای اکر با  
 و گفتار من نشان داری گفت اری همیشه ذکر غمهای من و بغیر از صد خصصه  
 چیزی من را نشنیده چاره نبوده و طایم مرا قتل میداد بگفتارهای شیرین ملایم  
 و کلام فصیح و نهیست و قیاس که او از غل من غافل شود ان دو بر من کاره بین که  
 اینان از ان گویند شنیدند یکدیگر **نظم** کرد و ناله را که گیتند و فرمودند

دویم

ایزدان نیز کرد که با قومیکوی بدو نیز کرد او را سراسی علی است **بیت** فغانهای تو از  
 باب ماست و ادب **که** نام وی علی مرثیاست و ادب **شهادت** دامن غراب شد **بیت**  
**بیت** روز گشتن کران غریب تیغ زهر الور **کون** زدن امام کبار میایم **از** ان  
 ریاض چه ابرو بهار میایم **ان** مرد که گفت شما از بغداد بر سر قبر منو را و بر پد دست  
 او را گرفته اوردند و گفتند **بیت** که این ریاض کاشان مرثی باشد **بنال** بلبل  
 اگر باست نوا باشد **شنید** کوه بصد حسرت او ناله زای **باین** ترانه ز سوز چو کبک  
 سنا **شکوفه** چین باغ دین سلام علیک **که** ای اینس دل یکسان سلام علیک **بیت**  
 چه شد که بر سر پناه خود نیانی **بوی** بلبل گذار خود نیانی **خبر** ز کردی و فخر  
 بخت **الشی** **بوی** کاشانم کون چو باد صبا **بگفت** این و سری بر فراز خاک لغا  
 کیشاهی و بر تربت علی جان **داد** **مؤلف** **بیت** **هان** ترا بخدا بین غریب تو از ان  
 جناب ناچه حد بود حدت دیگر بر باب ایام در محرق دیدم نرشت بود که اختی  
 روزی در کوی کوفه بگذشت پیچ ناله دید و کمال لطافت و ضعف مشد  
 ای بر دوش دارد کاهی میشیند و کاهی بر میخیزد و هر دم سر بسوی آسمان میکند  
 و بگویند خدا را دارم از علی بستان حضرت آمدند فرمودند این زن ترا چه میشود  
 علی با تو چه کرده گفت ای مردم از پی کار خود برو انجناب از راه و لجوی پیش  
 آمد و فرمود مشاک البت باید از برایت بیاورم **فرم** ای کزینار بخت ظلمات **بیت**  
 نشاندان باش منم از حیات **اب** بر دوش بگفت ای **ده** **دست** **ناله** **ند** **بخت**  
 زن **مشک** **و** **حضرت** **دار** **و** **نا** **انجناب** **روان** **شد** **حضرت** **در** **بین** **راه** **از** **ان** **پرسیدند**  
 که این تو کیتی و چه میکنی گفتای میزد با ناله من شوهری داشتم مرثی علی  
 او را بینک فرستاد و کشته شد حال چند نفر طفل صغیر دارد بدو من او بخت  
 اند من صبح که میشوید هر دم ناشام در غمها رفت شوق آب کشی خدمتکاری  
 کنم تمام که میشود لایق نای فرام اورد و بجهت الفاسا و رم صحبت کیشانه خانه

زن مشك را گرفت و لعل خانه شد حضرت هم بنزل خود آمدند و انقباض ناصح زاد تپاق  
واضطراب بودند هین که صبح شد فدوی نان و خرما و گوشت پخته فراهم آورده در  
زنبیلی گذاشتند و روانه خانه زن شدند چون بر در خانه رسیدند و قالی  
گرفتند زن در پشت در آمد گفت کیست کوبید در فرمودند غم انگیز که دیروز  
از برای تو مشك آید و مردم زن در را باز کرد حضرت مرتضی علی زینب را بدست  
اترین دادند ازین گرفت و گفت ای مرد خدا از تو رفیق باد و داد مرا از علی بستان  
پس داخل خانه ازین شدند دیدند فدوی را و فراهم آورده بخوراهان ببرد  
گفت ای مرد تو کیستی فرمودند من مردی هستم که میخواهم تحصیل ثواب کرده باشم  
پامن خبر میکنم تو متوجه اطاعت باش با تو خبر مثل کن من متوجه اطاعت میشوم  
زن گفت ای مردی ناز و در خیز کردن سر رشته زبانه تراست از مردان تو متوجه  
اطفال باش نامن خبر کنم بر جناب مرتضی علی آمدند و اطفال و زاده در دامن خود  
نشانیدند و متصل نان و خرما و گوشت پخته بدشان ایشان میدادند و در وقت  
ای اطفال بخورید و علی الحلال کند چرا که از احوال شما غافل بود و در حق  
شما تقصیر کرده همینکه زن از خبر کردن ناو غ شد آمد که این خبر بخور و در نبود  
اشاره بفرمودن ان قسم نوز و نار نفس نفیس خاکستور را اخرج نمود و مشغول  
بافر ریختن تنور شد **نظم** حکایتی عجب آمد مرا اکنون بقره که از بیان وی لغت  
بناسوا اذره و تنور در کربادم امدای نازان که سوختن از شرش جان شیعا  
بکس برای آنکه شود پخته نان پی زنی ستاره نزد تنور این عمر بفرمودن بران  
تنور که درایت خوی و ن بود رسید فاطمه هم ای مردم و عاقره از آن تنور جدا  
هزار شعله آید عیان شران آتش از آن تنور در کرد چون آن سر و پر و جوان و  
پناه یقینان و پیوع زنان بر همان آن پیون هم از برای تنور آماده ساختن  
تنور آید و آتش در تنور انداخت **بیت** چنان سکه طوائف ستاد نردن

ازان تنور عیان گشت قزوادی طوره مسیح تا گشت از آن تنور خاکستور و دیوار سر  
مرهم در آسمان مجید بکجه پز نوش افتاد گفت با لفظیم که این تنور بود با مقام ابر  
چه آتش تنور از آن تنور کرد ظهور کلیم بست نظر از آن زور وادی طوره چون آن  
تنور سعی آن جسم ناز و نور افروخته شد و شعله آتش بلند شد با خنداب صورت  
منور خود را نزد یک شعله آذر آورد و فرمود با علی بخش حراره آتش را با خبر  
باشی از حال یقینان و پیوع زنان در آنوقت زنی از هم ساپکان اترن وارد خانه شد  
از جهت بودن آتش زن اشاعه بلخ کرد از آن هین که وارد مطبخ شد نظرش بر جا  
با کمال مظهر العجايب علی ابن ابی طالب افتاد که بر سر تنور آید آتش در تنور  
میافروند و در ستر بر سر زده و پیون در و بد و گفت این آبیامیدانی این مرد  
کیست که خدمت ترا تعقل میشود گفت نمیشناسم مردیست بجهت تحصیل ثواب  
گفت وای بر تو **بیت** شاه احمد فد و عیسی ناپارست حق بود خورشید و لاله  
سایه است این بود مرآت ذلت کبریا و جانشین افتخار انبیا نور بخش بر خضر  
بغض است این و است کرم شوهر نه هر است این این بود زینت ده کاخ خلیل  
چاکری از چاکر آتش جبینیل باز کاخ جاه او بر سر خد است این نحو جانشین مصطفی  
زن چون این نا شنید مضطربانه بدرون مطبخ دوید و خورد و ایستاد و میانه  
انداشت که با علی بد کردم غلط کردم ترا شناختم اگر خلاف ادبی از من سرزد عفو  
فرماید که شرمسارم مرتضی علی فرمودند این من از تو شرمند ام چرا که از حال  
یقینان تو بجهت بوده ام حکم این ملال کن **مقاله کوبید** این مرد در مجلس از شما  
یکصد پیو میخواهم کیسکه او را ابو الفطره و ابو الاپام میگویند و با بقدر محبت و تیر  
و رافت در حق فطره و ساکنین ذل و از برای امام که حیات و ممات نیست ایامها بود  
در کوفه در وقتیکه عیال خودش از کرسنک میاورند و الجوع الجوع میکنند  
**مشیر** چون بپیکان آلی بنی در برید بر شدند و در شهر کوفه نال کردند تنور کر شدند

هیز

سرای سرداران هر پرتوستان در پیش روی اهل حرم جلی گرفتند و اثر  
ناله‌های پرده‌کیان ساکنان شهر جمع از بی نظایر هر بام و در شدند و سر  
اندیشه نظایر پیکان پرده پوش از پان مجری بر یکدگر شدند دست  
از چنانداشته بر خیم اصل بیت هر دم ناکه نشان بیغای و گرفتند و مرگ  
است که چون خبر آمدن سیاه و اهل بیت باین زیاده‌لعین رسید که از اهل کفر  
هیچ سلاح داری با استقبال بیرون ترود و در هزار سوار فرستاد که سرهای را  
گرفتند که مبارز مردم چون اهل بیت را با خیال قتل و غوغای عالم برپا شود  
اقا چون اهل بیت وارد کوچه شدند در آنوقت اکثری از مردمان پیشم آن دیار به  
نماشایان اسپران پی پا و سرهای شهیدان الی اهلار بیرون آمدند ای و  
از افغان مشعله افزونان عزیزان در بدر ایو امصیانه از ناله‌های جگر سوزناک  
یقینان بی‌پایان از سر هر تنگی آن خرمین جگر آن در هکای که ایشان را  
بازل شکست و جگر خسته و غوطه بریشان و درین کران و دست بسته و کسوف  
پوشان داخل شهر کرده می‌نمودند بنوعی که سرهای متور شهیدان و الا تباه  
در پیش روی آن عزیزان پیدار می‌گشتند و جمیع نماشا قیام دست و دست  
در پرتو و پیدار ایشان میدادند و آن پیکان چادر مجری نداشتند که  
خود را از نا محرابان بیوشتند و نمی توانستند با آن همه آتش که در دل داشتند  
پیر جان نداشتند بعین از آنکه از پرده جگر می‌رفتند چون نظرشان باخته شد  
کو با اقام خلافت ابرو موستان را بخاطر آورده اند که در کوچه منزل داشتند و در  
انجا با غرور و سلطنت بر سر می‌روند و از روزی آن خوار می‌ویدند و داخل شهر  
شدند جای آن داشت که از سوز دل بیالند و بگریزند **بیت** ایغوش آن روزی  
که یار و غمگساری داشتیم چون انبر المومنین باب کباری داشتیم یاد آید که  
ما خرمین دلاان در این باب **ستوک** و جاه و جلال و افتخار داشتیم که چه امری

ایغین بچاد روی مجرم روز کاری زیور و کوهنگاری داشتیم نوشتند  
که در اینوقت اهل بیت همه از کرسی فریاد الجمع الجمع میزدند زنان بخیای کمر  
از ناله‌های خانه لاله لاله نان و نان و نان و نان با اطفال میزدند کاش میزدند  
و دیگر موقع نمی کردند می‌گشتند بخورید و غاکند که عیال ما مانند شما می‌باشیم  
و اسیر و دریدر نشوند علیا جناب ام کلثوم بیست زن و فرمایان از دهانات  
ایشان می‌گرفت و بدو میان لخت و بفرمود **فکر** اطفال بخورند غم طفلها  
ما ای هلاکوف نیست قصه‌ی سزای ما چون زن و مرد کوفه‌ی اطفال را مشاهده  
کردند صدای ایشان بشن بلند شد در آنوقت سید سجاده با سر برهنه بر شتر  
عزیزان سوار مقتدر بغل و نه چرخ بود با و از ضعیفی فرمود که ای قوم شکار ما  
می‌گویند پس ما آن که کشته است مروی که زلف بر بام خانه‌اش نشسته بود  
چون چنان دید فریاد کرد و دو دست بر سر نهاده اما این اسپران بیکس ابر  
کدام دیار و حرم محترم کدام شهر یارند ای و از نابین چون خدا ظلمت از حد  
کنز اینند **بیت** آن یکی گفت کاشم که بودم و مجوس دیگری گفت که  
نصرت ایندی از ایشان **ایو** اهل بیت اهل بیت که اینرا شنیدند فریاد برآوردند  
علیا جناب ام کلثوم فرمود **بیت** ما که اکنون اسیر اعدایم در نظرهای خلق برآوردیم  
نه بود و نه در می و نه مجوس نه فریاد و نه نصایانیم ز اهل بیله و اشراف  
اعراب **نسل** با سینه و اطفال **بیت** در جهان این از بی و **کریم** مانند عترتی  
ما ایم از سخنان اطفال و نماشا قیام از مرد و زن همه بگریه در آمدند باز اطفال  
فرمود مردان شلمه‌ی آن مادر می‌گشتند که اولاد بی غیر شما نمی‌گشتند و اسیر کردند  
حال دیگر کوبه شما شری ندارم **مطلع** اگر کبریا اطفال شری نداشت که بر شما که  
ان شمعان امتلا اصبید بسیار شری دارد هم از برای شما و هم از برای شهدای کربلا  
چرا که خود ای عبدالله فرمودند **انا فیل العین** خاشاک ازین چون ایشانرا شنیدند

که بدکنان بتجمل تمام آمد پای کجای ام کاشوم و زینب عرض کرد خدا دشمنان  
 شما را برای خود برساند ای جوان من اگر شما را خدای تعالی رحمت مرحوم بفرماید و فرزند  
 ما را حاجتی نیست اما اگر بتوان قطعه جامه که از برای ما بیاورد که اطفا را ماهی  
 برهنه اند و هیچی بر سر ندارند و این قوم هم از خدا شرم نمیکنند و چشم از اینها بر  
 نمیدارند زن داخل خانه شد و هر چه لباس و جامه و میجر داشت بجهت ایشان  
 پاشاکش کرد **سوره که با ناپیرسی انجامها تو بود با کشت والله جدید بود چرا که**  
 اگر کهنه بود با وجود بکه میداشت اما کیشد چگونه میاورد پس از این معلوم  
 شود که هر فرد و نای و دخته بود خال خواهی که که اگر نو بود چرا این که  
 و آمد شام شدند لباس نداشتند والله از ضرب کعب نزع و ناز بانه قطعه  
 قطعه و یارم پان شده بود و از بدن ایشان ریخته بود بهشتم استی که نرسیدند  
**جلس چهل و نهم** خدا به عزت پسر خود پرده در شد ند **در باب اجابت حاجت**  
**و ذکر کرد که زایل و کلمات و فطرس و میکانل و چون شورش و ایش که کت ناما آمد و**  
 زینب ز کوفه و وجه بدار الامان کرد و صبر شد چنانکه بن جامه پان کرد  
 که در غضاب دید بهر سو که نیکوید لب پشتمند و بد بهر سو فغان کند  
 پوشید رخ بوی پریشان اشک آمو کرد و ن سیاه خرم هر پرستان کرد  
 این ز نادر وی بن زینب نمود و گفت حرفی که رخها بدل سنگ فغان کرد  
 و بوی نشد که بود غم کشش حسین منت خدا بزار که غم نرود چنان کرد  
 و بدی که تیغ شخته هم چو شند فی هم رجوان و نه بر جور و سالد کرد  
 دیدی که برهنه ترا پای تخت من حاضر نهانه را بد و چنگ و فغان کرد  
 و ندب نمود وی باین فریاد و گفت کی پش بر حق نرود باید کنان کرد  
 کشتی نرود ظلم کنی بلکه ذوالجوال و صفت ناپایه قران شما کرد  
 پس ان لعین چشم شد و از هر غضب جلا و از یکشتن زینب اشعار کرد

در

روایت

در

**موقوفه کوچه** انچه از باب نادر و منور و احوالات و اسامی و کتب و طب و تولد امام  
 امام حسین سید الشهداء علیه السلام و الثنا و تشنه اند کتبت انچه از ابو عبد الله  
 و لغش ترک و شهید و سید و سبط است و ولادت وی در مدینه بود و در سه  
 شنبه چهارم شهر شعبان و بعضی گویند که پنجم شهر مذکور در سنه اربع من الهجرة و  
 و مدقه حمل وی شش ماه بود و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد که زینب باشد  
 مگر حضرت هبی میان ولادت وی و علوق فاطمه بوی پنجاه روز بود پس امام  
 هفت ماه و هفت روز از امام حسن خرد تر بود پس شاهزاده حسین در وقتیکه  
 فقال حدیقه ولایت یار دت سبحانی بر طرف جبین او که سر آینه بالا کشید و غنچه  
 چون صلیت بتشتیت ربان در کشت عصمت و طهارت جا و داف بنسیم و بلی کذا  
 و لیک بشکست و قلی اربابح بر جان پاک مرخصی و نرید و بشا فرج و ابهاج بدل  
 بیغل و غش حضرت محمد مصطفی رسید **فرد** طلوع کرد و ناپید حق با وج کمال و ن  
 اسنان شرف اخذ و هاپون قال مرده و دوش چناب سید کائنات علیه افضل  
 الصلوات رسید بخانه فاطمه آمد اسماء بنت عیس او را در خرقه سفید پیچید و برکنار  
 انچه از باب سید عالم بانک نماز در گوش راست او فامد و گوش چپ او بگفت و  
 فرمود با علی او را چه نام فاده عرض کرد مرا جرئت بر آن نیست که از شما سبقت کنم  
 نام او بنویسد اما در خواطم میگویند که او را عررب نام کنم و قول است که گفت بنام  
 برادر خود جعفر استی که زاندم انچه از باب فرمود که من بنور رسیده وی چناب ریت  
 الا بر باب سبقت نمیکنم مشاور انچه از باب جینیل در رسید و گفت یا رسول الله ان  
 پسر را بنام پسر هر چه هستی که زانندی این پسر را بنام پسر دیگر او باید که بر سید  
 که پسر را هم هر چه نام داشت گفت شب فرمود یا جینیل این بن هر ریت گفت بایه  
 شب یعنی حسین پس او را نام فاده و در روز هفتم عقیقه کرد از کوفه چنانچه از  
 برادرش کرد بود پس بفرمود نامش را بنامش برآید و در روز نهم عقیقه کرد و

در غلظت است که چون آن بر کرد مقول شود شد حقیقتا اگر کرد بمالك خازن  
جهنم که الش جهنم را فرشتان برای کرامت فرزند همکاران برای عهد بر سریده و  
کرد برضوان خازن جهنم که جهنم را از بهشت کن و او را بداد و خوشی کن برای فرزند  
که از برای عهد بر سریده و وحی کرد برضوان خازن جهنم را معطر کن و وحی شد  
بمالک که صفوف بیازند و صندلها بتقدیس و تجید و تحید بلند کنند بجهت  
کرامت فرزند که از برای عهد بر سریده و جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با فرار  
قبل ملک که هر قبلی فرار هزار کس باشند برسان ابلای که بر پشت افرات نهادهای در  
و با قوت باشد سوار شود با طیفه های نور و تقدیس بکریند حبیب مرا جبرئیل بود  
انگشته و تدارک برین نزل کرد با همان چهارم رسید ملک را بد صله نایل تا  
بجهت خصال ناسدی که مناسب عظمت کبریا بنور از فیض قرب محروم و بکسر و محرم  
افزاده بود چون جبرئیل را دید گفت ای جبرئیل **فرد** برای چیست نزل بل عالم ناس  
چرا شوی پیش است صبا در هوا مع ملاکت ای جبرئیل اوضاع عالم را در یک گریه می بینم  
مگر چه خبر است جبرئیل گفت این شور و غوغای که می بینی از جهه اوست که خداوند  
غزوه و جیل فرزند ی باحد برسل کرامت فرموده و ما ما موهم برای تقدیس آن بر کرد  
صالحان و قاصد افغان کرد که سلام مرا با جناب برسان و از زبان من عرض کن که ای  
شفیع کائناتان **یدت** ز کردار بجای خود بر نیادم بجای جلد ماند از کرمی با دم  
تو کردی گفت از آن نشان می بینم فدای تو کردم و جیل حسیم جبرئیل را و کدشت بجز  
سر رسید از جبرئیل در پامال که از این افسوس می نایند و از حاملان عرش الهی  
بود و حقیقتا او را امری فرموده بود و صاحب در آن نموده بود جناب ربانی بر او  
فرموده و بالش را شکست و او را در آن جریح انداخت و او هفتصد سال بود در آن  
جریح مغضوب بود تا آن روز چون نظرش جبرئیل افتاد گفت ای جبرئیل را در کجا  
ذاری گفت حقیقتا مرا فرستاده بجهت تقدیس مولود پاک بر بفرست عطا فرموده گفت

ای جبرئیل را در کجا ذاری گفت حقیقتا مرا فرستاده بجهت تقدیس مولود پاک بر بفرست عطا  
فرموده گفت ای جبرئیل مرا بنظر با خود بین شاید که تو بخدا و طاعتان بد و در پیش من جبرئیل  
او را بر داشت و با خود آورد در بین راه بملک و دیگر بر خود که او را در پیش بکشد او  
هم مغضوب بود و غلظت این ملک را ای صاحب صافی از کتاب آسمانی رسوختی با فضل میکند  
اینست که در قایل ملک را شایسته هزار سال است که همان هر یالی تا بال دیگرش هوائ  
است و هوای این زمین و آسمان است و سبب مغضوب شدنش این است که صاحب محرم  
از این صبا نقل میکند که رسوختی فرمودند که در پیش بکشد که شنیدی  
و در می خورای و چیزی خطه کرد که مناسب عظمت خدا نبود و چون این عقی از او بخدا  
اولی بود خداوند با الهای او را مضاعف کرد و ایند و امر کرد و او که بر از کن آن ملک باشد  
سال بر نماز کرد و نخواست که بکشد از تو اتم عرش الهی کند پس حقیقتا داشت که  
و دیگر طاقت ندارد فرمود که بکن خود و در آن اعظم ایتس غریق شوی و لا اوصف  
بکن این برق غیوت بدو غشید و با الهای او را بخت و بر تپش شد و ان  
صفوف ملک که اشرار شد و مغضوب کرد و حال که دید جبرئیل برود پیش آمد  
گفت ای جبرئیل این چه واقع است که من امشب مشاهدا می کنم تو را ای ملک پشمار که  
هر طبقات نور در دست دارند بکجا می روند مگر در زمین جنوریت جبرئیل گفت بجز  
برای قضایت که تقدیس کرد گفت خداوند مولودی بدختر بفرموده جهت فرموده  
مایه ویم بخت می آید که این و این طبقات نور را بنظر نشانان بر کرد و نمایم در و ایند  
گفت ای جبرئیل ترا بخداوند جلیل سوگند میدهم که چون بخدمت آن پس خلیل بر غیر  
جلیل برسی سلام مرا با حبيب ملک عالم برسان و بعد از سلام بگو که بحق ایندی  
والا لعنهم ان تو سئوال میکنم که از بر و در کار سئوال کنی از من خوشنود شود و ملک  
مرا برین برگرداند و مرا در مقام خود در میان صفوف ملائکه جای دهد و جبرئیل  
بان حضرت نازل شد و تقدیس و سلام گفت پس نظرش حال خود را خدمت انجاء عین

کرد فرمودند که خود را باین مولود مبارک بمال و بجان خود بر کرد فطره چنان کرد  
بر برادر و بر ویران نمود نوشته اند ملک بنز که است چون باستان رسید خبر میکرد که  
کجاست مثل من که ازاد کرده حسین و مادر و خد او هم پس جبرئیل بیغام در چاییل را  
بعضرت پیغمبر داد شاه انبیا فدا شاه شاه شاه شاه اولیاد بر سر دست گرفته  
بسوی شما آمدند کرد و گفت الهامی قبول و لجناد او که اگر حسین مادر نزد تو  
نداری هست از در پائیل را می شو حجتا و غای ان جناب را استجاب کرد و ان ملک  
امر از باب و بالهای او را بر کرد و آینه و او را در مقام خود در صف مایک بنداشت  
و ملک که در کراوه را در اسماها باین میشناسند که ازاد کرده حسین است و فخر شیر  
مال که در بکر و از جبهت همین بعد از ان جبرئیل سالم و عجز و الحاح صلواتی را  
بعرض انتخاب رسانید باین پیغمبر فدا کرد حسین را بلند کرد و در گاه خدای تعالی که خداوند  
حق قبول و شفاعت کرد و حق صلواتی قبول کن هنوز دعا می گفت با نام زبیر  
بود که ان ملک بجان خود بر گشت و بقتضای خود رسید و او هم در اسماها فرستاد که  
من ازاد کرده حسین **و شرف که** نه چنین سر ملک بلکه چنین ملک میباشد که  
فخر میکنند بجهت آنکه ازاد کرده حسینند چنانچه از سلمان فارسی مرویست که آنکه  
بعده پیغمبر او را در بودند انتخاب فرمودند بر وید و حسن را بیاورید سلطان که بد طلب  
ایشان بجهت سید زمان و نعمت انجا بودند جناب فاطمه و حریت و میفرمود که هر کس  
مرا بسوی فرزندان من راه نمائی کند او را زیست برضایت پس جبرئیل نازل شد و  
عرض کرد یا رسول الله چرا اضطراب داری فرمودند من ترسم از خود و باین جستم زخمی  
باشان برسانند عرض کرد هر چه را بر ایشان دوستی نیست و اینک در حدیقه نبی  
الذی لای یجربانید سلمان که یکدکریه را جوی روان شد در من هم ایشان بود تا  
و فضل مدینه شدیم و بدیم جناب حسین خفته اند و دستها را کردن یکدیگر کرده  
اند و از دهای غلیظی شاخه چنانی بر لب دانه و ایشان را ازاد بنزد چون پیغمبر را دید

در کتاب

سوم کرد و گفت یا رسول الله از دهان هستم نه بلکه من بلکه هستم که طرقت العقی از ذری  
خدا غافل شدم خدا مرا غضب نمود و سخن فرمود با پیغمبر از آسمان بزین آدم و سلطان  
که طلب بند خاص خدا هستم که در نزد خدا مرا شفیع شود پس جناب پیغمبر حسین را  
بیدار کرده بر فراوی چپ و راست نشانیدند و فرمودند نوردید کان اینک عترت  
خداست و مقصوب است در غادر حق وی نمایند پس جناب سبطین وضو ساختند  
و در رکعت نماز گذاریدند و دستهای کوچک بسوی آسمان بلند کردند و خدا را  
بجهرت جلد وید و مادر قسم دادند هنوز در دعا بودند که ان ملک بشل اول  
بجمل خود بر گشت پس جبرئیل نازل شد و مستقیم بود و عرض کرد یا رسول الله این  
ملک در میان مایک که میگذارد که من بشفاعت حسین باین تیر رسیدم و در میان  
مال که کلیت فاند من خود جبرئیل متخیر و سرافراز است در اسماها میان مایک که  
با اینک من ذکر خواب کنتم و گوید حسینم و میگوید که باینک من که در آن  
جناب حسینم با ان عظمت و برتر که که فدا شد ابرو لیان و قیت که نالاک زعفران  
پوست را بر سر رسانیدند و در پیل فرو برد آمد و بعد از شفاعت از جهت  
تفخیر باب و در پیل آمد که نالاک جمال یوسف در آب ساه انداخت یک ماهی از نام  
یوسف را دید و فی الفور سر باب فرود برد و ماهی را از آب برد و ماهی را سید  
الله در کنار رود پیل است بنیانید و او را را بر پاوت کیند مالاک که پند ناگاه دید  
ماهیان فوج فوج از سفلی بعد پیل میگردند و در برابر یوسف تعظیم می نمودند  
و بر و بگشند و بیا بر پیشانی بایات هر کدام که بر میگشند بان و یکدیگر میگردند  
که یا یوسف صدق تو را زبان کردیم هر چون ملائکه که بزبان و حقیقت مولود بر حق  
آمد بودند چون باستان برگشتند بر جامه این عرض فخر کردند ایشان هم از حصص  
استاد عاگردند که از ان بد نام بزین برویم بزبان انمولود یا او را نزد ما بیاور  
و گفتش در مجلس شهادت علی است که گذشت خلاصه جناب اندلسی و فرزند

بان مانی که ماهیان دیگر را خبر کرده بود داد یکی حامل غلام سلیمان شد و یکی بایر  
معراج یونس بعد از آن یوسف بر همد شد و در باب فرستاد خورشید از کرد و غناید  
راه بشوید و اچر عطر بدن یوسف بشام ماهیان رسید هک روی باغچه توت  
و خورشید بدن او می بالیدند و هر کدام خود را پیشتر میدن یوسف حس میکردند  
بر روی مفاخرت می نمودند و ناصح قیامت از نسل این ماهیان مفاخرت برد  
فلان هست **مقولی یک** احوال آن جانی که ماهیان که حیوانند خود را بدین یوسف  
مس می کنند و فخر میکنند که ما بدین یوسف صدق الله زاد ایم و مس خود را  
چه کونی فخر نکند در فاشل که ملک بود و خود را بدین جناب ای عبد الله که حیاء  
بود مالید بود در حالیکه مغضوب و بر وی بالش رخنه بود و در بیان مقرب بود  
شد و پروبال بر او زد و پرواز نمود و در پیکر مان که چنان فخر نکند و حال آنکه  
از او کرده و چند متکار حسین بود بدینند ی مانی که چند در اسما فخر میکند  
که ما از او کرده و چند متکار و زن کرد حسین اما چند نفر هم در این فخر کردند  
که ما کشتن و بقتل رسانند حسین **ششم** کشتن چون شد بدین از قسم فرمای  
لشکر گرفته و فخر بر این زیاد **ان** یکی گفت که من از می دیدم که مردم منع اب این  
پیر هائی کوثر کردم **ان** یکی گفت که من بادم شمت یعد **دست** از پیر هائیس  
دلاور کردم **ان** یکی گفت که در زمان پهلای اسپ **من** جدا سر زن نازک الکیر  
کردم **ان** یکی گفت زدم تیغ بجای فاسم **حسن** و فاطمه زانو و ماکه کردم **ان**  
یکی گفت من از پدر و مادر خوش حسین **خون** روان از کوی نازک اصغر کردم **ان**  
یکی گفت من از پدر دل این زیاد **خون** روان بر رخ انما متور کردم **شمر** گفتا  
بلایب روان نشنیدم **من** جدا سر زن سبط پیر کردم **ان** یکی گفت من از شمر  
سرا فراد کردم **که** شمر سر زن پیر کردم **ان** یکی گفت من از فضل حسین و اکبر  
خاک مالم پیر زینب مضط کردم **ای** یکی گفت که مردم من پیر حیا غارت لراصل

در

ملا

در

حیدر

هرم خاد و معجز کردم **در** خنای و در راه هرات جابن خود را کشتند و رفتند بکنا  
یک سنان ابن اسر معلون سر مولای ماحسین را در جلی هناد و در نزد ابن زیاد بر  
زین کذا **مقولی یک** اگر چه صاحب روضه الشهداء میگوید که بکایت در مجلس  
و انشد ولی صاحب طوایف البکاء از جمله العیون نقل میکند و صاحب مانتک  
نیز موافقت با قول او کرده میفرماید در مجلس ابن زیاد بود علی اختلاف الروایه  
بر زمین کذا **در** و فریاد کرد **عجب** **اینا** کربکانی فقتل و ذهاب **ای** فقلت الملائک  
النجی **فقلت** خبر الناس انا و اباء و عترتهم اذ یبیتون النساء یعنی بر کربکا  
ما از طلا و نقره چرا که کشم کیرا که همین مردمان بود از عیالت پدر و مادر و  
بنکرترین آدمیان بود با عشاق و نسب ابن زیاد را شفت و گفت با تلوع و اگر  
چنین میدانستی چرا او را بقتل رسانیدی پس سر را از او گرفت و امر کرد که او را  
بقتل رسانند پس چوبی بدست داشت **لله** با عیب اشان کرد که این خوش  
امدی **در** و بر زمین مایان سر و اندر خوش آمدی **روایت** شیخ مفید در کتاب رشتا  
میفرماید و قتی که اسیران آل محمد را وارد مجلس ابن زیاد کردند دختر مرتضی علی  
جگر کوشت را طاه زهرا را بنیب خوانون اصلا یکی تلفت نشان رفت بگوشه نشست  
و کزبان و دختران بنات الغش وارد و در می را گرفتند **و فی** تخلفی بکون النساء یعنی  
سائری نداشتند که خورشید را میو شانشند در میان زنان و پشت کزبان پنهان  
میشدند شاید ناظران او را نبینند **مقولی** چون اسیران فرات و زن بکنا جای  
معجز و پیرشان بر عذار **که** در کان پچادر و معجزه **در** دختران عریان زبا ناسر  
ابن زیاد گفت کیست این زن که خود را میان کزبان پنهان کرده و در گوشه نشسته  
کمی او را حجاب ندارد و متبیه پرسید باز کسی جواب نداد و مرتبه سیم یکی از آن  
کزبان از آن میان باخروش واقفان در جواب گفت **هذه** بنت علی المصطفی و فاطمه  
زهرا **الحسن** **الحسین** **شهادت** **یاض** **نقش** **ان** ایست که کرده تو خورشید انداخته را

عیادتش

این است که از چنان جوهریست که بدن سیاه روزگارش این دینب خواهر حسین است  
که گفت شدن صبر و لختیاریش اینست که جدا بحدش را برد است بهش کرد کارش  
آنگون تو نوره بدین سنات رسول و دلیل و خوار و نازش همین که از خنده را نشناخت  
ابوای پادشاهم بسوزد اگر چنین بگویم و بیا به تصویر کرد گفت ترا بخدا قسم و بیعت  
جدهت با من یعنی بگو فداک زینب مادر بدی با عدا و الله و عدا و رسول الله  
فداک فداک تا پیت الا نام یعنی چه بخوای از من این دشمن خدا و رسول و رسول  
مادر ما بان مردمان آخر ازاده گفت نظر ایال و تراب چه برحق نبود باید رسولانو  
حق و بیاعتبار کرد علیا جناب زینب خزان فرمود خوارم نزد خلق بنور خدا  
عزیز ما از خدا و سر و زانل کانکار کرد شک خدا که دولت پائین زان ماست  
ناحق کیست که پشت بنا پاد کرد باز انملعون تا بکار گفت اید خیر علی الحدیث که  
شمار و مفتح کرد آید و کذب شمار ظاهر کرد انقاد فرمود محمد صید که خدا ناک  
کرای داشت مادر پیغمبر خود و مفتح نمیشود مگر ناسق و دروغ نیکوید مگر با  
زان مانده بستم دیگر اند و بر وایت سید این طاهر در راه و فاین زیاد گفت دیگر  
خدا چه کرد با او در طاعی تو و اهل بیت تو زینب خزان فرمود ندیدم مگر یکی  
و اینان در هر روز از نزل شهادت ترا بصحت شفاعت است قبول کردند **بیت** نه جای  
لمن شهادت بود شهادتشان که این شهادتشان باشد از سعادتشان چه  
بر سعادتشان بود دانش از نزل فضای لم یزلی رفعت بر شهادتشان ای سر  
نهاد مادریت بفرات بنشیند ای چه جواب میگوید در روز محاصره **مکر**  
در خشم رفت خراست که زارش جزو نکشد ترسید انان که دار مکانان چون  
گشت بر و ای امر بقتل انظار و کرد عمر بن حرب که یکی از اهل ان مجلس بود گفت  
ای امر چه توقع داری از اینها که از صبح تا ظهر هر یک شش برادر برادر زاده و بدن باشد  
و از هر یک ایشان بگویش سوخته و از دلت و خوار می کامرشی با بغض سیاه پس پسر را

گفت ای دختر علما ما از طرف مادر برادر و غلامی باغی تو حسین و سید ما از شفا بخشید  
از فضل او دینب خزان از این سخن دلش بد زد آمد بر خود پیچید و ناله زار گریست و فرمود  
ای بیجا کشی سید و مولای مرا و اهل بیت مکره او را بختل و در محس خود در پنهان  
ناحیه بان باز داشتی و صلح شجر رسالت را از بیخ بر کنیدی و فرج و رحمت را قطع  
نمودی خانمان و لا یتر او بران سالخی و خانانان هذا یتر از بنیاد بران لختی اگر شغای  
سید تو با بختل شدن است پس بد شغای است خداوند متدبیر الان مقام بنیاد  
ترابران دارد انملعون شر برکت اینون عجب شجاع و دلیر است که با اینهمه فلع و استلک  
چنین نافع کو و حاضر حراب است انظار و فرمود زنی با شجاعت چه کار است اینو  
بود که از سپهر و سوزانم جاری شد و بر وایت تنه پادشاه طاعت نماید که ان  
ملعون باغی باش و درنگم است فرمود باین الزام و ای که گفت غمی بین من بفرمای و من  
بفرمای قطع الله بیاک و جلیک یعنی ای این زیاد چه ندر همتك حریت عتوت  
میگهی میان کسانیکه میشناسند و نمی شناسند خدا قطع کند دست و پای تو و بر وایت  
شیخ مفید در این شاد انملعون گفت من انت قال انا علی الحسن انملعون گفت علی ابن  
الحسن را که خدا کشت انحضرت فرمود که خدا ترا بکشد او برادر علی بود و دیگر برادر  
بدن چه بر فعد شهادت رسید انملعون باز در غضب شد گفت با نزل جنت بجلاب  
و ترس سوال بر من است اوهی انافه بر وایت چون علیا جناب زینب خزان مفسر  
کرد باز از اجاست و خود را بان پناه جسیابند و رو بان زیاد کرد فرمود ای این زیاد  
خاندات خراب شود پس است تران فیهما که بر ان گفته حال دیگر دست از ما بردار  
ما را بدیدیم که خود را که از ما بان علل پناه سر جع مزار کو با میفرمود **بیت** لبالب  
است ز خون جگر بناله ما بهتری ای سگ بیبدین زاه و ناله ما هنوز خون نشناود  
از کوی حسین چرا کسی پسر را بر پیش روی حسین راه مادل و ناله و سوز  
اثر است مگر دل تو ترسنت سیاه سخت تراست اگر بقول تو ما جمل مجروحان تو ایم

این کتاب در بیان احوال و مشایخ و اولاد و احادیث و مناقب و غیره است  
 و در بیان احوال و مشایخ و اولاد و احادیث و مناقب و غیره است  
 و در بیان احوال و مشایخ و اولاد و احادیث و مناقب و غیره است  
 و در بیان احوال و مشایخ و اولاد و احادیث و مناقب و غیره است

ولی تمام غریب و بیجان توایم. نماد است بنا بر این علیل کسی که نشد فانی و ماند  
 ناله صریحی. توان جفا کش او را که صاحب از راست. پیرو عیاش او خود علیل و  
 بیجان است. و بر وایت ماهوف فرمودند سید سجاده که ای صاحب ساکت باش تا با او سخن  
 بگویم پس رویا برین زبانه فرمودند ایام را می کشد و از کشیدن عیسی سانی مگر  
 بیندانی شهادت در راه خدا عادت ماست اما این زمان بکشد اگر ای صاحب شخص  
 اصفی را با ایشان روان کن که بعد ایشان برسانند این زبانه دلش از این کلام بدتر آمد  
 و از سر فل او سر گذشت و گفت غم مخور تو خود ایشان را می بیند خواهی هر سانسید  
 مجلس خجسته احوالات و مشایخ و اولاد و احادیث و مناقب و غیره است  
 و در بیان احوال و مشایخ و اولاد و احادیث و مناقب و غیره است  
 و در بیان احوال و مشایخ و اولاد و احادیث و مناقب و غیره است  
 و در بیان احوال و مشایخ و اولاد و احادیث و مناقب و غیره است

این کتاب در بیان احوال و مشایخ و اولاد و احادیث و مناقب و غیره است  
 و در بیان احوال و مشایخ و اولاد و احادیث و مناقب و غیره است  
 و در بیان احوال و مشایخ و اولاد و احادیث و مناقب و غیره است  
 و در بیان احوال و مشایخ و اولاد و احادیث و مناقب و غیره است

راست

بسم

بر نه از وی مرخصی علی نشسته بود اغضبت دستی بر سر او می کشید و می فرمود با و با کس را کس  
 و بان جهت او را کسان می نمایند و ایناع و موافقان او را در مذهب کسان می کشند  
 و اغضبت امام محمد باقر و دست که می کشد و می کشد و می کشد و می کشد  
 کشت و خون مانا طلب نمود و زلفهای برین و شوهر کشته را با بشوهر رسانید و مال خود را  
 در وقت تنگی یعنی ما بر با اتفاق نمود و ایضا امری است که جوی داخل شدند بر حضرت  
 امام محمد باقر و غید الله این شریک نیز در بیان ایشان بودند در این اثناء مردی پیروی  
 از اهل کوفه بر اغضبت داخل شد و دست اغضبت را گرفت که می پرسیدند او پرسید  
 کبکی گفت مکم بر غبار و بسیار از اغضبت دور نشد بود پس حضرت دست او را از  
 دور گرفت و او را بجانب خود کشید و از غبار زد و پاک خود را شست که نزدیک بود در  
 دامن اغضبت بشوید و بعد از آن پرسید که مردم در میان پدرم سخنان بسیار می گویند  
 و می خورم از لفظ مبارک تو بشنوم حق مطلب را که سخن منی شهادت حضرت فرمودند چه  
 می گویند گفت می گویند کذاب و ناسد القیاس و می کشد فرمود سبحان الله پدرم خبر  
 داد که مرا درم از پول بود که بخدا و حجت او فرستاده بود ابا خالصی ما را ناساخت  
 با کشته کان مانا نکشت اما ابا خورن مانا طلب نمود فرمود الله آتاک ناسریر فرمود  
 و فرمود بدرستی که حقوق ما را از تو کفی نگذازد و می طلب کرد و از او نرم مالی می  
 است که سالی یک مرتبه بر بار علی ابن الحسن می فرمدم در هر سالی می فرمدم بدیدت  
 اغضبت پدرم طفل بر زانوئی او نشسته ان طفل بیست و نه اه افشار و آمد بر درگاه اطاعت  
 ایشان و بعد از آن در سر او بقیه خرد و می کشد پس حضرت از جای جیست و رو به طفل  
 خود را برداشت و خون سر او را پاک می کرد و می کشید و می کشد و می کشد  
 تا که انصابت با انگشت بعضی پناه می فرمودم خدای فرزند از این که در کشته را بدید  
 کشته که نه زلفی تو با ما درم و پدرم کدام کشته فرمودند که فرزند من کدام غلامی تو  
 شوم اسم این پسر چیست فرمودند زبانه و اشک جباری شد و فرمود طفل این پسر را از

بسم



اورد این زمانه را و از آن بلاد شد مختار و در سوادان کوفه بود که خبر قتل مسلم را شنید  
فی القوم غلامان و دوستان خود را سلام و در پیو شد و روانه کوفه کرد بد چون راه  
دازان گمراه آن رویاه رسیدند گفتند ایوان تو سباهی میدیم بگر که بیاری پس زیاده  
آمد با بیاری مسلم ابن عقیل مختار گفت امید داریم که بنویسند و حق بجانبه و قیاس  
از تخت بتخت نایب کشته قدام که یک از راه دازان این زیاده بود چون این را شنید جمله  
ویر کرد بد مختار پیش را زد و بیکه ریت کار او را ساخت و او را زد و سر فرستاد و قوم  
او را شتر ق ساخت و بعضی را بقتل امر علی نمود و روی که فرستاد در عرض راه دید  
که پیغمبر در راه نشسته اند و شعر میخوانند پیش رفت و گفت یک تیر دیگر این شعر را  
بخوانند خوانند که **مرد** همی وعد و کشند آن جوانا هقی کردند از جان آن جهان را  
مختار از شنیدن این سخن فال بد زد و مرغانه شد و سرعت تمام رفت که تا کاه مرده  
رسید که مختار را میخواست پیش آمد که ای فامولای من بجانا بروی که این را  
بد نهاد مسلم بنی که تراد غالب آمد و سر او را از این جدا کرد و بیک تیر کوشک خود را  
چون مختار خبر رسید شدن جناب مسلم را شنیدند و بجا خود را از اسب انداخت  
و خروش بر آورد و چون ابریا رسید و بخت از میان آمد و چندان بر سر خود زد که  
پهوش شد **مرد** آنکه اندر هر دوین داشتند و بدع او بن ستم خویناد شده  
هر که بود اندر دل او در دین و بدع او خورن با چون مختار شد چون هموش آمد  
اندر گفت امولای من از این ملعون خدای کن و خود را بکشت میفکن و از این بیاد شد  
مختار غلامان و اصحاب خود را گفت خدا شام از دزدان را بجا شتر ق شود و  
بنازل خود برگردد و نادانستان شامان نبیند پس سلام خود را از خود دور کرد  
و در راه دور پیو شد و عجمه در دست و تنها داخل کرد و شد و زبان حال میگفت  
**پت** پس از شهادت مسلم در سپاه خواهم سپاه پیرو سالار و پادشاه خواهم  
دلا از محبت دنیا و دین چنان کردم که سوی خانه و یوان غریب را خواهم م

چنانکه در بازار کوفه بهرقت علی را دید بر پا با خیمه که جمعی در پای علم ایستاده  
اند و جمعی در خیمه نشسته اند و عزمین حریت که شیخ کوفه و مد سر و مد بر سر نهاده  
بود در اینجا بود چون مختار را دید برخواست و تعظیم کرد و منادی ندا کرد که هر که  
در زیر علم آمد در امانست پس عزمین حریت بعد از مهر پانتهای بسیار گفت ای  
افا و بر ترک من چه عجب کردی اینجا آمدن اید مختار گفت با ابا حفص بدان که راست  
گفتن از دانات است و سر و سر و سر و سر **مرد** و خاندن سوی ایوان و فای یک  
بسی اندر فی اهل صفا مقصد از آسمان و پزاند کرد که کعبه را اهر من بخانه کرد  
من بسوی بعضه را روان بخت روی زاده مرغانه کرد که عمر گفت ای ناخوب کارگر  
کردی که نزد کثرت خود آمدی اکنون کسی را جرئت بد کوفی شما نیست خوب شد که  
بیاری مسلم نرسیدی و مرخت بر علم ماکشیدی مختار را بر روی تخت نشانند  
و خود نزد پیروز را ملعون مرد و در رفت و گفت که تو مدتی است که از مختار شکم  
داشتی و اینک پیش از هر کس بر علم ما آمد و هم بعضی او تعریف اهر است نغان  
این عظمه نماند برین تعریف کرد که خبر هر که در مختار شنیده این زیاده که چنان  
دید مختار را بار داد و چون نغان پس و ن آمد در کوشک مختار را دید بر سر کردید و  
یک تیر ملعون گفت که از مختار غافل میشاش که تراد شمنی از او بدترینیت و چون  
مختار بران لعین را آمد شد او را متعجب دید با خود گفت **مرد** اینجا چه خبر و از کون  
کار است جای مسلم عید سالار است که شتر شد آنکه بود سالارم فانی او  
مخلوق سر دار است کاش پیو و بدع من کورم تاریخ انلعین بدیدار است و بدو در  
مسکن سلیمانست سجده در دست خلون را دار است با مانع چنان سلام کنم بهین  
کافری که غدا است پس ناچار بران تبه کار سلام کرد و آن نایکار از شدت  
تعب و جراب نداد مختار و از آن طرف دیگر بر آمد سلام کرد باز جراب نشین مختار  
شد گفت مکران غریبای مردم ملغث نیست نیست و سلام کرد این زیاده انصاف

نمود بعد از ساعتی رو کرد که ای پسر او چه بد و بد روز دد بخت نایب پسر او تراب  
بودی و امر و تر که دولت رو بیا آورده است لمان و بر شفت و بیکه و چا جان من نشسته  
و حال آنکه بر بکران کوفه ایستاده اند عربین هر یک پیش آمده که با امیر او را بخند  
و سونا مشناسان بخند و دوست قست و پیش از هر بر بر علم تو آمد و اگر بخیر است  
نمیامد و کسی نیز نمی توانست او را بیاورد و هر نوع بود آن ملعون از بخند را می کرد  
و از برای بخند و خلعت گرفت این زیاد با بخند در حال سر و سر و شفت صحبت میداد  
که غوغای اندر و کرشک بلند شد نظر کردند بخند منافق در آمد که بخند تدا شد  
و دست نقره را در آن زد و گفت است و باز ماندگان بداد خواهی آمد اند از این بداد گفت  
بخند چو این ایضا از آنکه بخند گفت که گناه قداس بود که صانع از من شد و بر من  
ناخت و دشنام داد و با بخند مرا این زیاد گفت ای ملعون بیکه با است کش نه  
پست نقره را بخند بر داشت و گفت ای بد بخت و لد از نا قوما ملعون بخند ای که تا  
نمود لد از نا و بر بد ملعون و قوی بدیری و آن هر ازاده که قوا و امیر خود میداد  
ای عدو الله ما در بخند مگر من ترا میشناسم که فرزند زانی و خدا و رسول ترا  
لعنت کرده اند این زیاد در غضب شد و در نا قی و بود بود داشت و بر صورت او  
و روی او را بروج ساخت مردی ایستاده بود و شمشیری در گردن داشت بخند از  
جست و شمشیر او را برد و بر آن ملعون حمل کرد که این زیاد فرار کرد و چون فرار  
در خانه پنهان شد عامر بن طفیل با غلامان دو را و اگر گفت و شمشیر ها کشید  
بخند و شمشیر را از او جدا کرد و در از ده تن از ایشان را بمرک فرستاد و نماز پیشانی  
و مرد مراد و کرد و بدستمال حزن از صورت بخند را که کرد بخند گفت ای غلام  
منافق در آن وقت مدعی من بودی و غم خوار امیر و حال خدمت بیکه من  
بر او نداشت آن ملعون از جزو گذرانید پس بر حسب و غلامان از انحراف منو تا بخند  
گرفتند و بند بر روی نهادند و امیر را مطلع گردانیدند و چون آمد و امیر او را کرد که آن

کشد

بکشد **مشق** ادی هر کجاست و دلش میگریزد از دمش رو به پسر **مشق** انزبات  
رو به آمد در خرام چون که در زنجیر شهر آمد اسیر **مشق** رؤسای کوفه کشتند و هنوز  
قست که هنوز از کشتن مسلم و هانی بریا کرده و نوشتند و بخند از این بختی این  
مرد کی نیست هم بخت و هم بخت کشتن بخند شوخی و باز بختی است اگر بیکه از بختی  
چندان کسی از بزرگان بخند خواهی او بر بخندند که قوی و بزرگ از زمین بکشد این زیاد  
بد بختیاد بسیار متوهم شد و بخند از بزرگان فرستاد **مشق** چون که آن سلطان و  
جاء بود هم چه یوسف مدتی در جلاء بود **مشق** سوی چاه مجلس او را داشت کش  
خردیم از هر آنچه داشت **مشق** آنکه بزرگان جهان او را اجناس **مشق** مؤمن را که در بزرگان  
بخند **مشق** مؤمنی سرخیل از باب و فاه ماسن او کعبه قریب شد **مشق** نزد قوم معین بولند  
در دیار نامداری شهریار **مشق** ابو بخت بخند از بزرگان آن تا بکار گرفتار بود و نا قی  
که فرزند سید ابراهیم بخند از کی شوان عرش کرد و حسین نامد از بان و دیار  
استقامت فرمود و در شهری که او را که بلا می کشید و بعد از وفای که بلا آنفرقه و غلام  
سرای عبدالله با در و س باقی شهدا و اهلیت و رسولان و لایا و در دند و آن  
ولد الحی و از نا ایشان را مجلس خود بلبلد **مشق** کوی **مشق** ای و او با بیکه بیکه  
که ایشان را بجهت حالت و امر د کردند **مشق** افتاب مشرق جمع ازل **مشق** مظهر نور خدای  
لم نزل **مشق** اصل ایمان قبله اصل یقین **مشق** سید سجاد بن العابدین **مشق** فل بگردن هم  
طریق بنده کی **مشق** سر بر افکند از در دند **مشق** ان زنان کاندیر حجاب جبر بیدل  
در میان قوم با هم د **مشق** چون اسیران فرات و زنجیران **مشق** جای هم بر پیشان بخند  
بان بخت ایشان را که کرد بعد از آن جهت مفادیت و غلامان امر با بخند از بخند  
نمود **مشق** خطاب کرد بقوم ستمگر بخند **مشق** بیا و بر بزرگان بچشم بخند **مشق** گما  
آنکه از خواست خاکسار که راه **مشق** مملکت سروری سرور بخند **مشق** بخند **مشق** روا نشد  
سوفان زندان **مشق** سکان چند پادشاهان **مشق** که با اندیش او را در **مشق** حضور زیاد **مشق** بخند

در میان قوم با هم د

لام

دو پستان یک بننداشد. در پستان عطف ناماشد. کن پستان جسم پچانش کردید  
 کاهید در پستان. بیاوردند در محضر. حکم انک است. در پستان  
 شیرین. کوفته جلد رو با نان. پس حکم انکین ضلالت نشان بخار از پستان  
 کشان کشان بچسبان سر چیل به کاران حاضر سلطنت و پانای معلول و باد  
 بستر و جان ملول و دل شکسته و جسم معلول و غلطی در کوفت بچسبان  
 اشان از نظر کرد. **در پستان** یک طرف دید نشد. اسیر بی چند. کوفت حلقه زبان  
 پریشانی چند. دید در سلسله پیرایه عیلی پیرایه. کوفت از پستان سلسله  
 چند. چند سر پستان بزم چه ماه تابان. ماه تابان نه کردید مهر پچانش چند.  
 بکثره نظرش بر ستور و قلم افشاد مانند قرص انساب تابان و در رخشان در پستان  
 ملاحظه کردید سر او بر پیر خیر البشر امام حسین است که نایب بدن جد است و  
 در آن طشت **در پستان** پیاختیار صحت کشید و از پاد افشاد و پچوش کردید بلی **در پستان**  
 است عاشق از بدل صد و فراق عاشق است و هم جانی ستعار. از هم اندر دست  
 خرم پستان است. ناید دست خود بر افشاند بد دست. چون سر پاک حسین بخار  
 جان خود بر او سپرد. انجک نذر ناله پیاختیار. کرد جان خوشتر از روی  
 نثار. یعنی انتر از جد و پاد از هوش شد. شمع جانان مرد دستان خورشید شد.  
 کارش از آن سر چه بر سامان رسید. جانان از آن دفت بر جانان رسید. داد جا  
 چه جانان انشا. در چه هم خاص و صلح داد جا. فتر را هوشید نامان بر گرفت  
 پچند ز طاعت و سر بر گرفت. لیک عمرش چوت نبود اندر تمام. انصرافش داد  
 چه انتقام. پس چون بوش آمد خود را بر روی انصراف قدس و طاعت انداخت و در  
 خود را بر کوی برید او نهاد و نذر از هر کسیت کوبان زبان حال یک کت **در پستان**  
 بهار از تقدی سلام علیک. طرازد و شمس و محمد اسلام علیک. چه حال است  
 که پیشین ای امام کبار. الهی انک شود کوریدان مختار. تو کشته باشی من نذر

خاک بر سر من. شود بیخ جفا جالت چاک پیکر من. نرا بکر پیدا کنند با خوار  
 در پستان و ده که علمه **در پستان** از یاری. بخندمت نرسیدم به بخش تقصیرم. کردی ده  
 غل و کون بود بر زخمیم. پس رو با من زیاد کرده گفت ای پسر جانان زنده عقیق  
 است که دست انتقام ملک مختار از سینه پیران آید و خرم هستی و اتباع تو روان ولد  
 الزمانی دیگر که اگر که ابرقت بر باد فنا خواهد داد اباید ای پی پیر که ز کشته  
 و خیال که ز اسیر کرد و سر کسیت در نذر خود در طشت نهاد. این سر هر که در اهل  
 صفاست. و نامت و ستار رسول خداست. این بود انک که گفت حیرت نبل. و بخت بر  
 کیسوی و سبیل. این بود انک که بر سونخه. بر سر دوشش زونا داد جا. این بود  
 سر که بر و نه چاه. نیست هایش بخدا جز خدا. آه آه این جهان در مجلس ان کافران  
 درین در پستان بند کزان بودند **در پستان** یکی بینه کیش شادمانه کفای. یکی بن و خرم  
 بود و یوسف ناف. یکی بهر امانت غریبش ظاهر. یکی ملک جلالت کرامت  
 یکی بخوابی که کائنات ز پستان. یک ولی خدا جهان و دل بند. یکی امام زمان  
 غاید پناه. یکی شادمانه باب معرفت مختار. خالص مختار با انک دست و پایش  
 در پستان بود و چون ان مختار با این زیاد کرد که حاضرین متعجب و متعجب شدند که  
 این چه جراتی است که مختار دارد و هم نذار از انک انرا بکنند و چون اهل بیت او  
 بار و هوای او دیدند او را دعا کردند و این زیاد متعجب شد امر پنهانی و نمود و وسای  
 کوفت طاعت بر او استمد که ای امیر مومنین شسته عظامی که از تو بطلوهر رسید  
 فتوا پید و کشتن این بر دل از الامور مثل شهدای گردید و پچاست از این مقدمه  
 در کندن که ان مختار کشته شود باز بر کان و اشرف و المراء کوفت قرابت دارد نقش تو  
 با خاک بر این خواهند کرد و ان خاک را بیاد فنا خواهند داد عینا عینا پیدان خائف  
 که دید ناچار از فضل مختار در کشته و امر کرد تا باز او را نذران بودند **در پستان** چه حکم  
 بند و نذر انش شنیدند. سر پچیش از هر سو کشیدند. همی بودند و سر کشته ان

و نوازاد که ای ترخیز داران جفا کار **مشق** مانند امیرم از نهضای حق کلاه غارت باد  
 شهر از سلسله **لغز** چون خدا خواهد مرا بر قید و بند سر پیچیم نا بجهت زین  
 کند میسندد چرخ این انسان چردوست هر چه اید بر سرم بالله نکوست چون  
 بخانه را بجانب زندان کشیدند نگاه حسرت آمیزی بپدید مجاد کرد و با کبریا با انجاء  
 زبان خالی داشت میگفت **مشق** ای اسپر یا ترخیز باد درج طوفان بلای کربلا  
 ای ستم کش سید و مولای من ای ضیاء چشم بالایی من ای بنور آوری و نور تو بر من  
 یاد کار شاه مطلوب نارحسین بیفت چون یا ترخیز لثام دیدم کاتم که یاد ای اقسام  
 چون گم منم از ترخیز اندم و بر خفا میفشادم بر سر پناز که یاد به چشم نظری  
 بخوار نموده فرمودند ای یاد کش عاشق زار حسین در علو رتبه بخار حسین  
 نیست بر محبوس و زندانی صبر کن کاه صبر و فتاح الفرج غم نخور که با یاری پروردگار  
 این خزان را بدر و زنده نمایا بر کشی در کوفه تیغ اشقام بر کنی بنیاد ایقوم خلاصم  
 و سر ویت که ساهی عبدالله زاده ارجلس عجب عجب با چوب دستی که داشت از برده  
 کرد و در آن وقت نزدین ارم که یکی از انصار صحابه رسول الله بود حاضر بود و فرمود  
 ابکار غدار نابکار آبامیدانی چرا که میکان ظالم اهل بیت است بخانه را اسپر کرده  
 و در حضور خود بر پا داشته و سر فرزندش را بر ایشان با چوب از ده میکان  
**مشق** ایتر همان سراسر است که پیشکش از غیاد از آب سلسیل که بر سر کلاه  
 سر همان سراسر است که از نهضی لطف دایم می گرفت و زار در بر و کردار این سر  
 همان سراسر است که در بوسه مصطفی بر جبهه و کلاوی و خد و دهان و عذله این  
 گفت و برخواست از مجلس بیرون رفت ده جبر یاد لغت حق نایب و زحمت بر  
 این سعد و شمر و بنیاد ستم شعارم لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم  
**مجلس نجوا** و یکدیگر در میان بنیاد ستم شعار و شمر علی و فاطمه و کفایت ضعیف طاری است  
 چون دغش بشام ز کوفه رساندند از خبر اهل بیت جگر خرن بخاند شدند

لغز

لغز

مکرر

مر که در دست کشتن توهای جان گذارند هر سوبند ز منم عاشق اندر شد  
 نالید هر نامه و بیروی ز سوز و دل هر ایلی بیوت کلی در ترانه شد  
 نا از کلی کنند جاده بلی جزینت هر سوبه لاله زار غریبی و اندر شد  
 هر که کسی بطولی پی پر کشود چنان غنچه زراع قری و آب و دانه شد  
 شام کزین پیر شکست اسفون شمس و در غزال کین ز جوهر نهانده شد  
 از طایران طرف کاستان کرگانه پرهاشک ز کشت و فلفل ایشانده شد  
 یک کاروان خیل روانی بی رول از کربلا بشام سحر کرد و اندر شد  
 پس خود بر سر خود دج وین ناله شدند محل همی شکست و جرم بی باز شد  
 ابوالان اهل بیت اندکجا بهیوج خود سر ویت که در کوفه دختر امیر المومنین زینب را  
 در وقت گذاردم بظان امان بودند انظار و فرمودند که اهل بیت بهیوج شایسته  
 مردان ما را کشیدند و نا از اسپر کردید خدا لغت کند شما را مختصر اقصو حیات  
 مکاری نمود که اهل کوفه را نکرند که امیر المومنین علی با لای منبر مسجد کوفه  
 خطبه بخوانند عاقلین ترسیدند که مردم کوفه بر ایشان بشویند چرا که از عقالات  
 زینب خواندن مردم کوفه بلا که در و دیوار بگریه در آمدن بودند و زار زار میگفتند  
 شغف از معاندین گفت من حال زینب را ساکت میکنم آمد و بنوع که سر منور و قلم  
 ای عبدالله بزبان نصب بود ز دیات کجای زینب او مرد حیدر عاقل و دانا که  
 در بر او بود بنوع بنوع عیان شد سر بر او را و ز سبیل اشک روان زار حال زینب  
 سر بر خیزد خود را چوب محال نزد همین که نظر زینب خواندن بران سر منور افتاد و  
 اختیار و صحن کشید و سر خود را چوب محال نزد **مشق** سر خود ز در چنان بر جبهه محال  
 که از غم ناله اش بیشت در سطل زرد لاله خرویش ناله برداشت زبان حالش  
 این ازان بر داشت که بر عناق زار و شمع توحید ابابکنا حال باغ جود و دل بر  
 دایم از در و توغون است پیوسته که احوال تو چون است کن کرد و ناله کش

محله بدینال سرت منزل بنزل **نیرسی چراغانت خید** **نی پرسی چراغانت خید** **نیرسی چراغانت خید**  
 ملاذاع بنوایان پر کرده **سوم مرتقا تو تا پیر کرده** **موقوف کرد** **دو حدیث حسن از حضرت**  
 امام جعفر الصادق **موقوف کرد** **که جامه حضرت رسولی تا که شد** **بود شخصی بنزد**  
 آنحضرت آمد و دروازه در هم جدا به از برای آنحضرت آورد که فرمایا پانزده شاهی اینست  
 میشود پس آنحضرت و نبودند که با علی این دراهم را بکوبد و از برای من جامه بخرد که من چشم  
 حضرت این مقبره بناید نیاز از تمام و دروازه در هم را درایم و پیراهنی از برای آنحضرت  
 خریدیم چون آوردیم در آن نظر نمود و فرمود که از این دست تر پیوسته مرا خوشتر میسازد با علی  
 ایاکان داری که صاحبش قبول نکند و این را پس بکوبد و گفتم نیتانم گفت بین یکا که از برای  
 شود پس نزد صاحبش آمدیم و گفتم رسولی تا اینجا را اختراست جامه از این دست تری  
 خواهد پس او با فال ربع نامی شد و وجیه را پس داد چون زهرا بعد از آنحضرت بخدمت با من  
 همراه آمد نیاز از که پیراهن بکوبد تا که کوزه کی داد بد که در میان راه نشسته است و  
 کرد حضرت فرمودند ای کز زلت چرا کز پستی عرض کرد پارسول الله احسانه  
 چهار هزار هم بین داده بودند که از برای آنحضرتی بخرم و آنرا کم کرده ام و جرئت نمی  
 کنم که بخانه بگردم پس چهار در هم از آن دروازه در هم بکینک داد و فرمود بر کز کرد  
 بخانه خود و نیاز از آمد و پیراهنی چهار در هم خرید و پوشید و حمد الهی را نمود و  
 چون از بازار بیرون آمد در عریانی را دید که سیکه بد کیت که جامه بن دهد که تن  
 خود را بان پوشانم پس پیراهنی که پوشیده بود از آن بیرون کرد و بر او پوشید  
 و بر کشت نیاز از و چهار در هم دیگر را داد و پیراهنی دیگر گرفت و پوشید و خدا را شکر  
 کرد و برگشت و هم چنین جناب مرتضی علی چنانچه صاحب تذکره الاثر و هم قالشود  
 می نویسد روزی آنحضرت با آن نیاز از آمدند و دو پیراهن خریدند یکی پارچه اش  
 درشت بود و یکی ریز جامه درشت را پوشیدند و آن دیگر پیراهن را دادند عرض کرد  
 قربانت شوم شما را بد این پیراهن را پوشید و آن پیراهن که در بر شماست را بپوشید

بگوید

و

مکنند

میکند فرمودند تا قنبر خدا دوست میداد که کسی را که غلام و کز بن خود را مقدم داد  
 پس قنبر عرض کرد پس آن پیراهنی که در شش است بدیدید بن و این را خورد و در بر نماند  
 با علی **قنبر** از لطافت کز بر لک کل بود پیراهنت **باز میترسم** کند پیراهن از آنرا شد  
 فرمودند بکوب و هر چه بکوبم تریه مکن قنبر میگوید چون قدری راه رفتیم مردی  
 در راه با جناب برخورد که پیراهن بود پیش آمد که با علی **قنبر** هر آنچه دست میخواست  
 بنهم نفس **بنا** پانز و نوسم داشت از آن **زبوج طلم** او حل کند از آن کرد **د**  
 سفینه های فلک چون جناب طوفان **کفی** که کاسه رو بون پیش دست تو شده  
 بیان ربح در او غالی بگفت **طلب** نکرده شما ملبس و رواید **هر آن** ملاذ که  
 شکل بود با سانی **با علی** شش صفت داری که هر چون بیخ حش ظاهر است **باتو**  
**هر آن** و قرین و هدم و همدوش و باد **دست** بازل طبلت پاکیزه نطق روح بخش **ناب**  
**خرم** غواط خوش و طبع بر دبار **چار** چیز اندر جهان دایم که دار و نیاز چنین **جمله**  
**از دست** و دل و طبع و حالت **تغاه** چرخ اخضرهای بخشنه صدف لولوی ناب **ابر**  
**بان** آلهای نافع جریزه آباد **انج** و از برای و قدر و بخت و برای و خوری و طبلت  
**شش** صفت شش چیز دارد **طعم** اندر هر و نیکار **روشنی** ماه و شرف خورشید و رفعت آسمان  
**خری** کلشن شکفتن لاله زینبانی **هباد** قنبر میگوید صنوبر اطهار بگون حضرت  
**ان** جامه بد و بوش دادند و با همان پیراهن که بنده بر کشت **موقوف کرد** **ان** انجا  
 که چهارده معصوم را غنا داده بود و کم بودند از برای فاطمه همین چنین و نافع  
 شد در چه وقت در شب که بشهری بخانه مرتضی علی میرفت صاحب جامه المون  
 میفرماید حضرت امیر **بجست** شهرها فاطمه را از خود فریخت و پیراهنی خرید  
 بیفت در هم و متعنه بخار در هم **چو** با بعضی از اسباب دیگر که ضرر بود و چون شب  
 زفاف رسید حبیب خدا دختران عبدالمطلب را فرمودند که همراه فاطمه بروید پس فاطمه را  
 بر استر اشعب سوار کردند سلطان عنایت اگر شرف در ظاهر و حضرت رسولی تا و عقیل

و جزو بعضی از اهل بیت باشد و هر چند بر خیزند و هر چه بخواهند در میان  
 منع بعضی از اهل بیت باشد و هر چند بر خیزند و هر چه بخواهند در میان  
 و طهارت و قوام از توابع بخت از اسلام الله العالی و بی روی که منع فیض و معدن بخش  
 است و من از عربی بر دشان و از ایشان عزیزان بقول عذر در همان حالت پیراهن  
 که برای عجل زتن پوشیدن بود باقی بقیه بخشید و پیراهن که در پیش از پوشیدن  
 روانه شد و آنچه صاحب مجالس در این باب ذکر کرده است اینست و حق بجانب تحقیق علی  
 با فاطمه زهرا صاحب می باشد از نایب عقد که در عرش پست شد و خداوند بزرگوار  
 پیرایان بیغیر عقد جاری فرمود حضرت فاطمه زهرا و بدلی بفرموده می باشد شبانه  
 که در خانه بودم و ندانستم مگر و پیراهن یکی جدید و یکی کهنه بر تنه و عبادت شستر  
 بودیم و دیدم سالی در پیرایه و فریاد میگفت یا اهل البیت و معتقدان الطهره  
 الفقیه تا جریب العلاء فی الناس بقصد بیوت الامراء کافا لا یتخلوا من طعام لمن  
 حاضر من العام و الخاص یعنی اهل اهلیت بتوح و معدن خبر و جلاله و جاری شد  
 عادت مردم بقصد خانه های عربی که خالی نیست از طعام بجهت عام و خاص اگر در شما  
 پیراهن کهنه باشد من می فرمادم زیرا که فقیرم و بدین برهنه می باشد یا علی انکاه قصد  
 نمودم و پیراهن جدید را با و دادم بجهت عزیزی که در ولایت اوقات پیراهن کهنه  
 دیدم پدرم فرمود اید فترک من پیراهن جدید داشتنی چه پیش روی امام نبویست  
 عرض کردم ایا نفی می کند که قصد کند در این خدا کرد ان باقی می ماند فرمود بلی  
 لکن هرگاه پیراهن جدیدی پوشیدی بیست خصلت شهرت و تصدیق و توفیق  
 پیراهن کهنه را و ثواب میروی یکی از جهت سر و شهرت و دیگری از جهت  
 بظن این که جانب تحقیق علی خود نموده بود با نچه کردم و در دست کف او و خنجر  
 من انگاه عرض کردم ای پدر من بشما افتد اگر دم نزنم که وقتیکه ملازم خدمت خود را از  
 نمودید و اوجیم مالهای خود را بقی بخشید و تو جمیع اهلان را در این خدا تصدیق کردی

نکته

نکته

نکته

بعد که سالی بود در خانه اهل بیت بودی و ندانستی بجز یک پیراهن که در میان شما بود استرا  
 نیز در او روی و با و داری و بدن برهنه خود را بان حصص بپوشیدی **نکته**  
 مؤلفان شما را بجهت انصاف بدیدید و بجهت و علی و فاطمه هیچ کدام نمی توانستند ببینند  
 برهنه را و بانی را او را بر خود مقدم میداشتند و جامه که در تنشان بود بیرون می آوردند  
 و با ایشان می پوشانیدند اما را بود دختران همین بزرگواران و در راه شام و کوچه ها  
 پیچیدند و بر بانی هر یک را نشان دادند و وی میگوید بعد از آنکه عیال این عبد الله  
 از کوفه روانه شام کردند و می چایا آمدند اما بشهر اسفلان رسیدند و بقصد اسفلان  
 که از راه شام و در میان بکر با از جمله یا و زلات فرقه انام بود و حکومت اسفلان را با و داد  
 بودند لهذا قبل از وصول همراهان و امر اسفلان کردند و حکم کردند که شصت را از این بشد  
 و اصل شصت را پیش و طرب نشد پس چون اهلیت را از شصت ساختند معتقدان خارج  
 اصناف بجهت های بزرگواران زهره الکثر الکثر بطای او رنگ رسانیدند و کجاست و  
 بزرگواران ایشان بجهت کشته شدن حسین و امیری و جازایان از قریه را بر آستی نور و نه  
 دانسته بیکدیگر مبارکباد میگفتند و بر سر هر کس و در گذری بنماشا ایستاد و میزد  
 اما اهلیت بجهت حالت هر یک از پیرایان و عزیزان کبیری خود را خطاب خود ساخته  
 می کردند و دختران و کودکان جامه کهنه که در بر داشتند میدادند و اشک از چشمان  
 حالمی می گریه و هر یک زبان خالی داشتند **نکته** یکی گفتا در این کشور غریبیم  
 یکی گفتا در زمان پیغمبریم یکی گفت ایسلانان امانا حسین اکنون سر تو بک سنا  
 شما و هر سرش ای قوم غریبانه بوجید و طرب از شصت **نکته** یکی گفتا که ای نام کجاست  
 چرا از مادر بزرگواران خدایت یکی میزد و میزد و میزد و بدی و برهه را از نام اکبر  
 یکی میگفت عباس جوانم **نکته** و پادشاهی اندر نفسانم **نکته** سر بر تو نیست و در کجاست  
 چنین ظلمتی بر من احسوس شد **نکته** و بر خنجر می کرد از دستان بود در اسفلان بر سر باز کاف  
 اندر بود از و کلاهش بنیاز از انشاء وضع شصت را نوحی و دیگر بدست می شد ان کی بر

که چه خواست گفت مگر تو غریبی من بر کفتم با غریبیم و در روز بایسته آمد ام ان  
 شخص گفت بدانکه این شادی و سرور و بختی نیست که چیزی از مخالفان یزدین بیاورد  
 یزدین کشته اند و عیال ایشان را دستگیر نموده اند و بسترهای ایشان است که برین است  
 و این اسیران زنان آنانند که بر شتران سوارند من بر کفتم ایشان کافرند یا مسلمان  
 گفت مسلمان بودند اما با امام زمان برین خروج کرده اند گفت نام برزگشان چه بود  
 گفت حسین چه او تراب زبیر چون نام انجمن را شنید او سوزناکی از دل برکشید و گفت  
**ای عجبی** و احسن آنکه سبط پیغمبر صید شد و دوسر فلک بکام برید پدید شد و آخر  
 کفر نسل از آنکه زبیر و اسلام رفت و خنجر ایمان پدید شد پس من بر ماندن او و غیر  
 گریان شد و بادل بران صوی همان های اسیران روان کرد بد چون نزدیک ایشان  
 رسید اول دفعه چشمش بر پیکار بران افتاد که چهار او غافل او بیدار بر عفران کرد  
 و چشمش چون تصویر از شعله آتش تب در پیچ و تاب **بیت** شکر شعله زار ترش  
 چه شعله طوری علیل و خسته و پیاده زار میخوری شکسته سنگ جفای تو  
 زمانه نال و پریش چه درد کان ننداری برهنه زار و سرش و دوا و دوش بر من بسته  
 پاش در زنجیر سر بر من بگفت شخصی از سپاه شرب سواد نادران شده به  
 حال پدیش فکند زبیر زنجیرت سر بهار خورشید و زبیر چون ان امور بچنان  
 اسیر و در زنجیر و دستگیر و پنداره انشاید با اختیار از یکرا افکار کشید و شروع کرد  
 بگریستن امام بناد چون او را بان احوال دید فرمود ای مرد یکیش عریض کرد ایول آمد  
 هم غریب فرمودند امر و زاصل این شهر هر چند اند تو چرا که با خفته عرض کرد که  
 افامن چون شما از ما شناسم و قدیر و جلال شما را میدانم از ان جهت است که با تو هرگز  
 با این شهر نمی آمدم و شما را با خیال نمیدیدم در بهار که از قبیل خود دوم و از بانان  
 خود پیش و همجو و الا با تو قوم کاری می کردم که زار و زکار باشد در دستها باز کرد  
 از سخنان من بر این غصه برت بگریه آمدند و فرمودند ایچون از تو بری شنائی بیاید

خدا را از این خبر ده من بر عرض کرد که ایول آمد فرمود که از ان بده کان شادی و برین  
 منت گذاردی و خدمتی رجوع فرمای حضرت فرمودند این **بیت** ایمن بر همتگان  
 که گرفتار لشکر کند بگرز نسل ناک علی و پیروند شایسته نیست این که در  
 اینجوش و از دحام بیت شاد برهنه و سرانقوم خاص و عام اینجوش چه شود بکون  
 باین نزع دار سرید هر از عیان زنان پیرون برند تا اینک اینجوش بیا بیا شای سرها  
 مشغول شوند و کفر بدختران پیغمبر نظر کنند زبیر و فاد او بر جوده ان نیز گوار  
 یزدین تا بکار رفت و پیچاه و بنار زبیران خویش را داد تا سر مبارک ان سر چل نیاید  
 از عیان اسیران الی اظهار پیرون بر و بان کردید و عرض کرد که اگر ما باش دیگر  
 هست بقضا فرمودند **شعر** خواهان من بر هم پیچند عجم های بیکم پیچا در بند  
 من با بختام که بینی مرا میبرندم بغا سرخ ردا گریه از غریب داری جا  
 از انبالی و عجزی عجم که چه بکشد باشد ان نکهت از برای ما اسیران محسن  
 ایچون بمان از این دستان کاشکار یا با بجز آنکه کاد پس من بر سر بهت تمام رفت  
 و از برای بخند زبیر حرم بقدر مقد و سر مهر و جامه آورد و از برای لغصه من نیز  
 جیره و جامه آورد و تسلیم ان بر زبیر کردند و ناکاه خروش و غوغای ازا هل بانا بر  
 خواست من بر نگاه کرد و دید جوی از گذار با شمر غدار شادی کنان و خندان زبیرات  
 رسیدند غصه و غمت و جنت اسلام و در دل من بر میخوش آمد بحد بکشتن انت خود  
 دلمری نماید با اختیار و دود و عیان مرکب شمر من جذیرا گرفت و گفت ای کافر  
 خدا را اینر کبست که برین کرده و با تو خا فرزند ان کبست که بر شتران سوار اسیر او  
 خدا شمان از روی زبیر بر انداخته و بر بهر شمان از پنج بگند شمر طعون بانک بر  
 ملازمتان خود زبیر که این پیاد بر او و میگرد ناکاه از چهار طرف انقوم شهر بانان  
 و شه و و شک و کلوخ بسیار بران غریب ی بار انداختند تا او را از پای در آورد  
 چون پشوش شد کان کرد ندمر چه است دست ان و کشیدند و از بی کافر کردند

چون بنی از شب گذشت و بر صافی نه بر بوش آمد با طرف خود نظر کرد کمی بلند  
اهسته اهسته افشان و خیزان خیزان بجانب مشهدی کشید که حضرت سلیمان مشایخ  
بود پناه با خجاست و چون داخل شد جماعتی از دینداران سرها برهنه کرده اند و جامه ها چاک  
زده و میل اشک از دهن ها جاری مانده است و میگویند گفت یاران نماز  
چهر روی داده که هر شهید خندانند و شاکر باشند **بیت** مگر شما ز دینداران  
مجهورید **چ**ر من تمام غریبید و از وطن دورید **ا**یشان گفتند ای زهر بر وقت  
شادی بنمایانست و هنگام تعزیت حسین اگر از دشمنان حسین بر وادار شمای  
ایشان هوشیار باش و اگر از دوستان حسین بیایم اما دشمنان شوهرت بگفت  
معاذ الله که من از دشمنان باشم پس گفتند **نظم** بیایشتن بزمی در بر ویا  
که کشد خاک عالم بر سینه حسین گفتند ای بنفوس کافر **ن** بایا دجالت ان ترو خجیر  
بیایشتن که وقت شور و شین است **ع**زای شاه مظلومان حسین است **ب**یایا  
با دل سوختن بنالیم که از سنگ محبت گشته بنالیم **و** لا حول ولا قوه الا بالله العلی  
**جلسه پنجم** **الحمد لله** **ع**زای شاه مظلومان حسین است **ب**یایا  
**م**رغوب کوب **ب**دان که چید نه ز خیر مثال پس خیر البشر را یکدیگر دادند **و** الله  
تبارک و تعالی حضرت آدم علی نبینا و علینا السلام در زمانیکه با حواء هفتاد و سه  
میکردند بان قصر رسیدند و بر رویان تخت نشیمن یافتند ناظر بر آمدند که دو کوه  
در گوش دایره یکی سبز و یکی سرخ سبب بر رسیدند جبرئیل ایشانرا خبر داد که آیا  
بدان که این دو کوه نشان دهنده فرزند های است که از او متولد میشود یکی از او  
جفا از او در میان آید و در وقت وفات رنگش سبز شود و یکی از او به تیغ بکشد  
سرا زفا میزند در حالیکه هم اعضا و جوارحش از خون رنگین باشد حضرت  
آدم بسیار غمناک شد **نظم** دیگر وقتیکه حضرت زکریا از حضرتنا طلب نمود اسماء  
مقدس را اخبار باو تعلیم نماید که در پیشگاه پناه بر جبرئیل نام ایشان را

تعلیم او

تعلیم او کرد حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را که میرود غش زایل می شد  
و چون نام سالک حسین از زبان میاورد که بر او مستولی میشد و مضطرب میشد  
کرد و زنی مناجات کرد که خداوند چه نام آن چهار پسر کو را که جبرئیل غم زایل  
شود و نام اسماعیلی مقدار را که ذکر میکنم غمهای من بچینان بیاورد و مرا از کبر خلافت  
نهی نماید پس خداوند عالم جل شانده و عظم سلطانه قصه شهادت و مظلومیت آنحضرت را  
بدان کربا و محب فرمود که کعبه و تقی بن ابی طالب عبدالله ابن سعد میگوید خدمت  
امام حسن عسکری بر رفتم بجهت چند مسئله اشان بحضرت صاحب الامر نمود  
او در آنوقت کورک بود فرمود ای خیر و ان اخبار غیب است که حقیقتا بدکاران را خبر داده  
بعد شرح داد که کاف ایشان بکلی است و ما ایشان هلاک خود و باریان و برادرش  
میباشد و ما ایشان بزند است که کشتن او است و عین یعنی تشنه هلاک میشود  
و صادق ایشان بصیر ایشانست بران معیته ها چون زکریا این حدیث از حقیقت است  
منو ناسر و روان مسجد حرکت نکرد و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر  
شد و همین امر ابراهیم خلیل را خبر داد و در وقت که و قد بناه بدیج عظیم و تقصیلش  
در محرق و در قصص است چون مجلس معلول میشد باختصار می شد بدین خلاصه  
نه این بود که خداوند همین دو سقیر را اخبار داده باشد بلکه جمیع انبیا و اولیای  
خبر را در حق تمام پیغمبران که بعد از آن زمان انجذاب بود چنانچه فرشتانند و قیامت که  
سید الشهدا استوار شد جبرئیل با هر فرندی از ملائکه که برین آمد بعد از نهضت  
خبر شهادت آنحضرت را از جانب ربنا لایزال بان سید مستطاب داد و تعزیت گفت  
پیغمبر من و ما ندیم فاطمه زهرا خبر داد که این فرزند تراست من شهید خواهند کرد  
ای و امیته فاطمه هاندم در کبر می شد و عرض کرد پس من چنین فرزند بنمایم  
پیغمبر من فرمودند حقیقتا بعضی اینصا بیکدیگر با و فرمودند سپاه چند چیز با و کرامت  
میفرماید که یکی آنرا خدا امانت را در فرزندش او قرار میدهد تا روز قیامت فاطمه زهرا

که انچه شنید ساکت شد و در آن حال مرتضی علی را خبر داد انقباض هم کران شده  
و نه این بگریه بود بلکه چندین مرتبه پیغمبر را بجهت اشرار خبر داد مرتبه دیگر  
در خانه آمد الفصل بود که خبر فلان حبش را جبرئیل با انقباض داد مرتبه دیگر انقباض  
قصصی و دیگران از معتبرین روایت کرده اند انست که روزی پیغمبر حسرت از آن  
کنار گرفته میفرستاد جبرئیل نازل شد و سلام ملائکه تمام را رسانید بعد عرض کرد  
خداوند میفرماید ایا این دو نفر را دوست میداری حضرت فرمودند نعم اولادنا  
اگبار ناگفت خداوند میفرماید که یکی از هر یک را میکشد و دیگری را بیع جفا  
مرتبه دیگر در مجلس ماضی عرض شد بروایت صاحب روضه الشهدا که میگوید  
فاطمه پیراهنی بجهت امام حسین دوخته بود تکه کردنش تنگ بود خدمت رسول الله  
آمد حضرت آن تکه را کشیدند خطی بگردن حسین پدید آمد بود عجبی شدند  
جبرئیل نازل شد عرض کرد من ویر کار است بعد از سلام میفرماید تو با من خطی که  
بر گردن حسرت پدید آمد محزون پس جبرئیل میفرماید که حق که هر یک را بکشند  
میروند مرتبه دیگر حکایت عید است و کیفیتش بخوبیست که صاحب هر قیوم باشد  
روز عیدی بود حسین نزد پیغمبر آمدند که امر و نه عید است اطفال عرب همه  
لباسهای نو پوشیدند و مادران لباس نو نیست پیغمبر چون لباسها را دید  
با شدند داشت ناچار کران و بد نگاه میروند کار کرد و از خدا آید درخواست  
نمود جامه حسرت را در حال جبرئیل نازل شد و جامه حسرت از جامه های پیش از آن  
ایشان او را پیغمبر لباسها را بان دو سر و نه نمود ایشان گفتند اطفال عرب همه  
جامه های الوان دارند ما نیز چنان جامه ها میخواهیم حضرت رسول متفکر شد و سر  
بزرگداشت جبرئیل عرض کرد بفرمایند که طشت و ابروی حاضر کنند حضرت  
فرمود نا حاضر کردند جبرئیل گفت پارسا رسول الله هر یک از این جامه ها را در طشت  
میگذارد و من آب بریزم و شما دست می مالید هر یک که مطلوب باشد بطلب

رسد پس خواهر عالم جامه امام حسن را در طشت گذاردند و فرمودند نوزده  
چیز است بخور ای امام حسن عرض کرد با خدا من و ناک انقباض دوست میدارم **بسم الله**  
در وقت خلیفه فضا جامه سبز جوی در آن روز بر شد فرزند رسول مدنی پس جبرئیل  
اب بران هر بخت و پیغمبر دست می مالید در آن حال بقدره الهی ان جامه سفید شد  
فرمود سوز شد از آن طشت بیرون آمدند و دست نوزده خود امام حسن را دادند  
یک جامه امام حسین را در طشت نهاد و روی بجانب وی کردند که فرزند جان تو  
چند رنگار دوست داری در آنوقت سید الشهداء پنهان در دعره کرد با خدا من رنگ  
احمر را دوست میدارم پس جبرئیل اب بران هر بخت و پیغمبر دست می مالید پس بعد  
کامله الهی و اثر دست حضرت رسالت پناهی انجامه یافتند با قوت زمانی سرخ شد  
حضرت او را از طشت بیرون آورده با امام حسین پوشانید جبرئیل از مشاهده ان  
حال کران شد سید عالم فرمود ای برادر در آنوقت که فرزندان من شادند تو  
چرا کربانی جبرئیل عرض کرد پارسا رسول الله چگونه میگویند که حال آنکه خداوند تو را  
خبر میدهد که چه چنین که فرزندت امام حسن رنگ سبز را دوست دارد و در وقت  
مرگ از آن هر رنگش بجز مشهود آن کوچکی که رنگ سرخ دوست دارد و بفریب  
بیخ او را نباد آورده و از خون جسد مبارکش سرخ میشود پیغمبر بسیار غمگین  
و محزون شد و گریست مرتبه دیگر از آن سلم میروست که پیغمبر پنهان در آن  
از عقب او حسرت داخل شدند حضرت خیر البشران دو سر و نه از آن روزی این  
و ابر و نه را دو سر و نه پیوستید و میبویید کاهی لب بکوی حسین و کاهی دمان  
بدان حسین می نهاد تا که جبرئیل از نزد مرتب جلیل در بر رسید و عرض کرد ای سید  
جهل انچه ما ابا حسرت را دوست میداریم فرمودند و گفت لا اقبها و انما اقبها  
من الله و انما اقبها منی چگونگی ایشان را دوست نداشتیم و حال آنکه دور جان  
پوشان شدند و در آن حال طشتان شدند و نوزده بعد شدند و طشتان بگریه کردند

و در فرزند ارجمند هستند و در اوزارام دل ستمند می‌نهند و در تخت خان ستمند جبرئیل  
عرض کرد با هر حقیقا بر ایشان حکمی کرده است که تو نباید بر افاض صبر کنی خواهی عالم و ضرور  
که افاض بیست عضو کرد که جمعی از شقیانی است تو یک را از هر فقره از افاض را بداند و  
دیگر بی بیق بیدریغ سر از سر بردارند حضرت کریمان شدن فرمود هو لا یؤیون  
یا و یجوز شفاعتی و یسألون او لادی این کون برین ایمان آورده و شفاعت  
من امید میدارند و فرزند آن ملا می‌کند ابا کاسهای از ایشان سر به زنده عمر نه کرد  
چیزم و بیگانه بلکه از آن حاج و عناد و خداوند دعای هر مغیری را و استجاب  
می‌کند دعا کن تا این بلا از ایشان دفع شود باخراهای ذخیر کن و روز قیامت  
بان شفاعت اهل در باب لغضرت فرمود ای برادر من ضایر و و از هر صبح  
ان خبر و کند مشیرین بود مرتبه دیگر نیز می‌کاید خبر رسانید مرتبه دیگر صاحب  
و ریاض الشاه و بازانام سلوک و ابیت می‌کند که خواجه کائنات و خلاصه موجودات  
روزی در خانه من بود فرمود کسی را که در روز من بیاید و من بفرموده او ملا  
می نمودم که کسی داخل نشود تا خانه حسین آمد و از زبان او که او بود من نتوانتم او را  
منع کنم او بشوق تمام جدهت جد و الاغلام خود شافت من از غضب او رفتم دیدم  
در سوختن او را بر سپید خود چسباند و می‌گردد و چیزی در دست ندارد و می‌گوید  
چون مرا بدید فرمود ای ام سلمه در ابوقت جبرئیل نازل شد و مرا خبر داد که این پسر  
تو کشته خواهد شد و این غایبی است که در او کشته میشود بگو و در روز خود نگاه  
دار هر وقت خون شود بدان که حسین من کشته شده است و آنچه از حدیث ام سلمه  
معلوم شد از خبر دادن جبرئیل از جانب حقیقا قریب که با را رسید دانست و سپرد  
عنه مصطفی بام المؤمنین ام سلمه احوال پسران را دانست می‌کند و اخبار و در  
باب نزول بتوان است و در حدیث رسید که بعد از آنکه جبرئیل خبر شهادت  
حسین را پیغمبر داد آنسر و کریمان شد جبرئیل گفت پیغمبر ای پیام بتو قریبی که در آن

2

۱۲۸

شهادت می شود فرمودند اری پس جبرئیل بقدر آنچه شدم بهم نودن مابین موسی که  
پیشتر نهشته بود و موضوعی که در آنجا حسین کشیده شد بنزدین فرمود بخواب  
آن دو موقع مساوی یکجا بگوشه شدند پس قدری خاک از آنجا برداشت و بر پیشانی  
داد و زمین بصورت اول برگشت و پیشتر ام سلمه را خبر دادند بان و هم چنین پیشتر  
خبر فضل زهرا و دین خود را بجناب مرتضی علی داد و بفاطمه زهرا را نیز بگوشه داد  
مرتبه بلکه چندین مرتبه بحدی که فاطمه گفت کاش چنین فرزندی حامله نمیشد  
تا وقتیکه عصبوم غلط و مزاجش می دادند بطریق دیگر در کتب اصحاب مسطور است  
فاطمه زهرا می شد **متوفی کرد** کعبه الانبیا که یکی از علای یهود چندین مرتبه خیر  
فضل آن بزرگوار را باطل می پندید و او هر محزون میشدند و می گفتند تو از کجاری  
می گفت در کتب ائمه خوانده ام جناب مرتضی علی چندین مرتبه خبر داد و مختصر  
وقت وفات باقران و یاران و کسانی که در اطراف او بودند فرمودند **نظم** ای قور  
دین کائنات که خدا آباد پارزان • اینزده هدایت یک دل پیقرارزان • بعد از نبی پس  
از عثمان رهت احسن • بعد از حسن بدست حسن اختیارزان • این خرم کار میشت  
ز مردن عالم نیست • باید که شکر پیشتر بود صبر کارزان • چون نوبت حسن رسید  
پایان جگر • باید بیان های جگر شده مزارزان • چون کار با حسین بد شد باید  
گشت • اینزده بود پناه و زان کور و دارزان • یعنی و قیام حسین بگرمی و بود بدین  
که او کشته میشود البتة اول بار می نماید و هم چنین حضرت امام حسن در وقت  
وفات سید الشهدا میفرمات از آن کثیر زهر ناک تاب بیاشدند امام حسن فرمود  
جان برادر **سلفه** تو خواهی خورد و از شتر تیراب • برادر صبر کن ایقدر هشتاد  
تواند مگر باید با حلق نشند • سرت کرد و دهان از ضرب دشمن • و هم چنین خود را  
جناب خبر ملک خود را در وقت رفتن از مدینه با تمام المؤمنین ام سلمه دادند بطریقیکه  
در صدر مذکور است اما ای دوستان شنید بد خدا خبر فضل امام حسین را پیش آنکه



بام کاشوم میکرد این زخوبهای حسین خالص پس عمر سعد برای مصلحت گفت من  
مخواسم که حسین سر بریدش باشد و ما را دشنام دهد و ما او را مدح کنیم است  
چه کنیم با کسی که شمشیر بر روی ما می کشد و او را ده لعل ما کند بعد از آن که صبا  
او را بکشیم چنان از برای ملاقات پس عبدالله بن سبا برخواست و گفت که اگر  
فاطمه زنده می بود و سر حسین را میداد چه میکرد و عمر گفت ما سر او را بریم بفاطمه  
از تو پدر را و تم ماست و شوهر او را و پسران او را و فرزندهاست اگر فاطمه  
زنده میبود چشمش میگریست و جگرش میسوخت اما کشید او را ملاقات نمی کرد  
پس یکی از ازان کرد که هادی عبدالله بن جعفر بن زید اورفت و خبر شهادت و قتل  
دینداران را گفت با عبدالله بن زبیر شکیانی و رضا گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ  
أَبُو السَّائِلِ که یکی از ازان کرده ها بود گفت که از حسین بن علی همین قدر  
بماند رسید عبدالله بن علی بن خویطر را و زید و گفت که ای فرزندان کبریا که نیست  
با امام حسین چنین مکن بخدا سوگند که من از تو را قسم کردم در خدمت او بمانم  
و کشته شوم و بر من خرشورم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این  
سعادت محروم شدم بخدا که فرزندان من در راه کربلا و سعادت شهادت  
رسیدند پس ام القاسم دختر عقیل این ای طالب با خواهران خود صدای بنوحه  
و ناله بلند کردند و رسید التهاد و شهیدان دیگر میگریستند و سرها را بر  
و ناله می کردند مَتْلُفٌ كَرِيمٌ و آنچه در این باب اسید اسماعیل در فضیلت الشهدا  
ذکر میکند اینست که وقتی که امام حسین از مدینه بیرون آمد هر روز هزار  
و قریش و بنی جمی دم در و از مدینه میامدند و منظر خبری بودند و در  
دیدند چنانچه ارباب از کوفه میباید پیش رویدند که از حسین چه خبر داری  
خبر می داری پیش سفید پیش از هر بود گفت میباید در مسجد رسوگند خبر  
بشنوید این گفت و عمار از سر برداشت و بر زمین انداخت و کربلا چنانچه

و عذابشون بلند کرد که و اما امام حسین کشته شد تمام اهل مدینه سجد و رویدند  
خطیب بنی بالافرفت و کاغذ را بدست گرفت که خواند دستش از پدید و دلش بیطش  
ان منبر پر افتاد خطیب دیگر بالادست کاغذ را بدست گرفت و چون کاغذ نظر کرد  
گفت بَارِئٌ باز آمد از میان که بروی زمین شود سُبْحَانَ چشم چشمانش شد  
و رفتان در که گران شود أَزْهَاجُ چشم خرد کان بحر بکران مَشْدُ بکران زمان  
که زمانه جان کفاز لَنْ در دهند خلق بفریق جسم و جان وَبِکَرٍ رسید وقت که  
در میان زمین کَرْدُو از اغم اشک نشان چشم آسمان بِرَیای شد معیت عظام  
انش أَمْدُهُ زمان تیر به شامش و جان بَعْدَ از آن گفت ایها الناس زبان من بر بد  
بانه و چشم من کور و گوش من کرباد که حضرت امام زمان حسین را دویم محرم و آمد  
و اند کرد که کردند و در دو و غاشو را جمیع باور آن و دوستان و خویشان و پلانیان و پلانیان  
او را بفریب شمشیر و نیزه و شمشیر بدید هر چند شهادت رسانیدند حق طفل صغیر  
شیر خوار شد از این بر حلقوم زدند شَهید اه از دی که کشت بفریب ستان و پیر ان  
خون فزار در جله روان از حسین اه از دی که برق حوادث تمام سوخت هَر  
کل که بود ناز از آن کشتن حسین اه از دی که شد زجر اجات تیغ و تیر طَکُون  
چون صاحب خرد تو من حسین بِکَبَرٍ کاش خرم کرد و تیر وَمِی  
که میسوخت شعاع کین خرم حسین أَزِیْشَ ذوالجناب چه در دست کربلا وَمِی  
خالق و خرم که شد مگر حسین بِرَکْشَانِ ال بنی مری و نهد بِرِیَاد  
ننه رفت کل و سوسن حسین رَای میگریستند تا سواد و دست بخوراند  
هر سه بیت گفت و با وجود آن صدای شبن و لاله و و اما و وَأَعْلَى و بالیا  
و با حسنا از خلق مسجد پیغمبر بلند شد و مردم از مسجد بیرون آمد و شوق شد  
و بغافلای خود رفتند و بگریه و زاری میگریستند و گفتند میباید چادرها بر سر کنیم  
بروم بچانه امام پیشوای خود و غیر شهادت او را بدین خورشید هم پس چادرها



کتاب زردشت بت شکن و در کتاب شعای بنی صباح و در کتاب اثر نیک حق و در کتاب  
شکلوس لوفاجاندار و در کتاب بر اهر خندار دوست و قرانا و در کتاب بانگل سر الله  
و در کتاب ذکر بالی و فرنگان الی و معنی ریتون گرفته اند که نیتون نام اخضر است و اهل  
براهمنگان در بنیهای صفت و یاد بریان فریات تنسیر نیتون یا اخضر است کرده اند و در کتاب  
فرقیق فلاح است و در زبور هیدر است و بر ریات دیگر اوریا و در بعضی از کتب فارسیان  
نیز و زاست و چند جایز شده اخضر را برین یاد کرده است و از آن حکمت الله و حشمت  
پروردگار و در شتان اورا بر تراب می نامند و در صحیفه اسماء هادی و در کتب یونانیان  
هرس اعظم و کرجان از طایفه یونانیان و در اسمان اشاطیل و در زمین جیانیل و در  
لوح قیدم و بر علم معصوم و بر عرش معین و بر ارض بلطاطیس و بر ارض سرجیل و  
و هندوان کاکر کوبند و روی خطرا الیسا و زرد ارضی قرقر و در کتاب نیروق  
و در نزد ترککان راج و در حبش نیرنک و در نزد جینیان حبش و در نزد فلاسفه یونانی  
و در نزد شیاطین صدم و در نزد مشرکین موتا حمر و در زمان تقیة عدو اسم آنجا  
مراغی فقط نام باغند که غایت می کنند و احوال در میان علوم انسان قسم نیک و خیر  
و منظور اخضر است و ارجاع مؤمنان صحاب الیضا می گویند و کبریا با وجود و بر  
ازین می گویند اما کار ذات علوتم و در کتابهای اسماقی انتخاب سیصد نام دارد و اخیر  
مشهور است هضد و نود و نه است **مترادف کتب** این بود و زابت صاحب تذکر و در  
کتاب جبر الشافیه مذکور است که اسما اخضره بسیار است و این شهر اشوب اسماء شهر  
اخضره را در میان خود ذکر کرده میان حافظین علی ابن ابی طالب مذکور است و در  
و در تون اسم انتخاب الیضا و در انجیل بریا و در زبور ابریا و در صحف شپت جبر العین  
و در نزد اهل هشت قسم الجنان و در نزد دشمنان امین الرحمن و در عرش معین الرحمن  
و نزد یغی بر یاهر و نزد عرب ملیتا و در نزد فرس هریر و در نزد هندیان کیاکر و عظیم  
القدر و نزد مؤمنان صحابه الانبیاء و نزد مشرکین موتا الاحمر و نزد شیاطین مذکور

و نزد ورم بطریبا و نزد پدرش حرب و نزد مادرش حیدر **مسئله پنجم** معین نظام  
آمد که مناسب این حال است در کتاب غریب ابن عباس و جابر و مقداد و مالک مرویت  
که وقتی شاه اولیا علوم را بشنا متوجه شام شد در بین راه عنان را بر گردانید و طرف دیگر را  
گشود تا ابرو المومنین چرخ را از راه شام عنان گردانید و دید و طرف متوجه کردیدی و فریاد  
اخیرین می بینم شما می بینید ترسائی و برائی زنا در بر میان بسته در یونان نافرمانی  
مشغول است و هر دم که تراش بکنم و نافرمانی بکنم و او را هدایت نمایم پس اصحاب  
در ملازمت مرتضی علی بجانب و بر روان شدند چون لشکر ظاهر از حیدر حیدر و حیات  
و بر روان گردیدند و دید بر نردیک شدند بر ترسا از بالای زمین نظر کرد حضرت  
امیر المومنین آمد دید که در میان لشکر مانند ماه منوره جلوه کرد و گفت ایچان سرخ رو  
یکم روی مشکیمن سوی از کجا میائی و بجای میروی حضرت فرمودند از مدینه میایم  
و بجانب شام بجایک معاویه میروم ترسا گفت که تو از فرقه فرشتگان یا از خلایفه  
ارشیان فرمودند من مشتدای انش و جام و پیشوای فرشتگان و از فرقه اعدایان گفت  
در انجیل نام ترا خزان نام ایما ان نام است فرمودند ای ایست طاب طاب است و ان نام  
حق مصطفی است و نام من شیطاست عرض کرد و مسیب نام است فرمودند مسیب نام حیدر  
میباشد و نام من الیباست گفت تو مسیحی از اسنان آمدی فرمودند مسیح نیم اما علی  
از دستاران من است عرض کرد تو موسی نیستی و فرمودند او هم از جمله آنان و جواب داد  
مشت گفت بحق معبود که یگانام تعجیب و نسبت تو با کیست فرمودند که در نزد  
هر قوم و طایفه از نام دیگر است چنانچه در عرب صلی الله علیه و آله و سلم و مردم طایف مرا  
توبه خوانند و اهل مکه را باب الیبا خوانند اهل اسنان امام اول مرقوم خوانند  
ترکان مرا الیبا نامند و ترکها نام عیلاق و ترکها نام خای عیسیه گویند و اهل خطا الیبا  
و در عراق باهر الفخار مشهورم و در خراسان حیدر معروفم و در اسمان اول موسو  
بعد الحیدم و در ورم عبد الصمد و در ستم عبد الحیدر و در جهاد نام زوالی است

و در پنجم نیک و در ششم مستحق برب العالمین و در هفتم بعلی و حضرت عزت را برسد  
امانت و امانت نشاند و ابا المومنین خوانند و خواهر دو ساله و مصطفی ابوتراب را  
و کینتم اباالحسین و اباالحسن که زاده و نادم ابا القاسم قرارم داده چون مرد ترسان اینها  
شنیدند خود را از دست بریزان داشتند و فرشته را امر فرمود که در هوا او را گرفت و  
زین نهاد پس ترسان نعم زنان بعد دست شاه مرآت آمد با چهار صد نفر و دیگر  
از ترسانان هم را چنان آوردند **مشوکه کرد** این یک نفر زن بود که در راه شام با چهار  
صد نفر دیگر دست ابا المومنین بشرف اسلام داشتند و در مکه و بهین یک تیره  
بود و همین چهار صد نفر باشند بلکه چندین مرتبه در آن چند دست مبارک  
الجناب سلطان شدند چنانچه صاحب روضه الشهدا میگوید و وقتی که با جناب  
بصغیر تشریف فرما شد اصحاب هم را آوردند باب محتاج شدند و هر چند امر  
چی و راست شتافتند آبا یافتند آنحضرت ایشانرا اندک از راه گردانید و در  
ظاهر شد در میان بیابان نزدیک داشتند و از پیروان سؤال کردند از آیه که  
در اینصورت از کجا بافت میتوان شود گفت از اینجا تا ابد و فرمود است اصحاب کنند  
با ابا المومنین مانا اجماع از ده تا با پنجایر و هم فرمود حاجت بنان نیست و عناق  
بگردانید بچایب قبله و بخانی اجازت و اشراق کرد که این زمین را بکشد چون مقدس  
کنند سنگی بزرگ پیدا شد که هیچ الت بران کار نمیکرد امروز فرمود که این سنگ را  
بالای چشمه آیت جهاد کنید و آنرا بر کنید هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهاد  
کردند نتوانستند که از جای بچینانند با جناب از کرب فرود آمد و استیمن از مساعد  
مبارک بالا نوردید و آنکشان مبارک بزرگ سنگ را آورد و آن سنگ را آنرا  
بالای چشمه دو داند لغت ای ظاهر شد بغایت شهرین و صاف و خنک کرد و آن  
سفر حضرت از آن آب خورده بودند هر از آن سر آب شدند و آنقدر که خراش شدند و  
پس آنحضرت سنگ را برداشت و با و نیر بالا ای چشمه گذارد و فرمود که خاک بر آن

خیزند

در آن

و بخشد پس از هب و برانی از شاهان افعال از در فرود آمد نزد آنحضرت بایست  
و پرسید که تو پیغمبر مصلی فرمودی عرض کرد پس فرشته مقرر گفت فی عرض کردی  
تو چه کسی فرمودی و من و منی آن پیغمبرم که ناشر محمد بن عبدالله است خاتم النبیین  
و نام من علی بن ابی طالب است زاهد در حال کله شهادت بزرگان جاری نمود و  
سلطان شد و ملازم رکاب انتخاب بود تا شهید شد **مشوکه کرد** از ابا المومنین  
که صاحب کتاب دلا باشد و زایت می کند با سند درست کرد و وقتی آنجناب بخت  
فروزان یافت در راه بدی رسید پس ترسان را با جناب بود گفت ای لشکر اسلام  
پیشوای خود را بگوئید که نزد من آید خبر جناب مولی دادند عنان مرکب با جناب  
منعطف ساخت چون نزدیک رسید پروردگار گفت بکجا میروی گفت بحرب  
در میان دین پر گفت توقف کن و لشکر خود را فرودار و متوجه عافان مشو  
که سلمان مسلمانان در هبوط است و طالع اهل ملک ضعیف چند روزی صبر پیش  
نان کوکب مخاطب روی بصورت دهند و طالع اهل اسلام قوی باشد حضرت فرمودند  
که دعوی علم اسنان بیکدی و مرا از سپه فلان ستان خبر میدی آبا از سپه فلان  
ستان خبر دادی گفت من هرگز اسم این ستان را نشنیده ام حضرت ایوب سؤال  
نمود از چه چیز دیگر در جواب او نیز عاجز ماند با جناب فرمود از احوال اسنان خبر بگو  
و هیچ و قوف نداری از احوال ارض از تو میپرسم اینجا که ایستاده میدانی که در زیر  
قدم تو چه چیز مدفونست عرض کرد نمیدانم فرمود ظرفیست و معدودی چند مسکه  
و مسکه افشان سگ است گفت شما از کجا میباید فرمودند بر سونو علم از هب  
داده است و دیگر فرمودند که چون با انبوم حربه کنیم لشکر اسلام پیش از ده کی  
کشد بخانه شد و از مخالف و نفر پلش زند نخواهند ماند پیر از سخنان آنحضرت  
متحیر شدند و گفت انومع را بگو و بداند نظر فرمودند و پیرانها همان نقش و عدد  
بود که حضرت فرموده بود فی الحال پیران فرود آمد و بر دست آنحضرت مسلمان



و خود بگردید و بر اثر پیغمبر و زهد و هشیار باشید تا از شیون محفوظ بمانید شمرع  
گفت بنام میگوئی پس سربازان امام حسین را در چند وقت ها دارند و سپهند و قتل  
مستحکم نموده و فطری بران زده بدست راهب سپردند اما بر وایت ناما که و کتب  
در یک راهب برسد که این شور و افلاک از چیست اینها از کتبت ایشان  
چگونه بگویند شرح دادند راهب گفت اسم بزرگ ایشان چه بود گفت حسین راهب  
گفت آن حسینی که پدرش پیغمبر شماست و مادرش دختر اوست گفتند امیر  
گفت خدا شما را لعنت کند **بیت** بنیاد و صلیب و خاج سو کند که عیسی ملا کر می  
بود فرزند **بیت** نصا و مرده و زنت نازمده بودیم **بیت** خاک در که اوینک بودیم شماها  
زاده پیغمبر خود که باید جاده شد بر سر خرد بدینسان کشته پدا بقوم خود  
خوار خداوندان شماها با دین **بیت** مسلمان اگر ایست این **بیت** هزاران لعنت حق  
بر چنین دین **بیت** پس گفت بشما ایک الله اس و آدم چه کرده خود بگویند که در هزار  
دین از هزار پیر بن مرگ رسیدن از من بگویند و یک امشب سر این بسیار بد  
و صبح وقت رفتن از من باز شناسید نامانم و ان پیغام راهب را بجزر سعد دادند گفت  
بدیدید و بستانید که ما و اول این کار را بجهت مال دنیا کردیم پس آمدند و در  
ان راهب گرفتند و در نزد او بردند و صوفی کرده و در هیدار بخت و سر او را بر کرده  
بعد از آن سر را تسلیم کرد راهب انرا تسلیم گرفته گرفت و در دیر شد دید و درش  
دشک دادی این کرد بد **بیت** چه زن سر در راهب کشته روشن **بیت** فکاک کفنا  
که خدا داد الهم **بیت** راهب هاشمی گفت تا با و از که امشب کردی عیسی را سزاوار **بیت**  
دادی سر و چون جان گرفت **بیت** کران و او سر که خوش از آن گرفت **بیت** خوش حالت که  
پادشاه رخ **بیت** بدست آمدن اینگونه کنی **بیت** پس راهب انرا بکلاه شسته بر سر  
تخت خود نهاد و عبارت مشغول شد چون پاس از شب گذشت نظر کرد دید  
انرا پیشتر از پیش تر شد و بجای نوراف شد که چشم او خیم شد متعجب و **بیت**

با خود فکر میکند که این چه فاعلی است که روی داده تا که در بدست سفان و در شکاف  
شد ترسان و هزار سان خود را با کشته کشید نگاه کرد و دید غاری در غشالی اثر  
امکان برین آمد و حور بان بسیاری در اطراف آن غاری با و از بید میگویند  
که طوقا طوقا راه دهید که حور اما در میان و سان و حور ابراهیم و هاجر را در  
اسماعیل و زاحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعب و اسیر و جعفر و یحیی و کلثوم  
خواهر موسی و مریم مادر عیسی بدیدن سر بر کوبید خدا میبایند پس برین دیر فرود  
آمدند و بر اطراف سر هیک بنا کردند و ناری طواف کردند پس هر کدام انرا طاهره  
بر می داشتند و میبوسیدند و بطرفی خود سراف میکردند حور اما در ادمان میگذشت  
**بیت** کر از این واقعه بودم خدای در یقیم **بیت** میشدم تا بدم حشر از این عمل عظیم  
بوده که عم تو کج سرانند پ زباد **بیت** زن غباری بدلم آمد دین نا و عظیم **بیت** سان  
ی گفت **بیت** ای خلیل یار اندر نا را غباری چرا **بیت** ای عزیزه صطفی خاتم بر خاری چرا  
صفورا دختر شعب میگفت **بیت** ای کرک جالاک غمت **بیت** بر کلاه دلها زده **بیت** با هم  
شعبا ز خون دل **بیت** بر چشم خود میبازده **بیت** مریم مادر عیسی میگفت **بیت** ای در  
نثار این سرت **بیت** روح الام جان ریخته **بیت** اهل لب خشک تر **بیت** از دین مرجان ریخته  
ای جان من ایستر کجا **بیت** در بنایان کجا **بیت** کافر یهودی بوده که **بیت** خونت بدانیسان ریخته  
راهب در تعجب این احوال بود که تا که غباری دیگر فرو آمد مانند غباری اول  
حور بان در اطراف او نماند میگردند که راه دهید خد چه کردی مریم و سولما و حور  
پس دید غباری برین آمد زلفی چند که زو جات پیغمبر بودند انرا طوقا کردند  
با کرب و ناری بر سر و سینه زنان پس خد بجز آمد و انرا بر داشت بزبان حال  
میگفت **بیت** ایسر و و ازیدن انجم صد پاکت کجا است **بیت** زینت زارت چه شد  
کلثوم غنا پاکت کجا است **بیت** تو در این در نصا ز بان غریب افتاده **بیت** موثقت که مدفت  
کو ترب پاکت کجا است **بیت** کبرم احز بر شهیدان نیست غسلی احتیاج **بیت** ای عزیزم پس بگو



ای عبدالله است قلباً خالصاً لیرحمه الله که توبه حضرت امام ابوالشجره کرمه بران  
 جناب قبول شد حضرت نوح از کرمه بر حسین از طوفان لغات یافت و نایب تنه  
 شفیع بنی اوسر خداوندان بلا را از اودع نکرد و هم چنین شعیب و یعقوب و یوسف  
 و یونس بلکه همه پیغمبرانی که ترک اولی از ایشان سرزد بجهت کرمه بر حسین و اول  
 باجناب خداوندان بلا را از ایشان دفع کرد و در جلای العیونست که در نه  
 حضرت رسول خدا در مسجد شریف داشتند و ذکر شهادت سید الشهدا را  
 از برای صحابه میفرمودند فاطمه و امیر مومنان و حسن و حسین هر حاضر بودند  
 و گریه شد سید شهادت مثل گل شکفته شد و روی مبارک بجهت برتر کرد  
 گفت با خدا هر که در مصیبت من کرمه کند شما با وجه عطا خواهید فرمود فرمودند  
 او را بدین حقیقت این شفاعت کرامت نموده در روز قیامت شفاعت او را بکنیم  
 ناخدا هر کشتهان او را بر پامرز پس رو بجناب پدر عالمقدار کرده گفت که اگر  
 پدر و الا تنه شما باها چه میدید فرمودند من در بدین حقیقت امر اساقه  
 که ترک دایم من در روز قیامت که همه تشنه اند با ایشان آب میدهم پس رو  
 بجناب امام حسن کرده گفت برادر شما با وجه کرامت میفرمایند حضرت امام حسن  
 گفت جان برادر بخدا قسم که داخل بهشت نمی شوم مگر با ایشان پس رو بجناب  
 مادر کرده عرض کرد مادر شما چه لطف میفرمایند حضرت فاطمه فرمودند بفرست  
 پروردگار و بحق خد و پدر و شوهرم که بر در بهشت میایستم تا از آن و بر در  
 ایشان از برزخ و کویک داخل بهشت میکنم پس امام حسین فرمود پس خود  
 بنویس طلب میکنم از خداوند تعالی که فسرهای ایشان را در مقابل قصر من بیاکند  
**صوف کوه** پس اجزای آن نظر بلا حفظ بچند بیت قدر خود را بلند و در  
 اشک را از او مضایقه میکنند که حضرت پیغمبر فرمودند من بکی علی لک  
 اوقیان و حیث که آنجند یعنی هر که بکشد با خود را شپ بکشد بکشد کان د

مجلس مصیبت حسین بداد بهشت او را واجب میشود پسین که اگر کرمه از دل  
 سوختگی بجهت اجتناب باشد چه قدر قیمت خواهد داشت و چه قدر ثواب  
 بران مترتب خواهد بود و در عرق و کتب دیگر از معتبرین سر ویت که حضرت صادق  
 فرمودند هر کس در مصیبت عظیم حسین کرمه کند و بقدر بر صحتی اشک از چشم او بریزد  
 آید حقیقتاً کشتهان او را بر پامرز اگر چه زیاده تر از کف در پاها و برایت بیاباها بوده باشد  
 و در عیون اخبار الرضا آورده اند که هر که و نفع سید الشهدا را و آنچه بیان برتر کرد و  
 داده باشد و بکف اشک از چشم او بیرون آید خدا کشتهان او را بر پامرز و هر که  
 بخوارش بکشد آنکه که کاشک من در آن روز بودی نا در پیش روی اجتناب جان فدا کرد  
 ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آن حضرت شهید شده باشد **صوف کوه** و اقله  
 کرمه کردن بر اجتناب کمتر از کشته شدن در برابرش نیست بلکه زیاده تر است بدلیل  
 آنکه خود اجتناب فرمودند آنرا فیل العین یعنی من کشته کرمه و نزارم خود اجتناب  
 با اهل هم فرمودند بر من کرمه و ندید بکینه چشم بخراشید جامه بدرید مگر نشسته  
 در روز عرشا شوال بر عرش جوی فرمودند بر کرد بتر خود و از برای من کرمه کن غلت  
 که شش شخصی حضرت امام حسین را در خواب دید با چرامت بسیار و در روز عرشا  
 و از برای ایشان نقل کرد و مردم کردند شب دیگر در خواب دید همه زخمهای حضرت  
 خوب شدن مگر یک خرم سبب بر رسید فرمودند چون شیعیان بدرم بر من گریه شد  
 کرمه ایشان سر هم زخمهای من شد و به بودی حاصل شد کرمه پدر راوی میگوید  
 عرش کردم پس چرا این زخم سینه شما خوب نشد فرمودند ای مرد این داغ اکبر است  
 که هم بد نیست و این که عرض میکنم کرمه کردن بهتر از جان فدا کردن است  
 دلیلش اینست که از شخصی که اعتماد بقولش فرود نشیند که گفت شش شخصی دید  
 این مظاهر را در خواب دید گفتا پر خورش باحوالت که بر پشت او در کتاب پیغمبر  
 و علی و در خدمت حسن و حسین سفید کردی و اخر آن را سفید نازد

کرمه

ع

در راه سید الشهداء از خون سرت شهادت خضاب کردی با آن زوی دیگر بدلت  
هست گفت اوی گفت چه آن زو گفت از زودارم چرا زنده بستم که در مصیبت افتاد  
کریمه کم و این قول بود از این مریض کفوف روایت کرده است که حضرت صادق  
فرمودند در حدیث طریقی که کسی که مذکور شود نزد او حضرت امام حسین  
و از چشمش بیرون آید اشک بعد از آن که گویا او بخداست و خدا را نمی بیند  
برای او و دیگر هشت با الحاق ثواب مصیبت رسیدن کائنات عظیم و مزه جلیل است  
و صاحب وسیله القیام میفرماید که شخصی در خدمت حضرت صادق  
شعری در مرثیه امام حسین خواند آنحضرت گریستند و فرمودند هر که شعر  
بخواند در مرثیه حسین و جمعی را بگوید اگر هر یک یکس باشد البته هشت بر او  
واجب میشود و **مکمل** بین که کسی که کسی را بگوید هشت بر او واجب میشود  
و دیگر بین کریمه کند حد قدر ثواب و حسن در نهایت روایتی که  
از زید شام که با جمعی از اهله کوفه در خدمت حضرت صادق بودم جعفر بن  
عقمان طائف وارد شد پس او را نزد باب خود خواند و در پیش خود نشاند  
و فرمود با جعفر عرض کرد لبیک جعلت فدایک فرمودند شنیدم شعری در  
مرثیه جیدم حسین ماکوف عرض کرد بلی قربانت شوم فرمودند بخوان شعری  
چند جعفر شروع کرد خواندن و حضرت نیز شروع بکریستن نمود و حضرت  
نیز گریستند و آنحضرت افزود که در کفایت که دید مبارکش تر شد پس فرمود جعفر  
بخدا سوگند که حاضر شدند ما آنکه مقترب در انجاس بجهت شنیدن مرثیه  
تو و گریستند چنانچه ما اگر در سیم و نه زاده انما اگر میشد و تحقیق که مقلد واجب  
گروانند بر تو هشتاد و نه ساعت و نه آن زید پس فرمودند جعفر نزد آنحضرت  
که بلی فرمودند نیست کسی که شعری خواند در مرثیه جیدم حسین پس بگوید  
یا بگوید واجب گرداند خدا بر او و هشتاد و نه ساعت و نه آن زید پس فرمودند جعفر نزد آنحضرت

مکمل

الاستاد بسند صحیح روایت کرده که حضرت صادق از فضل این یسار پس سیدنا که ایا  
شیعیان در مجالس می نشستند و حدیث ما را ذکر میکردند عرض کرد بلی فدایت شود  
فرمودند که من انجلس را دوست میدارم پس نزد آنحضرت گریستند و از انفضال خدا  
رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را و دین ما را زنده بدارد ای  
فضل هر که ما را یاد کند یا ما را در دنیا یاد کند و از دنیا او بقدری که میکی اب  
پس روایت خدا کند یا ما را در دنیا یاد کند اگر چه ما نماند گفت در دنیا با ما باشد و اینست  
حضرت صادق فرمودند که هر که ما را در نزد او می گویم و از دیدن ما با ما  
شود و محققان روی او را بر افش حقن حرام گرداند و یادش کریمه کند هشت است خلا  
**مکمل** ثواب کریمه بر امام حسین چنان خواص و منفعت دارد که از حد و حصر  
بیرون است در راه شهادت آنحضرت حدیث است که مردی بود یهودی شی و در میان غوغا  
غزاست ضیافت کند اسباب ضیافت و میانه نموده زنی اسفارش کرد در باب طعام بخت  
و جاور و بکردن و امور را که لازم است از برای میزبان بجهت میزبان و از خانه بیرون  
رفت زن مشغول کار خود بود و اسباب جمع او می نمود **مشو** داشت که بکباب  
ان مرد یهودی که هر سال عزاداری نمود تا که آن زن خانه را ناکشور و شین  
هر طرف برخواست بانگ **یا** ان یهودی بر زنا طاعت نماید برخواست و در خانه هلا میشد  
ان یهودی چون باغضا شد در عزای کرم ان کاش از شد سر زنی غم از میخاد کا  
ناز از شام در راه و فغان شام شد آمد ز میخادش یاد افش از غوغا در خانه نشاند  
گفت ان خاک و دغالم بر سر چون دم اشب جلاب شودم از خانه مصیبت بیرون  
آمد در راه با خود نکریم که حال شود هر چه بناید در طبعی نجار و نه او را بشاید  
خلاصه کریمه کنان و بخانه خود می رود هر چنانکه بدر خانه رسید دید از در خانه  
نامیان معنی با پاشا جار و بکره میخاد که ایا انجاست که کرده کلید خانه که  
باسن بود از کلام کلید در خانه نام بان کرد و انداخته با خود صحبت میداد و هر که در خانه

شد و در خانه اش غوغای عظمی برپاست **مثنوی** یکنون مجسمه سیاه بستانوا  
میکنند جاریب کرباس را گفت نارب گشت این بانوی من **مثنوی** کان این کا راست هم از این  
دیدن خون دگر با احترام **مثنوی** طبع دره طبع هر کوی طعم **مثنوی** لیک بودی در نوا و شور و  
گفتگویش بود در کرباس **مثنوی** کی چنین تیران سر پای تو **مثنوی** طبع سازم جسر مانی تو  
چار زن مشغول خد **مثنوی** هر میان بیرونه و ناز **مثنوی** که زدی بر سینه و کاهی بسوز  
گاه گفتی که غریب در دیده **مثنوی** جان بفرمان غلامان تو **مثنوی** خوش بر احوال صرا و ازان تو  
نن بودی از شاهد احوال حیرت بر چرخش افزوده پیش رفت از یکی از ایشان پرسید  
که این چنین من شاکست که خدمت ملا می کنند گفت این تو اسم نه بگیا رفته بودی  
گفت غذای تو شوم در جمع تغیر بر امام حسین رفته بودم همچنانکه از اسم حسین شنید  
پا اختیار قطرات عزت بر چهره خود جاری نمود و گفت این منا چگونه توانم پیغمبر که کرب  
کنند فرزندان سید خنار از کوی اذیت و از او که ما از ان جهت آمده ایم و تو از خدمت  
اعانت می کنی بگذار شوهر تو بتو اذیت برساند گفت این ان و تو نفر که اب و جادوی  
کنند یکی هاجر مادر اسما عیسی و یکی سان مادر اسحق و آنکه خاک و بر زایا که بر مقعده  
بر میداد اسیر زن فرعونست و آن جگر سوخته که در آن حجر نشسته است و فرشته می اندازد  
مادر حسین نظام است میگوید عرض کردم نام خود را بیاور فریاد فرمودند منم **مثنوی**  
جاء حسین بیایم **مثنوی** خوش بخت از ان در نشا **مثنوی** شده و از ان شوخیان  
مادرش را در آویز نمود **مثنوی** نر و شوهر یار ایت را بر من و **مثنوی** این بگفت و بر شد از نظر  
شوهر او که انان آمدند **مثنوی** شادان بخند در دست ملاحظه کنند زن و شوهر که چیده  
حسین که کرب باشد چه قدر با و خدمت کرده و یاری نمودند اباسا که ادعای دوستی  
و تشیع میکرد در روز یک راه چای آنرا میامد و دست یاری میبکشد خاشاک بر صورت  
ایشان که یاران واکانند و حال آنکه ما بر امام خود حسین که میگویند مانند زن بیعت  
مرد و الله که بر این انتخاب تاکید بسیار دارد و غراب پشمار بر آن مترقیست مگر بیعت

نرسید قول رسول خدا که فرمودند هر که بگوید در مصیبت و زهدم حسین و از ان که گشت  
او را اگر فرود در شب ضبط می کنند چون روز قیامت میشود با و میدهند و میگویند  
ای دوست خدا بگو این اشکهای چشم است که در مصیبت امام حسین ریخته اگر اشک  
چشم روی بتو آورد قدری از او با اش بریز تا اش از تو دور شود و صاحب جلا و  
حق میباید آنچه از انبار مستفاد میشود طاعتی نیست که تراش زبانه تراز کرین  
بر انتخاب باشد **مثنوی** دلیل این کلام اینست که از حضرت امام عیسی زاطق  
امام جعفر صادق روایت شد که چون روز قیامت میشود شخصی را بر عیصات میاورند  
که نامه اعمال او از حسنات خالی باشد لهذا راه و نزع در پیش کرد پس از حضرت روایت  
الان باب خطاب در هر سده که می بیند من میگویند که ترا در نزد من امانی است پس  
بفرماید که در این امانت کند که از شعاع ان تمام بصر روشن شود ان بند پیمان که یک  
من چنین در زندان شوم و از ان خبر ندارم خطاب رسید که این در ان خطم اشکی است که  
در مصیبت امام حسین از بدن ناپدید ما ان قطره اشک را ضایع نگذاشته ایم و در حدیث  
مرحمت خود بر و مرش داده ایم و از برای تو ضبط نموده ایم که اگر بر من و بر حضرت و در حدیث  
تست بکار تواید و ما انرا خریداریم بنزد انبیا بر نایقت کنند ان بند ان در بر این و ادم  
صفی الله بر و گوید ای پسر ادسیات این در را قیمت کن حضرت ادم که بدین این در را  
قیمت بگذارم بنزد نوح نوح بر ما اوقیت کند چون او را بنزد نوح او بر نوح که بدین انرا  
قیمت اوقیت بگذارم انرا بنزد ابراهیم خطیب بر بدار اوقیت کند چون بنزد ابراهیم برود  
که بدین قیمت انرا بدارم و قیمت نمودن انرا با شما عیسی را کند هم چنین نزد هر یک  
پیغمبر میسرود ان بدین مواله می کنند انرا بنزد حضرت خدیج اب میبایست مطلق شود  
انحضرت فرماید که بیا این در را بدار علی این اوقیت بگذارم انرا بنزد انرا بنزد انرا  
بروند میفرماید این در را بنزد امام حسین بیاور قیمت کند چون ان بند ان در را بنزد  
حضرت امام حسین برود انحضرت مانند پادشاه در میان ان بند را در بر گیرد و انرا از انرا

بر کسوان معبر خود را بر پستان ساخت و بکف دست نهاد و بنیای عزرا الهی امید  
و کرد خداوند اقامت ایندراست که صاحب را باید ناپدید و ماندن او بن بخشی و ایشان را  
با من هم نشین کنی و در بهشت در جوار من جای دهی خطاب عزیرت در رسید که با حسن  
این نیک را باید و ما در پیش تو بنشینم و او را در بهشت از رفیقان و صاحبان و همایونان  
تو کردیم **مثنوی** خال شندی که بر چهره بنیاب سید الشهدا چهره پادشاه عالم و ملک  
چند کلمه میباید بخوابد و بنشیند خود را می میتوان بکف ناله از جهاد و ناله جان فدا  
که صاحب بخوابد و گریه و اینست که حق که سرای عید الهی از بدن جدا کرده و قرار  
دادند تا کوفه با خونی باشد و عهد نامه و عزت رسید که خونی با سر انوشی جو کرد و خا  
بشوق شمر چه میکند در کتاب تیرانی ناهب از وفای که از علای اهل سنت است مرگ  
است که شمر باید سر طهر چنانچه امانت بران توین گذارد و بیک اسب خود او پیفته  
چنین وینا حرکت میکرد و دست و پای اسب هانت میشد آه بیاید و انصاف  
بدهد سر را که بغیر کس از دست مبارک خود میبشت آیار و او بود که بخاک نگاه  
توین مالی شد و زای میگوید بعد از این که انلعون جان خود را فروخته چون نشانی  
شیعیان بود و رسید که بران خبر شود آمد و انوشی را بر روی زمین در زیر پر قدم  
ریخت شوی پنهان نمود و بجای خود قرار گرفت تا به که از شب گذشت آن زن موثر  
پروین آمد و بدینودی عظیم از اطرافان و جان میدرخشید و باستان برود و نهاد  
آمد و گفت **آللهما انک ایل شیخ نقالت وایت کذا** که آمد نزد شمر گفت که بر من  
چه چیز است زین نقار گفت سرخاوری است **مثنوی** ای ای پادشاه الله **مثنوی** از برای  
ترا بکشد و خا جیت تو میبندد زن گفت ناسر چیست فال العین فدا **مثنوی** حسن  
ابن علی بن ابی طالب **مثنوی** اینش فرزند شاه اولیاست **مثنوی** اینش بر زنده کیلاست  
آه و انصاف انلعون بی امان گفت که شمر حسن بن علی بن ابی طالب زن صبر نزد انزاد  
بپوش شد چون بدیدش آمد و غولت گفت ای پادشاه انوشی از خدای زمین و آسمان که

در

در

در

در

در

چنین

چنین کاری کردی پس کبر گمان بر سر فلان آمد مدح را بر داشت و بدست طهر مشغول بود  
نه است بوسید و بیت خود چسباند و وقت زنان مؤمنه که حوالی آن بودند ایشان را  
خبر کرد که او در خدمت پادشاه بنشیند که امشب همان عزیزی بن و در دست **مثنوی**  
بنیاد بن زنان در خانه من **مثنوی** که بر شک خلد شد کاشانه من **مثنوی** که با عافان حق میر  
علاجی بود و بر اند من **مثنوی** مرا پادشاه بنشیند ای عزیزی است **مثنوی** که آمد کعبه در ویرانه من  
زنان هم سلیح شدند این زمان همانست که سر را بر داشت که ای پادشاه همان از این  
عزیزی که است زنان نظر کردند سلیح عبد الله را دیدند خون الموده غبار الموده بر  
دوران حلقه و نام زدند یکی مانند مادر بچه سرده یکی مثل خواهر برادر مرده یکی  
بنیاد دختر پدر مرده بران سر برید میگردید و چون پاسی از شب گذشت وظنون  
شب پدید شد او را خواب وجود دید و پادشاه شکاف شد نور عظیمی ظاهر شد  
و قطعه ای نور دار کرد و دوزن نورانی ظاهر شدند و سر را بر گرفتند و کبر و نثار  
بنیان نمودند زن شمر میگوید **مثنوی** سوال کردم از ایشان که کیست دشمن که کرده بد  
چرا غارت و نور کعبه **مثنوی** که گوشه انغم و از داد کی مؤمن **مثنوی** که کیت فاطمه ان یک خدا  
کبری **مثنوی** چه دیدم مردانی چند نازل شدند گفتیم اینها کیست گفت یکی حدیث محمد  
مصلوب و دیگری بران حشر و جعفر و اصحاب انصاف بودند پس کبر بسیار کردند  
و انوشی را بوسید پس جناب خدیجه فاطمه بجانب شمر روانه شدند **مثنوی**  
ایشان شمر را با او میگردید و اضطراب و خوف می نمود از جدم مادر حسن که در پیش  
تو چنین امری از تو بکشد چون بنزد او رسیدند گفت این زن از ما چیزی بخوابد و زنا  
که از این بیگانه است که زنا را جمع نموده و تعزیر فرزند مظلوم ما را گرفته و نوحه بر او کرده  
و کبر بر او نموده اگر خوار باشی که از رفیقان ما باشی در غرقهای بهشت مقبای  
اسباب بچه خود باش که مانند نظر تو ایام **مثنوی** پس ای پادشاه که همیشه در تعزیر  
فرزند فاطمه مشغولید و کربان و ناله پدید و جان غلظت بچه تعزیر انصاف بر پای فاطمه

بشاهان نیز میز نباید فاطمه همین خطاب را خلاصه زن شرمی که چون سید ارشدیم سر  
انجناب در دامن من بود شمر آمد که سر از من بگردد ندادم و گفتم ای من خدا سر را  
طلاق بگو که تو از چه دی بدتر میباشی والله که هرگز دیگر با تو نخواهم بود پس او را  
طلاق داد و گفت سر را بدست و الله بنیده هم نام را بقتل برسان پس انعمون  
خبر حق عظمی را بن صغیر و مؤمنه نزد کرد و از دست گرفت ان الله وانا الیه راجعون  
**تجلیس نجاه و عجم که میفرمود از تفرقه علی و بنی از احزاب و بنی امیه و سلسله بشا و قوا و اهل بیت و شمس**  
از تر نایب برده نه باز را بطلان **ال علی بگو میر و باز را بطلان** **امیر که بود زبانت و شمس**  
اخری زدی بنی که ان بطلان **کری که بود از حرمان که ان** **در دام اهل شام که فغان**  
زبانت زلفان زبانت اغوش صطی **بستی و شام برده و در توان بطلان** **بر کوه حسین علیه و آله و آیه**  
ناجلاس پندسته کار بطلان **دادی بدست تخمین ناجریت تان** **بر پیکر احمد مختار بطلان**  
در منافق مد که است که از پس من هشام گفت که من پیوسته در نایب کی شب  
از برای نماز صبح در مسجد جامع کوفه بر قدم بعد از شهادت امیر مغان و پیشوا است  
متقیان و غله انجناب **علی ابن ابی طالب مرد برانتر و اسوانه مسجد دیدم که کرب و رنج**  
میکنند و پیکر پادشاه در سر زینها و اسماها خلا بی جهاد کردند که روزی هزاران  
گند و زکری تراف اموش نمایند و حق تعالی با فرمود و نور تراروشن و ذکر تراروشن  
تر کرد آید از پس کوبید چون این سخن شنیدم نزد وی رفتم و پرسیدم تو کیست  
و نام تو چیست و کیست انجناب که او را چنین وصف می نمائی گفت من عبد الله ام  
و آنکه وصف می کنم علی ابن ابی طالب است که من مکر از انجناب چهره ده که گفت اولی که  
بیدم مدح او را می هست باز که من با او میگویم ذاتی نباشم و حال آنکه مولای ما  
گفت من مدح او را میگویم تو خواهی تراش و خواهی بنایش پس گفت ای مرد  
بدان که من چه دی بودم و شغل من آن بود که گندم میخردم و میفروشان بار  
میخردم و بگویم و میفروشم شوی از شبها بختلستان کوفه رسیدم با و شد بد

گرفت و حیوانات من متفرق شدند هر چند انجناب ایشان شنیدم ایشان را انعام دادم  
که انجناب از اهالی مرده و در نوبت خوانده بودم که محمد مصطفی را پسر عقیقت که نام  
او علی مرتضی است و بگویم نیز و نخواهد فرمود و داد و در مسلمان خواهد شد  
پس روانه جامع کوفه شدم و انجناب را در ان موضع ایستاده دیدم چون از نماز فارغ  
گردید روی مبارک انجناب من نمود و فرمود با اخ الیه و دیار و چهار دیار خود را  
در پستان کم کرده عرض کردم بلی با سیدی پس برخواست و هر از من روانه شد و هر  
چنین آمد تا انجلی که چهار دیار آن گرفته بودند و نباید بد شده بودند پس من انجناب  
توقف نمودم انجناب متوجه بختلستان کردید ناگاه فریاد استغاثه شنیدم و بنگران کردم  
که او ازین است که می گفت با امیر المومنین ندانم دیگر چنین کاری نمی کنم پس دیدم  
که انعام و طعام را حاضر کرده اند و بدست من سپرد و خود به روانه کوفه کردند  
و هنوز صبح نشده بود که بیایان را طعام فرشان حاضر کردند و فرمود که با خود را  
بفروش تا من نزد تو بیایم و خود متوجه مسجد کوفه شد و چون از نماز فارغ گردید  
باز من باز آمد و اهل بازار در خدمتش بودند و حاجات خود را از وی مسئلت  
می کردند پس مرا امر فرمود بکشودن بارها و خود متوجه فرسخن طعام من کردید  
بعد از نصف مطاع خود شصت هزار درهم که قیمت طعام خود بود بن داد من جنس  
خریدم و بر چهار نیایان خود بار کردم و روانه مکان خود شدم چون بشام رسیدم  
بضاعت خود را کشودم و وزی در مع و شرف با یکی گفت کوفی نمودم که قسم بحق  
امیر المومنین یاد نمودم چون اهل شام رو منق را با انجناب داشتند خبر بمقای  
ملعون دادند و انلعین امر نمود که ماهای مرا گرفتند و مرا میقتد ساختند و در  
حبس نمودند چون شب شد انلعین مرا طلبید گفت ای بر تو ای چه دی ترا دوست  
علی چکار است من و الله را با و گفتم گفت شما جماعت چه دی بر خاندند و عا لیمان انرا  
بستید اند و غ دین من بیکدیگر بر نوازید گفتم ای معاویه چرا گفتم هر راست است

و صواب المعلن در چشم شد و حاجب خود را طبلید و قبل و زنجیر و تنگی زندان من  
ناکید نمود و گفت چنان کار را بر تو تنگ گردانم تا آنکه نام من بخت علی را با تو مشاهد  
کنم پس انشب را در زندان باها بیت تنگی کن زاندم و چون فریاد شد انلعین کیست  
نزد من فریاد که کتابی بجای نویسی تا ان نجات بدهد من از پیغام ان لعین سبک  
بپار شک شد در دل خود گفت **عزای** یا علی یا علی مرا در پاب که فریاد ان مرد را  
کرد اب چون ترا قدر بست در هر پاب بخت یا علی مرا در پاب چون ساعت گذشت  
کسی نزد من آمد و زنجیر مرا آکشود و بغیر تمام مرا را در مجلس ناعون گردانید و  
نظم بر او افتاد دیدم زار زار میشال و فریاد میکرد و تقوید بسیاری برشود  
و بدو رقص خود میکرد و چون مرادید گفت ای یهودی روای حبس البول  
از کی شنید و میبانی اگر باعث بقات من شوی امانت میدهم و حاجت برجا  
گشتم از ابرار سبب چیست گفت از وقتیکه ترا حبس فرستادم بدین مرض مبتلا  
کردیم و از هیچ دعا و دوائی نایده نمی بینم عبدالله یهودی که بدی فی البدیهه  
رسید بخادم میگردد نزد او بود و کاهی ان ملعون بر او تکیه می نمود گفت ایچادم  
در بلقی بول کن و باغای خود بدین نابودی بپاشاسد و از اینده خلاصی یابد  
معاویه چون این را شنید چنادم گفت بزودی چنین کن زیرا که از نزد خود نمی گوید  
بلکه از حکمهای علی این کمال است پس چنادم در ظرفی بول کرد و بدست معاویه داد  
معاویه بر سر تمام بخورد هنوز نیم جرعه اونیاقی بود که او را بول شد بدی غش  
شد بنوعی که ضبط خود نتوانست کردن و جاههای خود را ملوث گردانید پس  
گفت و انصیحا از شهرت این کجاست که در نهانها اند و مرا رسوا کند پس گفت با  
عهد کردم که دیگر شترش شیعیان علی ابن ابی طالب نشوم و با ان نفس عهد کردم  
و چنین شد پس طاعی مرا کشت و بدست هزار درهم علوی داد ان مال خود  
والفاس نمود که این سر را از مردم پنهان دار و در عراق افشاغنا پس من از شوق

راست

راست

پندون آمد و بعد از مدتی بگرفت و رسیدم و در مسجد بخندمت انحضرت مشرف  
شدم چون انجناب نظرش بر من افتاد و قایع را که کشیده بود بپشت بینان فرمود **شوق**  
**کوبه** ای پادشاه چون ذکر دوشی بیان آمد بخاطر مرید و قهر که با من پرید بپایند  
ولدا الحرام این لعین و خضران و زنهان امیر المؤمنین را آوردند اسیر و او را پیشه نمودند  
ایدهشان اگر معاویه ملعون با شیعیان و در سنان مرتضی علی کشته و عذاب داد  
و هر جا که ایشان را بخت میاورد بقتل میرسانید و از دست می نمود بریدند فصل الحرام  
او بر مرتضی علی امام زمان را بقتل رسانید بازم دلش خال شد گفت پیغمبر بدست  
ستاد حجاب علی تدارک کار ندیده چهل منزل او را برشته بر هند رسوا کردند ای کجاست  
از پیش همین بود نه والله همین که سزاگشت امر کرد جنده هایش را از شر زنند عیال شرا  
اسیر کرده شهر بشهر گردانیدند حال ایشان را و از شهر شام می کنند امر کرد شهر را  
این پیشه و وقت داد بجهت شکار این مردم عیال روید خطاب کنند با یکدیگر و با  
بار بگویند **شوق کوبه** والله حقیر انزیر روزی که اسرافه بگویم رسید خطاب کردند  
دست را بخی موقوف کرده ام مگر در سالی سر بر تیر و کاهی ناخنهای او را بیکدیگر  
نباشد و حال آنکه اظهار قشع و ادعای دوستی با ایشان میکردم در هر روز انشد  
و تیکه بر تیر نصر یوسف را خردید زنجار است عشق او شد هر چند حیل را بکنند نتوانست  
که یوسف را بقتل نفس و هوا سازد و زنهان و مردان مصر زبان ملاحت بزل انجا  
کشوند چون عشق او بجازی بود تحمل ملاحت نداشت با وجود شور و انکین  
و بدیده عشق و طغنه شوق کار بر تیر کشید با آنکه کناه کرده بود یوسف حو  
کرد و گفت از من جوی بنود انجناب یوسف ظهور نمود لاجرم زنجار از من  
نمود یوسف را در زندان گردید تا بیکدیگر باین تدبیر رفع تمت و ملاحت شود  
پنداشت که ملاحت ناک خوان عشق است **فر** این کوی ملاحت است و میباید  
بلای کرده ملاحت با این کوی در آن چون زبان مردم غبار زنجار از من شد و از زنجار









و ثابت میماند که حضرت رسول خدا شبی سر بر تنه مسجد نشسته میاورد در بعضی  
از شبها آخر شب بیرون آمد و نزد منبر جمعی از فقرا میخوابیدند پس چادر خود را  
طلبیدند و فرمودند که اگر طعامی نماند است بیاور پس یکی از سگ بیاور که  
اندک طعامی در آن بود حضرت ده نفر از فقرا را بیدار نمودند و فرمودند که بخورید  
تمام خوب و خندنا پس شدند پس ده نفر دیگر را بیدار نمودند و آنها نیز خوردند تا بهر  
شدند و در یک باز هم باقی بود فرمود و اینرا هم بیرون زد زنان **شوق کید** ای دلایات  
پیغمبر که یکم تنه است فطران اگر سر بپندایشان از خواب بیدار کرد و طعام  
نبرد با چه حالی داشت در وقتی که در خرابه شام اهل پیش از کرسنگی قدر است  
خواستند نداشتند چنانچه آنم کلام میفرمود دیدم خواهرم زینب زنده غار میکند  
که هم خواهر را حال ندیدم نشسته نماز بخواباوری فرمود خواهر از کرسنگی قدر است  
برای سادت ندادم **شوق کید** بدای بخدا انظرو از عیدش پیغمبر کرسنگی زایزال است  
مهر و ای زلفیت او آخر از آن زمانیکه در آن خرابه اطفال کوچک حبس شده  
از شدت کرسنگی مثل جوجه مرغ میله زنده میگردیدند و المرحع المرحع میکردند و در  
حالتیکه زنده میماندند و زنده میماندند و زنده میماندند و زنده میماندند و زنده میماندند  
بیت الامران و مجالس فرشته اند که چون عیال آبی عبدالله را از دوشام کردند در حلال  
خانه بزرگ مسجدی با خانه بود خراب و بی سقف ایشان را در آن خانه جاد او و سرها  
و کمرها بچتری برایشان از آن میرسانیدند که صورتهای ایشان بوست انداخته بود  
بنابر بعضی روایات مروج شده بود **بیت** هم سوخت زانش و لاش مغر استخوان  
هم بوست بر خنجر زکریای آفتاب **بیت** خطه که کجاست خنجر خنجر روز در شام غبار  
اشک پندار دشان کس آب و چون وقت غروب میشد قبح فوج اهل شام هر کس  
بالطعام نداشت که بچه عیال خود بخانها میبردند و دست اطفال خود گرفته میبردند  
و آنرا میآوردند و خرابه را بساده نشسته نظر حضرت بر آنها میخورد و کسی از آنجا

معه

معه

معه

معه

می توانست ایشان را چیزی دستگیر نماید آن بکسان غریب در یک گوشه خرابه کرده  
جمع شده **شوق کید** بدای از آن اسیران در مکانیکه جایند صد هزار بخت  
جمع میشوند از پی سازنی یکی در شب کشته یا باسی بر روی یکی میاندازند که  
از سرها و نااهل مان محفوظ بمانند ایدستان اهل بیت را در آن شبها نه چراغی شمع  
نه روشنایی نه طعام کو آنانی در آن تاریکی شبها صدان با ناله و افغان بلند میکردند  
البته چون که چنین نباشد و حال آنکه همه داغ دهن هفت کشید خسته دل کشید  
کرسنگی قدر است زنده یا برهنه برهنه پدر مرده برادر کشته فرزند مرده و چنانچه  
پیغمبر یکی کشت در دهن یکی را کشت بر دهن یکی هر شش رسید یکی برادر یکی برادر  
یکی پدر و غریب گرفتار مادر را سم می گفت **بیت** در لاکه دل از عداوت غناک  
افتاده و فرسوده دهن ز سپل اشک غاشاک افتاده نوبان باغ عمر از شاخ امید  
بیان که سپید بود بر خاک افتاده مادر علی اکبران جوان ناکام با مخاطب ساخته  
میگفت مادر علی **بیت** کل عذاب تو بر سر من شده هزار در پیغ خط عذاب تو بر سر من  
شده هزار در پیغ **بیت** تو که قبل از یوسف عزیز تر بودی چه کار که اجل ساخت  
شکار در پیغ **بیت** چهار عمر ترا بود وقت نشو و نما تکبر که در ملک بر آورد از او و مادر پیغ  
خط عذاب تو باشد همان زنده من **بیت** زانهم اینتر و بد در غنا و در پیغ عروین قاسم  
میگفت **بیت** سینه که از فلک از جفا و جور تو داده نفاق پیش سپهر ای ز کبریا تو فریاد  
مژگان ساقی پندار دهر بقی دادی که زانما تمام از ملک یاد خواهد داد **بیت** در آب و گشام  
از هر کرم اجل که در تو زده دهد خاک هستم بر باد نه شفقی که شود بر  
هلاک من باعث نه میدی که کند از افغان من فریاد **بیت** علیا جنب زینب خواتون  
میگفت ای برادر **بیت** ای کوشش از کوشش نابکوش **بیت** شد از نفاق بیدار شد  
دوش ناید و ش **بیت** دوشم و ناید بود افغان از افغان دی **بیت** از خبر تو بر باد بود و اشکم  
ز دوش **بیت** اشک جهان نام تو در زمین بشر **بیت** خوبین دل از عید تو در غلک سر و ش





از خوف خدای جی که اینکلمات بشنید برجست و کلیمی بردوش داشت بیفکند  
و تمام از سجده بیرون نهاد و فریاد میکرد الربکلمون و کل غصبان یعنی وای  
بر کسی که در این در غصبان باز شهر بیرون رفت ذکر یا از تیر فرو آمد و بماند و رفت  
و مادر جی گفت من ندانستم که بریت در سجده است شمه از عید الهی بیان کردم  
سر بهمن از سجده بیرون رفت و شنیدم که بروی محراب رفتن بیا از عتبات بیرون  
روم مبادا که از چغری بجای افتد پس از عقب پسر رفتند و سر شبانه در منزل  
کن و محراب پروردند و خبری نشنیدند و بهکشتند فر ای کلین حدیقه جاها چهل  
شدی ه بنهان ز چشم بایل شد چ شدی ه صبح روز چهارم بود که بشارت  
رسیدند پس رسیدند که جی خبر ماری گفت زجر طری گفت از خوف خدا  
سر شبانه روز است که بیرون رفته و هر چند از مسطلم خبری نمی بایم شبان  
گفت من او را ندیدم اما اماسه دست که از این کرم ناله زار از سر بشنوم و گویند  
من از این باز ماندند و پیوسته گوش بافصد میدهند ذکر یا گفت این نشاناله  
جی است پدر و مادر و آن دو آن روی بدان طرف نهادند مادر زود تر رسید  
جی نادهد در کمرش زخمی و بچه افتاد چندان که پسر که خاله سجاد کار انا  
چشم او کشته شد مادر پسر او را از خاک برداشت بر کنار خود نهاد جی تصور کرد که  
مالک الموت گفت ای عزیز این پسر و مادر پیری دارم چندان اما نم ده که از ایشان  
چای طلبم مادر بخیر و شامد که ای جان فرزند عزیز این نیست جی دیدن نادر کرد  
مادر او دید برجست که یکمیز و مادرش پشان مبارک بر روی دست کرد گفت  
ای جی بجزستان بن شش یکم از پشان من خریده که با من بخانه بناده آن حالت که  
رسید و جی را چنان آویزد تا سر شبانه روز بود طعام نخورد و بود غدا پیش خون  
دل شراش آب دیدن بود قدی عیاش عدس چشند مقداری تناول نمود و بل  
خواب کرد و خواب دید که کوپند یکمیز جی و هر غصبان از فراموش کردی که

که پسر بخیر روی و غصبان جی بخوان از خواب برجست و روی بصحرای نهاد ملق کوپند  
که در مدح عرکاء نکرده بود و اندیشه گناه نکرده بود و بخاطر این بنیاد برده با وجود  
ایحال از خوف ذوالجلال دایم الاوقات میگریست و ما غافلان که سرتاپا گناهیم  
ذبح بفکر فیات و عذاب خداوند نیستیم خدا هرگاه که ماری نامرب دل پاک  
جان آگاه ده ه سوز شب و کوبه سحر کا هم ده ه در راه خود اول زخوم بیرون کن  
و آنکه بخورد ز خود بخورد نام ده ه خلاصه سبب قتل این بزرگوار صاحب بیت الاحرار  
بدین طریق تقلید کند که پادشاهی بر جناح و ترف داشت و از این زن از دختری بود  
در کاخ محس و جمال و میخواست بقصد پادشاه در آید و پادشاه با و میلقا کرد  
پس از آنکه هر دو قمار اظهار این طلبه نمود پادشاه ابایه فرمود چرا که با جی پیر  
اول مشورت کرده بود و بجهت این طلبه اضا نداشتن بود و گفته بود هر است  
با جی از آن که قتل جی را بر میانست و در اینست باید بود تا و نری پادشاه  
شرا بخورده مستی بود از نفس سبب قتل او غنیمت داشت و با خود گفت مکرم  
و قتل غنیمت آنقدر که بتوان پس برخاست و دختر را به فضل از ایشان کرد و  
در نظر پادشاه جلوس داد پادشاه همینکه دختر را دید مبارک خواستند دست  
و صا لیکرین او را و بر مادرش سپرد و بود که کابینه خود را سر بچه طلبه پادشاه  
همینکه خواست او را و بر کرد دختر گفت آه مرا هر یک کابینه پادشاه گفت  
بطلبه جی بخور اهدا بکن جی را بخور اهدا پادشاه گفت و جی سر جی را بنام او  
گفتند جی را پدید بر پشته جی ما اینکار را بکنیم و حقا نفر بخور اهدا کرد  
و بجهت این خواستند بکنند و پدر و پسر هر دو را بکشند و سر جی را بنام او  
مالان مان از جی آمدند در عقیده شد و بطلبه علو عباده و تحسینات  
بود آمد جی را اگر گفتند ذکر یا که پشان عتبات آمدند ذکر یا بد زخمی ساری  
سر رسید گفتار در باب فی الفی چنان شکافته شد و ذکر یا بد زخمی ساری

و هیچ کار

ه

شد و درخت برآمده با لباس ملعون تصویر پیر مردی کوشه رهای او را گرفت در پیش  
نگاه داشت تا زمان پادشاه رسیدند گفتند بنید یی مرد بر این چنین نشان گفت  
در خوف این درخت پنهانست و اینک کوشه رهای او است منوم الینک و در بار او  
چند چخادریم و دی واجب المس اونی خفا نسون الد افاج ایچینک اونی الد و بر  
دو بلخچرانان سر پر دو باش اوه سنی تعبیر الی و دو باش اوه سنی کوک دن  
دو و از تنبقات شیطانست خلاصه گفت تا اربع دوسه را بر سر درخت گذاشته شد  
و برینند همینکه دم اربع بر فرق ذکر تا رسید از سر اتمات غیبی نذا رسید که همانا  
اه کئی که نامت از جریه صابان هو کیم ذکر یا عرض کرد بروید کان **نظم** عجم عشق  
توما نا اگر کشد چه ناله هزار شکر که یاری شهید عشق تو ایم صاحب رفته  
التهاد اکوب ذکر یا صبر کرد واه نزد **نظم** اربع بر فرق نهاد و گفت جوف گفتش آنچه  
اید بر سر اولاد اید بگنجد خلاصه او را بد و نیم کردند انا و سئو الا کردند که چه  
مغیر اهی گفت جز از امدت حق بخور اهر اگر نایات این اربع را بر سرین زانده باشند  
و بدو پان بریند و دیگر پان پیوند کنند مضایقه ندانم **مشافه** ادی هر که  
لذت بلا را در باید از هیچ عینی رو نماند بلی **مشافه** در ملک لذت نیست پنهان  
ناچشاک کسی گنجا داند آنکه او لذت بلا داند در راهی تر اند و داند چون  
ذکر پان شهید کردند امدت ازی عجم خواشد عجم را نهند نزد پادشاه ببرند  
گفت که هم در هر یون بقتلش برسانند انفسکین دلا ن جفا کار سرچی را در پشت  
بریند و خون او را از پشت بجای هر خشت و خاک بر روی آن بر خشتند و هر  
فرد خالت بر خشتد خون صبر شود و بالا میامد عید که نال بر یک شد و باز  
انفون از عجم فروختی نیست نا انکه حفصه عال بخت الله را باطله سوس عجم را  
کاشت نا هفتاد هزار از بنی اسرائیل را کشت اوقت خون عجم فروخت **مشافه**  
اگر خدا این دو نفر را بخور اهر عجمی نماند نا هفتاد هزار نفر را کشت هفتاد

روایت

روایت

روایت

روایت

دو نفر را

دو نفر را فرستاد ناد و هفتاد هزار کس از فغانه امام حسین را کشتند خلاصه سر  
یحیی را در پشت طلائی گذاشتند و بنزد پادشاه حاضر کردند پادشاه همین که  
نظرش بر سرچی مظلوم افتاد از گروه خود پنهان شد و دلش بجهت مظلومی عجمی  
سوخت و از آن عمل شیع در گذشت و گفت سرچی را بقتلش ملحق کردند **مشافه**  
**کوبید** ابدستان **بیت** دوسه در پشت زمرینها دچرخ و سرچی نبوده حدیثان  
دو سر هم نمزد بود پان کان نشتر لب عجمی نکرد اشنا با جوب کین و شد  
قرین با خیز زمان لعل حسین فرزند پیغمبر این یکسر بود که در پشت طلا گذاشته  
شد یکسر دیگر هم مظلوم امد سر مظلوم کرد است شهیدان شنیدید پادشاه جاک  
چون سرچی را دید متاثر شد پنهان کرد بد غمگین شد قتالم کرد بد اما همین که  
سر مظلوم کرد پان را در مجلس بریند ملعون نمودن ملعون از شعبه کباب و دست  
داد سر برین از جبار خواست و نشست **نظم** برخواست گفت ای شهیدان خوش آمد  
در برین ما این لب و دندان خوش آمدی راوی میکی بد رفیعی بریند و لدا از نا  
مجلس خرد را قریب داد سر سفره چرمی کسرت و یکی اسباب شراب و یکی قمار و یکی  
سر مظلوم کرد بلا خامس ال عباس با سرهای دیگر از شهدا بر شمره طلبید کرای  
شر مجلس میایک نا ثانی دارم گفت ابر رفیقا نا امام کتم گفت بروید عیال او عید  
بیا و بد غمگینان بایند و بر جان بسوی انکان و بران درویدند **مشافه** **کوبید** اوه  
واپلا از انوقت که عیال را و بر مجلس بریند کردند و در پیش تخت ان ملعون داد  
**مشافه** یکطرف سیصد نفر کرسی نشین یکطرف بر پاستاده غایب بن یکطرف  
الچی نشست بل جلال یکطرف استاده نور نور الجلال علیا جناب زینب خزان  
امد در کوشه نشست زنان و اطرافش را گرفتند و انلعون اصلا ملتفت ایشان نشد  
مشغول شراب خورد و قمار با خنن بوده وقت که بر جوب غالب میامد بجای  
از شراب پر و کرد و در هوا میخورد و میگفت بخورید که شراب موی است چرا که



که در سفر به شاربید و در پشت طلا کزاده در مقابلش شارب مجبور بزیب آمد  
 که او را بزیبید و از مجلس بیرون رفت کینه پس گفت به پال شد و برسد اینها گفستند  
 سگینه خالون کراب بنگام کشود و گفت **بیت** ما اسپران عزت سلطان دینم  
 بزیبید روز و شب و باغت خرم دینم ای بزیبید در بدر از دست بیادیت بروی خرا  
 خس یار هنر نو خرد در هر دینم ای بزیبید شد منور عرش از روی ماکوی جد  
 ما سحر حق زینت کرمش بر دینم ای بزیبید آمد تظهر آمد از خدا و سحر حق  
 ما مانا اهل بیت فضل ظاهر دینم ای بزیبید جوب کین مردم زنی بر اهل جان بخش  
 حسین مانا خرم بر خاک و خاک تر نشینم ای بزیبید نامد کر و بان بیادیت هرگز نسزد  
 ما عجم اسپران روح الامیم ای بزیبید صلاقی در شان ما آمد نهی لم  
 بزیبید ما این وحی رب العالمینم ای بزیبید نشد لب جان داد شاه کز لای انجور  
 اب ما فیل خنجر نمر لعینم ای بزیبید حالا سگینه خالون بایزید محبتی  
 اشاکه ست بکرون دارد و یک دست خال صوبیت **بیت** بزیبید گفت چار صورت شد بزیبید  
 سگینه گفت که از شهر خورده ام سبیل بزیبید گفت چار موی تو پریشان است  
 سگینه گفت که این غارت بیتان است بزیبید گفت چار موی تو بیست و سسکی  
 سگینه گفت که در عالم علی اکبر بزیبید گفت بیاییت نشان ابله چیست  
 سگینه گفت که از شدت پیاده روی بزیبید گفت ای سگینه چرا دستی بکرون و دست  
 خال صورت داری گفت ای بزیبید خانه ظلم شراب شود و سبکی صورت دارم چه  
 افتد که در مجلس تو همه ناخرم هستند و معذرت پیغمبر تو ام مجری پس بیا که  
 خود را از ناخرمان پیوستم و دستگیر کردن دارم این طعنه کرد و ناخرم گردانید  
 از آن جهت است بزیبید بان شقاوتش جمال سگینه بوضعت حکم کرد و بپان از کرد  
 او برادرش چون خواستند در پان از کردش برآوردند بدو دست گفت بزیبید گفت چار  
 بیکداری گفت که بر سر لطف ما اول بکوان غلبه کرد و برادر نهادم کزاده

برآورد چار که از پادشاهت و طاقت غل نثار و سیعلم الدین ظلموا ای متقلب بظلمون  
**مجلس پنجم** در آن شب که از پادشاهت و طاقت غل نثار و سیعلم الدین ظلموا ای متقلب بظلمون  
 رسید کار و خبر بر اسفان آل پسر **بیت** شست زینت غلامان بایزید بزیبید  
 بکی چاک مدلت یکی پسند شاهی بکی لیش بر تنم بکی در و بکی ز خون تو  
 بزیبید گفت که کام دل از حسین گرفتم هزار شکر کرد آمد بیای تخت من ایستر  
 سزد که فخر غلام کند نقیصه مردم که بای تخت من استاده غایب فطر  
 ای چام شراب و کهن چوبک حسن بیاله بر لب خود جوب کینه بر لب نشیر  
 در کتاب صانع الدجوات و کتاب المومنین است که در زمان ابوبکر لعین خالد بن ولید  
 حسب الان پلید رو قبیله بنی حنیفه آمد نا از ایشان ز کفی مال بکچد گفتند حضرت  
 رسالت پناه هر کس از دستان ما میترسید اختیار حضور آنکس ز کفی خود را بیاو  
 میدادند هرگاه تو بزیبید ز کفی میدهند لعین جمع را از بی ایشان فرستاد  
 و بزیبید ابوبکر آمد و گفت که ایشان ز کفی میدهند لعین جمع را از بی ایشان فرستاد  
 و خالد را برادر ایشان کرد چون داد بر بنی حنیفه کرد بدند جوهر و ستم بسیاری برایشان  
 کردند چنانچه جمع از ایشان بایضال آورده و بسیار با مجروح نموده و بکس اقرار هر  
 کشتند و زنان و دختران را از ایشان اسیر نموده میدهند و مرد و بچه را بکشد  
 و اخلان و بد چون ایشان داخل مسجد شدند یکی از ایشان خولع و چون نظرش  
 بر سر قد حضرت رسالت پناه افتاد بزد یک قهر آشوب و رفت شروع بکچد و ناز  
 نمود و عرض کرد یا رسول الله نزد تو از دست اینظلمان داد و شکایت آورده ام و از  
 افعال اینفندان بنی پناه میجویم اینجاست مانا بخوار می اسپر کردند و حال آنکه بوی  
 الطوبیخ حضرت رسالت پناه بقوه عظیم و انجمن با باغان میباشیم بعد از آن روح  
 با بی بکر کرده گفت ای ابوبکر ما از اجد سبب اسیر کرد و حال آنکه ما کینه لاله  
 اللهم ابوبکر گفت شما ز کفی نیند بید خولع گفت ز چنین است مانا لد کفتم که در زمان

رسول خدا از نماز کن میبرد گفت و بفرماید شما نیز چنین کنید از نماز قبول  
نگردند و بر نماز ظلم کردند و عورتان مسلمانان بدست ناهنجاران انداختند چه گناهانی است  
سزیه که هر يك از ما را مرده نان ناهرم اسیر کردند خدا و رسول خدا از این قوم بیزاری  
این گفت و در هر کس مسجد داشت و شروع کرد بیکر بستن ابوبکر دید که حال کار بیخوش  
میکشد سخنان دیگر بمیان آورد و گفت در زمان رسول خدا فاعده چنین بود که هر  
از اصحاب چیزی بر سر اسیری میان داشت اگر کسی چیزی بر آن خیار میافزود آن اسیر  
مال آن بود شما نیز چنین کنید پس دو نفر برخاست چاه بر سر خوله انداختند بطبع  
انکار او را بزی بر دارند چنانکه بسیار صیاحت منظم داشت و از بزرگان نیز بدخوله  
گفت نه والله هرگز این امر صورت نمی گیرد هیچ کس را مالک نشود مگر آنکس که خیر است  
مرا که در چنین ولادت از من چه و انباشتن این بیکر گفت ای دختر بفرغ امان و سخنان  
به خود میگوئی خوله گفت بخدا قسم که در این قوم در اتنای این سخنان اسیر منوما  
در آمد و با بنابر ایشان فرمود اجماعت صبر کنند و امانت نمایند تا از این شرح حال  
سوال کنم پس فرمود آنچه چنانچه می توانی خوله گفت ایشان قصد تملک من نموده  
اند و من منتظر آنکم که خبر دهد مرا از آنچه در چنین ولادت از من واقع شده است انصاف  
فرمود آنچه خوله گوش تابین و امر در آنوقت که در شکامه بر بودی و در بر مادر است ظاهر  
شد و عاگرد که بار خدا با مرا از در ولادت اینفرزند سلامتی کرامت کن دعای  
وی مقرون با حاجت شد و چون متولد شدی گفتی لا اله الا الله محمد رسول الله  
بعد از آن گفتی ایا مادر من باشد که مرا بجای خود در آورده کسی که او را از من فرزند  
باشد خدا شناس و با نام و نسب جماعتی در آنوقت حاضر بودند و آن تکلم کردن تو  
متعجب گردیدند و آنچه از تو بطلعه آمد بر خنده از من فرمود و مادر است از مادر فرست  
از تو رفتن تو که نا انصاف که از تو من بر او ظاهر شد ترا اجماع فطنان لوح وصیت  
کرد و در آنوقت که ترا اسیر کردند تمام همت تو بر ایشان لوح بود خوله عرض کرد صد

باب اول از بیان هر دو است گفتی **مرا که** در تذکره الایام نوشته اند که بر اینست  
حنفد این جمع را بن قیس بود و ظاهر <sup>ابا الحسن بن قیس</sup> حنفی از اوست خلاصه انصاف انغور نیز  
از قید اسیری رها شدند و بر و بقی او را نیز می جمع نمود با علی در هر جای فریاد در میزدند  
و گرفتار آن اسیران رسیدی میزدانم مصلحت چه بود و قیاس که در مجلس بزید  
و دختر ترا خواست بیکیزی کردند و نه از دست گیری نکردی مردی که روزی  
از و ترها بزید ملعون مجلس را از اسیر بود و بساط عیش چید و بنادهای  
ناب و سالکان سپین ساقی در مجلس خود طلبان و خود بجز خور چون و شطرنج  
باختن مشغول گردید و همین که دست شلای و بنادهای کردید و امر با حضا اهل  
بیت اظهار کرد و شمر مقدار با جمعی از ملازمان آن بکار با شمشیر و هار و صند  
آباد و بجانب انحراف که منزل اندل افکاران بود و انشدند که با در همین راه آن  
فرقه که با یکدیگر تال و مقالی داشتند **بیت** آن یکی گفت دوشم که میازان شد  
آن یکی گفت میازان را از امر مشافت **ه** آن یکی گفت بزید او بر شمشیر است  
بغلامی و کبزی هر بر دار مشافت **ه** آن یکی گفت بزید او بر شمشیر است  
نادم صبح بیکجای نکه دار مشافت **ه** بنام که با میفرماید بیکر بر خیزد  
هنگامی چید با نوری سیریز اگرقت مادر از ده نفر بودیم و جمعی از زنان و دختران  
و کنیزان همکامان بیک در میان بست بودند و هر کاه یکی از ما در راه رفت  
کرناهی می نمود سر زمین را می کشیدند همه بر روی یکدیگر می افتادیم تا آنکه  
مادر او را در مجلس انلعون نمودند حال چه وقت است و قیاس که سرهای شصت  
همه در پشت طلا در حضور آن بچا کار و در پس حجاب بنادر که با مستقر شد  
پرسید کیست این بنادر بخور هلیل گفتند این علی ابن الحسین است گفت من  
شنیده علی ابن الحسین در کربلا کشته شد بنادر که با فرود خدا بکشد قاتل او را  
ای بزید آن علی اکبر بنادر که کوچک تر من بود که او را بظلم و ستم متعبد گردید **بیت**





جهان را ستاین **ه** کوثر است این طالب جان بخش روح افزاست این **ه** منیر با چشم سیر  
 یانر کس جاد و ستاین **ه** لاله با خورشید خاور با قریار و استاین **ه** ماه نو با تیغ او یا  
 کمان غم است **ه** شمشیری از سپاه حسن با ابر و استاین **ه** نافه مشک خشن با غنیر  
 ساز بود **ه** و شش عریذ یا موی عنبر پوستاین **ه** لیل القدر است یا شام فری **ه** غنیر  
 جعد سنبلی با کمر چنانست یا کسوستاین **ه** ای بزید زود تر بگو که از جلیق ظهور  
 نور اینسر اینر نزدیک است که جان این را بصورت از تنم دور بشود گفت ای نصرانی ترا  
 با صاحب اینر چکار است گفت من چون بنزد پادشاه خود میروم از احوال اینک از من  
 سئوال خواهد کرد بخواهم بر احوال اینر مطلع باشم و پادشاه خود خبر دهد تا او بنزد  
 فرج با شما شریک باشد بزید گفت ای فرنگی **بیت** بدان که صاحب اینر که مغلوبست و  
 من غالب **ه** بود نامش حسین بن علی ابن ابی طالب **ه** فرنگی گفت مادرش را چه نام **ه**  
 گفت مادرش فاطمه زهرا فرنگی گفت ای بزید کنایه چیست گفت **بیت** کنایه از آنکه  
 بفرقه سید کشور زبان **ه** که هست جعد کنارم رسول العالمیان **ه** علی بود پدر من که این  
 غم نبی است **ه** امام خلی و وصی محمد و پیوست **ه** بر تیر مریم این امانت مادر من **ه**  
 که هست بنت رسول من دوان **ه** ای نصرانی صاحب اینر بسیار بخود مقرب بود  
 می گفت چندان پیغمبر است بهر عالم و بگو تراست از جعد بزید ابو سفیان لعین ایفرنگی  
 صاحب اینر میگفت پدر من از پدر بزید بهتر است و نجابت پدر من از نجابت معا  
 پشتر است و معا ویران سگ کمزور بد تراست ای نصرانی صاحب اینر میگفت که  
 شرافت من و جعد من و پدر من و مادر من از جعد و پدر و مادر بزید بهتر و خود من  
 از بزید چنانست **بیت** چه نجافت خرد و نسب کرد و خوشتر از کم **ه** نجافت ما حاصل ما  
 فلان الله **ه** زبیکه گفت هر این کراف و خلافت **ه** سرش بنا د فنا و رفت از کلامم  
 فرنگی گفت ای بزید **ه** تو اعتراض نمودی که جعدا و ست رسول **ه** علیست باب و کراف  
 مادرش جناب بتول **ه** ای بزید با غنیری که تو کردی قول او دروغ و کراف نیست

همه صلیح است پس کسیکه جعدش محمد و پدرش علی و مادرش فاطمه باشد **بیت** چله  
 بچرخ شایسته از افتخار سرش **ه** تبارک الله از آن جعد و مادر و پدرش **ه** سبحان الله من  
 میبیم که آن ماله خدا اینرا اختیار هم بپزند و بگوشت خود میخورند که نالان قرآن می کنند  
 و ناچار در تنجیب بودم که سرفری تن چو کینه تالی قرآن است حال که نسبت او را دانستم  
 معلوم شد که بر کینه سخنان است ای بزید بد بدی است دین توانی بر تو و بر دین  
 تو که دین من از دین تو بهتر است **ه** امرو بود بدان که پدر من از فرزندان داود است  
 و من از نسل او و پدران بسیار است با وجود این طایفه نصاری مرا تعظیم می نمایند  
 و خاک پای ما بر سرم بتول بر میدارند شما فرزند پیغمبر خود را که در روز انصاف  
 شما رفته است و حال آنکه میان اینر و مقدس و پیغمبر شما یک مادر می باشد  
 نیست ای بزید **بیت** اگر دین مسلمان همین است **ه** فدای کافری که مرا بدین است **ه**  
 کشد کس را به پیغمبر خویش **ه** رواند در چه گیش است اینجا کیش **ه** ندانم در چه گیش  
 ای ستمکار **ه** همی زانم که بر من می و غوغا **ه** همین سرگرسناک حسین است **ه** خودت  
 کوئی بنی ز نوز من است **ه** ای بزید همین سر که در میان اینر نامم با سر پیغمبر بود  
 از اینان عزت پیغمبر تواند خاک عالم بر سر تو باد کسیکه عترت پیغمبر خود را چنین  
 بی پرده با این سوگند می **ه** نکند و آمد با بن خواری و شراری **ه** پس گفت ای بزید آیا  
 شنیده حکایت کلبهای خافه را بزید گفت نشنیده ام و میدانم ای نصرانی گفت  
 بزید میان من و جان یکدیگر زای بسیار بزرگ است و در آن دریا از نجایات اینر که  
 بسیار هست ای بزید **بیت** بود یکسال راه اند و مسافت طول آن دریا **ه** و در آن  
 دریا بود شهری تمام خلق او ترس **ه** طول و عرض آن ولایت هر یک هشتاد و هشتاد  
 است و با وجود آن عرضه بر اهل او چون کور تنگ ای بزید **ه** کلبهای صلوات و تو  
 باشد اند و وافر از آن جمله کلبهایست اعظم نام او حافره **ه** زهرایش در نشان  
 حقه او خنجره از زهر **ه** مرصع دورش از کهر چه در و درخ از اخضر **ه** کندان حقه

بکرانیشوم

هر چه زبانت و نه ترسانه که آن بود است روزی جایستی از خیر عیسی **نصایب اسک**  
دارد پاس حریت و هر چه زبانت میکند ستم خیر و خیر **کذشته روزگار**  
چند بعد از روزگار او **ولی دارند یک ستم خیرش را یادگار او** **شما بدین مسلمانان**  
کافر کیش بدین **بر روی سبط پیغمبر کشید سستید تیغ کین** **سرش را کرده اید از تن**  
جدا با خنجر و زخمی **زیندش چوب کین بولب بجماری و بخاری** **حریتش را بآ**  
پیغمبری در بنیم **ناهم** **هیه فی پرده مانده اسیر و پرده دلم** **اسیر او رده اید از جور**  
کین پیچاد و معجز **نزد خرف از خدا دارید و ز شری ز پیغمبر** **خداوند لعنت کند**  
شماران و دین شماران و مذبح شماران **برید از سخنان نصرت بر اشفته و در آن اشفته که**  
برای زمان خود گفت بگشایدان نصرت آن که در بلاد خود مار را رسوا خواهد کرد  
چون نصرتانی این خنجر آتشید گفت ای بنده میخالی **مرا بگشاید بزد گفت بل گفت**  
والله ویشب در خراب دیدم که پیغمبر شما این میفرمود ای نصرتانی **تو از اهل جثه**  
من تعجب کردم از سخن او که چه ستم است که از اهل هشتم حال بر من معلوم شد **س**  
ایستادم و اکنون شهادت میدهم بوجه ائمه خداوند رحمن و بر رسالت پیغمبر **اهل**  
الایمان این بگفت و از جای خود برخاست و سر مبارک جناب سید الشهدا **را بر**  
چسباند و عرض کرد **بیت** و ذاعت میگویم افلا وایع احب من ازل **و زکویت بیروم فی**  
عقده و ابرم قصه و مشکل **نبارم طاقت دوری ندادم ناب و هجر** **عجب در یک**  
است سید زمان عجب کار نیست **بسی پخا صل** **بود حاصل مراد من گریه بدم ولی وید**  
چنان ابد و هجر می بخون آغشته ز پر کل **میگفت ای پیغمبر** **اسری خدا**  
اسری خدا جان **هر کس بخواند کرد اشنا** **بارب سر من** **ازین جدا باد و کز او**  
نابم **بگرم جدائی** **کی کردم آکه** **از سرت ایسر** **هستی سراسر** **شده** **بکجان**  
کردی **کشم شهادت** **خون حاکمیت** **زان خود نمائی** **خاتم سیاه جان در تیر**  
اقامه بدیم **کن نمائی** **بکجای بیک** **بار بر شوق** **از نام هستی** **نابم رهائی**

ان غایت بخیر انسر مقدس را میبوسید و میگریست و از این مقوله سخنان میگفت  
نابم رهبری و پیغمبر شهادت فاقش کردین **فرخ** **زده کدام است بر هوشیار** **انکه بهر**  
**مجلس ششم در شرح از حاکم بود که روی پان** **و یعقوب و قاضی و سید الشهدا و شام**  
جهان زهادش بر انقلاب می بینم **بد هر شورش بوم الحساب می بینم** **مگر**  
نیاستی از بنموده است قیام **که حالت همه بر انقلاب می بینم** **مگر غرای**  
جگر کشد رسول خداست **که اشک مانده آن خرناب می بینم** **بکری از نظری**  
که بخوان چند **بخون طبع بعد شباب می بینم** **بپیش چشم بدینا یان شد**  
بهری **که از غش دل ایستاد کباب می بینم** **نرسنا در خنجر آتش**  
چرخ خورشید او را بخواب میدهم **شی بگفت نزدیک که در جان امشب** **بخواب**  
میروم و روی باب می بینم **آورده اند بعد از آنکه برادران یوسف یوسف را**  
در راه انداختند و بر آهنگش را برداشته بخون کلاخی آغشته شد و نیزه یعقوب او را  
یعقوب بعد از گریه بسیار گفت ای فرزندان نه چنانست که میگویند اگر قتل شما  
صدقت و یوسف را کرب خورده **انچه است که بر آهنگش یان نیست** **چون پسران**  
این خنجر آتشیدند قصد کردند که بروند یوسف را از جای **پروین بیاورند و او را**  
بگشند و اسنخ افش از نزد پدر بیاورند تا آنها را از دست کوفته بیاورند **ایشان را**  
منع کرد هنگام شام که بخان آمدند **یعقوب فرمود ای فرزندان اگر سختی شما است**  
است گریه که یوسف را خورده گرفته بنزد من بیاورید تا از آن کرب سؤال کنم **پس**  
چون صبح شد رفتند و کرب را گرفتند و میشد و بنزد پدر آوردند **یعقوب بگفت**  
دست و پاها و مرا باز کنید و بنزد من آورید پس چنان کردند **یعقوب گفتای**  
کرب بنزد من بیا که کرب نزد پات آمد سر بر خاک نهاد و بادب تمام ایستاد **حضرت**  
یعقوب فرمود **ای کرب شرم نگر** **دی که نزد من مرا خوریدی** **ان کرب بفرمان حق**  
سجاده و تعالی بزیان آمد و عرض کرد که **ای پیغمبر خدا** **ای حق من فرزند تو خوریدی**

چرا که گشت و خون پیغمبر زاده کان برضا اهرامست و من فطام و فرزندان تو بر من گشت  
و در این زمین غریبیم و اوان و سرگردان **مکتوب** بصورتی که چه ما و در آن زمانیم **مکتوب** بیا  
پاسبانیم **مکتوب** من آن کرم که در تهمت شمرده **مکتوب** دهن الورده و یوسف فقیر **مکتوب** یعقوب  
پرسید برای چه در این بنین آمدن عرض کرد باقی الله فرزند می داشتیم و او را که کرد  
بسیار او آمدن ام پس از آن تو را گرفت و بنزد تو آورد پس چون او را رها کردند  
بیای ای نلی برآمد و کرکان را نداده که فای بر شا که با ذیبت پیغمبر خداست شایسته  
که یکجا چندین هزار کرم جمع شدند و در حوالی و ثانی یعقوب جمع شدند و هر که  
بزیان فعیع عرض کردند یا بقی الله خدا که گشت سو کند که ما که گشتان ترا هست  
از فرزندان خود دوست میداریم و شبانی یکم که چون فرزند شما را خورده باشیم  
که گشت پیغمبر زاده کان برضا اهرامست یعقوب کرم نخستین را با طلبید و احوال  
پرسید که از برای چه در اینجا آمدن گفت همه فرزند کشند خود پس رو بر فرزند  
خود کرد و گفت بخدا که وفای کرکان پیش از شماست که یوسف را از من جدا کردند  
و مراعات احوال من نفی بود پس جدا از آن یعقوب از فراری یوسف اندک کردیت  
که دل ما نکند بدید و او را فرستگان عرض کردند الهایا یوسف را یعقوب برسان  
یا یعقوب بر او خواهی ش ساز خلاصه انفعیر کردیت که او را از ما دور کردیت کان محسوس  
داشتند و چنان شده بود که در خواب و بیداری بجز نام یوسف بزیان چیز دیگر  
جاری نبود و روزها که میشد میامد بر سر این ناله های دینا بلند فریاد میکرد و از  
چهار جانب یایوسف یا یوسف یا ای بر طهر حیرت و یا ای یوسف که وفای تو  
دلتو که ناشی از شبهای یوسف را در خواب دید که حله سبزی پوشیدن و عصا  
در دست گرفته و مثل ماه شب چهارده منور و خود را بر بزم و زهر بر آراسته و  
دوید و یوسف را در بر گرفت و لب بر لب یوسف نهاد و با و شکایت آیدم فرقی نبود  
میفرمود **مکتوب** چنانکه باغ من ای سر بوستان رفتی **مکتوب** مرا از نای فکندی و خرد و

روان رفتی **مکتوب** در بیکانه من از چه ساختی و در با **مکتوب** کناره من زهر شک و خورد این میان  
رفت **مکتوب** مراست غم که شدم ساکن جهم فراق **مکتوب** ترا چه غم که سوزی باغ و بوستان رفتی  
یوسف گفت ای پدر تو که از احوال من با خبر هستی که چون مرا از تو جدا کردند و ما من  
چگونه بود بر روی زمین انداختند مرا بحال کشیدند تا نشنیدم ام ندانند که من  
شدم زجرم کردند با ایشان پناه بودم طیار بزم بودم و ندانم از چه بجاها انداختند جعفر  
یعقوب در آن اثنا از خواب بیدار شد و میفرمودند باغ از کبر و ناله نهاد و فریاد  
و ایوسف و ایوسف را بر آورد **مکتوب** که **مکتوب** ای اهل انبان چندین شباهت در این خواب  
دیدم پس از آن خواب و خفا بدیدم را انا میباشند کدام دختر و پسر را یکم و دختر غیر  
امام حسین در خواب بر شام صاحب بیت الاحزان می نویسد کانت بیت الاحزان  
بیت صغیر لولانا الحکمی و کانت خبی ابا یعنی بود در میان اسیران مولاها  
ای عبدالله فضل که چکان از آن جناب که بسیار دوست میداشت پدر بزرگوار خود را  
و هم چنین میگویند سر سال بود و اکثر روزها و شبها در مفارقت پدر بزرگوار  
کرد و بگریه و جزا که روز و شب غاشو را نا افرین و دیگر پدر را ندید بود هر چند سزاغ  
پدر را از آن غای خود میگرفت میفرمودند و فرمودید و او را پدریت بفر فرزند  
میباشد و منظور ایشان سفر آخرت بود ناشی از شبها در گوشه خرابیست و شروع  
کرد بگریه و بر بیا حال که گاهی داشت میگفت **مکتوب** که **مکتوب** دیدم من پوخت  
بخراب روه **مکتوب** چگونه خواب با این چشمه بر آب روه **مکتوب** تو را مکان شد ایوان بازگاه  
وصال **مکتوب** مرا زجر تو خزن از دل کتاب روه **مکتوب** وصال من زلمست زهر آگاه **مکتوب** که  
دور از قطرش روی آفتاب روه **مکتوب** همین زهر خون چگونه و در دین من که خور  
ز در دین زلفای پی نقاب روه **مکتوب** تو ای از دین پنهان در بیکاری **مکتوب** خوب از ناله کا  
خود نداری **مکتوب** نمائند طائفم از هجرت ای ناب **مکتوب** دلم خون شد مرا در ناب **مکتوب** در ناب  
و گاهی با فلک ناسازگارش بد بگویند مقال بود **مکتوب** خلک بد و بدی میبلا

تا آنکه چکرده ام بتوای بچنانجا ناک. مگر کسی که سفر رفت بر منکر کرده. مگر که  
 شام غریبان منکر کرد. و گاهی از دست شب مینالید و میگفت. مگر ای شب ترا از من  
 محروم نیست. ز احوال دل زارم خبر نیست. چرا ای شب بر پایان ندانم. مگر با من  
 محشر توانی. الهی ای شب دجیور هیچان. چون گردی چهر من کیسوت غلطان.  
 نماند باز جیبی در نظان. بجز چشم من و چشم ستان. مرا شوق پدر از تر تابیده  
 ز چشم خورشید نام خواب برده. پدر جان جان کز دست رفتم. پیادستم بکبر اینست  
 بد پدر و شرفیت کام من ده. بنیل از راه ادا کنم من ده. میگفت و میگفت زان که گویا  
 و بود پدر برتر کوش را در خواب دید خورشید از آن پدر انداخت غرض کرد **نظم**  
 ای باب تو یونان بودی. از چیست که مرغ منی نمودی. بگذر که شرط و لیس نیست  
 هجران تو کار سرری نیست. هر کس سفری بدیش دارد. چشمی بغریب خویش دارد  
 و جی نگی بزاری من. با اینهمه بقدر اری من. تو هم که خدا نکرده ای باب  
 این وصل شو و خیال ناخواست. حالا پدرش زاد و بوم گرفت مینالد که میگفت کلام  
 کوفی شای دارد از ایشان شکمی بهترند. فرد دل و بکس میگوید **بیت** بگو بلا نچشنا  
 او در هیبت تو. هزار جا به بدن چاک شد و فرقت تو. ندانم این چه سفر بود هیچ  
 نشد. که چون روان شدی کسی ندید و جعت تو. چه قدر سر و برافراشتی و بکسر  
 شهادت. بنیای کشت قیامت زانست قیامت تو. تو چون روان شدی ای غریب جانب  
 میدان. لبید غرض برین تا که دید شوکت تو. ستم کشیدی و کردی دعا بقوم جفا  
 جو. هزار داد ازین قوم و از صرقت تو. زیم لشکر اعدا خشنه نادل بر خوب  
 باه و ناله کنم چندی حکایت تو. میگفت. فدای مقدمت بایا کجا بودی کجا بودی  
 چنانکه این سفر از من جدا بودی جدا بودی. ز کوفه کاروان گریه نا شمع شام آمد  
 تو هم کاروان بودی کجا بودی کجا بودی. بنده از یکدیگر هزار هزاران نشین کرده  
 توان رسید و سلاسل را بودی کجا بودی. جناب حسین کویا از روی مرحمت و شفقت

احوال پرستند **مثنوی** گفت چنانا کف حالات فی القرافی. گفت حالی کان تا الایطاف.  
 گفت از هم چه کردی در سفر. گفت کردم خاک محرومی پیر. منزلت کشتا کجا باشد بقیام.  
 گفت یاک و روانی سفوف و بیا. گفت شب بخت که از روی در چراغ. گفت آه سیر سوز از بلوغ.  
 غرض تو کشتا بودی بی پناه. گفت خار و روان و خاک سپاه. کشت خجود بالشتای و بخت  
 گفت دارم پاره خشی ز بر سر. گفت این رضا و تو بنی جرات. گفت جای بلی شمر دعوات  
 گفت کشت شد و بر اینست کبر. کشت ز خجود لیلان شمر بر سر. گفت بر داغ که در هر پنجاه  
 گفت که زینب کجی زین العیاد. عرض کرد ای بابا بنودی. چه ظاهرا چه سته از دست  
 شمر کشیدم. ستاری بزمانه چه این سعد ندیدم. پس از توای پدر از بس که سینه زانم و  
 بجای باب این از باغها بکندم. در آن زمان که رسیدم تنگگاه شهیدان. صدای ناراضه  
 بگوش خویش شنیدم. بسوی ناله او هر کدام کوه کشیدم. جیستی تو بر هر کدام که  
 رسیدم. بغیر قامت عباس و قاسم و علی آکره بروی خاک مذلت کن و گردید پیر.  
 نظر باین نام ای پدر بنما تو. زب کمرهای برهنه براه شام دیدم. در این مقامات بود که  
 بخت او را از خواب بیدار کرد و دید غریب همان غریب زینبی زینبی زینبی زینبی  
 و مضطرب شد و ناله کرد **مثنوی** بازان پدرم و کجی رفت. آمد ز سفر و کجی رفت. الحال  
 بدوش باب بودم. شبهر افتاب بودم. من پیاد بی نکرده بودم. زان و خویش  
 می بودم. زینب مکید زانم. کافه کندم بدمم. هم بایم. آمد خورشید از من غم  
 انداخت **نظم** امان زخیم ایچ جان چشما پدرم. روان کرد چرخ خاک بیکسی پیر.  
 نشان بود پدر این زمان بدنامم. نود و یک بدست خود لب چشما. زینب خن تو  
 دانست که پدر را در خواب دید و بگریان او را نمی توان کرد گفت. ایچ حال نا بینا  
 ماهر و زخم شکسته ایچ. منت نکند و گرفتار کن. هزاره کی توانی ان کن. ایچ  
 که زبان غریب بودند. همه و زبان تا کام جسته اند و سلههار با ناله بلند کردند. شهید  
 ثلاث صاحب مجالس فرشته است که ظاهرین حارث و بکریه در آن شب و در خانه برین

بروم چون خواب بر او مستولی شد گفت اظهار بیاسوس خود را بدین تو که از من نیستی  
 او سر خود را در دامن من نهاد و بخواب رفت اما سه چهارک مظلوم کرد و در میان طشت  
 طلا پیش برید بود چون بر خیزد شب گذشت که یکبار غلام و صیغریان و غلامان  
 اسیر از قزاقان بر بلند شدند نظرم بر سر طشت افتاد دیدم چنان زلزله بران سر افتاد و  
 بلند شد بمقدار چهار ارش و در هوا ایستاد و چون بر خیزد از آن کربان رو چندان  
 سخنان نمود و عرض کرد اللهم هؤلاء اولادنا اکیادنا و هؤلاء اخواننا میگردیدند  
 بر اعضای من افتاد شروع کردم بگریستن شروع کردم و خانه خود را پان گریه اندک  
 بصورتی بخش بریدم یکدیگر میزدند صدای ناله میشد پرسید چه خبر است اظهار کردم  
 نظرم بر چهره نگاه کرد دیدم سر بران حالت بروی هوا ایستاده است و بریزد کرد و  
 فرمود ای پسر معاویه من در حق تو چه بدی کرده بودم که تو با من این همه غم نموی چنانچه  
 شوی سر از زمین گریه انداختی و سر را با خواوی با عیال با سوری بشام اوردی پس  
 متوجه شد و رفت و عرض کرد پروردگار داد مرا از وی بستان پس لرزه براندم الهین  
 افتاد و بر او بت منتخب پرسید چه خبر است بران بجهت شب انظار به اهلیت حجت  
 یک چشم برسد گفتند دختر صفی از حسن پدرش را در خواب دید چون بیدار  
 شد پدر و مادر ندید است بطافتی می ناپد و اسیران نیز از گریه او و گریه اندید  
 گفت سر پدرش را از برای او بریدند بدقتی باید خادم چنان سر رسید انشاء الله  
 ان سر خیل اشقا در پشت طلا قی که در سر پوشی بر روغان نهاد و بخواب اسیران  
 او برده هب که چشم زان بران طبق افتاد و دانستند که در زیر سر پوشی سراسر است و  
 و گرفتند و در نزد انظطک بریزد بین نهادند و انصغیون نهادند از برای و طعاع  
 او برده اند سوز دلش زیاد شد گفت ای پادشاه من طعام بخور ایام که بدت را بخورم  
**بیت** نیم گریسته عزیزان که بران خاتم ازین که نشسته اند و وصل جانان مرا که الخ  
 مذاقی انظر ای بار خور طعام بشام بخام چه زهر را بود گفت این طعام نیت ملاک

و طلبت و نایب خواندن فرمود **بیت** حرف سر پوش هر چه سر پوش باشد بجز آن  
 لیکن این سر را از انچه تو افشای کنم غم خود بر دار این سر پوش را از روی ناب ناپه  
 بهاری ببینی انچه دیدی تو خواب پس بناچار انصغیون دست خود را پیش برد  
 برداشت ان سر پوش را از روی ناب **بیت** او را و با انچه چشم انداخته چه دید دیگر  
 برید و پیش بخون خود خضاب سرید هم زان داشت بر داشت وینه خود چسباند و  
 کلوی برید او را رسید گفت ای پادشاه من قال الذی ابی علی سقری من والذی قطع  
 و بهین ای پدر با که زار را بر آنکه دیکم کرد اما که این که اگر دنت را بریده و دو چشم  
 ای پدر جان که زان **بیت** تم یارب فجان بهیچ راه جدا کنه چرا ازین سر پوش بقیات  
 سرت که یک کوفه چرا از خود ادم نگردند و خواب ملک پیدا نمیکردند که نا انگریز  
 ای باب زنا کش که خاک سپاهی بر سر خویش ناکاه دستش لرزید پدر بر سر جلفی  
 افتاد و ان طغاک بطرف زان دیکر یان بد و او جعدند بیکان انکه ان هوش رفیده  
 شب است زان یکت نه شمی و زجر ای انکما سیدان که از دنیا رفته **بیت** یکی بصورت  
 از دهان آب میباشید یکی یکسوی و شک ناب میباشید یکی بصورتش از دهان  
 کات کلاه افشاند یکی چاک خور او را بدامش افشاند یکی گرفت و دوازده  
 کین نه هوش شد یکی گفت که این انشش جوش شد یکی که گفت یکی جو  
 روی نار است این یکی بر سر و افتاد و انضال است این زینت بادل پرور و  
 که نور دید بر اند صدای از او نشد فرمود اسو خلد از داغ دید جوی نشسته و  
 ای که از انچه بود غم زان بتکم نکشود بهر لبی که او را خلد جواب نیامد پیش آمد  
 سر را پیش آورد و کوش داد دید نقش قطعش جان چنان افرین تسلیم نموده انصغیون  
**مؤلف گوید** زینت چنان مان زان اسیران و ان زان نه شب نه شمی و زجر ای  
 نه گفتی و نه اسباب و نه غمی از سر و کافور و نه زان بوق و نه کسی که زان جانت و صد بلند  
 ناپد انضا بر و در ان طفل حلقه را تم نرود و صد زان بلند کرد و بر وایت طوقان البکا

نقش



که بجهل و بکند که صاحب شاعران برای آن در بنزد شما میاید که در جات او در بیفت  
و یاد کرد و بسبب یکی کردن نسبت برادران مومن خود و نیز است که چون موجب  
تشنه خاطر ایشان میگردد از آن مفارقت مومنان آنست که حشمتا ساکنان و خاندان  
بیشتر با عزیزان و خاندان اعلام می نماید که شیعیان که صاحب شمایند در دست دشمنان  
و ناصیان گرفتارند و قتل مشقه های عظیم ایشان می نمایند با ایشان بقتل سلوک  
می کنند و بر سر مشقه های ایشان می نمایند **توفیق کوبه** بل بر شیعان و اعیان  
تفتیه در وقتیکه مضطر باشند و باید قتل کنند بر مشقت و از بیت ناصیان و  
غاصبین شما از اجل جانیکه حضرت امام حسن پای بند زشتی باشد و خطیب علم  
بر بالای منبر صیبت کند باز بر منبر علی را و انجذاب از کثرت علم و صبر کند قتل  
نماید ماها که دیگر بجای خود آخرین حضرت امام حسن چند روز بیت ایشان را  
مقتل شد و صیبت نکند که روزی عروین غاص معاویه گفت بر ذات قصص الانبیاء  
که حسن بن علی مرده است بر من جفا از آنکه از کتب حیا ما هرگز نمی شنیدیم که چش  
ان زهر بن برداشته شود مصلحت آنست که او را روی تکلیف منبر کنی که زهر را  
و معطل فرمایند شاید که چون مردم متوجع شوند حیا مانع او شده و در بعضی گفتن  
خارج آمد و این باعث استخفاف او شود معاویه را بر کشته عروین روزی امام حسن  
را تکلیف منبر نمود و گفت دوست می دارم که بر منبر بایستی و مردم را با او امر ترغیب  
و از نه غاصی بخوبی فرمایان حضرت قبول فرموده بنابر امر بعد از او جدایی  
و رفت حضرت رسالت پناهی فرمودند ای مردمان هر کس را شناسد شناسند و هر که  
نشناسد بگویم تا شناسد من حسن بن علی بن ابی طالبم و پدر دهنده رسول خدا ام  
من سبط بنی منزه من نور بنان رسول مبعوث من و امیرت سید المرسلین من نایب ایجاد  
عالمین من نور دهر حیدر عالمین را سرور من خازن علم بیق من کاشف اسرار  
و لایب من سرچشمه یقین و هدایت من نور بان کلشن امامت من تهنس ملک سفادت

در

در

من کشتی نجات من کشتی نجات من خادای جمیع موجودات من جت کائنات من شفیع  
روز عرصات من مخزن آیات من منشاء معجزات من سید جویان و اولاد السلام من روح  
و کن مقام من امام پس امام چون انوار کلام در هر در زشار الطهارت حسب و بیان  
نصب خود فرمود حضار مجلس را بر ملازمت آنحضرت شوق بسیار کرد و بد چنانکه  
تو بر مردم بال را نه باغضوق شد معاویه بسیار خائف و مضطرب شد گفت با اباه  
کافست آنچه فرمودی از منبر فرمودی و بنا بر بعضی روایات معاویه گفت با اباه  
تو لکان آنست که از این سخنان خلیفه خواهی شد تو کجا و خلافت کجا حضرت امام  
فرمودند خلیفه آن کسی است که بعضی خدا و رسول خدا خلیفه باشد و بجهت و طاعت  
خلیفه باشد که مروج اسلام باشد نه تحریک بنای همان خلیفه آن باشد که برای  
خدا چشم از دنیا و ما فیها پوشیدن و جام محرومی نوشیدن آخرت بدینا فقر و غند  
را آنکه جماعتی را بر خود جمع کند و آخرت از دست داده و در فسق و فساد باز دست  
نظم و تعدی بحقوق الناس در آنرا کند این فرمود و از منبر برآمد **توفیق کوبه**  
نوشته اندان منبر دیگر بقدر هیچ سروری مقرر و شرف نشد تا وقتی که برید  
پایید پیامبد الشهدا و در کربلا در جبر و فتنه شهادت رسانید و هیال او را  
با امام بنی العابدین چهار شهر بگشود و میاید با و گردانید تا در شام او را در روز  
از روزها انقباض را با خود بسجده برد و خطیب از سعادت بی نصیبی را چو نیک  
خارج بر منور فرمود و او را و بران بدح الایوسفیان کشاد و بعد از مدح ال  
ایوسفیان زبان بدیم و در زمان شاه مردان که خود و نوازش برید پدید و سرش  
شاه شهید نمود و آن نام قبول فرمود و شبنام و تر جمیع میداد در آنوقت جناب  
امام زین العابدین از اسماعیل بن کلثوم تاب نیامود و فرمود ای زار وای بر منبر و ملا  
باطل را بر حق انخاب میکنی خدا را چشم و رسول را ملول میکنی زلف پس بر منبر  
کرد و فرمود که در هر خصیت زار بر منبر ایام و خطیب که خدا و رسولش قبول کنند

بزرگوار و خست نداد میزدانست که بر عظمی او برتر گزار باعث شکست او خواهد شد اهل شام  
 و بزرگان دیار همت انجام از خاص و عام و بزرگ و کوچک که ای امیر از این بنا و علیل چه  
 بر میباید مرخص کن تا بر منبر بزیاید که ما میخواستیم فضااحت اهل حجاز را ببینیم بزرگداشت  
 من از بلاغت او خائف و ترسانم میترسم که کار دشوار کند ایشان را از حد کفایت  
 اخبر میزدانید شدان عند لب کلشن امامت و فصاحت و بلاغت را اذن داد بر منبر  
 برآمد بعد از حمد خالق اشیا و پس از توحید ذات مقدس حضرت ادر و تحقیق  
 مراتب رسالت فرمودند ایها الناس حقیقاً ما اهلیت اشیائکم خصلت بر دیگران ترا داد  
 عطا کرد است بما علم و بر داری و جواز اندی و فصاحت و شجاعت و محبت دگر  
 دلهای مؤمنان و فضیلت داد است ما را بر آنکه از نسل محمد مصطفی ایم و از ناست  
 صدیق اعظم علی مرتضی و از ناست جعفر طیار که یاد و بال خود با ملائکه در بهشت  
 بر و آن میگذرد و از ناست حمزه شیر خدا و از ناست دوسبط این امت حسن و حسین  
 که سید جوانان بهشتند هر که را شناسد شناسد و هر که نشناسد بکیم تا بشناسد  
 آنانی که ما را و منی آنانی که منم و صفای منم فرزند برادران دکن و مقام باطراف مراد  
 منم فرزند بهترین پیغمبران منم فرزند بهترین طایفان و سادات و فاضلان و بر  
 جاهلیان و ملیکان منم فرزند مسافر کجالات الذی استرغ منم فرزند آنکه بر بران  
 سوار شد و بلند شد چو منم بر ستون حریم مکان تاب قوسین اودن و یکن  
 منبر کاوی الی عبد الله اوی منم بر آنکه در کتب از خانه ام هانی رفت  
 بمکه انقی و بر ساند و بر حضرت روح الامین بساط النبی منم فرزند آنکه  
 نماز گذارد با ملائکه سما و سلام کرد و بر او مقربان ملا اعلی منم فرزند خواجه  
 بر سر و بطحا و صدر نشین مسند اجناب منم فرزند سر کن اصطفای منم فرزند محمد مصطفی  
 علیه السلام منم فرزند آنکه بر قامت حید منم فرود آمد خلعت هلالی منم آنکه در عرش  
 هم عقیبا

جدم رسول نکند است از تیر نعلین پا ایها الناس منم بر علی مرتضی منم فرزند  
 شریف خدا منم فرزند آنکه بتبع او اسطرار یافت شریعت غرا و ملت خواج و دوسر  
 منم فرزند آنکه شمشیر بر منم یعنی مردم بچنانا آنکه قابل شدند بوحیادت خدا  
 منم فرزند آنکه با صد صفین و محارب بر محسن و مهاجر و پیرین و سیاح و بیعتین منم فرزند  
 آنکه در پیش روی حضرت رسالت بد و شمشیر جهاد کرد و بد و بین دفع اهل  
 عناد نمود منم فرزند صالح مؤمنان و وارث علم پیغمبران و بر انداخته اهل ذات  
 و کافران و پادشاه سلطانان و نور جهاد کنندگان و زینت عالمیان و تاج کریم  
 کنندگان و بهترین نماز گذاران کاندگان و پیشرو صبر کنندگان منم فرزند  
 محبوب جبرئیل منم فرزند فانی ناکش و مادرین و ناسطین و خالق اسلام سلیمان  
 و اول صابقین و بر انداخته مشرکین و تیر زهر اوردند بر منافقین و لسان حکمت  
 عارفین و یاری کنند دین رب العالمین منم فرزند فاطم طابع اصحاب و مقرب  
 ازرب منم فرزند شیر پیشه و پیران عم و برادر و خلیفه و جانشین و وصی و امام  
 و سواد منم فرزند جوان مردم سخی و شجاع مطاع زک و پسندیده بنی ابطح  
 منم فرزند شیر پیشه شجاعت و شمس ایوان خلعت و صدر نشین مکتد  
 جلالت منم فرزند یکصد افاق و یزید کنند اهل نفاق و مرهم دانه عراق  
 منم فرزند آنکه نازل شد در شان او سور هلالی و مضمون اینها منم  
 فرزند و والد سبطین و وارث مشعرین منم فرزند جامع مکارم و مناقب و صاحب  
 مضامیر و مناهب اسد الله الغالب و غالب کل غایب و مطلوب کل طالب و غلب  
 البجایب و مظهر الغرائب و الشهاب الثاقب و النور بر السائب علی ابن ابی طالب  
 شهنشاه مظهر الیومین حیدر علی و حق حضرت عزت و قسم و نهر و نیت  
 قوام مذهب و ملت نظام الدین و الدنیا بر تیر ساق کوشه و مردی فاتح و خیر  
 بنسبت صهر پیغمبر و حق و الی والا ایها الناس منم و وارث شاه بدو چنین

من زاده من لشکر شکن **ی** من مشعل و دودمان علی **ی** من خراج اجداد سرجیل  
 یا قوم من فرزند خیر النساء و دختر اعظم و اشرف ایما من پسر مادر مساوات بخا **ی**  
 شفیع خاصیان است بر و زخرا من فرزند بتول عزیز فاطمه زهرا من فرزند اباعبد  
 سیر الشهدا شهید گریا **ی** من انکه دادم عیان باب خود **ی** بخون خرقه  
 در خاک کریه **ی** من غم نصیب حسین علی **ی** من سر بر بغیر قوم عنا **ی** من انکه دید  
 سر باب خویش **ی** بتیغ جفا کشه اشقی **ی** من فرزند شهید مظلوم و غریبم  
 نور دیده **ی** و سرور سین رضی **ی** من پسر مشول تیغ جفا من فرزند مظلوم  
 و غار زده اهل جور و جفا من فرزند انکه بر او نوحه کردند و حشیان صلوات بر  
 هوا و ماهبان و بریا و جمیع ملایک ملا اعلی و امام انبیا و اولیا و اصیا من انکه  
 لرزید بجهت فضل پدرم عرش خدا من فرزند انکه کرد میشد بر او فرشتگان زمین و  
 آسمان و جمیع طوایف جفتان من پسر انکه سرشرا بل کوفتند بر بدن و جسدش را  
 بجا کربلا انداختند بغسل و کفن و سرشرا برین کرده شهر دشمنی کردند  
 و زنان و دخترانشرا اسپر کرده و بر شتران برهنه سوار و پا و بد پا کردند  
 من فرزند اسیر محنت و عنا و مبتلای میدان ایستاد ای قوم ما یم اهل بیت محمد  
 و ما یم محال نفوذ ملائکه سما و بخازن عالم خدا و مهابط و حی حق جل و علا  
 یا قوم **ی** کست جزین عین باغ بنول **ی** کست جزین قرقر العین رسول **ی** ناب من  
 خاندن عی بن امت برید **ی** کشتی نابم حسین تشرب **ی** کشت طوفانی بصدای غم و تب  
 چون من زاره حیاب کرد **ی** هم جزین مظلوم دل پرورده **ی** من کردیم پنهان از انچه  
 هم غم من ذلیل هم اسیر **ی** کشته شد نابم حسین **ی** کوفتند اسرا بر پیش چشم  
 پیر این پندار کرامت مکر **ی** جز هدایت داشت منظور **ی** چه نابم که شد بکشت  
 ای مسلمانان بر سپید از برید **ی** ناب من فرزند پیر بنود **ی** یا عزیز خاکی آک بر بنود  
 ای مسلمانان حسین تشرب **ی** سپیده کشته است مدینه **ی** مثل اکبر نویران سیر من

مظلوم شهید

تیر بازان شد پیش چشم **ی** کشته شد عباس کسرا بشو ناله **ی** عزیز تو کین جوانش کی  
 شش پر غم حشتم بکشته **ی** تشرب خشت بر خاک سیا **ی** متحین زینب بکرو خاها  
 در بدر کاشوم در ویراها **ی** هیچ است کرده ایستوم شهر **ی** دختر بغیر خود را اسیر  
 من کردیم در دلبانم بنیل **ی** هستم از بهر ایستادان علی **ی** باشدم و ناله ها از نگاه  
 خشت بالشی برتم خال سیا **ی** چون سخن این پیمان مظلوم با بغیر سید و شرا  
 حقتا بر خوراست و صغار و کبار است کجا شدند بریدند میبازان سوار شود  
 اشان کرد میبازان که از ان باکی **ی** که میبازان گفت الله اکبر انتخاب فرمود نعم  
 لا ایشی منه اکبر و چون گفت **ی** لا اله الا الله فرمود شهیدت بیا لعی  
 و شرف و دمی و عیادی و چون گفت **ی** الله ان محمد رسول الله بیا کردید  
 عاشر ان سر برداشت و بر زمین نهد و فرمود ای میبازان بیا بیکر نامش  
 بر وقت مذکور میبازان لحنه ساکت باش پس بریدند کرد و فرمود ای پسر  
 معاویه این محمد که نامش بر وقت و بلند میبازان است جسد است یا جسد من  
 اگر کوفی جسد است دروغ میگوئی و اگر کوفی جسد حسین است پس چرا فرزند پیغمبر  
 شهید کردی **ی** عرش پدرم در هوس از انچه رو دادای برید **ی** از قوفیاد از  
 قوفیاد از قوفیاد ای برید **ی** نام ان غلی که واقع شد بر او لاد رسول **ی** شد  
 فرعونست و نمرود است و شداد ای برید **ی** باز میگوئی مسلمانم باین ظلم و ستم  
 نام بغیر بر وقت پوری دادای برید **ی** در وقت از شوم و ناله اهل شام چنان  
 شور می بر باشد که مردم را کان شد کرد و زحمت بریدید از کردید برید نصیب  
 کرد میبازان که اقامه بگو و ایستاد و شروع کرد بخواندن نماز لاجل و لا اله الا الله  
**ی** نماز و شهادت **ی** از اعمال خود **ی** شد اهل بیت **ی** و ناله کربلا **ی** و ناله کربلا **ی**  
 و ناله کربلا **ی** از دامن برید و بر نفس نمودن ایشان را بدید خاتم انبیا **ی** عی  
 این بود که شعی هندون برید کعب و خراب و باد که درهای آسمان گشوده شد و جمیع

ناله



اغفر رشده بود که صدای دلی کاو و آن بگوش او رسید فریاد کرد برپید بینید  
 کیست مباد چه خبر است شخصی آمد سراغ گرفت و برکش خبر داد که اهل بیت  
 رسول بخارزند نا شنید پای بر خندیا کسان خود با استقبال آمد خاله بعد از آنکه  
 عیال ای همداد وارد گریاد شدند خود را از ایشان بزمین انداختند و هر کسی بر  
 کشته را در بر کشید زینب خزان آمد و تیر با جان برادر خود را در بر گرفت و او را  
 مخاطب ساخت عرض کرد **مظلومان** باز آمدیم جان برادر را بر سر بیاور  
 از راه لطف سوی اسیران نظرها کردیم ندای جسم را از غریب **ای** قریان سر و قامت روزگار  
 بکن هزارم و قصد بخواه زخم کین نابت که است تا که بیند تلخچین  
 از خود جان مساز و کن پیش از این جگر یار در گریه خود را بر بگر  
 و از آن ابرام جمله در این دست پر چین بر صفت را روم برادر بیوی وطن  
 که چه مقصود منیز جناب تو اکنون مسافریم سوی جد و باب تو  
 تنها کن و دانه سوی سید نام بی تو اگر رویم نزاریم احترام  
 بر کوچان روم بیوی قبر ماد **کریم** چه شد برادر یا جان بر آب  
 از من بی سراغ تو خواهد بمان کش **ذکر** صیبت نتوانم بیات نمود  
 جواب نشیند با حدیث گفت برادر **اخر** بگر جواب من نزارم **مظلومان**  
 ناز خواستی و بماندی بگر **مظلومان** باز دلش نیامد دست از قبر برادر بردارد  
 باز بنا کرد بگریستن که با عرض کرد چرا در خیمه را دلم نزاری **مظلومان** سوز جگر  
 و دهن گریان داند احوال دلم و لطف بدیشان داند افغان مژده این جریبی فهمید  
 باو غم من ناله عریان داشت **بیت** حال خود ای برادر با تو چون سازم بیات  
 و ای الف اوست مابین زمین و آسمان کی خیال چشم گریان چون بسوزد و دل  
 کبریم آمد صد بها و رفت کبریم شد **کریم** بیا که ام پشت نهان کجود **مکام**  
 در دیوار است و باو غم گران و دانا **بیک** گوی می گریست پشت کرد و بگر باب نیست

از اشکات خدنگ آبی در پی نشان **در** رخ شام ای برادر بر پیمان غریب  
 که پدر بودم کجی مادر کجی **مظلومان** کز با گفت برادر در دلم و آیتو ناکرم بگریم  
**بغیر** ظلم و جفا و زمانه هیچ ندیدم **خبر** کرم آه که ز ظلم کوفیان چه کشید  
**بعد** جفا و ستم نشنیدم برادر چشم **فنا** و غم چون سرو بر نشان امید  
**بد** شدت کرب یا پای من بر آید **ز** یک که از بی اطفال خبر و سال و دهر  
**باز** شام شد من سوزان ناله **ز** یک که از بی اطفال خبر و سال و دهر  
**ز** یک که هر طرف بنا و غم و شوم **هلال** و آید بعد شب تابست چید  
**چرا** طعمه ها که ز دندم زمان کوفی **چرا** حرقا که من از کوش و کنا و شید  
**بگر** جفا و بیازار شام نازل **هزار** جامه بتن با هزار در و درید  
**دشام** تیغ چه شد زلم بخون جگر **خبر** ابر مان من شد چه سکه بگریه  
 ز آوی میگوید که اطفال مرا اندر گفت و گریست که از هوش شد بعد از آن سید  
 متجاوز پیش آمد **بیک** بگریه گفت چنانم زود و مهور **فدا** شید مرا می کشیدم  
 دوری **شهادت** تو ز دلهام و تاب گرفت **کل** تو از کل نطفان کان کلاب  
 گرفت **شب** فرای بد جان بسوخت جان مرا **کدام**ت فرقت تو غمزا استخوان  
**سرا** کجا شرح غمت یاری نرمان **دانه** کجا حدیث ترا طاقت بیان دارم **چنان**  
 بروی جگر برادر شوم چنان خدمت انست بکبار شوم **با** جناب شد  
 چنان سلام کنم **چگونه** بنویس بر جگرش قیام کنم **مرا** که ز جناب سلام خواهد  
 چه کند پیوستم احترام **باز** داد **چنان** روم صبر بر جگرش زهر **با** حدیث  
 شهادت چنان کنم افشا **بیک** گوی ای حدیث تو باب چون آمد تو را بیند از قبر  
 سر برون آمد **او** هم کرم نزاری کرد **ای** اوست مابین زمین و آسمان کی خیال چشم گریان  
 آمد قهر برادر بر گریه **بیک** گوی ای حدیث تو باب **سب** چه بود که از خاک کنا کبریت  
 چه روی داد که از اهل بیت **بیک** گوی ای حدیث تو باب **سب** چه بود که از خاک کنا کبریت

چه واقع است که نوکرده بشهاف **•** ترجمه شهید شدی ما اسیر گردیدیم **•**  
 • بیان زنک خاسته کبر گردیدیم **•** چنانکه یثوبیا قوم کوفیات کردند **•**  
 • بناسم زده کان شعاب و نان کردند **•** تمام راه سواد جهان **•** با بودیم **•**  
 • غریب و ادبش در شهر اجبا بودیم **•** نشسته بر شتران برهنه بی محجور **•**  
 • تمام بیگس و بی شناوی میاوریم **•** باین طریق چه وارد بشهر شام شدیم **•**  
 • در آن بلد همه و سوائی غلام و غلام شدیم **•** او هم قدری مرد دل باید بر بزرگوارش  
 نموده زنان دیگران سر قد شهیدی دیگر برخواست آمدند بر سر قهرامان صحن  
 و کمر چسبیداری کردند و هر یک دایع کردند و قیقه که میخواستند کوچ کنند علی اجناب  
 ذیبت خزان روزی این کربلا نمود و فرمود **•** ای کربلا شهید در پیش بدلم **•**  
 مرهم بزم سین و دایع دلش گذار **•** کهن غلط که زخم دلش تریم تو نیست **•** این دایع  
 اکبر است که مرهم بدن نیست **•** مرمان دست این شریف نصیب من **•** ما و و هم  
 جان تو را بفریب من **•** سلام الله علی الحسن و اصحابه **•** الله الله علی ثانی الحسن  
 مجلس شگفت و سیم بر خواند احوال یعقوب **•** و یوسف و در راه اهل بیت امام بود چند خشنود نام  
 چون خیمه زدند زینام یثوبیا نام ناس **•** اسوده گشت عتوت یثوبیا از هر اس  
 یعقوب اهل بیت جی نابش گفت **•** کین مرده را بفرده یوسف ملک قیاس  
 و در مدینه قومه یوسف با کجای **•** و نر کرک و پیرهن سفی کوی و زلباس  
 آمد پیش آمدن شهر بخانی گفت **•** اشوب حشر که عیان از هجوم ناس  
 هر یک امید و اسفر کرده بدک **•** نایبندش بکام و بر خفت او و سپاس  
 دیدند مدعی و نصیبت سپاه پوش **•** دیدند خیمه عزرا قبر کون پلاس  
 ان یک زمری خویش را نشان ترش **•** وین یک زمری خویش بر ایشان ترش  
 یک کاروان زمری و نشان قتل **•** یک یوسفان در و در با ایشان بداس  
 نرکی یاد کار دل عیاش مع انج **•** اهل مدینه و لغد برسان بالماس بالماس

در کتاب معجم الاثران در تفسیر و امده شد **•** کلمه ان جاء البشیر الفاء علی وجه  
 فارسی یثوبیا در مدینه است که یعقوب را کنیزی بود و آن کنیز فرزندی داشت  
 نام او بشیر بود هم ز او این یابین چون این کنیز بجهت این یابین مقبره شد یعقوب  
 فرزند آن کنیز را که بشیر نام داشت فروخت که شاید کنیز خدمت خدمت این  
 یابین را بچسبند قلب مادر بشیر در فراق فرزند بسوخت با ناله و افغان سرو  
 بدرگاه خداوند رهن نمود که **•** ایها کافر قریبیک یعقوب بین و بینی و کدی نایب  
 که فراق فرزند چو نیست دعای سوخته حرق حجب سما و به نمود بعد فاجاب یعقوب  
 شد نظر انعام الله بانضیع مظهر صبر و توجه شد با ناله و افغان او از داد که  
 ای کنیزك اضطراب مکن که یعقوب پیغمبر را بهین ترک اولی بفراق اولاد مبتلا  
 نمودم ناچار یوسف فرزندت مسرور بکنم فرزند را و یابوی ترسانم فضا از این  
 بشیر در شهر مصر ملک زمت یوسف قلم گرفت و معتقد او کرد و هیچ کدام را  
 از احوال یکدیگر با خبر نگذاشتند یوسف در همان شب خواب دید که سجده نموده  
 پای باز دوستان قهر با خزان شدن و انقباض و ماه که قهر بود یوالدین او و حضرت  
 یعقوب منع نمود او را از اظهار انخواب بجهت برادران بجهت بطنهای قضای  
 اله و عمارت و هجرات روی داده بخی که مسجون شد و حزین یعقوب به نهایت سید  
 حسب الاثران **•** در بیان این یعقوب گفت متوسل شو با ناله و رخ چون من  
 شد همین که اسم حسین رسید با جابت مقرون شد از صده جلال الهی مجت  
 یوسف رسید که بر پاهای خود را نزد یعقوب بفرست پس یوسف همان بشیر را  
 طلبید و پیرا صرا با و داده که بکعبان برساند چون از شهر پیرون رفت بسکه  
 ناله و حزین یعقوب بسامع ملکیشان رسیدن بود هر از ناله او جزو شد  
 بودند بخصوص وقتیکه اندک از منع نمود یعقوب را که اسم یوسف بر زبان جاریست  
 نخواهد و سمع خود را نیز محفوظ بدارد از اسماع یوسف در گوشه دیت الاثران

افاده بود زبان و گوش بشهر بقلب خود در عزت یوسف میگذاشت ملائکه باحوال  
 آن محزون نالیدند که الهام این پیغمبر خرد را با اذن بناله بد تا فرج الهای یوسف را  
 در انوقت اجابت شیمی از تحت عرش درخواست نمود از خدا که اول اجابت را او  
 بپرساند اجابت شد آن شیم فی القصر از ملاه اعلیٰ نزول نمود و به پیراهن بکر  
 خور و در همان ساعت از اجدان بشام یعقوب رسید تا آنکه لا اله الا الله یخرج  
 لولا ان نقتدرت اما بشهر چون نزدیک کنعان رسید دید کتزی رختی  
 شوی و آن مادرش بود که جامه های یعقوب را میبست سوال نمود که خانه  
 یعقوب کجاست گفت او چند سال است که بفراق یوسف فرزند خود عزلت افغان  
 دارد گفت من بشهر بوسم نزد یعقوب بروم بر سالت از جانب یوسف کنیزت  
 اهی کشید و سر بسوی آسمان کرد و گفت الهام ملا و عد کرده بودی بشهر مرا  
 پیش از یوسف بن برسانی بشهر من پیدا نیست و اینک بشهر یوسف رسید بشهر  
 گفت که بشهر تو گشت قصه را بیان نمود که خداوند خلف و عد نمی نماید  
 پس کنیزت شکری را نمود و دست بگردن فرزند خود در آید و از هر دو دست  
 بعد از مدتی که هوش آمد جان یعقوب را نشان داد بشهر بخدمت یعقوب رفت  
 و بجز و وصول الفاه یعنی پیراهن یوسف را اعلیٰ و جبهه قارند بطنش را **نوا** از  
 بشهر آمد چهره فرم ملا با دم امد از بشهر گریلا ان بشهر از شوق و شادی  
 و شغف خند زن شاد کنان آمد هر طرف این بشهر از قصر و عزت و کرب  
 بود پس غمین فرو بر بست لب گفت آن یوسف بنفخت سرو است گفت این شردا  
 مکان خاکش است ان بشهر از شوق خند امدی این بشهر از عزت گریان امد  
 ای دوشان و بخت کاروان عزای عیال و اطفال بی سپر سالار سید الشهدا  
 ای عبدالله بنزدیکی مدینه رسیدند هر گریان و نالان که چهره داخل شهر  
 شوند ای عزاداران نجسینی و نه عباسی نه علی اکبری و نه فاطمی هر سه های

لریه

لریه

مجلت و اندک بزیر انداخته بهر یک شد حضرت امام زین العابدین بشهر چند ملا  
 طلبید و فرمود **بیت** ای برهه هم کنان مقدم فخر عزت بشهر چند **باب** توبه بلع  
 نکه پروانه بود از همه اهل نظم مناز **داف** تودر مقال سفان **داری** تو  
 زبان شعر گفتن **کفنا** بلی ای وین خدو **بنا** پد برسد بفرزند **من**  
 افصح خانی روزگارم **کامل** از ان بزرگوارم **شعر** کوی نظیر من نیست **منظور**  
 شما از این سخن چیست **انحضرت** کربیت و فرمود ای بشهر شال میاه بگردن کن  
 قدم در ملک حجاز نه و مرده آمدن این پیکان را با اهل وطن برسان در کویچه  
 و بانار لوی ماتم بر یاکن و شعر جانگازنی در مصیبت پدر بزرگوارم افشا کن  
**بیت** بگویند رفت از کف منهدم گردید از کاش **بجور** غلطی فرزند بی بابو  
 بگو عباسی اگر کردند دست ازین جدا **آخر** بگو فاسم عروسی کرد اما شد عزرا **آخر**  
 بشهر فرمود ان امام بی نظیر روانه مدینه طیه شد چون بدر رسید رسول  
 خدا رسید عاتن مرکب کشید و خواند شعری چند که مضمونش اینست **بیت**  
**ایها الناس** از سغرا از کبر **در** ها دارد بدل پنهان **بیر** فاسم از نزد شاه مشرقین  
 سید سجاده فرزند حسین اهل بیان بشهر یعقوب کانه مرده فاج و تخت یوسف  
 میداد اتنا این بشهر میگریست و عرض میکرد ای اهل مدن پسر بار رسول الله یوسف  
 تو را لب تشنه و شکم گرسنه کرکان کوفه و شام اعضای او را پانین و شمشیر قطعه  
 قطعه کردند می گفت **شکر** ای مولای من و پسر من **شکر** لب شد گشته  
 شاه دین حسین **بان** بان اکبر یوسف جمال **فاسم** از هم ستون این پاهال **عابد** پ  
 کا حد جسم لاغری **جامه** کلثوم بلی در بریش **ان** بشهر مرده میداد که یوسف  
 تاج منکال بخواهر بر سر گذارده این بشهر می گفت **لریه** سر حسین علی شد به نین  
 کتاره نمود سیر جویشا نام شهر و دیار **کهی** بخانه خیل و که بخانه شهر **کهی** بخاک  
 نشود و کهی بر برفا **برای** آنکه کند پاک و طاهر از تلویث **فنا** سوسه

ناش

کلبشاش بر توانان چرخانود بیستم عید بد و جام مقام کرد چه در حضرت بزرگوار  
 شاهر کفی خربای شدن زده که در تیغ جام کفی ز جوب جفا که در حضرت کفان ان  
 بشیر شده اولاد بر سفت را میزد که لباسهای شاهی و جواهرات الوان پوشیده  
 اما این بشیر به کت **فوق** هه طفلان اسیر و زهر کر بان بشیر شام اندر دست  
 عدوان کفی شیان در خراب بود مسکن کفی در پیش روی ال مرغان جای آن داشت  
 که بکر پدای اهل مدینه و قبا که ال علی را در خراب شام جاداند سکینه بر در خرابه  
 افسانه بود وقت غروب که مردم هه دست اطفال خود را گرفته بخاهاهای خود  
 می رفتند سکینه میگفت ایتر مکر ما خانه نداریم در اثنای آن شب طفل سرسلا  
 حسین از دنیا رفت در آن تاریکی ان اسیران را نه می نمودن و نه کفنه و نه باجوف  
 خاها کلام چون اهلیت امام وارد مدینه خرابه لا نام کردند بر وایت ابو  
 علی اصاب خربین خواندن آمد و در مصیبت رسول الله را گرفت و فریاد  
 برای کرد که یا خدا یا رسول الله **بیست** چه کنم زن منم ها بیکه بر جان حسین  
 که ز تو ام بیان کردن بیکه از هزاران اش علی اکبر شهادت بان کرد و وان که  
 بجسم پسران کند ندانند خاک میداشت دوست حضرت عباس را ازین جدا کردند  
 بدیدندش چه رفتی حسین کشتی **عشرون** غزا کردند عیش فاسم و وانکه عروش را  
 سپهر معجزه بر بردند با وی بر رفتاش عزیز میگردد یا خدا یا رسول الله **بیست**  
 چون رفت برستان سرافشاه تاج و راه او بشیر نمودن هفتم سنا ک ذره  
 اش را نابکار شهیدان کار و زار کردند و بجهت چه بر کلستان شهر  
 اسباب خیر رفت بناراج هر چه بود از دختران نشسته بنام و پسر  
 خلخال نفرمودند بر پاد کافر سے ناناج و کوشا طلاق کافر و کفر  
 بهود و کچان نشسته بر شش سرها برهنه عریضت ای سید بشیر  
 از سر گذشت شام چه کنم که نیک بود مرا که باز دهم شرح سر پسر

در مجلس عید و بیستم بنید دوت دانه که تاب ناوهری آگ بد هت خیر  
 از انجا مادر بر سر قبر مادرش عرض کرد **فصل بیست و نهم** دل فخرم ای مادر  
 بیست و نهم در عالم عد و بکرب و بلا چنان خزان شده باغ و بهارم ای مادر  
 همین حسین که پروردش بدامن خوت **بیست و نهم** چون طپید نقش در کنارم ای مادر  
 ز تن چه شاخه گل کوفیان جدا کردند دوست حضرت عباس را ازم ای مادر  
 شهید خجسته پاد در جوان شد علی اکبر شریب عدا ام ای مادر  
 بجای فاسم را مادر بود جای حسنا بجهت خون شهیدان نکلام ای مادر  
 سنا و شام خندنت جفا تو کش کین نزدند بر کلوی شهر خواهم ای مادر  
 بنود شهر ستم کرمیات ناکم بر دشت ناله عزای سوارم ای مادر  
 شدم بیکه و بان شام پای برهنه **بیست و نهم** بیسان فافله نرنگبارم ای مادر  
 بدشت مادر را شام بود بر سر تیغ **بیست و نهم** سر برادر با اغشبارم ای مادر  
 بشیر شام چه وار شدیم بزرگ پدید **بیست و نهم** غم و خون بدل داغ دارم ای مادر  
 برادر اسرار چرب بر اسر سپست **بیست و نهم** نگر و خوف زجه کبارم ای مادر  
 زنان شام تصدق جدا جدا دادند به دختران سید و زکام ای مادر  
 بشیر شام چه وار شدیم چه تو بام **بیست و نهم** زدنم سنک با لطف از برم ای مادر  
 پس گفت ای مادر اخر من از سفر آمد ام او غاف از من متناهی کنی کسانیکرد  
 انجا حاضر بودند چشمها کشودند کرها کشیدند بیبندند زینب خواتون از  
 برای مادرش چه سوغات او برده دست بر پر چادر کرد پیراهن خون الوان  
 بان پیرون او برد و گفت **بیست و نهم** زدنم مادر این پیرهن که بر خون است  
 من از برای تو سوغات دارم ای مادر **بیست و نهم** پس لحظه سکوت کردم و کان انشد  
 که زینب از هوش رفت بر بیکه سر بر او برد و گفت ای مادر در کل و بیکه میگویی  
 هر چه با نایاد جای آن داشت که بیکه **بیست و نهم** اگر چه از غم دورانند و بر من ماند و بر من

در زینب زینب و کبارم ای مادر

اگرچه نایبالت میرسد نغان و خوشتر **بکر** یاد این ظالمها که آمدن از کرب **ه**  
 هزار بار یک نوان گفت اگر هزار بار بگویم **ه** دلمان دمی که عینم بماند شد سوی میدان  
 صدای ناله او ناگهان رسید بگویم **ه** که ای کرم دلم شد کباب جگر چه آسپه **ه**  
 بمن رسیدند از کرم از طپور و و خوشتر **ه** از آن زمان که شنیدم من استغاثه او **ه**  
 حرام بادم آفراب خوش کوان نبوشم **ه** ز بعد قتل حسینم میان لشکر عدوان  
 شجره نخی که بگویم زجامه که بگویم **ه** جگر کجا که بودم نغان زمر است بزرگ **ه**  
 نمودم رستم که بگویم زجامه که بگویم **ه** موقر گفت من از ضرب نا نرانه سیاه **ه**  
 براد شام زبیس نا نرانه خورده بدو **ه** و نینب خواتون با ما در در شکایت بود که از  
 سله آمد یک دست شمشیر از خون از غالت کربلا و دست دیگر دست فاطمه **ه**  
 ناکر به داخل بر وضو میخیزد **ه** چون نظار و فاطمه با اهلیت مظلوم کربلا افتاد دید  
 همه سیاه پوش و روهای ایشان از انقباض سوزانیده بدنهای مجروح روهای غمناک **ه**  
 چون بیکدیگر رسیدند دست در کردند هر کردند چنان خرویش زان نمودند که **ه**  
 اسخانرا بشال در آورند فاطمه که پستان نزد خواتون کاهی احوال پدر مظلوم و برادر  
 دینوران علی اکبر و بشیر خواتون علی اصغر و دامادی فاسم و عم مهربان عباس را میبرد **ه**  
**مؤلفه** ای زلف سیاه و لعل زان از آن خالیک بر فاطمه و سبکت دست داد و زان  
 ساعت که بیکدیگر دیدند و بگویم پی پدر و در دلش گشت خوشتر **ه** که یکی در **ه**  
 کشیدن و یکی محنت آسپری و یکی از صبر و دلمان پدر سوخته یکی از سعله داغ  
 برادر در جگر کافر و خنده یکی از شد از آن وار زوی و دلمان زمر و ضعیف و یکی از شد  
 دشمنان خونخوار را لاف و نجف از غلبه دست ضعیف و از ضعیف نا شکب یکدیگر **ه**  
 اغوش کشیدن با چشم اشکیار و ناله زار زان نمودند **ه** سوال و جوابی چند **ه**  
 علیه گفت که خواهر چشد بگویم **ه** سگینه گفت بگویم **ه** سگینه گفت لب تشناب ناخورد **ه**  
 علیه گفت که زانده چه حال می **ه** سگینه گفت لب تشناب ناخورد **ه**

علیه گفت که در مردنش کرب بود **ه** سگینه گفت که شمر شمر با خنجر **ه**  
 علیه گفت که برون کربت چنانش **ه** سگینه گفت که خون شکاف پیشانش **ه**  
 علیه گفت که با پیش بسوی جگر کشید **ه** سگینه گفت شمر اسبهای قوم بزرگ **ه**  
 علیه گفت که ناچند بود زخمش **ه** سگینه گفت که شمر شکاف پیشانش **ه**  
 علیه گفت که در مردنش وصیت کرد **ه** سگینه گفت سراسر دغای امت کس **ه**  
 علیه گفت چشهای سگینه که **ه** سگینه گفت که شد خالک تیر بر سر **ه**  
 علیه گفت چشهای سگینه که **ه** سگینه گفت که شد کشتن از غلام **ه**  
 علیه گفت بر او قسم آنچه یافت نص **ه** سگینه گفت که در ساس چشهای از **ه**  
 علیه گفت که فاسم چو زو شد **ه** سگینه گفت که روزی که کشت لب جان **ه**  
 علیه گفت چه ساعت رسید از **ه** سگینه گفت که شد نفس با مال **ه**  
 علیه گفت چنان خفت اصغر **ه** سگینه گفت که در **ه** سگینه گفت که در **ه**  
 علیه گفت چه کرد پیش **ه** سگینه گفت که **ه** سگینه گفت که **ه**  
 پس ام سله ایشانرا و لاری داده و از ز و شمر و قدس بر و ن آورده و باخورد بخانه  
 بود و بعد از امری **ه** سگینه گفت که **ه** سگینه گفت که **ه**  
**مؤلفه** چون کشته شد حسین چنان بکجهان کربت **ه** از غم زین نباله شد و اسنان کربت  
 آن قطب اسنان انصاف شکست یافت **ه** کرب و من سیاه پوش شد و غمناک کربت  
 آدم چنانکه کس به پیران چنان کربت **ه** نوح ان چنانکه کس بزرادر چنان کربت  
 مرم ز سوز سینه ز غمناک **ه** سگینه گفت که **ه** سگینه گفت که **ه**  
**مؤلفه** کشته شد چنان کربت **ه** سگینه گفت که **ه** سگینه گفت که **ه**  
 زان پنج کس یک چنان ان قدر کربت **ه** کربت از زان زین و نرمان **ه**  
 کربت ان کربت **ه** کربت ان کربت **ه** کربت ان کربت **ه**  
 کربت ان کربت **ه** کربت ان کربت **ه** کربت ان کربت **ه**













1521

1521

7



